

سخنان معنوی مشنوی

مشمول بر ۵۶۹ موضوع منتخب از مشنوی معنوی که پاسخگوی نیازهای فکری، اعتقادی و عرفانی امروز مردم جهان است



جلال الدین محمد فرزند بهاء ولد (مُلائی رومی) ۶۷۲-۶۰۴ هجری قمری

تقدیم

این مجموعه آراسته به سخنان معنوی راستین که جهت اندیشه درست و زندگی متعالی را نشان می دهد به جوانان آگاه و پاکدل این مرز و بوم کهن تقدیم می کنم که همپای با خودسازی درونی خود با همه وجود در اعتلای کشور و کسب عظمت های بیشتر می کوشند و دل به حق و حقیقت سپرده اند و از بیگانگان که امروز با رنگ ها و طیف های کاذب ذهن و قلب آنان را نشانه رفته اند و قعی نمی نهند و دلاورانه همچون برادران شهیدشان در مرزهای عشق و حماسه پشت به دشمن نموده و آنان را به مرزهای جغرافیایی خود می رانند و در صدد ارزش های الهی از هیچ کوششی باز نایستاده اند . به امید آنکه آینده پر بار این سرزمین سرافراز ایران مستقل با دستان توانمند و قلب های با ایمان و امیدوار آنان هر روز روشن تر و درخشان تر گردد. آمین ، رب العالمین

فهرست عناوین کلی کتاب
سخنان معنوی مثنوی

- ❖ فهرست کلی فصل ها
- ❖ مثنوی چیست؟
- ❖ پیشگفتار
- ❖ شرح حال جلال الدین محمد مولوی
- ❖ متن کتاب [سخنان معنوی مثنوی]
- ❖ معانی لغات و ترکیبات

فهرست فصل های کلی سخنان معنوی مثنوی

□ سخن معنوی

(۱) حرف مثنوی

(۲) درگاه جان

□ عقل و عشق

(۳) چشمه ی فیاض عقل

(۴) مدارج و کاربرد عقل

(۵) شرح عشق

(۶) صراط عشق

(۷) کمال و تعالی عشق

□ جهان هستی

(۸) بنای گیتی

(۹) گسترش جهان

(۱۰) گردش و اداره ی جهان

(۱۱) اهداف خلقت

(۱۲) این جهان و آن جهان

(۱۳) فلسفه ی قضا و قدر

□ جان

(۱۴) روح آدمی

(۱۵) جان و تن

(۱۶) اوج جان

□ آگاهی

(۱۷) ریشه های اندیشه

(۱۸) درست اندیشی

(۱۹) بینش معنوی

(۲۰) آینده نگری

(۲۱) در مسیر آگاهی

(۲۲) شناخت باطنی

(۲۳) بیداری واقعی

(۲۴) درک حقیقت

□ انسان

(۲۵) شکل پذیری انسان

(۲۶) ماهیت انسان

(۲۷) بلوغ انسان

(۲۸) همبستگی انسان ها

(۲۹) حیطة ی اختیار انسا

□ خودشناسی

(۳۰) اهمیت خودشناسی

(۳۱) آثار خودشناسی

□ خودسازی

(۳۲) دل و تمایلات درونی

(۳۳) گرایشات آدمی

(۳۴) انسان بین دو جذبه

(۳۵) گرایشات متعالی

(۳۶) تلاش برای خودسازی

(۳۷) قله های خودسازی

□ عمل انسان

(۳۸) دایره عمل انسان

(۳۹) بازتاب عمل انسان

(۴۰) تأثیر عمل در انسان

□ نفس

(۴۱) انسان در معرض آزمایش

(۴۲) حدیث نفس انسان

(۴۳) سازندگی نفس انسان

□ **غرایز**

(۴۴) غرایز و امیال بشری

(۴۵) پاک کننده ها

□ **رشد و انحطاط انسان**

(۴۶) عناصر پیوند و رشد

(۴۷) شکر و شکیبایی

(۴۸) رفتار نیک

(۴۹) آهنگ رشد آدمی

(۵۰) جهش بسوی خدا

(۵۱) پرتگاه های آدمی

(۵۲) رئوس انحراف های انسان

(۵۳) خصلت های ابلیسی

(۵۴) دستیابی به موفقیت

□ **پیامبران**

(۵۵) آگاهی های خاص

(۵۶) شناخت انبیاء

(۵۷) نقش و رسالت پیامبران

(۵۸) راه سفیران الهی

(۵۹) خاتم انبیاء

□ **صاحب‌دلان**

(۶۰) عارفان حق

(۶۱) نور وجود مردان خدا

(۶۲) پیروی از اولیاء

□ **حقایق**

(۶۳) ره یافتگان

(۶۴) مرز حق و باطل

(۶۵) گرایش به حق یا باطل

(۶۶) ره گم کرده ها

(۶۷) نقد حقایق

□ باری تعالی

(۶۸) هستی بخش

(۶۹) نشانه های او

(۷۰) شتاب و عشق به حق

□ رابطه انسان با خدا

(۷۱) تنها تکیه گاه انسان

(۷۲) فقر و نیاز به خدا

(۷۳) رابطه انسان با خدا

(۷۴) خداوند روزی ده ورهنما

□ رحلت از این جهان

(۷۵) رحلت از این جهان

مثنوی معنوی چیست؟!

در هر دکان چیزی برای فروش و داد و ستد عرضه می شود. کتاب شریف مثنوی معنوی دکانی است که اساس تعلیمات آن را فقر و نیاز انسان به خدای باری تعالی را تشکیل می دهد. شما اگر به دکان کفش سازی بروید در آنجا چرمی را که با آن کفش می دوزند و قالب چوبی که با آن کفش را به اندازه پا در می آورند دیده می شود. و اگر پیش پارچه فروشی شهر بروید در مغازه آن انواع پارچه و ابریشم اعلا و قماش می بینید که برای اندازه گرفتن طول پارچه ها از متر آهنی استفاده می شود. در این دکان مثنوی فقط چیزی غیر از وحدت به این معنی که حقیقتی جز ذات الهی وجود ندارد و هر چه دیگر هست در برابر او هیچ است و در حکم مجاز را دارد دیده نمی شود و غیر آن بت و غیر حقیقی است. در عصر حضرت رسول اکرم (ص) و نزول وحی که اساس آن بر توحید و یکتاپرستی بود ستایش بت و بت پرستی برای انحراف مردم و سوء استفاده از آنان بود. همچنان که در افسانه غرانیق العلی آمده است!! این عبارت که به معنی بت های شفا دهنده و بلند مرتبه است - بطور سریع در لابلای آیات مبارکه سوره والنجم مشرکین و منافقین شهر مکه خوانده شد، فتنه ای بود که شیاطین و کفار بر پا نموده بودند و اصولاً این موضوع نه در سوره والنجم آمده بود و نه بر زبان مبارک وحی و رسول خدا (ص) جاری شده بود. در زمان وقوع فتنه کفار برای سست نمودن بنیاد توحید و حقانیت اسلام همه بر خاک افتادند و سجده نمودند که در واقع آن سرها که به زمین افتاد برای شیطان بود!! چون اساس این افسانه فتنه و توطئه ای از جانب کفار قریش بر علیه دعوت حقه پیامبر اسلام (ص) بود لذا موضوع پیچ در پیچ و دور از حقیقت است. باید سعی کنید تا در این فتنه نیفتید و با رهبر معنوی الهی همراهی کنید و با دیوان و بدکاران زمان که اساس کار آنان بر فتنه گری است فاصله بگیرید و با آنان به ستیزه و جنگ بپردازید!!

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۱۵۲۵ الی ۱۵۳۲)

هر دکانی راست سودایی دگر	مثنوی دکان فقر است ای پسر
در دکان کفشگر چرمی است خوب	قالب کفش است اگر بینی تو چوب
پیش بزآزان قز و آدکن بود	بهر گز باشد اگر آهن بود
مثنوی ما دکان وحدت است	غیر واحد هر چه بینی آن بت است
بت ستودن بهر دام عامه را	همچنان دان کالغرائق العلی
خواندش در سوره والنجم زود	لیک آن فتنه بود از سوره نبود
جمله کفار آن زمان ساجد شدند	هم سری بود آنک سر بر در زدند
بعد از این حرفی است پیچا پیچ و دور	با سلیمان باش و دیوان را مشور



چه شناختی از مثنوی معنوی داریم؟

غیر از خواص که از توانمندی مطالعه و درک مثنوی بر می آیند و جویای حقیقت کتاب مثنوی معنوی هستند اکثریت مردم اطلاعات چندان مفیدی از تحولات روحی مولوی و بویژه مطالب ارزنده مثنوی معنوی ندارند و اگر موضوعی در مثنوی برای آنان جالب باشد در حد ضرب المثل یا تمثیل و داستان است و در میان آنها بیشتر از همه، داستان های مثنوی برای آنان جالب و جاذب است و خلاصه حد و علاقه و شوق و دانایی آنها در حدود نقل همین داستان هاست!!

در زندگی با مسائل و رخدادهای گوناگونی روبرو هستیم که از طریق عقل و خردمندی و سایر توانمندی های که در اختیار داریم نمی توانیم آنان را حل کنیم و مشورت و نظرات دیگران در اکثر مواقع چاره ساز نیست هر چند لازم است که تجربه ی فردی با تجربه ی اجتماعی در هم آمیزد و مسائل زندگی ما را حل و فصل نماید و موانع رشد و زندگی را کنار زند. متأسفانه بدون پشتوانه های محکم فکری و اصولی که در آن مسیر درست فکر کردن و زندگی آمده است و قرآن که وحی الهی است و کتاب مثنوی یکی از آنان است طی طریق حیات بسیار دشوار و در بیشتر موارد به بن بست منتهی می شود.

ما از مثنوی چه چیزی می آموزیم؟

ما از مثنوی می آموزیم که چه کسی هستیم و از چه هویتی برخورداریم و چگونه باید زندگی کنیم. مثنوی کتاب زندگی و اعتقاد و شناخت است نه کتاب رمان و داستان و تخیلات است. گر چه داستان هایی در آن مطرح شده است ولی تمام آنها برای بیان و ایجاد بستری برای بیان حقایق است نه برای سرگرمی و خواب و لالایی کودکان است!

در جامعه ما افرادی زیادی هستند که به فراخور آنچه را که دریافته اند دیگران را به حقیقت دعوت می کنند و اصول فکری خود را به آنها ارائه می دهند. در میان همه این مکتوبات، مثنوی جایگاه خاصی دارد و اگر ما حوصله کنیم و تشنه مطالب مثنوی شویم بی شک و سائل و لوازم شناخت آن فراهم می شود و این راه را خیلی از افراد رفته اند و خود را به دریای مثنوی رسانده اند و در آن غوطه خورده و از مطالب و آموزش های عالی آن بهره مند شده اند و خوب فهمیده اند که چهارچوب زندگی چیست و چگونه می توان از طریق جهان شناسی مولوی به انسان شناسی و خداشناسی رسید و اهداف متعالی زندگی را با روش های اصولی طی نمود.

دنیای مثنوی بقدری جاذب و پر مغناطیس است که اگر وارد آن شویم به آسانی قادر به بیرون رفتن از آن نیستیم چون تمام رودهای عشق و حقیقت به آن می پیوندند و دریای بزرگی را می سازند که آدمی از هر رنگ و موقعیتی

این نیاز را در خود می بیند که خود را به این دریای بزرگ برساند و جام وجود خود را از آب زلال و معنوی آن پر سازد در این شرایط که انسان بکلی با موقعیت روانی و فکری قبلی خود متفاوت شده است به شایستگی در می یابد که می تواند دشواری و موانع راه زندگی را با این آگاهی ها کنار بزند و مسیر سیر و سلوک زندگی را با دانایی و اعتبار و شوق و ذوق به انتها برساند که در حقیقت توفیق بزرگی برای او محسوب می شود.

مثنوی از چه چیزی سخن می گوید؟

مثنوی از حقیقت سخن می گوید و در این راه سره را از ناسره جدا می سازد همان کاری را که صرافان، پول نقد را از پول تقلبی جدا می کنند. حقیقت همان است که خدای عالم، جهان را بر اساس آن آفرید و انسان را بر اساس همین نظام متقن و هماهنگ شکل بخشید و زندگی و جامعه او را بر مبنای عدل و حقیقت و بر طبق عقل و اختیار و آزادی نظامند نمود.

آنچه مثنوی از آن سخن می گوید تکیه به وحی محمدی دارد و اگر از چیزی غیر از این سخن رانده شده است باز محتوای اصلی همین است و بس. اگر جهان کنونی که از مادیگرایی به تنگ آمده است معنویت مثنوی را پناهگاهی برای خود قرار دهد باید توجه نماید که این معنویت بر پایه ی خداپرستی تدوین شده است و پشتوانه اصلی آن آموزشهای یک بنده ی پاک و برگزیده خدا محمد مصطفی (ص) است که آیات قرآنی بر قلب نازنین او نازل شده است در غیر این صورت این معنویت شکل فریبنده ای از همان مادیت است که نمی تواند راه جدیدی بسوی حقیقت بگشاید!

ایران و ایرانی و مثنوی

ایرانی در طول تاریخ به مثنوی و مؤلف آن که فیلسوف، حکیم، عارف و متفکر بزرگی است همیشه عشق می ورزید هر چند همه آنان شاید مثنوی را یکبار هم بطور کامل نخوانده باشند ولی شخصیت والای مولانا جلال الدین محمد بلخی بقدری شناخته شده و عظیم و با احترام است که هر ایرانی او و مثنوی معنوی پر قدر او را می شناسد و دوست می دارد.

مولوی بعنوان یک ایرانی مسلمان و پاک نیت از فرهنگ و اندیشه ای صحبت کرد و در مجموعه شاهکار مثنوی خود گردآورد که ایرانیان در طول تاریخ پراز فراز و نشیب خود با آن مفاهیم زیسته بودند و در نهاد خود آنها را محفوظ نگه می داشتند چون مثنوی اندیشه خالص ایرانی است که نشان می دهد ایرانیان اصیل، اسلام و مسلمانی را چگونه می دانستند و با علم و حکمت و فضائل اخلاقی و ارزش های معنوی چه خویشی و همزیسته داشته اند و جهان اطراف خود را چگونه می دیدند و چگونه مبانی فکری و اصول زندگی خود را پایه ریزی می کردند و چون در قرنی که ایرانی مورد تهاجم بیگانگان وحشی قرار گرفت و مغولان از هر طرف سرزمین بزرگ او را مورد هجوم و تخریب قرار دادند همین فرهنگ غنی بود که بر آن شمشیرهای اقوام وحشی پیروز شد و ایرانیان با هویت باز یافته

توانستند در حد امکان به نقش تاریخی خود پی ببرند و اتحاد و همگرایی پایداری در اداره کشور ایران از خود به نمایش بگذارند.

مولوی و فرهنگ ایرانی و اسلامی

به راستی سخنان نغز و نقد و بررسی و تحلیل دقیقی که در مثنوی وجود دارد انسان را دچار حیرت می کند که چگونه و از چه طریقی بهم رسیده اند و مجموعه کاملی را ساخته اند در توضیح آنچه را که انسان در همه اعصار بدان نیاز دارد. این فکر و فرهنگ و دانش و حکمت از کجا آمده است؟ آیا این مطالب از فرهنگ دیگری اخذ شده است و آیا مثنوی ترجمه و برگردان مطالبی است که قبل از مولوی بوده است؟

انسان آگاه به فرهنگ ایرانی، به نیکی در می یابد که آنچه که در مثنوی موج می زند و در درون آدمی نفوذ می یابد کاملاً بومی است و مربوط به سرزمین ایران است، سرزمینی که در قرن هفتم و مدت ها بعد از آن شامل وسعتی می شده است که خیلی بیشتر از ایران امروز بوده است و تمام کسانی که در این سرزمین و فلات قاره ایران زندگی می کرده اند خود را متعلق به ایران و مسلمانان می دانستند و دارای فکرواندیشه خاصی بودند که مولوی عصاره و خلاصه آن را در مثنوی معنوی خود تبیین می کند. این فرهنگ که خوب اندیشی، حکمت و دانش واقعی، حیات طیبه و معقول از محصولات برجسته آن است. آنچه را که از قلم عرفانی و دانایی مولوی در آن منعکس شده است بر اساس علم، عقل، وحی می باشد که هیچگاه برای طماعی و دنیاطلبی و سیطره بر مردم جهان نمی باشد و از طرفی این فرهنگ ارزش ها مورد نیاز جهان است و ایرانی در هر جا که هست باید بیان کننده این فرهنگ سرزمینی خویش باشد.

استحکام پایه های گفتاری و اعتقادی مثنوی

یک بعد قوی مثنوی شناخت دقیق سراینده او از مردم است. و چون مخاطب او همه اصناف مردم هستند سخنان عمومی تر و مؤثر و دلنشین تر جلوه می کند. در هیچ جای مثنوی سستی و اهمال در عقیده دیده نمی شود و اگر اشکلاتی به چشم می آید در قبال فرازهای آن می توان نادیده گرفت.

مثنوی در دوران پختگی و شیدایی مولوی سروده شده است و آنچه را که او در این موقعیت فهمیده و دانسته است در طبق اخلاص برای دیگران می گزارد و بی شک شخصیتی چون مولوی هیچگاه قصد خارج شدن از جاده حقیقت را ندارد و دیگران را هم در این جاده در حال حرکت می خواهد.

استدلالات فلسفی، بیان شرح و رمز عشق و عاشقی نسبت به حق، تجربیات زندگی و تفسیر و تعبیر آیات قرآنی، روایات و سرگذشت ها و داستان ها و... همه با بیانی مستحکم و مطمئن گفته شده است و خواننده به استحکام آنان پی می برد.

روش بیان و توضیح و تفسیر مثنوی

کتاب مثنوی کتاب خواندن و فهمیدن و بکار بستن است. شرح واقعیات زندگی و حقیقت وجودی انسان در آن موج میزند و نویسنده صادق و عارف آن از روی شوق و ذوقی که داشته است مطالبی برای درک دیگران سروده است نه مطالبی که در میان خروارها کاغذها انباشته شود و کسی از اهمیت آن آگاه نشود و از تأثیر آن برخوردار نگردد و کاری با زندگی و اجتماع مردم نداشته باشد!!

مثنوی مولوی یک سروده از سر عشق و علاقه است و پر از مطالب ارزنده ای که انسان ها در تمام اعصار بدنبال آن بودند بر خلاف کسانی که هر چه قدیمی است باطل می پندارند مثنوی را بخوانند که چگونه مشکلات مردم امروز و هر عصر را بیان می کند که انسان شگفت زده می شود و انگار مولوی در همین عصر در قونیه مشغول ارشاد انسان هاست.

بیان مثنوی ساده و روان است و داستان ها و تمثیل ها و نکته سنجی هایی که توسط سراینده پر قدرتش بعمل آمده است انسان جوای حقیقت را سیراب می نماید و حقایق بسیار غامض و دشوار که همواره بشر بر سر آن بحث و گفتگو دارد و اغلب در لفافه شک و تردید بیان می شود روشن و آشکار سازد.

موضوع ابتدا مطرح می شود و بعد روی آن بحث و گفتگو و تجزیه و تحلیل صورت می گیرد و سرانجام نتیجه گیری می شود و گاهی حکایت در حکایت بیان می شود ولی خواننده به راحتی می تواند نتیجه گیری کند و سخنی نیست که به ابهام گذاشته شود و یا با توجیحات ابتدایی بی توجه رها شود و کسی که سروده های دل انگیز مثنوی را بخواند در می یابد که خالق این بزرگ ترین شاهکار بشری با کمال اطمینان سخن گفته است و انگار حقیقت را می بیند و آن را به دیگران منتقل می کند و اگر لازم باشد برای باز کردن گره های فلسفی و کلامی و تفسیری آن بقدری هنرمندانه موضوع پردازش می شود که انگار از اول مشکلی نبوده است جوینده حقیقت با خواندن و درک آن استدلالات دیگر آن را مشکل بحساب نمی آورد..

مثنوی پر از تجربیات زندگی است و انسان شناسی آن بقدری نو و بدیع است که انسان این عصر به تمام و کمال محتاج آن است بویژه دنیای مادیگرایی و به اصطلاح مدرنیسم که سرمایه داری بت آن است از این گرایش بی بنیادین خسته شده و به بن بست رسیده است و در آسمان های معنویت بدنبال روزنی می گردد تا نوری و هدایتی فرا رسد و او را از این دنیای پر از اضطراب و نگرانی و توخالی از عشق و محبت و معنی نجات دهد و از مجاز عبور داده به حقیقت که با فطرت او هماهنگ است برساند.

تازه بودن موضوعات مثنوی

کسی که با دقت و توجه مثنوی را مطالعه نماید و موضوعات آن را دنبال کند هیچگاه چنین احساسی ندارد که آن مطالب مربوط به زمان های گذشته است و دیگر ما بدان نیازی نداریم. مگر انسان ها به موجودات دیگری تبدیل شده

اند که موضوعات مربوط به او هم تغییر کند؟ مگر جهان و ماهیت پدیده های آن عوض شده است؟ در حالیکه آنچه که دیده می شود همان مسائل و مشکلات گذشته است ولی با رنگ آمیزی و لعاب جدید!!

واقعاً دنیای جدید با دنیای قدیم چه فرقی دارد؟ دنیای قدیم از استبداد لبریز بود و انسان ها مطرح نبودند و قدرت ها حرف آخر را می زدند و آزادی برای بنی نوع یک پوزخندی بیش نبود! مگر در این عصر قضایا متفاوت شده است؟ در صورتی که در زیر همان آزادی و لیبرالیستی که به کذب و غلط مظاهر قدرت های جهانی از آن دم می زنند مگر چقدر پایبندی وجود دارد و دنیای جدید را چقدر با آن ارزش های متعالی متحول نموده اند؟ حرف های جدیدی به گوش می رسد ولی مشکلات و محتوای آن همان شکل گذشته را دارد. قدرت های مسلط بر جهان به هر شکلی که بخواهند با قدرت نظامی و امپراتوری تبلیغاتی و ترس و وحشت، ایدئولوژی خود را بر همه تحمیل می کنند و با حربه های فراملیتی زر و زور و تزویر مردم جهان را در ابهام و مشکلات رها نموده اند. آیا تک قطبی شدن جهان غیر از این مسیر را می پیماید؟

انسان شناسی مولوی با سعی و تلاش تمام زوایای آن را روشن نموده است تا انسان ها با محک های صحیح، انسان و جامعه خود را بشناسند و با استدلال و منطق و عشق واقعی شناخت بهتری پیدا نمایند و فریب این بت های تازه به دوران رسیده را نخورند و در جای خود معلوم است که هرگاه انسان طالب حق باشد به کتاب هایی چون مثنوی روی می آورد و آن را می خواند تا به چشمه جوشان حقیقت آن دسترسی یابد ولی زمانی که قصد او حق نیست و تشنه حق نشده است بی شک از محتوای آن چیزی برای خود و بشریت امروز که تشنه حقیقت است رهتوشه ای نخواهد یافت! چرا؟!!

مسیر و اهداف مثنوی

مثنوی کتاب شناخت انسان، جهان و خداست. و آن کشتی که در این دریای ژرف علم و حکمت شناور است با قطب نمای عشق به سوی خداپرستی و خداخواهی در حرکت است. مطالب مثنوی بر اساس وابستگی هایی که بهم دارند نقادانه و استدلالی و محکم و استوارند و همه مطالب آن از نقطه ای که آغاز و به سرانجام می رسد مجموعه ای است که با جان و روح آدمی کار دارد و آن را دگرگون می سازد و انسان با خواندن آن به یک هویت و معنویت و قداست می رسد که قبلاً با دنیای پر تلاطم آن آشنایی نداشته است.

هدف مثنوی آگاه نمودن انسان به حقیقت زندگی متعالی و ارزشمند است. انسانی که در چهارچوب زندگی دنیایی خود با شناخت و تفکیک حق از باطل و ارزش ها با بی ارزش ها زندگی صحیحی را پایه ریزی نماید. دنیای مثنوی پر از معنویت و شادی و موفقیت است و بر خلاف دنیایی که ما در ذهن خود ساخته ایم و در عرصه واقعیت ها قصد تحقق و اجرای آن را داریم و آن را زندگی اجتماعی و موفقیت آمیز می دانیم و همه تلاشهای خود را برای

آن گذاشته ایم در قبال این دنیای جدید و پر از زیبایی و مؤثر، ناچیز و بی اهمیت خواهیم یافت و به عظمت این دنیای جدید پی خواهیم برد.

پیام و انتظارات مولوی

مولوی بر اساس دانشی که بدست آورده و کندوکاوی که در مکتب های فکری و فلسفی زمان خود داشته و سال ها در کرسی تدریس و تعلیم و تعلم بوده است پیام ها و انتظارات خود را در مثنوی بیان داشته است. مهم ترین پیام مثنوی بیداری انسان است و انتظار او رسیدن این انسان به خداست که در این مسیر پر برکت به همه ارزش ها، فضائل و حقایق خواهد رسید یعنی اهدافی که بشر در همه دوران می خواست تا خود را به آنها برساند و این محدود به یک عصر و زمان خاص و مشخص نخواهد بود.

مولوی متفکری است که این هنر و توانمندی را داشته است تا تفکرات و احساسات پاک خود را در اختیار دیگران تصویر کند و به آن حقایقی که بدان دسترسی یافته است با ساده ترین کلمات به همه مردم تاریخ عرضه نماید و این سخنان و پیام ها برای آن است که انسان ها درست بیندیشند و درست زندگی کنند و آینده خود را بر اساس حق و حقیقت برنامه ریزی و استحکام ببخشند و در لابلای چرخ پر صلابت مادیگرایی و استبداد و باطل ها که به شکل نوینی حیثیت و هویت او را خرد نموده است راهی برای رها شدن و آزادی حقیقی جستجو نمایند.

آموزش های مثنوی

مثنوی کتابی است که ارزش خواندن حداقل یکبار را دارد چون آموزش های بدیع و محکم آن مورد نیاز این نسل و هر نسل بعدی است. بهر حال موضوعاتی که بدان پرداخته می شود مثل اینکه از کجا آمده ایم؟ به کجا می رویم؟ و چگونه باید زندگی کنیم؟ و از چه طریقی باید زندگی را سیر و سلوک نمود؟ و موانع آن را کنار زد؟ و عناصر رشد و تعالی آن را شناخت و در پیش گرفت؟ و سؤالات دیگری که مولوی با مهارت خاص و دانش های عمیق خود به آن مسائل پرداخته و خیلی از گره ها را که دائماً ذهن و زندگی مردمان جهان را تحت تأثیر ناملازمات خود قرار می دهد حل و فصل نموده و با زبان ساده و بی پیرایه ای آن ها را آموزش و تعلیم داده است که خواننده خود چنین احساس خواهد داشت که گوینده این مطالب یک معلم زبردست و کار آزموده و کاملاً مجرب در کار خود است و این سخنان از صمیم قلب و بطور جدی گفته می شود و خواب و خیالی در آن مطرح نیست و همه از روی نیاز است برای کسی که ناخدای این تعالیم است که به وظیفه انسانی و الهی خود عمل نموده است و برای کسانی که تشنه و نیازمند این آموزش ها هستند و بدنال منبع مطمئنی می گردند تا ناداشته های خود را در آن بجویند و از این چشمه زلال جرعه ای بگیرند و بنوشند و حکایت جالب آن را برای دیگران به ارمغان ببرند.

مولوی و ندای وحدت

سخنان جلال الدین محمد در مثنوی شریف برای همه انسان ها بویژه برای مسلمانان است چون اولین شنونده آن بطور معمول مردمان مسلمان هستند که با این فرهنگ آشنایی دارند و با آن زندگی کرده اند و نیاز خود را در آن

می بینند و با اندیشه در آن اهداف زندگی خود را تعیین می کنند. این سخنان چون از ناحیه عرفان و عشق به خداست و خلاصه و مختصر آن از تعالیم اسلام و قرآن است بر اصولی استوار است که وحدت بین مسلمانان یکی از اهداف بلند آن است. بهر حال کسی که با روح اسلام و دعوت رسول اکرم (ص) آشنایی داشته باشند می داند که همه مسلمانان در یک مجموعه اعتقادی و بهم متصل امت گرد آمده اند و این اجتماع معتقد و متحد در این جامعه و تشکیلات تعریف شده یعنی رسیدن به وحدت و یکپارچگی. همان عناصری که مسلمانان همچون هوایی که تنفس می کنند بدان نیازمندند و بی اعتنایی و بی برنامه ریزی برای رسیدن به این وحدت مساوی خواهد بود با نابودی و سیر قهقرا. که در این عصر می تواند غیر قابل جبران باشد.

مولوی همه مسلمان را به وحدت و همدلی فرا می خواند و روش او نه به شکل متکلمین و فلاسفه، از یک مذهب خاص حمایت نمی کند و این فراخوان عمومی حول اصول و اساس عشق و عرفان و تفکر واقعی است که در اکثر مواقع انسان هایی که خارج از این حیطه هستند تحت و تأثیر قرار می دهد و این حقیقت طلبی و حقیقت گویی که از فطرت و درون پاک او برخاسته است در طول حیات بعد از خود همواره اثر گزار در زندگی مردم جهان بوده است که حاصل آن وحدت در صفوف انسان هاست همان چیزی که ادیان الهی در پی آن هستند.

مولوی و جهان اسلام

کسانی که مثنوی و صدای حق طلب یک عاشق صادق و یک عارف کامل که با سوز و گداز از درون خود علوم الهی و معارف قرآنی را در قالب مثنوی جمع نموده است و با روش کاملاً اصولی و معلمی در بهترین وجه آن را بیان می کند و هر جا که لازم باشد با داستان های آموزنده آن مطالب سخت و مشکل را ساده و آسان جلوه می دهد و در تابلوی فهم و درک عوام رنگ آمیزی می کند و به عرصه اجتماعی و جهانی ارائه می دهد خواهد دانست که مثنوی بیان یک روح کلی است، یک حیات سالم و سادتمندانه که باید آن را در میان مسلمانان جستجو کرد نه در میان افکار و گرایشاتی که با معنویت واقعی که ریشه در خداپرستی دارد بیگانه اند و آنچه که می نمایند لایه کمرنگ و بی ثباتی است که خیلی زود رنگ می بازد و از بین می رود از پوسته موجودیت خود جدا می گردد!

یک مسلمان از هر جای جهان اسلام به راحتی مطالب مثنوی را می فهمد و با مطالب آن می تواند خو بگیرد و آن را بشناسد و بکار گیرد و زندگی خود را متحول سازد چون این هویت و فرهنگ متعالی از پدران ما که خدایشان رحمت کند دست بدست بما رسیده است و ما بایستی میراثدار این فرهنگ بزرگ باشیم که حاصل تفکرات و زحمات و تلاش های آنان در طول تاریخ سخت گذشته بوده است بویژه در این عصر مسائلی برای مسلمانان مطرح است و شبهات جدی وجود دارد که یکی از منابعی که می تواند به آن شبهات پاسخ گوید مثنوی معنوی است.

مثنوی و تربیت و فرهنگ جهان اسلام

جهان اسلام در عصر کنونی مشکلات عدیده ای دارد که استبداد و تقلید کورکورانه از فرهنگ سلطه غرب و تفرقه در سرلوحه آن مشکلات است و تا زمانی که دولتها و حکومتها بر اساس خواست ملتها روی کار نیایند استبداد و بی خبری بیداد می کند و مثنوی منبع پر برکتی است برای مسلمانان تا با آموزش های خود مردمی را که از حقیقت دور افتاده اند به آن باز گرداند و تفکر و تعقل درستی به آنان بدهد و آن آموزه های غلطی که از جهان مادیگرایی (کمونیست و سرمایه داریکه زائیده لیبرالیسم غرب است) در فکر و زندگی آنان نفوذ کرده است اصلاح نماید و فرهنگ وحدت و نوآوری را آموزش و تعلیم دهد.

اعتقاد به دین و شریعت، جهان اسلام را مانند رشته ای بهم متصل می کند و هویت اصلی آن را تشکیل می دهد و بر عکس استبداد و استعمار که به شکل جدیدی آنها را سرگرم نموده است عامل اصلی نرسیدن مسلمان به حقیقت زندگی است. و مثنوی در تعالیم خود این توانایی را دارد که مسیر درست زندگی را به همه نشان دهد و به آنان انگیزه خداپرستی و تحرک و تحول ببخشد. چون نفس گرم گوینده او به اندازه ای الهام بخش و پر برکت است که از پس چند قرن پر اضطراب و متلاطم خود را به ما می رساند و راه ها را نشان می دهد و این توقع را دارد که ما انسان ها کتاب مثنوی را بگشاییم و به حقایق آن دسترسی پیدا کنیم تا بجای دل به بیگانه سپردن و به شوق رسیدن به دنیای پر زرق و برق آنها به خود و به توانمندی های خود که از نظر مادی و معنوی سرآمد است توجه و امعان نظر داشته باشیم.

مثنوی و نقش جوانان

اشعار مثنوی از روی عشق و علاقه و ذوق و شیدایی یک انسان عاشق به رشته تحریر در آمده است خط سیری که مثنوی دنبال می کند رشد و تعالی انسان است، انسانی که در دنیای خاکی با زنجیری که به پای خود بسته است می خواهد به آسمان معنویت و ارزش ها پرواز کند و جوانان برومند که دنبال یک زندگی شرافتمندانه هستند به افکار این اندیشمند بزرگ نیازمندند تا دنیای جدید را بر اساس معنویت که اصل و اساس زندگی است جامعه خود را بنا نهند که اگر چنین شد زندگی دارای قداست و معنی و هدفمند خواهد بود.

بزرگ ترین تکلیف جوانان شناخت حقیقت و بکارگیری آن در زندگی و رعایت اصول و فضائل اخلاقی و درک و عمل صالح خواهد بود. و مثنوی متنی است که به آسانی قابل شناختن است و بر خلاف کسانی که ما را از خواندن مثنوی معنوی منع می کنند جوانان با مطالعه گرانقدر آن می توانند اساس فکری خود را تقویت نموده و بنای یک حیات معقول و سالم را پایه ریزی نمایند.

نگاه دیگران به مثنوی

در شرق و غرب عالم در طول تاریخ اندیشمندانی بوده اند که به سراغ مثنوی آمده اند تا خلأ معنوی ناشی از روابط سرد و بی روح فرهنگ اقتصادی غرب را پر نمایند و از این رهگذر آثار برجسته ای از خود باقی گزارده اند

که قابل مطالعه و توجه است. ولی در آن نوشته ها انسان به یک چیزی می رسد که آنان تصور می کنند که مثنوی ایستگاه آخر است و مولوی آخرین گوینده معنویت. گر چه همین اندازه هم می تواند بر خلاف مکتب های فکری و پوشالی مادی که دل و دماغ آدمی را به ناکجا آباد می رساند حیطة فکر و زندگی انسانی را دچار تحول و ارزش نماید. در حالیکه مثنوی پلی است بین انسان و تعالیم وحی الهی که مظهر برجسته آن قرآن کریم است که معنویت خالص و واقعی در آن شرح داده شده است، آنچه را که فطرت و درون انسان را قانع می سازد و با استواری پایه های کاخ معنویت را بنا می نهد، معنویت که در آن تزلزلی اتفاق نخواهد افتاد و ریشه در خداپرستی و در تفسیر ابدیت انسان دارد.

اصولاً معنویت که در چهارچوب واقعی زندگی انسان را می سازد در تعالیم انبیاء مطرح شده است که کامل ترین و مطمئن ترین این تعالیم در قرآن مجید الهی آمده است و مثنوی یک تجربه و یک تعبیر و تفسیری است البته عالمانه و عاشقانه از آیات قرآنی و سنت نبوی که خالق آن با شناختی که از آنها داشت و در اکثر مثنوی از آن بهره جسته است این اثر متعالی را بوجود آورد و اگر کسانی تصور کنند که می توانند با کمک مثنوی مکتب فکری و اعتقادی جدیدی از معنویت را بسازند و نیازی به اسلام و قرآن ندارند هیچگاه این خلأ بزرگ هزاره سوم را نمی توانند پر کنند!

مثنوی و رویکرد روشنفکران

روشنفکران مادی در تئوری های خود به معنویت وقعی نمی نهند و برای آن اصالتی قائل نیستند چون بنای فکری آنان را عناصر مادی و دنیاپرستی تشکیل می دهد جهان غیب را باور ندارند و فرستادگان از جانب آن عالم را انکار می کنند. ولی چون در واقعیت مبارزه و فعالیت و برخورد با ناملايمات به این واقعیت دست می یابند که دید مادی و چهارچوب اقتصادی چاره ساز واقعی و نهایی پاسخ به نیازهای بشری نیست و لذا این بی وزنی که ناشی از عدم معنویت است آنان را می آزارد و برخلاف مکتب فکری خودبه مثنوی و بعضی از مطالب آن گرایش می یابند و می خواهند در مخلوطی که برای جوامع بشری ساخته اند مقداری هم از مثنوی و مطالب عرفانی و اخلاقی به آن بیفزایند تا به مزاج آدمی خوش آید! به این شکل که بدنه اصلی این بنایی که ساخته اند از مادیگرایی است ولی رویه و ظاهر آن را از این گونه معنویت هایی که انسان را کمتر دچار مسئولیت پذیری می کند ارائه نمایند.

مثنوی آرامش دهنده است چون حقایق به شکل حقیقی و مطلوب در آن آمده است و این حقایق با درون و فطرت خدا دادی انسان سازگار است و انسان در زیر درخت برومند و پر برگ و بار مثنوی لحظه ای بیاساید و از نسیم آن بهره مند شود. ولی انسان امروز به اصولی نیاز دارد که همه مشکلات او را با قدرت بیشتری در نوردد و او را به اهداف بلند برساند و این حرکت از خاک مادیت به آسمان معنویت را با عنصر قدرتمندتری طی نماید و لذا باید بداند که مطلق نگری به مثنوی رهروان خود را بدون سیراب نمودن متوقف نماید بلکه باید از مثنوی بعنوان

دروازه ای گذشت و خود را به چشمه اصلی که آیات الهی است برسانیم و همانطور که مولوی فرموده است معنویت راستین در رسیدن به آب کوثر است.

معنویت مثنوی و جهان معاصر

در سالهای پایانی قرون وسطی (قرن های ۱۱ الی ۱۵) در جنگهای صلیبی که بین مسلمانان و ملل مسیحی بر سر بیت المقدس اتفاق افتاد جنگ های متعددی در گرفت در اثنی همین نبردها که گاهی پیروزی بود و گاهی هم شکست مردان صلیبی که از سراسر کشورهای اروپایی آن زمان بودند رشد و پیشرفت مسلمانان را بچشم دیدند و همین انگیزه شد تا از طریق دریانوردی، ملل شرق بویژه فرهنگ و تمدن مسلمین را درنوردند و چون به این سرزمین ها رسیدند جوامع مسلمین را در خواب و نادانی و استبداد حاکمان دیدند. شبیه هجوم مردان مسلح و با تجربه به صندوقی که پر از جواهرات گرانبه است ولی نگهبانان آن از مستی و بی خبری در پای آن افتاده اند و در این شرایط معلوم است که چه چیزی اتفاق می افتد!!

غرب، شرق را زیر سلطه گرفت و از نیروی انسانی و موادمعدنی و سایر استعدادهای فرهنگی و ملی آن به نوآوری و صنعت و تکنولوژی دست یافت بویژه پس از رنسانس در قرن هفدهم بر این شدت و حدت افزود تا اینکه جنگ اول و دوم جهانی و کشتار حدود ۵۰ میلیون انسان و پیروزی متفقین بویژه آمریکا که برنده اصلی جنگ بود بر این قدرت صنعتی و نوآوری افزود و حرص و طمع صهیونسم بین المللی که خدایشان اقتصاد و دنیاطلبی بود جهان بکلی به طرف مادیگرایی و دوری از حقایقی که بشریت آنان را از زبان انبیاء الهی شنیده بود گرایش یافت و جامع خود را بر آن اساس بنا نهاد.

دنیای مسیحیت و اربابان کلیسا که در این لحظات حساس چیزی در مشت خود نداشتند تا مانع این انحراف شوند، معنویت و تنها تکیه گاه بزرگ بشریت که خداپرستی بود زیر سؤال رفت و تمام تلاش ها و همت ها معطوف معبد سرمایه داری شد و سرانجام با طرح جهان تک قطبی قصد آن است که همه فرهنگ های و دستاوردهای شگرف بشری گذشته را در زیر پاهای این بت جدید قربانی کنند!

پس از قرن بیستم و امتحانی که در این فاصله یک قرن، سرمایه داری از خود نشان داد در آستانه قرن بیست و یکم جهان به سوی یک فضای جدید است که در آن بر خلاف قرن رشد و پیشرفت فناوری، معنویت که هویت واقعی انسان در آن شکل واقعی می یابد مرزهای اعتقادی و زندگی و فکر انسان ها را طی نماید. هر چند در این مسیر معنویت هایی شبیه هندوئیسم و بودایی و انرژی و سایر گرایشات به ظاهر معنوی و عرفانی ولی فاقد ریشه ها و مبانی الهی ارائه می شود که بسیار کمرنگ و بی اثر و فانی است و انگار با همان روح مادی تفاوتی ندارند!

بشر امروز چاره ای ندارد مگر اینکه خود را به چشمه اصلی برساند و مثنوی و سراینده مورد اعتماد آن در عصری که انسان با دلتنگی و ملالت نیاز خود را به معنویت اعلام نموده است راه درست را نشان می دهد و به چشمان انسان امروزی بینایی می بخشد تا خود را به این چشمه سار پر گهر برساند. بویژه در سرزمین هایی که مکتبهای

فکری آنها به بن بست رسیده اند این حرکت معنوی جاذبه خاصی خواهد داشت. بی جهت نیست آن استقبالی که امروز بویژه در جهان مادی غرب از مثنوی معنوی ملای رومی می شود تحقق همان آرمانی باشد که مولوی در مثنوی وعده داده است که **باید سخن حق را گفت تا آن مقداری که قدرت تکلم هست هر چند که در زمان ما افکاری آن را نشنوند و بکار نگیرند.** بهر حال در آینده انسان های تشنه و مشتاق از راه می رسند و با ولع خاصی آن حقایق را از لابلای مثنوی کشف می کنند و آویزه گوش و نصب العین زندگی مدرن خود قرار می دهند!

مثنوی و بت سرمایه داری

دنیای امروز مانند قفسی است که عقاب سرمایه داری با چنگال های قوی خود این قفس را به منقار می کشد، دنیایی که سرمایه بعلاوه سود همه هم و غم آن شده است و ارزش هایی که بشر تا کنون بدست آورده است و قرن ها با آن می زیسته است در لا بلای چرخ دنده های آن در حال اضمحلال است. این دنیا در ظاهر خیلی فریبنده و زیباست ولی در محتوای خود فاقد ارزش معنوی است چون این انسانی که روز به روز شباهت بیشتری به ربات و آدم آهنی پیدا می کند تمایلی به حقیقت در او مشاهده نمی شود و عاطفه و عشق یک عامل حاشیه ای و بی اهمیت در فکر و زندگی او تبدیل شده است و این بحران ارزش ها مانند سوت سهمگین قطاری است که شهر ها را در می نوردد و صدایش در وجود انسان رعب و وحشت ایجاد می کند. ولی انسان ها هر چقدر می دوند به او نمی رسند. انگار هیچ اراده ای قادر به کنترل او نیست!!

مثنوی با آموزش های خود ما را از قفس خود ساخته و خودخواهانه خویش میرهاند و به آسمان معنویت پرواز می دهد و انسانی می سازد تا بتواند زنجیرهای اسارت را از پای خود بگسلد و یک زندگی شکوهمند را آغاز نماید. و مثنوی با مقایسه انسانی که در این عالم خاکی مظلوم و متروک افتاده است و دائماً در گِل و لای آن دست و پا می زند با انسانی که از قید تعلق آزاد است و عشق خدا براق و اسب تندروی اوست به این نتیجه می رسد که انسانیت برای آنکه در جایگاه واقعی خود معنی یابد انسان گریزی و چاره ای ندارد مگر اینکه به دین و دین باوری واقعی که با فطرت او هماهنگ باشد روی آورد و بر اساس یک الگوی کامل و دقیق سرنوشت خود را رقم زند.

نقش معنویت در هزاره سوم

بعد از رنسانس در اروپا که تجربیات بشری به سرعت با هم جمع آمدند و دنیای متفاوتی نسبت به گذشته ساخته شد رهبران فکری این تحولات از ورشکستگی دستگاه کلیسا پشت به مذهب و خدا، به خاک و مادیت روی آوردند و همه در این فرضیه همراهی و همفکر بودند که لذت و توسعه و سود و سرمایه تنها عواملی هستند که می توانند انسان های این عصر را به سعادت برسانند! و چون جنگ خانمان بر انداز اول و دوم فرا رسید و جهان را در خشونت و خرابی مادی و معنوی خود فرو برد همه آن تصورات فرو ریخت در حالیکه سران فکری و سیاسی غرب پاسخ منطقی و درستی برای این همه بی کرامتی به ساحت انسان ها را نداشتند!! و معلوم است وقتی که انسان با فکر مادی و سودخواهی بر پدیده های طبیعت مسلط شود و در درون آن نفوذ کند و آن توانایی ها را به شکل تکنولوژی

بکار گیرد همه چیز رنگ مادی و خاکی بخود می گیرد و این قطار پر سرعت به سوی دره ای که سقوطش حتمی است در حال حرکت است چون هیچ نگاهی به گذشته مسیر خود ندارد و هدف متعالی ای را در پیش روی خود ندارد!!

هزاره سوم که در آغاز آن هستیم شروع تجزیه و تحلیلی است که تفکر و تشکیلاتی معنوی و اصیل در جای این تشکیلات مادی بنشیند که سرمایه و اقتصاد محور فعالیت آن است و تولید کالا و فروش آن و کسب قدرت مالی و سلطه سیاسی بر ملت های ضعیف رهاورد آن است. در این زمینه بشر امروز که از وسائل ارتباط جمعی و سیستم های مدرن نوری می تواند با هم سخن بگوید و پیام رد و بدل نماید همواره این سؤال مطرح است که واقعاً آن تحول معنوی چیست و دارای چه ماهیتی است و از کجا و چگونه آغاز خواهد شد؟ و ظاهراً مثنوی که پیام وحی الهی را در سطرهای خود بودیعه دارد یکی از همان آغاز کنندگان است که امروزه در غرب در میان بیشترین کتاب هایی که منتشر می شود رقم چشمگیری را به خود اختصاص داده است! بهر حال حیف است که این همه دستاورد بشری به اضمحلال نزدیک شود و عاملی که بتواند مسیر آن را اصلاح نماید در کار نباشد!!

مثنوی و زندگی ما

مثنوی کتاب زندگی است که درست زیستن را می آموزد و چون می خواهد که انسان را بیدار سازد ابتدا به سراغ فکر او می رود و در نقادی اندیشه او تبحر خاصی از خود نشان می دهد و از آنجائیکه اصل و اساس انسان را اندیشه او تشکیل می دهد و بقیه وجود او پوست و استخوانی بیش نیست او را پس از تحولات فکری از مرتبه پائین زندگی به مرتبه بالای معنویت که همه ارزش ها در آن متظاهر می شود سوق می دهد.

زندگی در این عصر بیش از اندازه مادی و فاقد ارزش ها شده است و دل و دماغ ما آدمیان عجب رنگ و بوی خاک یافته است و گاهی خطر بقدری جدی و نزدیک است که انسان در برابر آن خود را بی دفاع و تنها می بیند و از این رهگذر مشکلات فراوانی برای او پیش می آید که نمی داند ریشه این ناهنجاری ها از کجاست! زندگی بی روح و بی تکیه گاه مطمئن مطلوب نیست. زندگی ما بایستی دستخوش تحولات شود و تنها معنویت می تواند آن را دگرگون سازد و انسان ها را بهم پیوند دهد و امنیت و آسایش و وحدت را برای ما انسان ها به ارمغان آورد و مثنوی گام های مفیدی در این راه برداشته است..

مولوی از نگاه دکتر علامه اقبال لاهوری

اندیشه های ناب و افکار استدلالی و عرفانی در مثنوی تأثیر بسزایی در تاریخ اندیشه های ایرانی و اسلامی داشته است و در این راه مردان بزرگی بر حسب زمانه و نیاز عصر خود به میدان تفسیر و تعلیم مثنوی گام گذاشته اند که یکی از برجسته ترین آنان فیلسوف، متفکر و دانای بزرگ شرق علامه دکتر محمد اقبال لاهوری است.

در نگاه اقبال، مولوی یک مرشد روشن ضمیر است که با اوسخن می گوید و در مشکلات فکری، او را مساعدت می کند و سخن اقبال به ملای رومی بسیار عمیق و پایدار است و در سراسر دیوان او بچشم می آید و این نشانه ی این حقیقت است که اقبال در اعماق مثنوی فرو رفته است و مروارید آن را به سطح آب آورده است در اینجا اقبال جلال الدین مولوی را معرفی می کند:

پیر رومی مرشد و روشن ضمیر	کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب	خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینه اش	جام جم شرمنده از آئینه اش
از نی آن، نی نواز پاک زاد	باز شوری در نهاد ما نهاد

ملای رومی خطاب به اقبال، بیداری خاور زمین و نقشی را که در این عصر بعهدہ ی او گزارده شده است، اینگونه بیان می کند:

گفت جان ها محرم اسرار شد	خاور از خواب گران بیدار شد
جذبہ های تازه او راداده اند	بند های کهنه را بگشاده اند
جز تو ای دانای اسرار فرنگ	کس نکو نشست در نار فرنگ
باش مانند خلیل الله مست	هر کهن بتخانه را باید شکست

مولوی به اقبال می فرماید: که باید این علم و فلسفه با عشق در آمیزد و نگاه دیگری به زندگی پیدا شود و باید جوامع بشری را به درستی هدایت نمود.

امتان را زندگی جذب درون	کم نظر این جذب را گوید جنون
هیچ قومی زیر چرخ لاجورد	بی جنون ذوفنون کاری نکرد
تا می از میخانه ی من خورده ای	کهنگی را از تماشا بردی ای
در چمن زی مثل بو مستور و فاش	در میان رنگ پاک از رنگ باش
عصر تو از رمز جان آگاه نیست	دین او جز حب غیر الله نیست
فلسفی این رمز کم فهمیده است	فکر او بر آب و گل پیچیده است
دیده از قنبدیل دل روشن نکرد	پس ندید الا کبود و سرخ و زرد
ای خوش آن مردی که دل باکس نداد	بند غیر الله را از پاگشاد

(دیوان اقبال، پس چه باید کرد، ص ۳۸۸)

همانطور که از آثار اقبال معلوم است جلال الدین محمد مولوی نه تنها یک متفکر و عارف دلسوخته است که از تحولات روحی و عاطفی عظیمی برخوردار است بلکه چون معلم و راهنمایی همراه اقبال می باشد و او را تا انتها

همگامی می نماید و اقبال از این هم‌رهی خشنود است و آن را سرمایه‌ی و عامل پیشرفت و بالندگی خود می داند، تعبیر اقبال از **ملای رومی** در این ابیات خود را نشان می دهد:

روح رومی پرده‌ها را بر درید	از پس گُشه پاره‌ای آمد پدید
طلعتش رخشنده مثل آفتاب	شیب او فرخنده چون عهد شباب
پیکری روشن ز نور سرمدی	در سرپایش سرور سرمدی
بر لب او سرپنهان وجود	بندهای حرف و صوت از خود گشود
حرف او آئینه‌ای آویخته	علم با سوز درون آمیخته

(دیوان اقبال، جاوید نامه، ص ۲۸۰)

کُ: کوه، شیب و شاب: پیری و جوانی، سرمدی: ابدی

مولوی هم همراه اقبال است و هم با او همنشینی دارد و هم به سؤالات او جواب می گوید و هم به او هشدار می دهد و این عجیب است که این دو روح از دو زمان به فاصله حدود شش قرن چقدر بهم نزدیک شده اند و در این ابیات چقدر زیبا و مختصر و مفید **مولوی** به ۹ سؤال اقبال که از زبان **جهان دوست** که یکی از عرفای هند مطرح است جواب می دهد و بطور اختصار به آن‌ها می پردازد، آن موضوعات اینگونه اند:

۱) آدم، ۲) حق، ۳) عالم، ۴) شرق، ۵) غرب، ۶) بندگی ۷) زندگی، ۸) پذیرش خدا، ۹) سوز جان

آدمی شمشیر و حق شمشیرزن	عالم این شمشیر را سنگ فسن
حق را دید و عالم را ندید	غرب، در عالم خزید از حق رمید
چشم بر حق باز کردن بندگی است	خویش را بی پرده دیدن زندگی است
بنده چون از زندگی گیرد برات	هم خدا آن بنده را گوید صلوت
هر که از تقدیر خویش آگاه نیست	خاک او با سوز جان همراه نیست

(دیوان اقبال، جاوید نامه، ص ۲۹۰)

- سؤال (۱): **آدم چیست؟** آدم مثل شمشیر تیز و برنده است و بسیار تأثیر گزار است.
- سؤال (۲): **حق چیست؟** حق همان است که برای اثر گذاری، این شمشیر را به حرکت درمی آورد.
- سؤال (۳): **عالم چیست؟** عالم آدم بی تجربه و ناپخته را در کوران حوادث پخته می کند، همانطور که سنگ فسن، آهن از کوره در آمده را تیز می کند و به شمشیر تبدیل می سازد. یعنی این عالم ایت که در کوران حوادث بر توانمندی و بالندگی انسان می افزاید.
- سؤال (۴): **شرق چیست؟** مردم شرق با تفکرات خود حق را دیدند و به او مشغول شدند ولی از عالم و توانایی‌ها و نیروهای آن غافل ماندند و ابزارهایی که بایستی از طبیعت بدست می آوردند و زندگی را با آن رونق می بخشیدند غافل ماندند!

- سؤال (۵): **غرب چیست؟** تمدن غرب در درون عالم غوطه خورد و آن را خوب شناخت و از نیروی لایزال آن بهره‌ها برد ولی از حق و حقیقت که روح و مغز تمدن را باید تشکیل می‌داد دوری گزیدند و بی‌اهمیت تلقی کردند و در ظاهر آن درجا زدند و متوقف شدند.
- سؤال (۶): **بندگی چیست؟** بندگی آن است که با چشمان باز به سوی حق کوچ کنیم و آگاهانه و از روی یقین آن را بشناسیم و بپذیریم.
- سؤال (۷): **زندگی چیست؟** زندگی آن است که انسان بدون واسطه و مانعی بتواند براساس آگاهیها و داناییهایی که بدست می‌آورد پایه‌های یک زندگی موفق را برنامه‌ریزی کند.
- سؤال (۸): **چه موقع خداوند بنده اش را می‌پذیرد؟** وقتی که بنده‌ی خدا برات آزادی را کسب کند و به درجه‌ی والای آزادی نائل آید. در این صورت خدای عالم به او درود می‌فرستد و او را می‌پذیرد.
- سؤال (۹): **چگونه انسان به سوز جان و عشق می‌رسد؟** وقتی انسان با لیاقت‌ها و توانمندی‌های سرنوشت خویش آگاهی یابد و بر آن مسلط شود خاک ناچیز وجود او با سوز و درد درون همراه می‌شود و به مقام عظیمی دست می‌یابد.

اقبال شاعری را که مقصود آن آدمیت است مثال پیامبری می‌داند و سینه‌ی او را کوه سینایی می‌داند که در معرض

الهام حسن و نیکی است. با این توصیف شاعری احساس مسئولیت و رسالت هدایت مردم است و نشان دادن هنرهای زندگی است و اقبال شاعری را ساختن آدم می‌داند و او را وارث پیامبر بحساب می‌آورد، انسان متعهدی که سراپا جستجوست و خالق آرزوهای بزرگ در مردم است و بی‌وجود او ملت بدون روح و حیات است و به انبار گل شباهت دارد. حال بنگریم که چگونه اقبال مفهوم بلند یک شعر متهد را از زبان مولوی بیان می‌کند:

رومی، آن عشق و محبت را دلیل	تشنه کامان را کلامش سلسبیل
گفت آن شعری که آتش اندروست	اصل او از گرمی الله هوست
آن نوا، گلشن کند خاشاک را	آن نوا بر هم زند افلاک را
آن نوا بر حق گواهی می‌دهد	با فقیران پادشاهی می‌دهد
خون از او اندر بدن سیار تر	قلب از روح الامین بیدار تر
فطرت شاعر سراپا جستجوست	خالق و پروردگار آرزوست
شاعر اندر سینه‌ی ملت چو دل	ملتی بی‌شاعری انبار گل
سوزومستی نقشبند عالمی است	شاعری بی‌سوزومستی ماتمی است
شعر را مقصود اگر آدم‌گری است	شاعری هم وارث پیغمبری است

(دیوان اقبال، جاوید نامه، ص ۲۹۴)

شرح حال جلال الدین محمد مولوی به قلم مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر

نام او به اتفاق تذکره نویسان محمد و لقب او جلال الدین است. و همه ی مورخان او را بدین نام و لقب شناخته اند و او را جز جلال الدین به لقب **خداوندگار** نیز خوانده اند و خطاب لفظ خداوندگار گفته ی **بهاء ولد** است.

لقب مولوی که از دیر زمان میان صوفیه و دیگران بدین استاد حقیقت بین اختصاص دارد در زمان خود وی و حتی در عرف تذکره نویسان قرن نهم شهرت نداشته و جزو عناوین و لقب های خاص او نمی باشد. و ظاهراً این لقب از روی عناوین دیگر یعنی **مولانا روم** گرفته شده باشد. در کتاب نفحات الانس این لقب بدین صورت (**خدمت مولوی**) بکرات در طی ترجمه ی حال او بکار رفته و در عنوان ترجمه ی حال وی نه در این کتاب و نه در منابع قدیم تر مانند تاریخ گزیده و مناقب العارفين کلمه ی **مولوی** نیامده است.

محل تولد مولوی شهر بلخ است. (در زمان مولوی بلخ جزو خراسان بزرگ ایران بود ولی اکنون بر اساس نقشه های موجود یکی از شهرهای افغانستان است) و ولایتش در ششم ربیع الاول سنه ی ۶۰۴ هجری قمری اتفاق افتاد و علت شهرت او به **رومی** و **مولانا روم** همان طول اقامت وی در شهر **قونیه** که اقامتگاه اکثر لحظات عمر او بود و سرانجام در همانجا مدفون گردید. چنانکه خود وی نیز همواره خویش را از مردم خراسان شمرده و اهل شهر خود را دوست می داشته و از یاد آنان فارغ دل نبوده است.

نسبتش بگفته ی بعضی از جانب پدر به ابوبکر صدیق می پیوندد. پدر **مولانا محمد بن حسین خطیبی** است که به **بهاء الدین ولد** معروف شده و او را **سلطان العلماء** لقب داده اند. و پدر او **حسین بن احمد خطیبی** به روایت افلاکی از افاضل روزگار و علامه ی زمان خود بود. البته انتساب بهاء ولد به **علاء الدین محمد خوارزمشاه** به صحت مقرون نیست. و اگر اصل قضیه یعنی **حسین خطیبی** با خوارزمشاهیان ثابت و مسلم باشد و بقدر امکان در روایات افلاکی و دیگران جانب حسن ظن مراعات شود باید گفت که حسین خطیبی با **قطب الدین محمد بن نوشتکین پدر اتسز** (متوفای سنه ی ۵۲۱ هق) پیوند کرده و جامی و افلاکی به جهت توافق لقب و نام او با لقب و نام **علاء الدین محمد بن تکش** که در زندگی پدر قطب الدین لقب داشته باشباه افتاده اند و بر این فرض اشکال مهم ما در تقدم ولادت بهاء ولد بر ولادت جد و پدر مادر خود مرتفع خواهد گردید.

بهاء ولد از اکابر صوفیه بود، خرقه ی او به روایت افلاکی به احمد غزالی می پیوست و خویش را به امر معروف و نهی از منکر معروف ساخته و عده ی بسیاری را با خود همراه کرده بود و پیوسته مجلس می گفت. (و هیچ مجلس نبود که از سوختگان جان بازی ها نشدی و جنازه بیرون نیامدی و همیشه نقی مذهب حکمای

فلاسفه و غیر کردی و به متابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی) خواص و عوام بدو اقبال داشتند و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و آخر اقبال خُلق خوارزمشاه را خائف کرد تا بهاء ولد را به مهاجرت مجبور ساخت.

به روایت احمد افلاکی و به اتفاق تذکره نویسان بهاء ولد بواسطه ی رنجش خاطر خوارزمشاه در بلخ مجال قرار ندید و ناچار هجرت اختیار کرد و گویند سبب عمده در وحشت خوارزمشاه آن بود که بهاء ولد بر سر منبر به حکماء و فلاسفه را بد می گفت و آنان را بدعتگزار در دین می خواند و بر امام فخر رازی که استاد خوارزمشاه و سر آمد و امام حکمای عهد بود این معانی گران می آمد و خوارزمشاه را به دشمنی با بهاء ولد بر می انگیخت تا میان این دو اسباب وحشت مستولی گشت و بهاء ولد تن به جلاء وطن در داد و سوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه بر تخت جهانبانی نشسته است به شهر خویش باز نگرود.

بهاء ولد قصد حج کرد و به جانب بغداد رهسپار گردید و چون به نیشابور رسید وی را با شیخ فرید الدین عطار نیشابوری اتفاق ملاقات افتاد. به گفته ی دولتشاه شیخ عطار خود بدیدن مولانا بهاء الدین آمد. در آن وقت مولانا جلال الدین کوچک بود. شیخ عطار کتاب اسرار نامه را به هدیه به مولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند. دیگران هم این داستان را کم و بیش ذکر کرده و گفته اند که مولانا پیوسته اسرار نامه را با خود داشتی. شیخ فرید الدین عطار از تربیت یافتگان نجم الدین کبری و مجد الدین بغدادی بود و بهاء ولد هم چنانکه گذشت با این سلسله پیوند داشت و یکی از اعظام طریقه ی کبرویه بشمار می رفت و رفتن شیخ بدیدن وی نظر به وحدت مسلک ممکن است حقیقت داشته باشد و زندگانی شیخ عطار هم تا سال ۶۱۸ مسلم است. و به جهات تاریخی نیز در این قضیه اشکالی نیست.

به حسب روایت حمد الله مستوفی و فحوای ولد نامه در تاریخ هجرت بهاء ولد یعنی حدود سنه ۶۱۸ آنگاه که مولوی چهاردهمین مرحله زندگانی را پیموده بود این تردید هم باقی نمی ماند و توجه ی مولانا به اسرار نامه و اقتباس چند حکایت از حکایات آن کتاب در ضمن مثنوی این ادعا را تأیید تواند کرد. و چون بهاء ولد سر در حجاب هدم کشید مولانا که در آن هنگام بیست و چهارمین مرحله ی زندگی را می پیمود به وصیت پدر یا بخواهش سلطان علاء الدین و بر حسب روایت ولد نامه بخواهش میدان بر جای پدر نشست و بساط و عظم و افادت بگسترده و شغل فتوی و تذکیر را بروفق آورد و رایت شریعت برافراشت و یکسال تمام دور از طریقت مفتی شریعت بود تا برهان الدین محقق ترمذی بدو پیوست. و پس از طی مقامات از خدمت برهان الدین محقق ترمذی ارشاد و دستگیری یافت و روزها به شغل تدریس و قیل و قال مدرسه می گذراند و طالبان علم و اهل بخت و نظر و مخالفین بر وی گرد آمده بودند و مولانا سرگرم تدریس و لم و لانسلم بود. فتوی می نوشت و از یجوز و لایجوز سخن می راند تا اینکه آفتاب عشق و شمس حقیقت پرتوی بر آن جان پاک افکند.

شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند و دولتشاه او را پسر خواند جلال الدین حسن معروف به نومسلمان از نژاد بزرگ امید که ما بین سنه ۶۰۷-۶۱۸ حکومت الموت داشت شمرده و گفته است پیش از آنکه شمس در افق قونیه و مجلس مولانا نور افشانی کند در شهرها می گشت و به خدمت بزرگان می رسید و گاهی مکتب داری می کرد و به جزویات کارها مشغول می شد. چهارده ماه تمام در شهر حلب در حجره ی مدرسه به ریاضت مشغول بود و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و پیران طریقت او را کامل تبریزی خواندندی.

شمس الدین بامداد روز بیست و ششم جمادی الآخر سنه ۶۴۲ به قونیه وارد شد و به عادت خود که در هر شهری که رفتی به خان فرودآمدی دخان شکر فروشان نزول کرده و حجره بگرفت و بر در حجره اش دو سه دینادی با قفل بر در می نهاد تا خلق را گمان آید که اجری بزرگ است. خود در حجره غیر از حصیری کهنه و شکسته کوزه و بالشی از خشت خام نبود. مدتی اقامت شمس در قونیه تا وقتی که مولانا را منقلب نمود به تحقیق معلوم نیست و حتی چگونه دیدار وی را با مولانا هم به اختلاف نوشته اند. (دیوان شمس به تصحیح مرحوم فروزانفر)

علامه دکتر محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۳-۱۹۳۸ میلادی) که خود یکی از شاگردان مکتب عشق و تحول است نحوه ی دگرگونی مولوی و گرایش او به عشق الهی را اینگونه در کتاب اسرار و رموز خودی تشریح می نماید و برخورد پیر تبریز (شمس) با ملا جلال (مولوی) را بازگو می نماید که چگونه او را از عالم علم و قیل و قال به آتش عشق رساند و این آغاز تحول بزرگی شد که مولوی را به خلاقیت و نوآوری مثنوی کشاند کتابیکه از شاهکارهای تراوشات فکری بشری است.

پیر تبریزی ز ارشاد کمال	جُست راه مکتب ملا جلال
گفت این غوغا و قیل و قال چیست؟	این قیاس و وهم و استدلال چیست؟
مولوی فرمود: نادان لب ببند	بر مقالات خردمندان مخند
پای خویش از مکتبم بیرون گذار	قیل و قال است این ترا با وی چه کار
قال ما از فهم تو بالاتر است	شیشه ی ادراک را روشنگر است
سوز شمس از گفته ی ملا فرود	آتشی از جان تبریزی گشود
بر زمین، برقِ نگاه او فتاد	خاک از سوز دم او شعله ساخت
آتش دل، خرمن ادراک سوخت	دفتر آن فلسفی را پاک سوخت
مولوی بیگانه از اعجاز عشق	نا شناس نغمه های ساز عشق
گفت این آتش چسان افروختی؟	دفتر ارباب حکمت سوختی؟
گفت شیخ: ای مُسلم ژنار دار	ذوق و حال است این ترا با وی چه کار
حال ما از فکر تو بالاتر است	شعله ی ما کیمیای احمر است
ساختی از برف و حکمت ساز و برگ	از سحاب فکر تو بارد تگرگ
آتشی افروز از خاشاک خویش	شعله ای تعمیر کن از خاک خویش

سرانجام مولوی و آن توانای عالم معنی در بستر ناتوانی بیفتاد و به حمای محرق (تب شدید) دچار آمد و هر چه طبیبان به مداوا کوشیدند سودی نبخشید و عاقبت روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخر سنه ی ۶۷۲ وقتی که آفتاب ظاهر زرد رو می گشت و دامن در می چید آن خورشید معرفت پرتو عنایت از پیکر جسمانی برگرفت و از این جهان فرودین به کارستان غیب نقل فرمود. اهل قونیه از کوچک و بزرگ در جنازه ی مولانا حاضر شدند و عیسویان و یهود نیز که صلح جویی و نیکخواهی وی را آزموده بودند و به همدردی اهل اسلام شیون و افغان می کردند. و شیخ صدر الدین بر مولانا نماز خواند و از شدت بیخودی و درد شهنه ای بزد و از هوش برفت. مولانا را در نزدیکی قبر پدرش سلطان العلماء دفن نمودند و از خاندان و پیوستگان وی متجاوز از پنجاه تن در آن ساحت مدفون شده اند.

(۱) حرف مثنوی

کسی که کارش تنها طعنه زدن است سر بیرون آورده و چنین گفته است: این سخنان که در مثنوی آمده است ارزش چندانی ندارد، همان داستان هایی است در باره پیامبران و پیروی از آنان! در این مثنوی از مقامات زهد و ریاضت تا مقام فنا و از آن منزلگه تا ملاقات خدا چیزی دیده نمی شود! همچنین شرح و تعریف مقامات و منازلی که صاحب‌دلان از آن‌ها به پرواز در می آیند، گفتگویی به میان نیامده است! این بدبینی‌ها و اهانت‌ها بر کتاب مثنوی رنجی در دلم ایجاد نمی کند زیرا اینگونه طعنه‌ها از طرف کفار بر کتاب خدا نیز وارد شده است، و اساس این سخنان چنین است: که آیات قرآن سخنان بیهوده و اساطیر و حکایت‌های غمگین است! و هیچگونه عمق و تحقیق مهم و بلندی برای آدمی در آن دیده نمی شود!

در هر دکان (و مکتبی) چیزی برای فروش و داد و ستد عرضه می شود. کتاب شریف مثنوی معنوی دکانی است که اساس تعلیمات آن را فقر و نیاز انسان به باری تعالی را تشکیل می دهد. اگر به دکان کفش سازی بروید در آنجا چرمی را که با آن کفش می دوزند و قالب چوبی که با آن کفش را به اندازه پا در می آورند دیده می شود. و اگر پیش پارچه فروشی شهر بروید در مغازه آن انواع پارچه و اریشم اعلا و قماش می بینید که برای اندازه گرفتن طول پارچه‌ها از متر آهنی استفاده می شود. در این دکان مثنوی فقط وحدت (حقیقتی جز ذات الهی وجود ندارد و هر چه دیگر هست در برابر او هیچ است و در حکم مجاز را دارد) دیده می شود واحد است و غیر آن بت است (لا اله الا الله) آیا گمان می کنی که سخنان معنوی را که می خوانی، می توانی به رایگان درک کنی؟! مگر گوش هر آدم محقری شایسته دریافت کلام حکمت آمیز و رازهای نهانی است! این کلام حکمت آمیز و رازهای نهانی به گوش آدم پست و نادان هم می خورد ولی او آنها را مانند افسانه و غیر واقعی تلقی می کند. تمام آن حقایق در حکم مغز را دارند در حالیکه در نظر آنان پوست جلوه می کند. اگر بعضی‌ها هم که قرآن را می خوانند برای آنکه ملال و دل‌تنگی را از صفحه دل خود دور سازند هیچگاه سعی و تلاشی برای فهمیدن مقصود اصلی از کلام صاحب جلال و عظمت را در نمی یابند. پس تمام سعی آن است که کلام خدا آن آتش و سوسه‌ها و غصه‌ها که در سینه زبانه کشیده است دوا و درمانی باشد و تسکین یابد. برای فرو نشاندن این گونه آتش ناچیز آب پاک و بول یکسان است! پس آتش و سوسه‌ها و غصه‌های آدمی هم با ریختن بول کثیف یا آب پاکیزه هم حاصل می گردد. این دو نیز مانند خواب می توانند انسان را از میدان تحریکات و سوسه‌ها دور سازند.

(۱) کتاب مثنوی معنوی شرح و بیان فقر و نیاز مندی‌های انسان به درگاه خدای قادر متعال است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۲۲۹ الی ۴۲۴۱)

خوش کرد آن حکیم غزنوی	بهر محبوبان مثال معنوی
که ز قرآن گر نبیند غیر قال	این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور	غیر گرمی می نیابد چشم کور
خریطی ناگاه از خرخانه ای	سر برون آورد چون طعانه ای
کین سخن پست است یعنی مثنوی	قصه پیغمبر است و پیروی
نیست ذکر بحث اسرار بلند	که دوانند اولیاء آن سو کمند
از مامات تبتل تا فنا	پایه پایه تا ملاقات خدا

شرح و حدّ هر مقام و منزلی
چون کتاب الله بیامد هم بر آن
که اساطیر است و افسانه نژند
کودکان خُرد فهمش می کنند
ذکر یوسف، ذکر زلف پر خَمَش
طاهر است و هر کسی پی می برد
که بپر زو بر پَرَد صاحب‌دلی
این چنین طعنه زدند آن کافران
نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
نیست جز امر پسند و ناپسند
ذکر یعقوب و زلیخا و غمش
کو بیان که گم شود در وی خِرَد

(۲) کتاب مثنوی معنوی شرح و بیان فقر و نیاز مندی های انسان به خدای قادر متعال است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۵۲۵ الی ۱۵۳۲)

هر دکانی راست سودایی دگر
در دکان کفشگر چرمی است خوب
پیش بزازان قَز و اَدَکَن بود
مثنوی ما دُکَانِ وحدت است
بت ستودن بهر دام عامه را
خواندش در سوره والنجم زود
جمله کفار آن زمان ساجد شدند
بعد از این حرفی است پیچا پیچ ودور
مثنوی دکان فقر است ای پسر
قالب کفش است اگر بینی توچوب
بهر گز باشد اگر آهن بود
غیر واحد هر چه بینی آن بت است
همچنان دان کالفرانیق العلی
لیک آن فتنه بود از سوره نبود
هم سری بود آنک سر بر در زدند
با سلیمان باش و دیوان را مشور

(۳) سخنان معنوی برای درک حقیقت و رسیدن به حیات نوین، دید انسان را می گشایند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۴۵۶ الی ۳۴۷۳)

آل موسی شوکه حیلت سوز نیست
زَهـره دارد آب کز امر صمد
یا تو پنداری که تو نان می خوری
نان کجا اصلاح آن جانی کند
تا تو پنداری که حرف مثنوی
یا کلام حکمت و سر نهان
اندر آید فیک چون افسانه ها
در سر و رو در کشیده چادری
شاهنامه یا کله پیش تو
فرق آنگه باشد از حق و مجاز
حیله ات باد تهی پیمودنی است
گردد او با کافران آبی کند
زهر مار و کاهش جان می خوری
کو دل از فرمان جانان بر کند
چون بخوانی رایگانش بشنوی
اندر آید زغبه در گوش و جان
پوست بنماید نه مغز دانه ها
رو نهان کرده ز چشمت دلبری
همچنان باشد که قرآن از عتو
که کند کحل عنایت، چشم باز

و رنه پشک و مُشک پیش اخشمی
خویشتن مشغول کردن از ملال
کآتش وسواس را و غصه را
بهر این مقـدار آتش شانندن
آتش وسواس را این بول و آب
لیک گرواقف شوی زین آب پاک
نیست گردد وسوسه کلی ز جان
ز آن در باغی و در جویی پرد

هر دو یکسانند چون نیمی شمی
باشدی قصد از کلام ذو الجلال
ز آن سخن بنشانند و سازد دوا
آب پاک و بول یکسان شد به فن
هر دو بنشانند همچون وقت خواب
که کلام ایزد است و روحناک
دل بباید ره بسوی گلستان
هر که از سرّ صحف بویی برد

(۲) درگاه جان

آوازه و تأثیر سخنان آدمی و عظمت و خلاقیتی که در آن است از خداوند است و نیز بزرگی و شگفتی روح و جان انسان که به او کرامت بخشیده است از جانب ذات باری تعالی است. اگر لب های پر برکت او نبود که در نی وجودی انسان بدمد و حکایت های بشری را بسراید، این نی نمی توانست جهان را از شکرهای خود شیرین نماید.

پند و نصیحت های ما در شما اثر نمی گذارد و سخنان پند آمیز شما هم در ما اثر ندارد. مگر آنکه کلید و گشایشی از جانب حضرت دوست بر دل های سنگین ما وارد شود و جان آدمی را متوجه سخنان حکمت آمیز نماید که تمام کلیدها و گشایش های آسمان ها در دست با کفایت اوست. سخن های حق و وحی مانند همان تأثیر ستاره و ماه است که بی فرمان و اجازه خداوند در انسان و زندگی او مؤثر نخواهد بود. این سخنان ستاره ای است مافوق جهات که تأثیرش تنها در آن گوش ها است که جوینده وحی و سخن الهی است.

حقیقت و شخصیت آدمی در زیر زبان او مخفی است. و این زبان مانند یک پرده بر درگاه جان و روح آدمی کشیده شده است. و اگر بادی این پرده را به حرکت در آورد و برکناری بزند آنچه در خانه است نمودار می گردد. در آن موقع معلوم خواهد شد که آیا در داخل آن خانه سنگ با قیمت، صندوق گنج پر از طلا و گندم بوده است و یا پر از مار و عقرب است!

اگر راست بگویی و دروغ فریبنده بر زبان جاری سازی در این نفس آدمی در حین سخن گفتن مانند بوی مُشک یا سیر پخش می گردد. پس اگر نتوانستی که یار و محبوب واقعی را از یک موجود بو الهوس و هرزه خوب شناسی بایستی از مشام فاسد و ضعیف خود که نتوانسته است بوی خوب را تشخیص دهد گله و شکایت داشته باشی. بهر حال بانگ افراد ترسو و بی ادب با صدای شجاعانه مردان دلیر کاملاً فرق دارد همچنانکه فریبکاری های روباه با حرکات قوی شیر در بیشه ها متفاوت است.

بار دیگر می گویم که زبان به لحاظ اهمیت و نقشی که دارد مانند درب روی دیگ است که چون برداشته شود براحتی می توان فهمید که در داخل این ظرف چه چیزی وجود دارد. وقتی درب دیگ را برداشتی افراد با هوش از بخاری که از دیگ بلند می شود می توانند تشخیص دهند که آیا شیرینی است یا آش سرکه ی ترش مزه!

(۴) شیرینی و تأثیر سخنان و خلاقیت های آن از جانب پروردگار است که در نی وجودی انسان می دمدم

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۰۰۲ الی ۲۰۰۹)

دو دهان داریم گویا همچو نی یک دهان پنهان است در لبهای وی

یک دهان نالان شده سوی شما
 لیک داند هر که او منظر است
 دمدمه این نای ازدم های اوست
 گر نبودی با لبش نی را سمر
 با که خفتی و ز چه پهلو خاستی
 یا ابیت عنسد ربی خوانندی
 نعره ی یا نارس کونی بار دار
 های هویی در فکنده در هوا
 که فغان این سری هم زآن سراسر است
 های و هوی روح از هیهای اوست
 نی جهـان را پر نکردی از شکر
 کین چنین پرجوش چون دریاستی
 در دل دریای آتش راندی
 عصمت جان تو گشت ای مقتدا

۵) سخنان وحی و حق تنها با عنایت خدای متعال در گوش جویندگان حقیقت تأثیر می گزارند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۰۰ الی ۱۰۵)

خود مؤثر تر نباشد زهره ز آب
 مهر آن درجان تو است و پند دوست
 پند ما در تو نگیرد ای کلان
 جز مگر مفتاح خاص آید ز دوست
 این سخن همچون ستاره است و قمر
 این ستاره بی جهت تأثیر او
 ای بسا آبا که کرد او تن خراب
 می زند بر گوش تو بیرون پوست
 پند تو در ما نگیرد هم بدان
 که مقالید السموات آن اوست
 لیک بی فرمان حق ندهد اثر
 می زند در گوش های وحی جو

۶) زبان پرده درگاه جان انسان است و سخن گفتن پنهانی های درون او را آشکار می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۸۴۵ الی ۸۴۸)

آدمی مخفی است در زیر زبان
 چونک بادی پرده را درهم کشید
 کاندرا آن خانه گهر یا گندم است
 یا دو گنج است ماری بر کران
 این زبان پرده است بردرگاه جان
 سرّ صحن خانه شد بر ما پدید
 گنج زر یا جمله مار و کژدم است
 ز آنک نبود گنج زر بی پاسبا

۷) حقیقت چون بوی خوش در جهان پخش می شود ولی با مشام سالم می توان آن را درک نمود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۸۹۰ الی ۴۸۹۸)

بی گمان که هر زبان پرده دل است
 پرده کوچک چو یک شرحه کباب
 چون بجنبید پرده، سرّها واصل است
 می بیوشد صورت صد آفتاب

گر بیان نطق کاذب نیز هست
آن نسیمی که بپاید از چمن
بوی صدق و بوی کذب گول گیر
گر نـدانی یار را از ده دله
بانگ حیزان و شجـاعان دلیر
یا زبان همچو سردیگ است راست
از بخـار آن بداند تیز هُش
لیک بوی از صدق و کذبش مُخبر است
هست پـیدا از سموم گولخن
هست پیدا در نفس چو مُشک و سیر
از مشام فاسد خود کن گله
هست پیدا چون فن روباه و شیر
چون بجنبد تو بدانی چه اناست
دیگ شیـرینی ز سگباج تُرش

(۳) چشمه فیاض عقل

خوبی و بدی و زشتی و زیبایی را از عقل پرسید نه از چشم ظاهر بین که فقط رنگها را که آیا سیاه است یا سفید تشخیص می دهد! وقتی چشم سبزه روی کثافات را ببیند شیفته و مغرور می گردد ولی عقل می گوید که برای شناخت حقیقت آن از محک و سنجش من استفاده کن.

ضبط و ثبت کردن، درک و فهم نمودن، به خاطر سپردن و حفظ کردن و به یاد داشتن و از نسیان و فراموشی بدور بودن از ابزار و لوازم عقل آدمی است که این عوامل رشد یابنده را در وجود انسان بر پا داشته است.

نص همان وحی روح قدسی است که به زبان پیامبر جاری شده است. و آن قیاس عقلی جزئی در درجه پائین قرار میگیرد. عقل آدمی ادراک و فرّ و شکوه خود را از جان می گیرد عقل نظری نمی تواند روح را در درجه پائین تر از نص قرار داده و زیر نظر خود بگیرد. این جان آدمی است که در عقل تأثیر می کند و عقل بوسیله آن اثر به تدبیر و کارگشایی می پردازد.

در ارتباط جان و عقل، جان آدمی در حکم شاه را دارد که وزیر او عقل و خرد است که وقتی خرد آدمی از درک حقایق باز ماند و راه انحراف و فساد در پیش گرفت روح انسان هم به پیروی از آن دگرگون خواهد شد. آن فرشته عقل مانند هاروت، فرشته ای که از درگاه حق رانده شده بود باشد که خود آن فرشته پس از انحراف صدها طاغوت و ستمگر را سحر و جادوگری آموخت. هوشیار باشید این عقل کوچک و ضعیف نظری را که دچار انحراف هوی و هوس آدمی می گردد وزیر و مشاور قرار ندهید و تو ای کسی که بر جان خود مسلط هستی و قصد رشد و ترقی را داری، عقل کل را (خرد خداوندی که انحرافی در آن نیست) بر خود امیر ساز.

عقل بر دو گونه است: **عقلی** که با اکتساب بدست می آید که مانند کودکان مکتبی انسان آن را با تعلیم و تربیت بدست می آورد. برای تحصیل عقل و تجربه اکتسابی، کتاب هایی که می خوانی با تجارب استادان، اندیشه و یادآوری های علوم گذشته و نیز معانی و مفاهیم علوم و دانش های خوب و جدید باعث می شود تا عقل تو بر دیگران افزون تر شود. و نیز حفظ نمودن آن دانش ها در ذهن و خاطر غیر از سنگینی که بر وزن تو تحمیل می کند. **نوع دیگر عقل** که از بخشایش خدای بزرگ است سرچشمه جوشان آن در میان جان آدمی است. **دانشی که از سینه بجوشد نه می گندد و نه کهنه می شود و نه رنگش دگرگون می گردد.** اگر هم راه جوشش و جریانش بسته شود جای غم و اندوه نیست زیرا آن آب زلال دمدم از خانه جان می جوشد و می خروشد

این یک امر طبیعی است که نور دیده ی آدمی از دل او سرچشمه می گیرد زیرا کسی که دل از دست بدهد کاری از دیده ی او ساخته نخواهد بود. وقتی که دل از تابش انوار عقل تجربه دیده، برخوردار گردد نصیبی هم از آن انوار به دیدگاه آدمی می بخشد. بنا

بر این جلوه های اشراق و مکاشفات قلبی و صدق گفتار ، چونان آب مبارکی است که از آسمان فرود می آیند و ما را به آشامیدن آن تشویق می کنند.

بلی، عقل و قوه تشخیص، خود را به رنگ های گوناگون در می آورد گرچه مانند پری از آن اشکال و رنگ ها دور است. عقل آدمی از نظر ارزشی و عظمت آفرینی از ملائکه هم بالاتر است مکانی که پری را بدان راهی نیست ، ولی تو مانند مگس به طرف مزبله ها و پستی ها پرواز نزولی داری. گر چه عقل و خرد تو به سوی بالا متمایل است ولی تقلید بی فکر و نابخردانه تو مانند مرغی در پستی دانه می خورد. دانشی که از طریق تقلید (نه بر اساس ابتکار و تحقیق) بدست آید باعث سختی و عذاب جان آدمی می گردد چون آن دانش عاریه ای و غیر قابل اعتماد است.

۸) عقل با تشخیص و از روی استحکام و یقین ، ارزش انسان را در رسیدن به معنی و حقیقت می داند.

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۲۹۵۰ الی ۲۹۷۳)

<p>همنشین نیک جوید ای مَهان همچو بینیّ بدی بر روی خوب از ره معنی است نی از آب و طین سرّ جنسیت به صورت در مجو نیست جامد را ز جنسیت خبر می کشاند سو بسویش هر دمی مستحیل و جنس من خواهد شدن مور دیگر گندمی بگرفت و دو مور سوی مور می آید بلی مور را بین که به جنسش راجع است چشم را بر خصم نه ، نی بر گرو مور پنهان ، دانه پیدا ، پیش راه دانه هرگز کی رود بی دانه بر هست صورت ها حبوب و مور قلب بُد قفس ها مختلف، یک جنس فرخ بی قفس کش کی قفس باشد روان عاقبت بین باشد و جبرو یقین نی ز چشمی کز سیه گفت و سپید عقل گوید بر محکّ ماش زن مَخْلَص مرغ است عقل دام بین و حی غایب بین بدین سوز آن شتافت</p>	<p>ای فغان از یار نا جنس ای فغان عقل را افغان ز نقش پر عیوب عقل می گفتش که جنسیت یقین هین مشو صورت پرست و این مگو صورت آمد چون جماد و چون حجر جان چو مور و تن چو دانه گندمی مور داند کسان حبوب مُرتهن آن یکی موری گرفت از راه ، جو جو سوی گندم نمی تازد ولی رفتن جو سوی گندم تابع است تو مگو گندم چرا شد سوی جو مور آسود بر سر لبسید سیاه عقل گوید چشم را نیکو نگر زین سبب آمد سوی اصحاب، کلب زان شود عیسی سوی پاکان چرخ این قفس پیدا و آن فرخش نهان ای خُنک چشمی که عقلستش امیر فرق زشت و نغز از عقل آورید چشم غره شد به خضرای دِمَن آفت مرغ است چشم کام بین دام دیگر بُد که عقلش در نیافت</p>
---	---

جنس و ناجنس از خرددانی شناخت
نیست جنسیت به صورت لی ولک
بر کشیدش فوق این نیلی حصار
سوی صورت ها نشاید زود تاخت
عیسی آمد در بشر جنس مَلک
مرغ گرد و نی چو چغزش زاغ وار

۹) ثبت کردن ، درک نمودن ، به یاد داشتن ، حفظ کردن ودوری از فراموشی از لوازم و ابزار عقل است

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۲۲۸۹ الی ۲۳۰۱)

عقل را باشد وفای عهدها
عقل را یاد آید از پیمان خود
چونک عقلت نیست نسیان میر توست
از کمی عقل پروانه ی خسیس
چونک پرش سوخت توبه می کند
ضبط و درک و حافظی و یاد داشت
چونک گوهر نیست تابش چون بود
این تمسنی هم ز بی عقلی اوست
آن ندامت از نتیجه رنج بود
چونک شد رنج آن ندامت شد عدم
آن ندم از ظلمت غم بست بار
چون برفت آن ظلمت غم گشت خوش
می کند او توبه و پیر خرد
تو نداری عقل ، رو ، ای خربها
پرده ی نسیان بدراند خرد
دشمن و باطل کن تدبیر تو ست
یاد نارد ز آتش و سوز و حسیس
آز و نسیانش به آتش می زند
عقل آن باشد که عقل آن را فراشت
چون مذکر نیست ایابش چون بود
که نبیند کان حماقت را چه خوست
نه ز عقل روشن چون گنج بود
می نیرزد خاک آن توبه و ندم
پس کلام اللیل یمحسوه النهار
هم رود از دل نتیجه و زاده اش
بانگ ————— ردوالعادوا می زند

۱۰) روح و جان آدمی که پائین تر از وحی است برای تدبیر و کارگشایی در عقل جزوی تأثیر می گزارد

(مثنوی معنوی ، دفتر سوم ، ابیات ۳۵۸۳ الی ۳۶۰۰)

نص وحی روح قدسی دان یقین
عقل با جان گشت با ادراک و فرّ
لیک جان در عقل تأثیری کند
نوح وار ار صدقی زد در تو روح
عقل اثر را روح پندارد و لیک
ز آن به قرصی سالکی خرسند شد
زانک این نوری که اندر سافل است
و آن قیاس عقل جزوی تحت این
روح او را کی شود زیر نظر
ز آن اثر آن عقل تدبیری کند
کو یم و کشتی و کو طوفان نوح
نور خور از قرص خوردوراست نیک
تا ز نورش سوی قرص افکنده شد
نیست دائم روز و شب او آفل است

و آنک اندر قرص دارد باش و جا
 نه سحابش ره زند خود نه غروب
 این چنین کس اصلش از افلاک بود
 ز آنک خاکسی را نباشد تاب آن
 گر زند بر خاک دایم تاب خور
 دایم اندر آب کار ماهی است
 لیک در کسوه مارهای پر فنند
 مکرشان گر خلق را شیدا کند
 و اندرین یم ماهیان پر فنند
 ماهیان قعر دریای جلال
 پس محال از تاب ایشان حال شد

غرقه ی آن نور باشد دائماً
 وارheid او از فراق سینه کسوب
 یا مبتل گشت گر از خاک بود
 که زند بر وی شعاعش جاودان
 آنچنان سوزد که ناید زو ثمر
 مار را با او کجا همراهی است
 اندرین یم ماهی هـا می کنند
 هم ز دریا تا سه شان رسوا کند
 مار را از سحر ماهی می کنند
 بحرشان آموخته سحر حلال
 نحس آنجا رفت و نیکو حال شد

(۱۱) روح شاه و عقل وزیر اوست با دیده نیز بین و با مشورت با عاقلان و بدور از هوس ها به اوج گردون می رسید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۲۵۴ الی ۱۲۶۴)

پس بود ظلمات بعضی فوق بعض
 من ندیدم جز شقاوت در لئام
 همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل
 آن فرشته عقل چو هاروت شد
 عقل جزوی را وزیر خسود مگیر
 هر هوا را تو وزیر خود مساز
 کین هوا پر حرص و حالی بین بود
 عقل را دو دیده در پایان کار
 که نفرساید نریزد در خزان
 و چه عقلت هست با عقل دگر
 با دو عقل از بین بلاها وارهی

نه خرد یار ونه دولت روز عرض
 گر تو دیدستی رسان از من سلام
 عقل فاسد روح را آرد به نقل
 سحر آموز دو صد طاغوت شد
 عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
 که بر آید جان پاکت در نماز
 عقل را اندیشه یوم الدین بود
 بهر آن گل می کشد او رنج خار
 باد هر خرطوم اخشم دور از آن
 یار باش و مشورت کن ای پدر
 پای خود در اوج گگردونها نهدی

(۱۲) عقلی که ریشه در سر چشمه درون دارد نه می گنجد و نه کهنه می شود و نه رنگش دگرگون می گردد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۹۶۰ الی ۱۹۶۸)

عقل دو عقل است اول مکسبی
 از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر
 که در آموزی در مکتب صبی
 از معنایی و ز علوم خوب و بکر

عقل تو افزون شود بر دیگران
 لوح حافظ باشی اندر دور و گشت
 عقل دیگر بخش یزدان بود
 چون ز سینه ، آب دانش جوش کرد
 و ر ره نبخش بود بسته چه غم
 عقل تحصیلی مثال جوی ها
 راه آبش بسته شد ، شد بینوا

لیک تو باشی ز حفظ آن گران
 لوح محفوظ اوست کواو زین درگذشت
 چشمه ی آن در میان جان بود
 نه شود گنده ، نه دیرینه ، نه زرد
 کوه همتی جوشد ز خانه دم به دم
 کان رود در خانه ای از کوی ها
 از درون خویشتن جو ، چشمه را

۱۳) مددهای غیبی و چشمه درون اولیاء در پیشگیری از ضعف و آسیب های روزگار، در حکم لنگر عقلمند

(مثنوی معنوی ، دفتر سوم ، ابیات ۴۳۰۰ الی ۴۳۱۷)

وقت تنگ و می رود آب فراخ
 شهره کاریز است پر آب حیات
 آب خضر از جوی نطق اولیاء
 گر نبینی آب کورانه به فن
 چون شنیدی اندراین جو آب هست
 جو فرو بر مشک آب اندیش را
 چون گران دیدی شوی تو مُستدِل
 گر نبین کور آب جو عیان
 که ز جو اندر سبو آبی برفت
 ز آنک هر بادی مرا در می ربود
 مر سفیهان رُباید هر هوا
 کشتی بی لنگر آمد مرد شر
 لنگر عقل است عاقل را امان
 او مددهای خرد چون در ربود
 زین چنین امداد دل پُر فن شود
 ز آنک نور ازل بر این دیده نشست
 دل چو بر انوار عقلی نیز زد
 پس بدان کاب مبارک ز آسمان

پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ
 آب کش تا بر دمد از تو نبات
 می خوریم ای تشنه ی غافل بیا
 سوی جو آور سبو در جوی زن
 کور را تقلید باید کار بست
 تاگران بینی تو مشک ویش را
 رست از تقلید خشک ، آنگاه دل
 لیک داند چون سبو بیند گران
 کاین سبک بود و گران شد ز آب و زفت
 باد می نربایدم ثِقَلَم فزود
 ز آنک نبودشان گرانی قوا
 که ز باد کثر ، نیابد او حذر
 لنگری در یوزه کن از عاقلان
 از خزینه ی دُر آن دریای جود
 بجهد از دل چشم هم روشن شود
 تا چو دل شد دیده ی تو عاطل است
 ز آن نصیبی هم بدو دیده دهد
 وحی دل ها باشد و صدق بیان

(۱۴) بدون عقل دست به کاری زدن یعنی مانند عقرب، زهر در جان مردم ریختن

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۳۰ الی ۱۴۳۵)

<p>جنبشش چون جنبش کژدم بود پیشه ی او خستن اجسام پاک خُلق و خوی مستمرش این بود تا رهد جان ریزه اش ز آن شوم تن تا ز تو راضی شود عدل و صلاح دست او را و ، نه آرد صد گزند</p>	<p>هرک او بی سر بجنبد دُم بود کژرو و شبکور و زشت و زهرناک سر بکوب آن را که سرش این بود خود صلاح اوست آن سر کسوفتن واستان از دست دیوانه سلاح چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند</p>
---	---

(۱۵) عقل به بالا متمایل است ولی تقلید نابخردانه، انسان را مانند مرغی در آورده است که در پستی دانه می خورد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۳۲۰ الی ۲۳۳۲)

<p>عنکبوتی نه که در وی عابث است کاو بهاران زاد و مرگش در دی است کی بداند چوب را وقت نهال عقل باشد کرم باشد صورتش چون پری دور است از آن فرسنگ ها تو مگس پری به پستی می پری مرغ تقلید است به پستی می پری عاریه است و ما نشسته کآن ماست دست در دیوانگی باید زدن زهر نوش و آب حیوان را بریز سود و سرمایه به مفلس وام ده بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش بعد از این دیوانه سازم خویش را</p>	<p>آدمی داند که خانه حادث است پشه کی داند که این باغ از کی است کرم کاندرا چوب زاید سست حال ور بداند کرم از ماهیتش عقل خود را می نماید رنگ ها از ملک بالا است چه جای پری گر چه عقلت سوی بالا می پرد علم تقلیدی و بال جان ماست زین خرد جاهل همی باید شدن هر چه بینی سود خود ز آن می گریز هر که بستاند ترا دُشنام ده ایمنی بگذار و جای خوف باش آزمودم عقل دور اندیش را</p>
---	---

(۴) مدارج و کاربرد عقل

بدون محک و ابزار تشخیص نمی توان **وهم** و **خیال** را از عقل جدا نمود. باید بدون معطلی هر دو را به سوی محک ارزش ها روانه نمود! آیا می دانی که این محک چیست؟ بلی! من به تو می گویم: قرآن و زندگی پیامبران خداست. و همواره محک با قدرت از قلب و خیال می خواهد که برای تعیین ارزش خود به او مراجعه نماید.

یک انسانی که گوش شنوا نداشته باشد و اساس کار او بر ستیزه جویی و رد حقایق باشد می تواند صد انسان فهیم و دانا را عاجز و درمانده نماید. آیا از انبیاء اندر زدهنده تر و خوش سخن تر مگر کسی هست؟ ولی همین سخنان آنان به سنگ برخورد نمود! متأسفانه آنچه به کوه و سنگ برخورد نمود آنها را به کار و حرکت واداشت ولی بعضی بدبخت ها که راه عناد و دشمنی در پیش گرفته بودند از آن بند و زنجیری که بودند نگشود. شبیه قلب هایی که پر از خودخواهی و کینه توزی است که خدای متعال در کیفیت این قلب ها می فرماید (بل اشد قسوة) بلکه از سنگ هم سخت ترند!

پیامبر اکرم (ص) فرمود: هر کسی که احمق و بی خرد است دشمن ما ست و غولی است که برای غارتگری و چپاول آمده است. ولی اگر کسی عاقل و خردمند باشد مانند جان ما عزیز است و روح و نسیم های خوش بوی آنان، گل و ریحان ماست. در آن هنگام که حرص و طمع بر آدمی و نیات او پیروز می شود طلا مانند جان عزیز می گردد و نعره های هشدار دهنده خرد آدمی به خاموشی و پنهانی فرو می رود. بدینسان طمع و غوغاهای پر جنجالش صد مرتبه بیشتر می گردد و حکمت و اشارت های آدمی پنهان می شود. تا اینکه در چاه غرور و نادانی سقوط نماید، آنگاه است که تویخ و ملامت های حکمت و خردمندی ها را خواهد شنید. سرانجام که بند دام مرگبار باد غفلت و غرور او را می شکند و وجدان سرزنش کننده بر او چیره می گردد.

هنگامیکه ابرهای تاریک از پیش دیدگان آدمی کنار برود نور خدایین بر خردهای انسان عنایت فرماید. عقل جزوی و تجربی عقل کل را بدنام نمود و از ارزش او کاست و رسیدن به آمال و اهداف دنیا طلبانه مانع رسیدن آدمی به آرزوهای واقعی و خدایی گردید. تو هر چقدر که خردمند و دانا باشی به عظمت و بزرگی آفتاب نیستی. پس باید در آن اندیشه و عملی که احکام دین نهی نموده اند اصرار نورزی. ای عقل! و ای آدم عاقل! پای خود را از پیمودن مسیر حق جدا نکن تا دچار پدیده خسوف نگردی و همچنان به سوی رشد و کمال حرکت نمایی. خرد آدمی این استعداد و امکان را دارد تا آموزش و تعلیم ببیند و بر تجربه و فهم خود بیفزاید و لیکن معلم اصلی او صاحب وحی است. جمله پیشه ها و دانش ها از ابتداء پیدایش از وحی بوده است که به تدریج عقول و تجارب بشری آنها را توسعه و گسترش داده است.

طبیعت حیوانی آدم می خواهد که به هر شکل و در هر مورد هم که باشد از دشمن خود انتقام بکشد و کینه توزی نماید، ولی عقل آدمی مانند زنجیر آهنینی است بر طبیعت حیوانی او. این طبیعت یا نفس که در درون آدمی پر قدرت است گاهی او را از انجام کاری باز می دارد و یا به انجام کاری وادارش می سازد. در اینجاست که عقل و خردمندی مانند نگهبانی مراقب اعمال اوست تا نیک و بد را خوب انتخاب نماید. **عقل جزوی** گاهی پیروز می شود و می فهمد و گاهی هم ناتوان و سرنگون است و از درک حقیقت محروم است ولی این **عقل کل** است که از فراز و نشیب های روزگار در امان است. ای پسر (اینقدر به این عقل ضعیف تکیه نکن) و آن را بفروش و بجای آن حیرت عالی و ایده آل را بدست آور (عقل و اندیشه را به کمال برسان) برو و تواضع و فروتنی کسب کن. نه اینکه راه بخارا را در پیش گیری!

۱۶) عقل ضد شهوت و در محور حقیقت است، محک جدایی عقل از وهم و خیال، قرآن و زندگی پیامبران است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۳۰۲ الی ۲۳۰۸)

آنک شهوت می تند، عقلش مخوان
وهم، قلب نقد زر عقل هاست
هر دو سوی محک کن زود نقل
چون محک مر قلب را گوید بیا
که نه ای اهل فرزاز و شیب من

عقل ضد شهوت است ای پهلوان
وهم خوانش آنکه شهوت را گداست
بی محک پیدا نگردد وهم و عقل
این محک قرآن و حال انبیاء
تا بنی خویش را ز آسیب من

عقل را گره ای سازد دو نیم
وهم مر فرعون عالم سوز را
همچو زر باشد به آتش او به سیم
عقل مر موسی جان افروز را

۱۷) فارغ از ستیزه جویی و رد حقایق، باید به نصایح و راهنمایی های عقل گوش داد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۵۲۶ الی ۱۵۳۶)

بشنو از عقل خود ای انبار دار
تا شود ایمن ز دزد و از شپش
کو همی ترساندت هر دم ز فقر
باز سلطان عزیز کامیار
پس وصیت کرد و تخم وعظ کاشت
گر چه ناصح را بود صد داعیه
تو به صد تلطیف پندش می دهی
یک کس نا مستمع، ز استیز ورد
ز انبیاء ناصح تر و خوش لهجه تر
ز آنچ کوه و سنگ در کار آمدند
آنچنان دل ها که بدشان ما و من
گندم خود را به ارض الله سپار
دیو را با دیوچه زوتر بکش
همچو کبکش صید کن، ای نره صقر
ننگ باشد که کند کبکش شکار
چون زمینشان شوره بودسودی نداشت
پند را اذنی بیاید واعیه
او ز پندت می کند پهلو تهی
صد کس گوینده را عاجز کند
کی بود که رفت دُشمن در حجر
می نشد بدبخت را بگشاده بند
نعتشان شد بل اشد قسو

۱۸) عقل عامل روشنایی و سفره رحمت حق است که غذای واقعی پرورش انسان را تأمین می کند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۹۴۸ الی ۱۹۵۹)

گفت پیغمبر که احمق هر که هست
هر که عاقل بود او جان ماست
عقل دُشنام دهد من راضی ام
نبود آن دشنام او بی فایده
احمق ار حلو نهاد اندر لبم
مایده عقل است نی نان و شوی
سبلت گنده کند بی فایده
نیست غیر نور آدم را خورش
زین خورش ها اندک اندک باز بر
تا غذای اصل را قابل شوی
عکس آن نور است کاین نان، نان شده است
او عدو ماست و غول رهن است
روح او و ریح او، ریحان ماست
ز آنکه فیضی دارد از فیاضی ام
نبود آن مهمانیش بی مایده
من از او حلوای او اندر تبم
نور عقل است ای پسر، نان را غذی
جامه از دیگش سیه بی مایده
از جز آن جان نیابد پرورش
کاین غذای خور بود نه آن خر
لقمه های نور را آکل شوی
فیض آن جان است کاین جان شده است

چون خوری یکبار از ماکول نور خاک ریزی بر سر نان و تنور

۱۹) حرص ، حرکت به اهداف غیر واقعی را شتاب می بخشد و عقل، کنترلی است بر این شتاب سراگونه

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۲۰۵۶ الی ۲۰۶۵)

<p>زر نثار جان بود نزد شهان عقلشان می گفت نه ، آهسته تر عقل گوید نیک بین، کآن نیست آب نعره ی عقل آن زمان پنهان شده گشته پنهان حکمت و ایمای او آنکه از حکمت ملامت بشنود نفس لوآمه برو یابید دست نشنود پند دل ، آن گوش کرش از نصیحت ها کند دو گوش کر در نصیحت هر دو گوشش باز شد</p>	<p>زر به از جان است پیش ابلهان می شتابیدند تفت از حرص زر حرص تازد بیهده سوی سرباب حرص غالب بود وزر چون جان شده گشته صد تو حرص و غوغاهای او تا که در چاه غرور اندر فتد چون ز بند دام باد او شکست تا به دیوار بلا ناید سرش کودکان را حرص گوزینه و شکر چونکه درد دُنبَلش آغاز شد</p>
---	---

۲۰) عقل جزوی به دنبال اهداف دنیاطلبانه ، مانع رسیدن انسان به آرزوهای واقعی و خدایی می گردد

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۴۵۹ الی ۴۶۶)

<p>در مراتب از زمین تا آسمان هست عقلی کمتر از زهره وشهاب هست عقلی چون ستاره ی آتشی نور یزدان بین خردها بر دهد کام دنیا مرد را بی کام کرد وین ز صیادی غم صیدی کشید وین ز مخدومی ز راه عزّ بتافت و ز اسیری سبط صد سهراب شد</p>	<p>این تفاوت عقل ها را نیک دان هست عقلی همچو قرص آفتاب هست عقلی چون چراغ سرخوشی ز آنکه ابر از پیش آن چون واجهد عقل جزوی عقل را بد نام کرد آن ز صیدی حُسن صیادی بدید آن ز خدمت ناز مخدومی بیافت آن ز فرعونی اسیر آب شد</p>
--	---

(۲۱) اگر عقل از راه دین منحرف شود مثل ماه دچار خسوف و شبیه ابرهای باران را به تازیانه نیاز دارد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۹۲۴ الی ۹۳۵)

<p>ماه گردون چون دراین گردیدن است گر بهار و صیف همچون شهد و شیر چونکه کلیات پیش او چو گوشت تو که یک جزوی دلا، زین صدهزار چون ستوری باش در حکم امیر چونکه بر میخت ببندد بسته باش آفتاب اندر فلک کژ می جهد کز ذنب پرهیز کن، ای هوش دار ابر را هم تازیانه ی آتشین بر فلان وادی ببار این سو مبار عقل تو از آفتابی بیش نیست کژ منه ای عقل توهم گام خویش</p>	<p>گاه تاریک و زمانی روشن است که سیاستگاه برف و زمه—ریر سخره و سجده کن چوگان اوست چون نباشی پیش حکمش بی قرار که در آخر حبس و گاهی درمسیر چونکه بگشاید برو، برجسته باش در سیه رویی خسوفش می دهد تا نگردی تو سیه رو، دیگ وار می زندهش کانچنان رو نه چنین گوشمالش می دهد که گوش دار اندر آن فکری که نهی آمد مه ایست تا نیاید آن خسوف رو به پیش</p>
--	---

(۲۲) عقل نظری با راهنمایی های وحی می تواند استعداد خود را تا دامنه عبور از محسوسات توسعه دهد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۲۹۵ الی ۱۳۰۰)

<p>عقل جزوی، عقل استخراج نیست قابل تعلیم و فهم است این خرد جمله حرفت ها، یقین از وحی بود هیچ حرفت را ببین کاین عقل ما گرچه اندر مکر، موی اشکاف بُد دانش پیشه از این عقل ار بُدی</p>	<p>جز پذیرای فن و محتاج نیست لیک صاحب وحی تعلیمش دهد اول او، لیک عقل آن را فزود تاند او آموختن بی اوستاد هیچ پیشه رام بی استا نشد پیشه ی بی اوستا حاصل شدی</p>
---	--

(۲۳) نفس طبیعی در برابر عقل ایمانی، مانند موش دزد و خاموش است در برابر گربه بیدار و باهوش

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۹۸۴ الی ۱۹۹۱)

<p>طبع خواهد تا کشد از خصم کین آیید و منعش کند، واداردش عقل ایمانی چو شحنه عادل است</p>	<p>عقل بر نفس است بند آهنین عقل چون شحنه است درنیک وبدش پاسبان و حاکم شهر دل است</p>
---	--

همچو گربه باشد او بیدار هوش
در هر آنجا که بر آرد موش دست
گربه چه شیر ، شیر افکن بود
عُره ی او حاکم درندگان
شهر پر دزد است و پر جامه کنی
دزد در سوراخ ماند همچو موش
نیست گربه یا که نقش گربه است
عقل ایمانی که اندر تن بود
نعره ی او مانع چرندگان
خواهد شحنه باش گو و خواه نی

۲۴) اگر حجابی بر شناخت انسان افکنده شود عقل جزوی در درک حقیقت گاهی موفق و زمانی ناتوان می شود

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۱۳۹ الی ۱۱۴۶)

تو از این سو و از آن سو چون گدا
هم از آن سو جو که وقت درد تو
وقت درد مرگ از آن سو می نمی
وقت محنت گشته ای الله گو
این از آن آمد که حق را بی گمان
و آنکه در عقل و گمان هستش حجاب
عقل جزوی گاه چیره ، گه ننگون
عقل بفروش و هنر حیرت بخـ
ای که معنی چه می جویی صدا
می شوی در ذکر یا ربی دو تو
چونکه دردت رفت چونی اعجمی
چونکه محنت رفت ، گویی راه کو
هر که بشناسد بود دایم بر آن
گاه پوشیده است و گه بدریده جیب
عقل کُل ایمن از ریب المنون
رو بخواری ، نی بخارا ، ای پسر

(۵) شرح عشق

چون عشق پاک الهی دمساز با حضرت محمد(ص) بود خداوند او را اینگونه خطاب فرمود: که اگر تو نبودی این جهان آفریده نمی شد. به جهت بی همتایی او در قلمرو عشق بود که به آن اختصاص عالی در میان پیامبران نائل آمد. و اگر خاطر این عشق پاک الهی نبود وجود هستی خلق نمی شد.

حیوانات از جمله گرگ ، خرس و شیر عشق را درک می کنند. و اگر کسی پیدا شد که از عشق دور و کور بود بی شک از سگ و سایر حیوانات هم کمتر است. اگر انسان رگ عشق در وجودش نبود چگونه ممکن می شد تا به اصحاب کهف بپیوندد و دگرگون گردد(و از یک سگ معمولی به دمسازی با مردان خدا نائل آید). شبیه سگ اصحاب کهف سگان دیگری هم وجود دارند گر چه به پایه و مقام او به شهرت نمی رسند. بهر حال در دنیا وجود دارند. عشق(جاذبیت ربوبی) از اوصاف خداوند بی نیاز است. بدین لحاظ عشق و کشش به سوی غیر خدا یک امر مجازی و نادرست است. این عشق مجازی، حقیقتی در باطن خود ندارد، ولی لایه ای از حُسن و زیبایی در ظاهر بخود گرفته است. در واقع در ظاهر نورانی و روشن است ولی در درون دود اندود و تیره است.

اگر آن نور مختصر و ظاهری دور شود ، دود سیاهی خود را آشکار می سازد در آن زمان است که عشق مجازی سرد و بی روح می شود و از ارزش می افتد. عشق و شیفستگی آدمی از زاری و ناآرامی درونی او معلوم می شود (این زاری بخاطر بیماری درونی او به خداست) این بیماری باطنی مانند بیماری معمولی نیست. بیماری عاشق از بیماری هایی که انسان دچار آن می شود متفاوت است (این بیماری انسان

را به عشق خدایی می رساند) و عشق وسیله دقیقی است مانند اصطرباب که آدمی را به اسرار الهی (خلقت و جهان غیب) رهنمون می شود. عشق و عاشقی هر چند از این سر (دنایی) یا از آن سر (خدایی) باشد سرانجام ما را به سوی خدا هدایت می کند. ای عشقی که در دگرگونی درون ما تأثیر بسزایی داشته ای! شاد و خوشحال باش چون می توانی همه بیماریهای ما را درمان نمایی. ای عشقی که داروی درمان و بزرگی شرف ما هستی و مانند افلاطون فیلسوف و جالینوس طبیب در هدایت و علاج ما مؤثری. جسم خاکی (طور سینا) از تأثیر عشق به آسمان اوج گرفت و از شادی به رقص در آمد و چالاک و زرننگ گردید. به خود و به عظمت وجودی خود نظری و دقتی داشته باش و به مسیر و آئین عشق روی آور که جز در مکتب عشق به هر چیز دیگر روی آوری فقط به خود و خودخواهی های خود مفتون و شیفته شده ای که فایده ای برای تو ندارد! دل و درون خود را محور رسیدن به کمال قرار بده و از دعا و خواستن کمک از خدا غافل مباش. و باید بدانی که به انسان چیزی نمی رسد مگر آنکه در راه دستیابی به آن سعی و تلاش نماید.

۲۵) اگر عشق پاک الهی نبود نظام آفرینش ایجاد نمی شد و اهداف آن تحقق نمی یافت

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۷۳۵ الی ۲۷۴۸)

عشق می جوشد بحررا مانند دیگ	عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف	عشق لرزاند زمین را از گزاف
با محمد بود عشق پاک جفت	بهر عشق او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد	پس مر اورا ز انبیاء تخصیص کرد
گر نبودی بهر عشق پاک را	کی وجودی دادمی افلاک را
من بدان افراشتم چرخ سنی	تا علو عشق را فهمی کنی
منفعت های دگر آید ز چرخ	آن چو بیضه تابع آید، این چو فرخ
خاک را من خار کردم یکسری	تا ز خواری عاشقان بویی بری
خاک را دادیم سبزی و نوی	تا ز تبدیل فقیر آگه شوی
با تو گویند این جبال راسیات	وصف حال عاشقان اندر ثبات
گرچه آن معنی است واین نقش ای پسر	تا به فهم تو کند نزدیک تر
غصه را با خار تشبیهی کنند	آن نباشد لیک تشبیهی کنند
آن دل قاسی که سنگش خواندند	نامناسب بود مثالی راندند
در تصور در نیاید عین آن	عیب بر تصویر نه، نفیش میدان

۲۶) عشق نان را به جان و جان را به ابدیت می پیوندد و سرانجام عاشق و معشوق یکی می شوند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۰۰۷ الی ۲۰۱۸)

گرگ و خرس و شیرداند عشق چیست	کم زسگ باشد که ازعشق او عمی است
گر رگ عشقی نبودی کلب را	کی بجستی کلب کلهفی قلب را

هم ز جنس او بصورت چون سگان
 بو نبردی تو دل اندر جنس خویش
 گر نبودی عشق ، هستی کی بُدی
 نان تو شد از چه ز عشق و اشتی
 عشق نان مـرده را می جان کند
 گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش
 منبل م بی زخم نـآساید تنم
 لیک از لیلی وجود من پر است
 ترسم ای فصّاد زن فـصدم کنی
 داند آن عقلی که او دل روشنی است

گر نشد مشهور هست اندر جهـان
 کی بری تو بوی دل از گـرگ و میش
 کی زدی نـان ، بر تو کی تو شدی
 ور نه نان را ، کی بُدی تا جـان رهی
 جان که فانی بود جـاویدان کند
 صبر من از کوه سنین هست بیش
 عاشقم بر زخم هـا بر می تنم
 این صـدف پر از صفات آن رُز است
 نیش را ناگـه بر لیلی زنی
 در میان لیلی و من فرق نیست

۲۷) عشق واقعی مایه قرب آدمی به خداست در حالیکه عشق غیر خدایی، مجازی و فاقد حقیقت است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۹۶۹ الی ۹۸۳)

عاشقی و توبه با امکان صبر
 توبه کرم و عشق همچون ازدها
 عشق ز اوصاف خدای بی نیاز
 ز آنکه آن حُسن زراندود آمده است
 چون رود نور و شود پیدا دُخان
 وارود آن حُسن سوی اصل خود
 نور مه راجع شود هم سوی ماه
 پس بماند آب و گِل بی آن نگار
 قلب را که زر ز روی او بَجست
 پس مس رسوا بماند دودوش
 عشق بینایان بود بر کـان زر
 ز آنکه کان را در زری نبود شریک
 هر که قلبی را کند انباز کـان
 عاشق و معشوق مرده ز اضطراب
 عشق ربانی است خورشید کمال

این محالی باشد، ای جان بس سطر
 توبه وصف خلق و آن وصف خداست
 عاشقی بر غیر او باشد مجـاز
 ظاهرش نور ، اندرون نور آمده است
 بفسرد عشق مَجـازی آن زمان
 جسم ماند گنده و رسـوا و بد
 وارود عکسش ز دیـوار سیاه
 گردد آن دیـوار بی مه دیووار
 بازگشت آن زربه کان خود نشست
 زو سیه روتر بمـاند عاشقش
 لاجـرم هر روز باشد بیشتر
 مرحبا ای کان زر ، لاشک فیک
 وارود زر تا به کان لامکان
 مانده ماضی رفته ز آن گرداب آب
 امر نور اوست خلقان چون ظلال

(۲۸) عشق اصطربلاب دقیقی است که ما را به اسرار خلقت و جهان غیب رهنمون می شود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۹ الی ۲۲۰)

<p>نیست بیماری چو بیماری دل عشق اصطربلاب اسرار خداست عاقبت ما را بدان سر رهبر است چون به عشق آیم، خجل باشم از آن لیک عشق بی زبان روشنگر است چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت هر دمی باشد ز غنچه تازه تر کز شراب جان فزایت ساقی است یافتند از عشق او کار و کیا</p>	<p>عاشقی پیاداست از زاری دل علت عاشق از علت ها جداست عاشقی گر زین سر و گر زان سر است هر چه گویم عشق را شرح و بیان گر چه تفسیر زبان روشنگر است چون قلم اندر نوشتن می شتافت عقل در شرحش چو خر در گل بخت عشق زنده در روان و در بصر عشق آن زنده گزین کاو باقی است عشق آن بگزین که جمله انبیاء</p>
---	---

(۲۹) هر که جامه اش از عشق چاک چاک باشد و شیفته ی او گردد از همه حرص ها و عیب ها پاک می شود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۹ الی ۳۰)

<p>چند باشی بند سیسم و بند زر چند گنجد قسمت یک روزه ای تا صدف قانع نشد پر دُر نشد او ز حرص و جمله عیبی پاک شد ای طبیب جمله علت های ما ای تو افلاطون و جالینوس ما کوه در رقص آمد و چالاک شد طور مست و خر موسی صاعقا زنده معشوق است و عاشق مرده ای</p>	<p>بند بگسل باش آزاد ای پسر گر بزیزی بحر را در کوزه ای کوزه ی چشم حریصان پر نشد هر که را جامه ز عشقی چاک شد شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای دوی نخوت و ناموس ما جسم خاک از عشق بر افلاک شد عشق جان طور آمد، ای عاشقا جمله معشوق است و عاشق پرده ای</p>
--	---

(۳۰) تأثیرگزاری و تحولات روحی و روانی عشق معمولی نبوده و اگر عقل و تجربه بشری راه حلی دارد باز هم از عشق است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۹۷۹ الی ۱۹۸۶)

<p>عقل از سودای او کسور است و کر طب را ارشاد این احکام نیست</p>	<p>نیست از عاشق کسی دیوانه تر ز آنکه این دیوانگی، عام نیست</p>
---	--

دفتـر طـب را فرـوشـوید ز خـون	گر طـبیبی را رسـد زین گـون جنـون
روی جملـه ی دلبران روپوش اوسـت	طب جملـه ی عقل ها منقوش اوسـت
نیست ای مفتون ترا جز خویش خویش	روی در روی خود آرای عشق کیش
لیس لالانسان الا ما سعی	قبله از دل ساخت آمد در دعا
سال ها اندر دعا پیچیده بود	پیش از آن کـاو پاسخی بشنیده بود
از کرم لبیک پنهنـان می شنید	بی اجابت بر دعاها می تنید

(۶) صراط عشق

عاشقان حق، کاری با وجود (هستی) ندارند، آنان بدون اینکه سرمایه ای داشته باشند به سود و بهره وری می رسند. اگر به آنان نگاه کنی در ظاهر بال و پری ندارند، اما آفاق هستی را زیر پا می گذارند و در می نوردند، دستی در آنان دیده نمی شود ولی گوی سبقت از میدان حیات می برند. آن فقیر الی الله که از عالم معنی بویی یافته است با دست بریده زنبیل می بافتد (داستان شیخ دست بریده که زنجیر می بافت) بدانجهت که عاشقان در گه الهی در عدم (پشت پرده هستی) خیمه زده و اقامت گزیده اند و مانند همان قلمرو یکرنگ و نقش متحدی دارند و شبیه هم هستند.

عشق و توجه تو به هر چیزی که غیر خدا باشد غیر حق و غیر حقیقی است و در واقع عشق به چیزی است که لایه ای از حق ظاهر آن را پوشانده بود (ولی حق نبود). و آنگاه که طبع و مزاجت از آن زر اندودها سیر شد و هیجان غرایز حیوانی و منابع طبیعت فرو نشست آن همه زیبایی ها و محبوب ها را رها کرده و پشت به آنها نموده و مهر آن ها را از دل بیرون خواهی ساخت. از این جاذبه های صفات ظاهری دوری کن و از روی نادانی و ناآگاهی از یک چیز تقلبی و غیر حقیقی تمجید و ستایش نکن.

اگر خواستی راه عشق در پیش گیری عاشق افرادی باش که شیفته ی غیب و عالم معنویت هستند نه اینکه عاشق افرادی باشی که در همین پنج روزه دوام دارد. اینان با جذب به های دروغین فریب می دهند و در طول سالیان متمادی کمترین بهره ای از آن ها ندیده ای. آن حلقی که شایسته و مناسب نوشیدن شراب الهی که آدمی را مست حق گرداند نباشد با ضربه های شمشیر بریده شود بهتر است. آن چشمانی که به نور وصال او در روشنایی و شکوه مندی نباشد بهتر است که سپید و کور گردد. و آن گوش که شایستگی و ظرافت پذیرش راز الهی را نداشته باشد بهتر است که کنده شود و دور انداخته گردد که شایسته سر آدمی نیست. در آن سری که سرمایه ای از لطف عشق و معشوق نباشد با ساطور قصابان شکسته باد.

آتش دوزخ به مؤمن می گوید: خیلی خیلی سبک و با عجله از من عبور کن در غیر این صورت نور وجود تو آتش سوزان مرا خاموش خواهد نمود. بهشت هم به انسان می گوید: مانند باد از من بگذر و گرنه هر نعمتی که از من هست از رواج و رونق خواهد افتاد. زیرا نعمت های من مثل خرمن است که صاحب آن تو هستی و من خوشه چین این خرمن هستم!

خدایی که از بو، قوت و قدرت به پریان می بخشد و به هر فرشته ای توانایی جان می دهد. این جان و شخصیت تو چیزی نیست که تو آن را برپا نموده و تقویت و مطرح می سازی! در حالیکه خداوند به عشقی که نسبت به خود در تو ایجاد خواهد نمود ترا زنده و پاینده خواهد کرد.

تو از خداوند به حیاتی که در آن عشق به حق باشد بخواه و کاری به تقویت جان نداشته باش. و سعی کن تا از او به رزق الهی که عشق به خداست بخوایی، نه نانی برای سیر کردن شکم!

(۳۱) عشق در پیروان صادق خود درکی از ماوراء طبیعت ایجاد می کند تا با آن متحد و یکرنگ شوند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۰۲۰ الی ۳۰۲۹)

عشق نان بی نان غذای عاشق است
عاشق—ان را کار نبود با وجود
بال نی و گرد عالم می برند
آن فقیری کاو ز معنی بوی یافت
عاشقان اندر عدم خیمه زدند
شیر خواره کی شناسد ذوق لوت
آدمی کاو بو برد از بوی او
یابد از بو آن پیری بو کش
پیش قبطی خون بود آن آب نیل
جاده باشد بحر ز اسرائیلیان

بند هستی نیست هر کاو صادق است
عاشقان را هست بی سرمایه سود
دست نی و گو ز میدان می برند
دست ببریده همی زنبیل بافت
چون عدم یکرنگ و نفس واحدند
مر پری را بوی باشد لوت و پوت
چونکه خوی اوست ضد خوی او
تو نیابی آن ز صد من لوت خوش
آب نیل پیش سبطی، جمیل
غرقه گاه باشد ز فرعون عوان

(۳۲) عشق آسمانی که بر جاذبه های صفات ظاهری و شعاع های عاریتی تعلق نمی گیرد پایدار و قابل تمجید است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۵۴۸ الی ۵۶۰)

مونس مگزین خسی را از خسی
انس تو با مادر و بابا کجاست
انس تو با دایه و لاله چه شد
انس تو با شیر و با پستان نماند
آن شعاعی بود بر دیوارشان
بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع
عشق تو بر هر چه آن موجود بود
چون زری با اصل رفت و مس بماند
از زر اندود صفاتش پا بکش
کآن خوشی در قلب ها عاریت است
زر ز روی قلب در کان می رود
نور از دیوار تا خور می رود
زین سپس پستان تو آب از آسمان

عاریت باشد در او، آن مونس
گر بجز حق مونسانت را وفاست
گر کسی شاید به غیر حق عضد
نفرت تو از دبیرستان نماند
جانب خورشید وارففت آن نشان
تو بر آن هم عاشق آبی ای شجاع
آن ز وصف حـق زر اندود بود
طبع سیر آمد، طلاق او براند
از جهالت قلب را کم گوی خوش
زیر زینت مایه ی بی زینت است
سوی کان رو، تو هم کآن می شوی
تو بدان خور رو که در خور می رود
چون ندیدی تو وفا در ناودان

(۳۳) عاشق کسانی باشید که شیفته جهان غیب و عالم معنویت اند، نه کسانی که پنج روز بیش نیستند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۲۰۳ الی ۳۲۰۷)

عاشقان پنج روزه کم تراش	عاشق آن عاشقان غیب باش
سال ها ز ایشان ندیدی حبه ای	که بخوردندت ز خدعه و جذبه ای
گام خستی بر نیامد هیچ کام	چند هنگامه نهی در راه عام
وقت درد و غم بجزحق کو الیف؟	وقت صحت جمله یارند و حریف
دست تو گیرد بجز فریاد رس	وقت درد چشم و دندان هیچ کس

(۳۴) آن انسانی که زنده به عشق الهی نیست عدمش به ز وجود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۱۶۲ الی ۴۱۷۲)

در گذشت اوحاضران را عمر داد	صبرمن مُرد آن شبی که عشق زاد
فهم کو در جمله ی اجزای من	سرنگونم، هی رها کن پای من
چون فتادم زار با کشتن خوشم	أشترم من تا توانم می کشم
پیش درد من مزاح مطلق است	پر سر مقطوع اگر صد خندق است
این چنین طبل هوا در زیر گلیم	من نخواهم زد دگر از خوف و بیم
یا سر اندازی، و یا روی صنم	من غلم اکنون به صحرا می زنم
آن بریده به، به شمشیر و ضراب	حلق کاو نبود سزای آن شراب
آن چنان دیده سپید و کور به	دیده کاو نبود ز وصلش در فره
بر کنش که نبود آن بر سر نکو	گوش کآن نبود سزای راز او
آن شکسته به، به ساطور قصاب	اندر آن دستی که نبود آن نصاب

(۳۵) نفس ملکوتی و گام های عاشق حق، بهشت و دوزخ را تحت تأثیر قرار می دهد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۶۰۸ الی ۴۶۱۴)

می شود دوزخ ضعیف و مُنطفی	ز آتش عاشق از این رو ای صفی
ور نه ز آتش های تو مُرد آتشم	گویدش بگذر سبک ای محتشم
بین که می پخساند اورا این نفس	کفر که کبریت دوزخ اوست و بس
تا نه دوزخ بر تو تازد نه شرار	زود کبریتت بدین سودا سپار
ور نه گردد هر چه من دارم کساد	گویدش جنت: گذرکن همچو باد
من بتی ام تو ولایت های چین	که تو صاحب خرمنی من خوشه چین

هست لزران زو جحیم و هم جنان نه مر این را، نه مر آن را ، زو امان

(۳۶) اگر از ظواهر مادی و دنیایی بگذری، رزق الهی که عشق به خداست ترا جاودانه خواهد نمود

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۳۱۶۳ الی ۳۱۷۰)

حق چوبخشش کرد بر اهل نیاز	با عطا بخشیدشان عمـر دراز
خالدین شد نعمت و مُنعِم علیه	محیی الموتاست فـاجتازوا الیه
دادِ حق با تو در آمیزد چو جان	آنچنانکه آن تو باشی و تو آن
گر نماند اشتهای نان و آب	بدهد بت بی این دو قوت مستطاب
فربهی گر رفت حق در لاغری	فربهی پنهانت بخشد آن سری
چون پری را قوت از بو می دهد	هر ملک را قوت جان او می دهد
جان چه باشد که تو سازی زو سند	حق به عشق خویش زنده ات می کند
زو حیات عشق خواه و جان خواه	تو ازو آن رزق خواه و نان خواه

(۷) کمال و تعالی عشق

تمام ذرات عالم عاشق کمال می باشند و مقصد حرکت و تحول آنان مانند یک نهال به سوی بالاست. همه عناصر و پدیده های عالم به سوی خدا با شتاب در حال شناوری هستند و برای آنکه به معبود خود برسند دائماً در حال تصفیه و پاکسازی تن و تقویت روح می باشند.

اگر بیشتر اندیشه کنی خواهی فهمید که غیر از این امور منطقی و استدلالی که زده میشود در مکتب عشق به خدا، عقل های بالایی را با شکوه و عظمت خواهی یافت. غیر از این عقل ها که خدا به آدمی اعطا فرموده است عقل های برتری هم وجود دارد که با آن آسمان ها و زمین و هستی را تدبیر و هدایت می نماید.

عشق می گوید: اینقدر به خود مباحات نکن و به وجود من افتخار کن ، آفتاب مباح و ذره بودن خود را در قلمرو هستی بپذیر که آفتاب های بیکران طبیعت از تو روشنایی ها می گیرند.

اینگونه نیست که تنها عاشق می خواهد خود را به معشوق برساند. بدون اینکه معشوق او در جستجو و جویای او بوده باشد! اما این نکته را هم بخاطر داشته باش که عشق کالبد مادی عاشق را رنجور و لاغر می کند ، از طرف دیگر عشق ، معشوق او را خوش و فربه می سازد.

هرگز فریب دانش های حرفه ای را که گروهی جان خود را در راهش می بازند مخور. بین آیا آن مردم که دانش را بخود بسته اند بهره ای از تعهد دارند یا نه؟ زیرا علم مانند قشر و پوست است و عهد و پیمان مغز اوست.

کسانی که به سعادت و نیکبختی رسیده اند و محرم اسرار حق گشته اند این موضوع را می دانند که زیرکی و حيله گری از نشانه های ابلیس است و عشق و شیفتگی به حقایق از آدم سرچشمه گرفته است. زیرکی نوعی شناوری در دریا های عمیق و پرخطر است و کمتر کسی است که از دست امواج پر تلاطم آن سالم بیرون آید و در پایان کار غرق نگردد.

روز و روزی عاشق خود معشوق است و نیز دل عاشق و دلسوزی های او همه از معشوق است. عاشقان درست مانند ماهیان هستند همانطور که ماهیان از نان و آب و جامه و دارو و خواب هر چه دارند از آب دارند . عاشقان هم تمام هستی آنان از محبوب و معشوق است.

ای عاشق افسرده و غمگین که لباس نمدی و ننگینی به تن کرده ای بخاطر ترس از جان، از جانان دور گشته ای. ای تنگ زنان ضعیف، به لبه ی تیغ عشق جانان بنگر که صدهزاران جان، کف زنان و پای کوبان خود را به آن عرضه می دارند.

حیوانات وحشی و درنده نمی توانند گوشت انسان عاشق را بخورند. چون چهره عشق و ارزش و قداست آن پیش همه معلوم و آشکار است. و اگر آن حیوان وحشی بخواهد تا گوشت عاشق را بخورد همان گوشت زهر خواهد شد و آن را خواهد کشت.

معشوقی از روی امتحان از عاشق خود در یک بامدادی پرسید. به این سؤال شگفت انگیز جواب ده که آیا مرا بیشتر دوست می داری یا خود را؟ سعی کن جواب راست بگویی، ای که خود را دردمند و شیفته ی معشوق یافته ای! عاشق جواب داد که: من در تو چنان فانی و گم شده ام که همه وجودم از سر تا قدم از تو پر شده است

ای جلال الدین به زبان پارسی سخن بگویی گر چه زبان عربی خوش تر است و عشق را با صد زبان می توان بیان نمود. وقتی بوی عطر آگین و خوش دلبر در فضای هستی پر کنده می شود با هر زبانی که سخن بگویی و بخواهی آن را وصف نمایی قادر نخواهی بود و حیران و سرگردان خواهی شد. محبت خدا و حمایت خداوندی بر اساس عاشق بودن و صداقت داشتن است. بهمین لحاظ این غیرت بر موجوداتی چون دیو و چهارپایان تعلق نمی گیرد. اگر موجودات زشتکاری چون دیو از نعمت عشق برخوردار شوند گوی سبقت را از دیگران می ربایند و از سیرت دیوی دور شده به طرف صفت جبرئیلی پیش می روند. در اینجا بود که پیامبر اسلام (ص) فرمودند که شیطان تسلیم من شده است و با این کار یزیدی بود که به فضل خدا به انسان عارفی چون بایزید تبدیل گردید...

۳۷) ذرات عالم با تصفیه و پاکسازی عشق به خدای جهان، در حال شناوری بسوی کمال هستند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۸۵۳ الی ۳۸۵۹)

عشق بحری آسمان بروی کفی	چون زلیخا در هوای یوسفی
دور گردون ها ز موج عشق دان	گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات	کی فدای روح گشتی نامیات؟
روح کی گشتی فدای آن دمی	کز نسیمش حامله شد مریمی
هر یکی بر جا ترنجیدی چو یخ	کی بُدی پُرآن و جویان چون ملخ؟
ذره ذره عاشقان آن کمال	می شتابد در علو همچون نهال
سَبَّح لله هست اِشتابشان	تنقیه تن می کنند از بهر جان

۳۸) در مکتب عشق به خدا به عقل هایی خواهی رسید که می توانی آسمان و زمین را تدبیر کنی

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۲۳۰ الی ۳۲۳۹)

پوزبند و سوسه عشق است و بس	ورنه کی وسواس را بست است کس
عاشقی شو، شاهی خوبی بجو	صید مرغابی همی کن جو بجو
کی بری ز آن آب، کآن آبت برد	کی کنی ز آن فهم، فهمت را خورد
غیر این معقول ها، معقول ها	یابی انقدر عشق با فرّ و بها
غیر عقل تو حق را عقل هاست	که بدان تدبیر اسباب سماست

که بدین عقل آوری ارزاق را
چون به بازی عقل در عشق صمد
آن زنان چون عقل ها در باختند
عقلشان یکدم ستد ساقی عمر
اصل صد یوسف جمال ذوالجلال
ز آن دگر مفرش کنی اطباق را
عشر امثال دهمد یا هفتصد
بر رواق عشق یوسف تاختند
سیر گشتند از خرد باقی عمر
ای کم از زن شو فدای آن جمال

۳۹) عشق گوید: اگر ذره گردی، صید باشی و شمع حقیقت، تو در درون بندگی خدا به سلطنت می رسی

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۱۱ الی ۴۱۹)

عشق میگوید به گوشم پست پست
گول من کن خویش راو غره شو
بر درم ساکن شوو بی خانه باش
تا بینی چشاشنی زندگی
نفل بینی بازگـونه در جهان
بس طناب اندر گلو و تاجدار
همچو گـور کافران بیرون حُلل
چون قبور آن را مُحصص کرده اند
طبع مسکینت مُحصص از هنر
صیدبودن خوش تراز صیادی است
آفتابی را رها کن ذره شو
دعوی شمعی مکن پروانه باش
سلطنت بینی نهان در زندگی
تخته بندان را لقب گشته، شهان
بر وی انبوهی که اینک تاجدار
اندرون قهر خدا عزوجل
پرده ی پندار پیش آورده اند
همچو نخل موم بی برگ و ثمر

۴۰) عاشق و معشوق دو طرف عشق هستند اگر در دل تو مهر حق باشد بی شک حق هم به تو کشش و محبت دارد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۰۹۳ الی ۴۱۰۱)

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو
لیک عشق عاشقان، تن زه کند
چون دراین دل برق مهردوست جست
در دل تو مهر حق چون شد دو تو
هیچ بانگ کف زدن ناید بدر
تشنه می نالد که ای آب گـوار
جذب آب است این عطش درجان من
حکمت حق در قضا و در قـدر
جمله اجزای جهان ز آن حکم پیش
که نه معشوقش بود جویای او
عشق معشوقان، خوش و فربه کند
اندر آن دل دوستی میدان که هست
هست حق را بی گمانی مهر تو
از یکی دست تو بی دست دگر
آب هم نالد که کو آن آب خـوار
ما از آن او و ما هم آن ما
کرد ما را عاشقان همدگر
جفت جفت و عاشقان جفت خویش

(۴۱) عشق صد ناز و غرور دارد و انسان با تقویت ریشه تعهد و همت خود می تواند درخت عشق را تناور نماید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۱۶۲ الی ۱۱۷۰)

با که گویم در همه ده زنده کو؟	سوی آب زندگی پوینده کو؟
تو به یک خواری گریزانی ز عشق	تو بجز نامه چه می دانی ز عشق
عشق را صد ناز و صد استکبار هست	عشق با صد ناز می آید به دست
عشق چون وفای است، وفا می خرد	در حریف بی وفا می ننگرد
چون درخت است آدمی و بیخ عهد	بیخ را تیمار می باید به جهد
عهد فاسد بیخ پوسیده بود	وز ثمار و لطف ببریده بود
شاخ و برگ نخل گر چه سبز بود	با فساد و بیخ سبزی نیست سود
ور ندارد برگ سبز و بیخ هست	عاقبت بیرون کند صد برگ دست
تو مشو غره به علمش، عهد جو	علم چون قشر است وعهدش مغز او

(۴۲) زیرکی که ریشه در ظن و گمان دارد از دسیسه های ابلیس است و عشق به حقایق از نشانه های آدمی است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۰۱ الی ۱۴۱۶)

هر چه نفست خواست داری اختیار	هر چه عقلت خواست آری اضطرار
داند او کاو نیکبخت و محرم است	زیرکی زابلیس و عشق از آدم است
زیرکی سبّاحی آمد در بحار	کم رهد غرق است او پایان کار
هل سباحت را رها کن کبر و کین	نیست جیحون، نیست جو، دریاست این
و آنگهان دریای ژرف بی پناه	در رباید هفت دریا را چو کاه
عشق چون کشتی بود بهر خواص	کم بود آفت بود اغلب خلاص
زیرکی بفروش و حیرانی بخر	زیرکی ظن است و حیرانی نظر
عقل قربان کن به پیش مصطفی	حسبی الله گو که الله ام کفی
همچو کنعان سر ز کشتی وامکش	که غرورش داد نفس زیرکش
که بر آیم بر سر کوه مشید	مّنت نوحم چرا باید کشید
کاشکی او آشنا ناموختی	تا طمع در نوح و کشتی دوختی
کاش چون طفل از حیل جاهل بدی	تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
یا به علم نقل کم بودی ملّی	علم وحی دل ربودی از ولی

(۴۳) رسم و آئین عاشقی آن است که معشوق حقیقی همه صحنه های دل عاشق را تصاحب نماید

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۴۰۴۳ الی ۴۰۵۲)

<p>این نباشد مذهب و عشق و وداد آفتاب آن روی را همچون نقاب عابدالشمس است دست ازوی بدار دل همو ، دلسوزی عاشق هم او نان و آب و جامه و دارو و خواب او نداند در دو عالم غیر شیر راه نبود این طرف تدبیر را تا بیابد فاتح و مفتوح را حاملش دریا بود نه سیل و جو همچو سیلی غرقه ی قلم شود</p>	<p>هر یکی را هست در دل صد مراد یار آمد عشق را روز آفتاب آنکه نشناسد نقاب از روی یار روز او و روزی عاشق هم او ماهیان را نقد شد از عین آب همچو طفل است او، زپستان شیرگیر طفل داند هم نداند شیر را گیج کرد این گُرد نامه روح را گیج نبود در روش بلک اندرو چون بیابد او که یابد گم شود</p>
---	--

(۴۴) جان عاشق از جانان است برای دوری از هر گونه آرایش باید کوزه جان را در دریای جانان سرازیر نمود

(مثنوی معنوی ، دفتر سوم ، ابیات ۳۹۰۸ الی ۳۹۱۵)

<p>کآب حیوانی نهان در ظلمت است همچو مستسقی حریص و مرگ جو می خورد و الله اعلم بالصواب کاو ز بیم جان ، ز جانان می رمد صد هزاران جان نگردستک زنان آب را از جوی کی باشد گریز محو گردد در وی و جو او شود زین سپس نه کم شود نه بُد لقا</p>	<p>مرگ دان آنکه اتفاق امت است همچو نیلوفر برو زین طرف جو مرگ او آب است او جویای آب ای فسرده عاشق ننگین نمد سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز آب کوزه چون درآب جو شود وصف او فانی شد و ذاتش بقا</p>
--	--

(۴۵) دو جهان در پیشگاه عشق یک دانه است، عاشق راه بندگی و دیدار دوست را با عمل صالح بدست می آورد

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۲۷۲۴ الی ۲۷۳۲)

<p>عشق معروف است پیش نیک و بد گوشت عاشق زهر گردد بکشدش</p>	<p>لحم عاشق را نیارد خورد دد ور خورد خود فی المثل دام و ددش</p>
--	---

هر چه جز عشق است شد مأکول عشق
دانه ای مر مرغ را هرگز خورد
بندگی کن تا شوی عاشق لعل
بنده آزادی طمع دارد ز جد
بنده دائم خلعت و ادرار جو است
درنگجد عشق در گفت و شنید
قطره های بحر را نتوان شمرد
دو جهان یک دانه پیش نول عشق
کاهدان مر اسپ را هرگز چرد
بندگی کسبی است آید در عمل
عاشق آزادی نخواهد تا ابد
خلعت عاشق همه دیدار دوست
عشق دریایی است قعرش ناپدید
هفت دریا پیش آن بحراست خرد

۴۶) عاشق مانند سنگ لعل هویت خود را از تابش خورشید معشوق دارد و در آن فانی شده است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۰۲۰ الی ۲۰۳۸)

گفت معشوقی به عاشق ز امتحان
مر مرا تو دوست تر داری عجب
گفت من در تو چنان فانی شدم
بر من از هستی من جز نام نیست
ز آن سبب فانی شدم من اینچنین
همچو سنگی کاو شود کل لعل ناب
وصف آن سنگی نمآند اندرو
بعد از آن گر دوست دارد خویش را
ور که خور را دوست دارد او به جان
خواه خود را دوست دارد لعل ناب
اندرین دو دوستی خود فرق نیست
تا نشد او لعل خود را دشمن است
ز آنکه ظلمات است سنگ و روز کور
خویشتن را دوست دارد کافر است
پس نشاید که بگوید سنگ انا
گفت فرعونی انا الحق گشت پست
آن انا را لعنة الله در عقب
ز آنکه او سنگ سیه بُد، این عقیق
این انا هو بود در سر، ای فضول
در صبحی کای فلان ابن فلان
یا که خود را راست گو ای ذالکرب
که پُرم از تو ز ساران تا قدم
درو وجودم جز تو ای خوش نام نیست
همچو سرکه در تو بحر انگبین
پر شود او از صفات آفتاب
پر شود از وصف خور او پشت و رو
دوستی ی خور بود آن ای فتا
دوستی ی خویش باشد بی گمان
خواه تا او دوست دارد آفتاب
هر دو جانب جز ضیای شرق نیست
ز آنکه یک من نیست آنجا دومن است
هست ظلمانی حقیقت ضد نور
ز آنکه او مناع شمس اکبر است
او همه تاریکی است و در فنا
گفت منصوری انا الحق و پرست
و این انا را رحمة الله، ای محب
آن عدوی نور بود و این عشیق
ز اتحاد نور، نه از رأی حلول

(۴۷) عاشقان صد جان دارند و در مرگ دنیایی زنده تر می شوند و جز یار، هیچ مقصد و مقصودی ندارند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۸۳۴ الی ۳۸۵۹)

عاشقان را هر زمانی مُردنی است
او دو صد جان دارد از جان هدی
هر یکی جان را ستانده بها
گر بریزد خون من آن دوست رو
آزدمودم، مرگ من درزندگی است
أقتلوننی، أقتلوننی یا ثقات
یا منیر الخُدتّ یا روح البقا
لی حبیب حبه یشوی الحشا
پارسی گو گر چه تازی خوشتر است
بوی آن دلبر چو پَران می شود
بس کنم دلبر در آمد در خطاب
چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس
عاشقان را شد مُدرس حُسن دوست
خامُشند و نعره تکرارشان
درشان آشوب و چرخ و زلزله
سلسله این قوم جعد مُشک بار
هر که در خلوت ببینیش یافت راه
با جمال جان چو شد همکاسه ای
دید بر دانش بود غالب فرا
ز آنکه دنیا را همی بینند عین

مُردن عُشاق خود یکنوع نیست
و آن دوصد را می کند هر دم فدا
از نُبی خـوان عشره امثالها
پای کوبان جان بر افشانم برو
چون رهم زین زندگی پابندگی است
إن فی قتلنی حیاتاً فی حیات
اجتذب روحی و جدلی بالبقا
لو یشاء یمشی علی عینی مشی
عشق را خود صد زبان دیگر است
آن زبان ها جمله حیران می شود
گوش شو والله اعلم بالصواب
کاو چو عیاران کند بردار درس
دفتر و درس و سبقشان روی دوست
می رود تا عرش و تخت یارشان
نه زیادات است و باب سلسله
مسأله دور است لیکن دور یار
او ز دانش ها نجوید دستگاه
باشدش ز اخبار و دانش تاسه ای
ز آن همی دنیا بچربد عامه را
و آن جهانی را همی دانند دین

(۴۸) محبت و حمایت خداوندی بر اساس عاشق بودن، صداقت داشتن و فنا در اوست

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۶۴۰ الی ۳۶۴۹)

بهر دیده روشنان یزدان فـرد
تا بهر حیوان و نامی که نگرند
شش جهت را مظهر آیات کرد
از ریاض حسن ربانی چرند

بهر این فرمود با آن اسپه آن
 از قح گز در عطش آبی خورید
 آنکه عاشق نیست در آب در
 صورت عاشق چو فانی شد در او
 حسن حق بیند اندر روی حور
 غیرتش بر عاشقی و صادقی است
 دیو اگر عاشق شود هم گوی برد
 اسلم الشیطان آنجا شد پدید

حیث و آیتیم فثم وجهه
 در درون آب حق را ناظرید
 صورت خود را بیند، ای صاحب بصر
 پس در آب اکنون که را بیند؟ بگو
 همچو مه در آب از صنع غیور
 غیرتش بر دیو و بر استور نیست
 جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد
 که یزیدی شد ز فضلش بایزی

(۸) بنای گیتی

چهار عنصر آب، خاک، آتش، باد که اساس دنیا را تشکیل می دهند مانند چهار ستون محکم هستند که سقف دنیا بر روی آنها قرار گرفته و پا بر جا ایستاده اند. هر ستون و عنصر عالم در تضاد با عنصری دیگر بر می خیزد و سعی می کند تا او را بشکند مانند مخالفتی که آب برای خاموش نمودن شراره های آتش دارد. با این توضیحات می فهمیم که بنای آفرینش و خلقت موجودات بر ضدیت و نبرد با یکدیگر نهاده شده است و چون ما جرئی از این عالم و تضاد آن هستیم بناچار به نبرد با یکدیگر مشغولیم و به یکدیگر سود و زیان می رسانیم.

این جنگ فعلی که بین ذرات عالم وجود دارد ناشی و برگرفته از جنگ نهانی و پنهانی است که این ذرات با هم دارند که بایستی ریشه این درگیری و مخالفت را از آن بدانیم. وقتی همین ذره که در عالم پائین به درگیری و جنگ با ذرات دیگر مشغول است چون به بالا رود و خود را به خورشید برساند از شرح و بیان کیفیت وجودی خارج میگردد. چون ذره در میدان پرجاذبه خورشید قرار گیرد بتدریج از جنگ و نبرد باز می ایستد و در عظمت و بزرگی آن محو و نابود می گردد و این بخاطر آن است که با خورشید یارای درگیری و نبرد را ندارد.

وقتی شب فرا می رسد روز روشن را که مردم در آن به فعالیت می پردازند به پایان می رساند، شما با دقت ببینید که چگونه این پدیده بی روح (جماد) شب با خرد روشن این کار را انجام می دهد (بی دلیل این کار صورت نمی گیرد). دوباره با ظهور و طلوع نور خورشید و فرا رسیدن روز بساط شب جمع می شود و این موقعی اتفاق می افتد که زمین جامد از خورشید تابان (آتش فروز) گرم گردد. (پس از گرم شدن زمین نور روز به تدریج می رود و شب می آید). گر چه شب فرا رسد و همه جا تاریک شد ولی در همین تاریکی انسان به خواب و استراحت (آرامش و آسایش) می پردازد. این تحولات بخاطر آن است که خداوند از ضدها، ضدهای دیگری را پدید می آورد، همچنانکه در دل آدمی که به شکل سیاه است نور جاودانگی آفرید.

سراسر هستی وجود از شبیه و ضد هم پر شده است که شمار و اندازه آنان از تعداد برگ های درختان بیشتر است و این امثال و اضداد مانند کف هایی در روی دریا بی ضد و مثل شناورند. نوسانات و برد و باختی که در موجودات دریای هستی دیده می شود مافوق چگونگی هاست زیرا چگونگی در ذات دریا نمی گنجد و کم ترین مخلوق او که مانند عروسک زیباست روح و جان انسان هاست! و ما کی توانسته ایم چگونگی این موجود شگفت انگیز را بفهمیم!؟

پس در آن دریایی که نسبت بدن و جان ناشی تر و محقرتر است. قوه تشخیص آدمی در برابر کمیت و کیفیت خلقت موجودات در شگفت است و جوابی ندارد! در اینجاست که عقل کل (که همه دانایی ها در نزد اوست) در برابر این نادانسته ها آگاه و مطلع است.

(۴۹) چهار عنصر آب، خاک، آتش، باد که اساس دنیا را می سازند برای بروز آثار گوناگون، دائماً در جنگند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳ الی ۶۵)

جنگ طبیعی، جنگ فعلی، جنگ قول	در میان جزو ها حربی است هول
این جهان زاین جنگ قائم می بود	در عناصر در نگر تا حل شود
چهار عنصر چار اُستون قوی است	که بدیشان سقف دنیا مستوی است
هر ستونی اشکننده آن دگر	اُستن آب شکننده ی آن شرر
پس بنای خالق بر اضداد بود	لاجرم ما جنگی ایم از ضر و سود
هست احوالـم خلاف همدگر	هر یکی با هم مخالف در اثر
چونک هر دم راه خود را می زنم	با دگر کس سازگاری چون کنم

(۵۰) جنبش ذرات عالم پائین که ناشی از یک نبرد پنهانی است سرانجام در عالم بالا از حرکت به سکون می رسد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۶ الی ۴۲)

این جهان جنگ است کل چون بنگری	ذره با ذره چون دین با کـافری
آن یکی ذره همی پرد به چپ	و آن دگر سوی یمین اندر طلب
ذره بالا و آن دیگر نـگون	جنگ فعلیشان ببین اندر رُکون
جنگ فعلی هست از جنگ نهان	زین تخالف آن تخالف را بدان
ذره کـان محو شد در آفتاب	جنگ او بیرون شد از وصف و حساب
چون ز دره محو شد نفس و نَفَس	جنگش اکنون جنگ خورشید است بس
رفت از وی جنبش طبع و سکون	از چه ؟ از انا الیه راجعون

(۵۱) شب و روز، نور و ظلمت و جنگ و صلح و..... تضادهایی است که باعث توسعه تحولات عالم می گردند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۸۶۰ الی ۳۸۸۶)

هر شریعت را که او منسوخ کرد	او گیاه برد و عـوض آورد وُرد
شب کند منسوخ شغل روز را	بین جمـادی خرد افروز را
باز شب منسوخ شد از نور روز	تا جمادی سوخت ز آن آتش فرور
گر چه ظلمت آمد آن نوم و سبات	نی درون ظلمت است آب حیات؟

نی در آن ظلمت خردها تازه شد
 که ز ضدها ، ضدها آید پدید
 جنگ پیغمبر مدار صلح شد
 صد هزاران سربرید آن داستان
 باغبان ز آن می برد شاخ مضر
 می کند از باغ دانا آن حشیش
 می کند دندان بد را آن طبیب
 بس زیادت ها درون نقص هاست
 چون بریده گشت حلق رزق خوار
 حلق حیوان چون بریده شد به عدل
 حلق انسان چون ببرید هین ببین
 حلق ثالث زاید و تیمسار او
 حلق ببریده خورد شربت، ولی
 پس شکستن حق او باشد که او
 آنکه داند دوخت ، او داند درید
 خانه را ویران کند زیر و زبیر

سکته ای سرمسایه ی آوازه شد
 در سویدای نور دایم آفرید
 صلح این آخر زمان ز آن جنگ بُد
 تا امان یابد سر اهل جهان
 تا بیابد نخسل قامت ها و بر
 تا نماید باغ و میوه خرمیش
 تا رهد از درد و بیماری حبیب
 مر شهیدان را حیات اندر فناست
 یُرزقون فرحین شد گوار
 حلق انسان رُست وافزون گشت فضل
 تا چه زاید کن قیاس آن برین
 شربت حق باشد و انوار او
 حلق از لارسته مرده در بلی
 مر شکسته گشته را دارند رفو
 هرچ را بفروخت نیکوتر خرید
 پس به یک ساعت کن معمور تر

۵۲) سراسر هستی از پدیده های ضد و شبیه هم در دریای بی ضد و مثل شناورند که عقل آدمی در برابر آنها حیران است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۶۱۷ الی ۱۶۳۶)

این همه چون و چگون چون ز بد
 ضد و ندّش نیست در ذات و عمل
 ضد ضد را بود و هستی کی دهد
 ندّ چه بود؟ مثل مثل نیک و بد
 چونکه دو مثل آمدند ای متقی
 بر شمسار برگ بُستان ضد و ندّ
 بی چگونه بین تو برد و مات بحر
 کم ترین لعبت او جان تو است
 پس چنان بحری که در هر قطر آن
 کی بگنجد در مضیق چند و چون
 عقل گوید مر جسد را کای جماد
 جسم گوید من یقین سایه ی تو ام

بر سر دریای بی چون می تپد
 ز آن بیوشیدند هستی ها خَلل
 بلک از او بگریزد و بیرون جهد
 مثل مثل خویشتن را کی کند
 این چه اولی تر از آن در خالقی
 چون کفی بر بحر بی ندّ است و ضد
 چون چگونه گنجد اندر ذات بحر
 این چگونه و چون جان کی شد درست
 از بدن ناشی تر آمد عقل و جان
 عقل کل آنجاست از لایعلمون
 بوی بردی هیچ از آن بحر معاد
 یاری از سایه که جوید؟ جان عمّ

عقل گوید کاین نه آن حیرت سراسر است
اندر اینجا آفتاب انوری
شیر این سو پیش آهو سر نهد
این ترا باور نیاید مصطفی
گر بگویی از پی تعلیم بود
بلکه می داند که گنج شاهوار
بد گمانی نعل معکوس وی است
بل حقیقت در حقیقت غرقه اند

که سزا گستاخ تر از ناسزا است
خدمت ذره کند چون چاکری
باز اینجا پیش تیهو پر نهد
چون ز مسکینان همی جوید دعا
عین تجهیل، از چه رو تفهیم بود
در خرابی ها نهد آن شهریار
گر چه هر جزویش جاسوس وی است
زاین سبب هفتاد، بل صد فرقه اند

(۹) گسترش جهان

آیا غیر از این است که از بخش پنهان هستی (کنم عدم) جهانی گوناگون و متنوع در رنگ و خلقت بوجود می آید و همچنان این خلقت تداوم داشته باشد و بطور دائمی جهان های دیگری بوجود آورد!

در این جهان پر از اسرار و شگفتی ها نردبان هایی پنهان وجود دارد که می توان از پایه پایه های آن بالا رفت و تا عالم ملکوت رسید. در ذات نیستی (ماورای کالبد مادی یا پشت پرده طبیعت) موجودی نهفته و در خمیرمایه ی انسان سجده کننده جان پیوسته به شعاع الهی پنهان شده است که قابل سجده شدن است. چونان ظاهر آهن و سنگ جامد تیره و تاریک که درونشان شراره و نور روشنگر جهانی نهفته است. هزاران ایمنی و آسایش در خوف و ترس پنهان است و این روشنی و دید چشم آدمی در سیاهی مردمک آن مخفی است. اگر روح در قالبی قرار نگیرد کاری از او ساخته نیست و قالبی که فاقد جان و روح است منجمد و سرد است (بدون تحرک). در تو انسان آن قالب و بدن ظاهر است و روح در پنهانی است. و اساس پدیده های جهان بر این موضوع استوار است.

قرن ها و دوران زیادی است که بر این نظام هستی و آدمی گذشته است و این قرنی هم که در آن زندگی می کنیم دوره ی جدیدی است ولی ماه آسمان همان ماه است و تغییر ننموده است ولی آبی که در جویبار بوده است به علت حرکت، دیگر در جای قبلی خود نیست و گذشته است. و نیز مفهوم و معنی عدل و عدالت و فضل و بخشش عوض نشده است و لیکن قرن ها و ملت ها تغییر نموده اند و به چیز دیگری تبدیل شده اند.

(دریغا بر حال ما) که آنچه را که نیستی بود ما هستی و وجود تصور می کردیم و حواس و چشمان ما عادت پیدا کرد تا نیستی و اشیا معدوم را وجود و هستی ببیند! وقتی دیدگان آدمی در خواب و رویا فرو رود هر چه می بیند چیزی جز خیال و تصور باطل نخواهد بود! سرانجام از گمراهی و ضلالت سرگشته و حیران شدیم چون حقیقت بر ما پنهان شد و آنچه که ما بدان رسیدیم خواب و خیال بود. همه عناصر و ذره های که در این آسمان و زمین وجود دارند. هر جزئی جنس خود را مثل آهنربا به طرف خود می کشد. معده ی آدمی که بخش مهم جهاز هاضمه ی انسان است نان و غذا را به طرف خود تا هضم و جذب پیش می برد و گرمای جگر آدمی آب را می طلبد و تسکین می یابد. این چشم زیبای مهرویان بود که عاشقان این کوی و برزن را بسوی خود می کشد و مغز آدمی از گلستان بوهای عطر آگین می جوید. و این بخاطر آن است که اعصاب بینایی حس چشم رنگها را درک میکند و مغز بینایی انسان بوهای عطری و خوش را می جویند. ای فرزند من! همه ی جهان مانند یک کوزه ی سفالی (سبو) است که با همه ی ناچیزی خود از علم و خوبی (لطف) حق مالا مال است. این جهان وسیع و با عظمت که خلق شده است قطره ای (ذره ای) از دجله (رودخانه ی) خوبی و رحمت خداوندی است (که از بس پر از رحمت بود) در زیر پوست پنهان نماند.

ای مرد امین ، ای آدم درستکار! این دنیا همان گردوی پوسیده و فاسد است ، مورد امتحانش قرار ندهید و به او نزدیک نشوید و از دور نگاهش کنید!

۵۳) جهان هستی از پنهانی های خود، جهان های جدیدی را برای تداوم نظام خلقت بوجود می آورد

(مثنوی معنوی ، دفتر سوم ، ابیات ۴۶۸۴ الی ۴۶۹۲)

رازهای کهنه گویم می شنو	با تو بی لب این زمان من نو به نو
بر لب جوی نهان بر می دمد	ز آنکه آن لب ها از این دم می رمد
بهر راز یفعل الله ما یشاء	گوش بی گوشی در این دم برگشا
اندک اندک مُرده جنبیدن گرفت	چون صلاهی وصل بشنیدن گرفت
سبز پوشد سر بر آرد از فنا	نه کم از خاک است کز عشوه صبا
یوسفان زاینده رخ چون آفتاب	کم ز آب نطفه نبود کز خطاب
در رحم طاووس و مرغ خوش سخن	کم ز بادی نیست شد از امر کن
ناقه ای کآن ناقه ناقه زاد زاد	کم ز کوه سنگ نبود کز ولاد
عالمم زاد و بزاید دم به دم	زین همه بگذر نه آن مایه ی عدم

۵۴) جهان، وسیع و پر رمز و راز است و در هر جای آن زمینه رشد و تعالی برای اوج گرفتن تاملکوت فراهم است

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۲۵۵۶ الی ۲۵۶۲)

پایه پایه تا عنان آسمان	نردبان هایی است پنهان در جهان
هر روش را آسمانی دیگر است	هر گره را نردبانی دیگر است
ملک با پهنا و بی پایان و سر	هر یکی از حال دیگر بی خبر
و آن درین خیره که حیرت چیستش	این در آن حیران که اواز چیست خوش
هر درختی ملک و زهی عرصه ی فراخ	صحن ارض الله واسع آمده
کوه زهی ملک و زهی	بر درختان شکر گویان برگ و شاخ

۵۵) در نظام آفرینش، هستی در نیستی پنهان و پیچیده است برای کشف گنج ها بایستی به ویرانه ها روی آورد

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۳۵۶۷ الی ۳۵۸۲)

ای نهاده هوش ها در بیهوشی	با خود آمد گفت: ای بحر خوشی
بسته ای در بی دلی دلداری ای	خواب در بنهاده ای بیداری ای
طوق دولت بسته اندر غل فقر	توانگری پنهان کنی در ذل فقر

<p>آتش اندر آب سوزان مندرج دخل هارویان شده از بذل و خرج السماح یا اولی النعمی رباح انما الخیرات نعم المرتبط عصمت از فحشاء و منکر درصلات و آن صلات هم زگرگانت شبان زندگی جاودان در زیر مرگ ز آن غذا زاده زمین را میوه ای در سرشت ساجدی مسجوده ای اندرون نوری و شمع عاملی در سواد چشم چندان روشنی گنج در ویرانه ای بنهاده ای گاو بیند شاه نی یعنی بلی</p>	<p>ضد اندر ضد پنهان مندرج روضه اندر آتش نمروود درج تا به گفته مصطفی شاه نجاح ما نقص مال من الصدقات قط جوشش و افزودنی زر در زکات آن زکاتت کیسه ات را پاسبان میوه ی شیرین نهان درشاخ و برگ زبل گشته قوت خاک از شیوه ای در عدم پنهان شده موجوده ای آهن و سنگ از برونش مظلومی درج در خوفی هزاران ایمنی اندرون گاو تن شه زاده ای تا خری پیری گریزد ز آن نفیس</p>
---	---

۵۶) اسباب و علل توسعه ی جهان بر اساس زوج شدن کالبدمادی که ظاهر است با روح که ناپیداست ، تکمیل میگردد

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۳۴۲۵ الی ۳۴۳۲)

<p>قالبت بی جان فسرده بود و سرد راست شد زین هردو اسباب جهان آب را بر سر زنی در نشکند آب را و خاک را بر هم زنی گشت حاصل از نیاز و از لجاج لا سمع أذن و لایعین بصر یا کجا کردی دگر ضبط سخن از یخی بر داشتی اومیــــد را ز آب داوود هــــوا کردی زره هر درختی از قدومش نیکبخت</p>	<p>روح بی قالب نداند کار کرد قالبت پیدا و آن جانن نهان خاک را بر سر زنی سر بشکند گر تو می خواهی که سر را بشکنی حکمتی که بود حق را ز ازدواج باشد آنکه ازدواجات دگر گر شنیدی اذن ، کی مانندی اذن گر بدیدی برف و یخ خورشید را آب گشتی بی عروق و بی گره پس شدی درمان جان هر درخت</p>
---	---

۵۷) جهان متغیر انعکاسی است از جهان معانی (صفات و جمال خدای ذوالجلال) که بنیادی ثابت دارد

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۳۱۷۲ الی ۳۱۸۳)

<p>خلق را چون آب دان صاف و زلال</p>	<p>اندر آن تابان صفات ذوالجلال</p>
-------------------------------------	------------------------------------

علمشان و عدلشان و لطفشان
 قرن ها بگذشت و این قرن نوی است
 عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم
 قرن ها بر قرن ها رفت ای هم‌ام
 آب مُبدل شد در این جو چند بار
 پس بناش نیست بر آب روان
 این صفت ها چون نجوم معنوی است
 خوب رویان آینه ی خوبی او
 هم به اصل خود رود این خدّ و خال
 جمله تصویرات ، عکس آب جو است

چون ستاره ی چرخ در آب روان
 ماه آن ماه هست، آب آن آب نیست
 لیک مستبدل شد آن قرن و اَمَم
 واین معنایی بر قرار و بر دوام
 عکس ماه و عکس اختر بر قرار
 بلکه بر اقطار عرض آسمان
 دانکه بر چرخ معانی مستوی است
 عشق ایشان عکس مطلوبی او
 دائماً در آب کی ماند خیال
 چون بمالی چشم ، خود جمله اوست

۵۸) جهان پدیده ها که از نیستی است مثل کف دریا احساس میشود ولی نیستی مثل دریا در زیر آن پنهان است

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۱۰۲۶ الی ۱۰۳۸)

نیست را بنمود هست و محتشم
 بحر را پوشید و کف کرد آشکار
 چون مناره ی خاک پیچان در هوا
 خاک را بینی به بالا ای علیل
 کف همی بینی روانه هر طرف
 کف به حس بینی و دریا از دلیل
 نفی را اثبات می پنداشتم
 دیده ای کاندر نعاسی شد پدید
 لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال
 این عدم را چون نشاند اندر نظر
 آفرین ای اوستاد سحر باف
 ساحران ، مهتاب پیمایند زور
 سیم برابند زین گون پیچ پیچ

هست را بنمود بر شکل عدم
 باد را پوشید و بنمودت غبار
 خاک از خود چون برآید بر علا
 باد رانی جز به تعریف دلیل
 کف بی دریا ندارد منصرف
 فکر پنهان آشکارا قال و قیل
 دیده ی معدوم بینی داشتم
 کی تواند جز خیال و نیست دید
 چون حقیقت شد نمان ، پیدا خیال
 چون نمان کرد آن حقیقت ازبصر
 که نمودی مغرضان را دُرد صاف
 پیش بازرگان و زر گیرند سود
 سیم از کف رفته و کرباس هیچ

۵۹) هر جزئی از عناصر و ذره های این جهان جنس خود را مثل یک آهنربا به جانب خود می کشد

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۲۸۹۸ الی ۲۹۰۵)

دید روی جز تو ، شد غُلهٔ گـُـلو
 باطلند و می نمایند رَشَد
 ذره ذره کاین در این عرض و سماست
 معده نان را می کشد تا مستقر
 چشم جاذب بتان زین کوی ها
 ز آنکه حس چشم آمد رنگ کش
 زین کشش ها ، ای خدای رازدان
 غالبی بر جاذبان ، ای مشتری

کل شیء ما سوی الله باطلُ
 ز آنکه باطل باطلان را می کشد
 جنس خود را هر یکی چون کهرباست
 می کشد مر آب را تف جگر
 مغز جویان از گلستان بوی ها
 مغز و بینی می کشد بوهای خوش
 تو به جذب لطف خودمان ده امان
 شاید ار درماندگان را واختری

۶۰ جهان آفرینش از بسیاری و پُری رحمت حق از درون شکاف برداشت و خود را آشکار نمود

(مثنوی معنوی ، دفتر اول ، ابیات ۲۸۶۰ الی ۲۸۶۹)

کل عالم را سبو دان ای پسر
 قطره ای از دجله ی خوبی اوست
 گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
 گنج مخفی بود ، ز پُری جوش کرد
 ور بدیدی شاخی از دجله ی خدا
 آنکه دیدندش همیشه بی خودند
 ای ز غـیرت بر سبو سنگی زده
 خُم شکسته آب ازو نارِیخته
 جزو جزو خُم به رقص است وبه حال
 نی سبو پیدا در این حالت نه آب

کاو بود از علم و خوبی تا به سر
 کآن نمی گنجد ر پُری زیر پوست
 خاک را تابان تر از افلاک کرد
 خاک را سلطان اطلس پوش کرد
 آن سبو را او فنا کردی فنا
 بی خودانه بر سبو سنگی زدند
 و آن سبو زاشکست کامل تر شده
 صد درستی زین شکست انگیخته
 عقل جزوی را نموده این محال
 خوش ببین والله اعلم بالصواب

۶۱ جهان با همه وسعت و گستردگی خود برای انسان با خیالات واهی ، گردوی پوسیده ای بیش نیست!

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۳۴۶۱ الی ۳۴۷۱)

چون غرض دلاله گشت و واصفی
 چونکه هنگام فراق جان شود
 پس فروشد ابله ، ایمان را شتاب
 و آن خیالی باشد و ابریق نی
 این زمان که تو صحیح و فربهی

از سه گز کرباس یابی یوسفی
 دیو دلال دُر ایمان شود
 اندر آن تنگی به یک ابریق آب
 قصد آن دلال جز تخریق نی
 صدق را بهر خیالی می دهی

می فروشی هر زمانی دُرّ کان
 پس در آن رنجوری روز اجل
 در خیالت صورتی جوشیده ای
 هست از آغاز چون بدر آن خیال
 گر تو اول بنگری چون آخرش
 جوز پوسیده است دنیا، ای امین
 همچو طفلی می ستانی گردکان
 نیست نادر گر بود اینت عمل
 همچو جوزی وقت دق، پوسیده ای
 لیک آخر می شود همچون هلال
 فارغ آیی از فریب فاترش
 امتحانش کم کن از دورش ببین

(۱۰) گردش و اداره جهان

این است معنای **له الخلق و له الامر**، خلقت عالم صورت و عالم امر **جان** است که سوار بر مرکب خلقت است. این **راکب** (روح) و **مرکوب** (صورت و ماده) در فرمان الهی هستند بطوریکه **جسم و ماده** بر درگاه و آستانه و **جان** در بارگاه و منتظر فرمان اوست. هنگامی که مشیت الهی می خواهد که آب در سبویی رود به لشکریان جان دستور می دهد که به صورت ها و اجسام سوار شوند و مطابق مشیت الهی برانند. باز اگر بخواهد که جان ها به جایگاه اصلی خود برگردند از مأمورین جان ها دستور می رسد که از مرکب (صور و اجسام) پیاده شوند و راه خود را پیش بگیرند.

نقش ظاهر که می بینیم برای نقش و هدفی است که پنهان است و آن نقش پنهان بعداً ظاهر شده و نقش پنهان دیگری را پایه ریزی می کند و این سلسله اعمال همچنان ادامه دارد.

از این کالبد مادی که با گذشت روزگاران کهنه شده است تا روغن از آن نگیری رهایش مساز. این دوغ را با دست بجنبان تا آنچه را که پنهان کرده است باز نماید. **این فنای دوغ خود دلیل آن است که یک حقیقت باقی در ورای آن نهفته است چونان لابه و تملق مستانه که خود شاهد وجود ساقی است.**

همه الهامات خود را از او می گیرند بین دو انگشت خدایی در ید با کفایت و قدرتمند حق قرار گرفته است. پس آن خدایی که در دل تو مکر و چاره جویی ها و قیاس (مقایسه نمودن اشیاء با هم) را قرار داده است به راحتی می تواند آتش در گلیم هستی تو اندازد و به خاکستر مبدل سازد!

باور نمی کنند. آن مردان خدا می گویند: این جهان مانند یک چاه تاریک و تنگ است و در بیرون این عالم، جهان دیگری وجود دارد که بی رنگ و بو است (رنگ تعلق و تبعیض در آن نیست) هیچکدام از این انسان ها این حقایق را نشنیده و باور نکرده اند و طمع ورزی به دنیا و متاع ناچیز آن حجاب و پرده ای بین آنان و آن حقایق بشکل گسترده و عمیقی گستراند.

جهان به این عظمت برای پیامبران جایگاه تنگ و تاریک بود، بدین جهت است که روح آنان همواره خواهان لامکان و پرواز به سوی آن بوده است.

در نظر افراد مُرده این جهان خیلی با شکوه و عظیم جلوه می کند در حالیکه ظاهر دنیا خیلی بزرگ و وسیع است ولی در معنی و مفهوم و محتوای خیلی کوچک و تنگ می باشد. اگر این جهان تنگ و کوچک نیست پس این ناله ها و فغان ها از بهر چیست؟ و نیز چرا هر کسی در دنیا بیشتر زندگی کند کمرش بیشتر خم می شود و احساس ضعف و ناتوانی خواهد نمود

۶۲) جهان، صورت است و معنی و اداره کننده آن روح است که به امر حق، سوار بر اسب جهان می نازد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۷۰ الی ۸۱)

شاخه های تازه ی مر جان ببین
چون ز حرف و صوت و دم یکتا شود
حرف گو و حرف نوش و حرف ها
نان دهنده و نان ستان و نان پاک
لیک معنی شان بود در سه مقام
خاک شد صورت ، ولی معنی نشد
در جهانم روح هر سه منتظر
امر آید در صُور رو ، در رُود
پس له الخلق و له الامرش بدان
راکب و مرکوب در فرمان شاه
چونکه خواهد آب آید در سبُو
باز جان ها را چو خواهد در غُلو

میوه های رسته از آب جان ببین
آن همه بگذارد و دریاسا شود
هر سه جان گُردند اندر انتها
ساده گردند از صُور گردند خاک
در مراتب ، هم ممیز ، هم مدام
هر که گوید شد ، تو گویش نی نشد
گه ز صورت هارب و گه مستقر
باز هم ز امرش مجرد می شود
خلق صورت ، امر جان راکب بر آن
جسم بر درگاه و جان در بارگاه
شاه گوید جیش جان را اِرْکَبُوا
بانگ آید از نقیبان که اِنزَلُوا

۶۳) نقش های ظاهر پدیده ها بطور تأثیر گزار ، متصل و بتدریج نقش های پنهانی خود را آشکار می سازند

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۲۸۸۱ الی ۲۸۹۴)

هیچ نقاشی نگارد زین نقش
بلکه بهر میهمانان و گهسان
شادی بچه گان و یاد دوستان
هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب
هیچ کاسه گر کند کاسه تمام
هیچ خطاطی نویسد خط به فن
تا سوم ، چارم ، دهم برمی شمر
همچو بازی های شطرنج ای پسر
این نهادند بهر آن لعب نهران
همچنین دیده جهات اندر جهات
اول از بهر دوم باشد چنان
و آن دوم بهر سوم می دان امام
شهوت خوردن زبهر آن منی
نقش ظاهر بهر نقش غایب است

بی امید نفع ، بهر عین نقش
که به فرجه وارهند از اندُهان
دوستان رفته را از نقش آن
بهر عین کوزه ، نه بر بوی آب
بهر عین کاسه نه بهر طعام
بهر عین خط نه بهر خواندن
این فواید را به مقصدار نظر
فایده ی هر لعب در تالی نگر
و آن برای آن و آن بهر فلان
در پی هم تا رسی در بُردو مات
که شدن بر پایه های نردبان
تا رسی تو پایه پایه تا به بام
آن منی از بهر نسل و روشنی
و آن برای غایب دیگر ببست

۶۴) جهان باطن که حقیقت پایدار جهان ظاهر است وقتی آشکار میشود که جهان ظاهر در آن فانی شود

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۳۰ الی ۳۰۵۰)

همچو طعم روغن اندر طعم دوغ
راست آن جهان ربانی بود
روغن جان، اندر او فانی و لاش
دوغ را در خمره جنباننده ای
تا بدانم من که پنهان بود من
در رود درگوش او، کاووحی جو ست
آنچنان گوش قمرین داعی است
پر شود، ناطق شود او در کلام
گفت مادر نشنود، گنگی شود
ناطق آنکس شد که از مادر شنود
که پذیرای دم و تعلیم نیست
که صفات او ز علت ها جداست
بی حجاب مادر و دایه و ازا
در ولادت ناطق آمد در وجود
که نژاده است از زنا و از فساد
تا که دوغ آن روغن از دل باز داد
دوغ در هستی بر آورده غلام
و آنکه فانی می نماید اصل اوست
تا بنگزینی بینه خرجش مکن
تا نماید آنچه پنهان کرده است
لا به ی مستان دلیل ساقی است

جوهر صدقت خفی شد در دروغ
آن دروغت، این تن فانی بود
سال ها این دوغ تن پیدا و فاش
تا فرستد حق رسولی، بنده ای
تا بجنباند به هنجار و به فن
با کلام بنده ای کآن جزو اوست
اُذُن مؤمن وحی ما را واعی است
همچنانکه گوش طفل راگفت مام
ور نباشد گوش طفل را گوش رشد
دایماً هر کر اصلی، گنگ بود
دانکه گوش کر و گنگ از آفتی است
آنکه بی تعلیم بُد ناطق، خداست
یا چو آدم کرده تلقینش خدا
یا مسیحی که به تعلیم و دود
از برای دفع تهمت در ولاد
جنبشی بایست اندر اجتهاد
روغن اندر دوغ باشد چون عدم
آنکه هستت می نماید هست پوست
دوغ روغن نا گرفته است و کهن
هین بگردانش به دانش دست دست
ز آنکه این فانی دلیل باقی است

۶۵) تدبیر و مشیت الهی سرچشمه الهاماتی است که به قلب و درون انسان برای راهیابی او سرزیر می شوند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۵۰۹ الی ۳۵۱۶)

قصرهای منتقل پرداخته
از سوی این سوی آن صهریج ها

زاد ابدان را مناسب ساخته
در میان قصرها، تخریج ها

و ز درونشان عالمی بی منتها
 گه چو کابوسی نماید ماه را
 قیض و بسط چشم دل از ذوالجلال
 زین سبب درخواست از حق مصطفی
 تا به آخر چون بگرددانی ورق
 مکر حق سرچشمه ی این مکرهاست
 آنکه سازد در دلت مکر و قیاس

در میان خرگهی چندین فضا
 گه نماید روضه قعر چاه را
 دم بدم چون می کند سحر حلال
 زشت را هم زشت و حق را حق نما
 از پشیمانی نیفتم در قلق
 قلب بین اصبعین کبریاست
 آتشی داند زدن اندر پلاس

۶۶) در فصل بهار آنچه که در درون و پنهانی های جهان است به شکل زیبایی آشکار می شود

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۳۹۶۹ الی ۳۹۷۷)

رازها را می کند حق آشکار
 آب و ابر و آتش و این آفتاب
 این بهار نو ز بعد برگ ریز
 در بهار آن سرها پیدا شود
 بر دمد آن از دهان و از لبش
 سر بیخ هر درختی و خورش
 هر غمی کز وی تو دل آزرده ای
 لیک کی دانی که آن رنج خمار
 این خمار اشگوفه ی آن دانه است

چون بخواهد رُست ، تخم بد مکار
 رازها را می بر آورد از تراب
 هست برهسان بر دلیل رستخیز
 هر چه خوردست این زمین رسوا شود
 تا پدید آرد ضمیر و مذهبش
 جملگی پیدا شود آن بر سرش
 از خمار می بود کان خورده ای
 از کدامین می بر آمد آشکار
 آن شناسد کآگه و فرزانه است

۶۷) خداوند راه های هدایت موجودات را به تناسب نیازشان به آنان اعطا کرده است

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۸۵۱ الی ۸۵۸)

منطق الطیر سلیمانی؟ بیا
 چون به مرغانت فرستادت حق
 مرغ جبری را زبان جبر گو
 مرغ صابر را تو خوش دار و معاف
 مر کبوتر را حذر فرما ز باز
 و آن خفاشی را که ماند او بینوا
 کبک جنگی را بیاموزان تو صلح

بانگ هر مرغی که آید میسرا
 لحن هر مرغی که بدادستت سبق
 مرغ پر اشکسته را از صبر گو
 مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف
 باز را از حلم گو و احتراز
 می کنش با نور جفت و آشنا
 مر خروسان را نما اشراف صلح

همچنان میرو ز هُدهُد تا عقاب ره نما والله اعلم بالصواب

۶۸) این جهان شبیه جنین در رحم مادر است: تاریک، محدود، پر از سختی و مشقت.....

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۵۳ الی ۶۸)

گر جنین را کش بگفتی در رحم
یک زمین خرمی با عرض و طول
کوه ها و بحرها و دشت ها
آسمانی بس بلند و پُر ضیاء
از جنوب و از شمال و از دبور
در صفت نباید عجایب های آن
خون خوری در چار میخ تنگنا
او به حکم حال خود منکر بُدی
کاین محال است و فریب است و غرور
جنس چیزی چون ندید ادراک او
همچنان کی خلق عام اندر جهان
کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ
هیچ در گوش کسی ز ایشان نرفت
گوش را بندد طمع از استماع
همچنانکه آن جنین را طمع خون
از حدیث این جهان محجوب کرد

هست بیرون عالمی بس منتظم
اندرو صد نعمت و چندین اکول
بوستان ها، باغ ها و کشت ها
آفتاب و ماهتاب و صد سُها
باغ ها دارد عروسی ها و سور
تو در این ظلمت چه ای؟ در امتحان
در میان حبس و انجاس و عنا
زین رسالت مُعرض و کافر شدی
ز آنکه تصویری ندارد وهم کور
نشنود ادراک منکر ناک او
ز آن جهان ابدال می گویندشان
هست بیرون عالمی بی بو و رنگ
کاین طمع آمد حجاب ژرف و زفت
چشم را بندد غرض از اطلاع
کآن غذای اوست در اوطان دون
غیر خون او می نداند چاشت خورد

۶۹) جهان وسیع در برابر شعبده بازی های امیال حیوانی ما، تنگ و تاریک جلوه می کند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۳۵ الی ۳۵۴۴)

من چو آدم بودم اول حبس گرب
من گدا بودم در این خانه چو چاه
قصرها خود مر شهان را مانس است
انبیاء را تنگ آمد این جهان
مردگان را این جهان بنمود فر
گر نبودی تنگ این افغان ز چیست
در زمان خواب چون آزاد شد

پر شد اکنون نسل جانم شرق و غرب
شاه گشتم قصر باید بهر شاه
مُرده را خانه و مکان گوری، بس است
چون شهان رفتند اندر لامکان
ظاهرش زفت و به معنی تنگ بر
چون دو تا شد هر که در وی بیش زیست
ز آن مکان بنگر که جان چون شاد شد

ظالم از ظلم طبیعت باز رست
کرد زندانی ز فکر حبس جست
این زمین و آسمان بس فراخ
سخت تنگ آمد به هنگام مَنّاخ
چشم بند آمد فراخ و سخت تنگ
خنده ی او گریه فخرش جمله ننگ

(۱۱) اهداف خلقت

خشن ترین و مشکل ترین مسائل بشری موقعی که قلب تو در برابر نظام هستی لرزان می شود نرم و ملایم به شکل حقایقی به تو خواهد رسید. در شکل خشن و زشت ماندن مخصوص کسی است که منکر خالق هستی است و چون تو به ناتوانی اقرار نمودی و متواضع شدی تمام آن مشکلات به شکل لطف و نیکویی بر تو ظاهر خواهد شد.

ماهیت این جهان، درست مثل آن دهان باز تمساح است و چون جهان پر از خوردنی ها خوشمزه و زیبا و پدیده ها و ظواهری که آدمی بدان تمایل شدید دارد و لذا وقتی به خوردن آن مشغول می شود آن دهان بسته می شود و آدمی با همه هستی خود در آن فرو میرود!! در این نقل و انتقال که فاصله و تنوعی بین صندوق ها می اندازد، انسان را در مستی و بی خبری در این طبیعت فرو می برد، بطوریکه اصلاً به ذهن و عقل او نمی رسد که زندانی صندوق شده است و از حرکت به سوی مقامات عالی معنوی باز ایستاده است. در قرآن مجید الهی خطاب به جن و انس است که خداوند فرموده است: اگر بتوانید در اقطار آسمان ها و زمین نفوذ کنید، این کار ممکن نیست که از این سرای طبیعت خارج شوید مگر به وسیله ی سلطان (قدرت مادی و علمی برای عبور از زمین و با قدرت معنوی برای اوج گرفتن به آسمان معنویت) و وحی الهی.

همین دنیا را که در ظاهر قائم به ذات می بینی، پیامبر اسلام (ص) فرمودند: [حلم نائم] است یعنی رؤیای انسانی که به خواب رفته است. چون هدف از خلقت و ایجاد انسان ها عبادت و بندگی خدا بود لذا عبادتگاه گردنکشان و نافرمانان دوزخ (سقر) خواهد بود. درست است که آدمی هر کاری را می تواند انجام بدهد و به هر وضعی که تصور کنیم قابل انعطاف است اما هدف اصلی از خلقت او عبادت خدای بوده است. برو و آیه ی: (ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) را بخوان خواهی دید از آفرینش جهان و هر آنچه در آن هست جز عبادت چیز دیگری نیست.

دنیا طلبان و دنیاخواهان از آن جهت کوردل و فاقد بینش معنوی هستند که از آب شور این آب و گل و اجزای طبیعت می نوشند. تو در جهان وسیعی که زندگی می کنی از آب شور می نوشی و آنوقت بر وسعت کوری درونی تو افزوده می گردد. و این به لحاظ آن است که آب حیات جاودانگی در درون تو نیست.

در این جامعه و در بین این مردم، صدهزار بلکه بیشتر انسان هایی که همان اعمال و رفتار ابلیسان را دارند برای فریب دیگران و ظاهر سازی لاجول و لا قوة الا بالله (یعنی هیچ قوت و قدرتی نیست مگر آنکه انسان آن را از خدا بدست آورده است) می گویند آیا می دانید که چرا خود انسان ها که دمی از نفعات هستی می باشند نمی توانند پرده از راز هستی بردارند؟ برای این است که هر چه در این راه حال و قالی به آنها دست بدهد دامنه ی خود هستی بوده و شأنی از شئون آن است و لذا یک عمر ناممکن است، پس خون را با خون نمی توان شست و تمیز نمود!

غذا و توشه ی اصلی آدمی نور و هدایت الهی است آنچه را که می خورد بعد حیوانی او را تقویت نموده و چون مانع رشد معنوی اوست توهین و ناسزایی بیش نیست!

چاره ای جز این نداری که در جستجوی نفعات خداوندی که یکتا و آفریننده هستی است روی آوری. باشد تا آن روحی که از جانب خداست و باعث دگرگونی تو می شود ترا از این دنیا ی دون نجات دهد و باعث رشد معنوی تو گردد و به مقام بالاتر برساند.

۷۰) در برابر عظمت هستی قبل از تصدیق و تکذیب آن، اگر حیران شویم حقایق به شکل نصر و فتح فرامی رسند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۷۴۶ الی ۳۷۵۴)

عیب بر خود نه ، نه بر آیات دین
 مُرغ را جولانگه ی عالی، هواست
 پس تو حیران باش بی لا و بلی
 چون ز فهم این عجائب کودنی
 ور بگویی نی ، زند نی گردنت
 پس همین حیران و واله باش و بس
 چونکه حیران گشتی و گیج و فنا
 زفت زفت است و چو لرزان می شوی
 ز آنکه شکل زفت بهر مُنکر است
 کی رسد بر چرخ دین، مُرغ گلین
 ز آنکه نشو او زشهوت و زهواست
 تا ز رحمت پیشت آید محملی
 گر بلی گویی تکلف می کنی
 قهر بر بندد ، بُد آن نی روزنت
 تا در آید نصر حق از پیش و پس
 با زبان حلال گفستی اهدنا
 می شود آن زفت نرم و مستوی
 چونکه عاجز آمدی لطف و بر است

۷۱) مشغول شدن به این جهان پر از لذایذ یعنی افتادن در دهان تمساحی که دهان گشوده است!!

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۰۷۳ الی ۴۰۸۷)

جز به تدبیر یکی شیخی کبیر
 وای آن مـرغی که ناروئیده پر
 عقل باشد مرد را بال و پری
 بی ز مفتاح خرد ، این قـرع باب
 عالمی در دام می بین از هوا
 مار استاده است بر سینه چو مرگ
 در حشایش چون حشیش اوبه پاست
 چون نشیند بهر خور بر روی برگ
 کرده تمساحی دهان خویش باز
 از بقیه ی خور که دردندانش ماند
 مرغکان بینند کرم قوت را
 چون دهان پر شد ز مرغ ، او ناگهان
 این جهان پر ز نقل و پر ز نان
 چون رَوی، چون نبودت، قلبی بصیر
 بر پرد بر اوج و افتد در خطـر
 چون ندارد عقل، عقل رهبری
 از هوا باشد نه از روی صواب
 و ز جراحت های هم رنگ دوا
 در دهانش بهر صید ، اشگرف صید
 مرغ پندارد که او شاخ گیاست
 در فتد اندر دهان مار و مرگ
 گرد دندان هـاش کرمان دراز
 کرم ها روئید و بر دندان نشانند
 مـرج پندارند آن تابـوت را
 در کشدشان و فرو بندد دهان
 چون دهان باز آن تمساح دان

بهر کرم و طعمه ای روزی تراش از فن تمساح دهر ایمن مباش

۷۲) انسانی که مجهز به قدرت مادی و معنوی است، قادر است از سرای طبیعت بگذرد و به بالا اوج بگیرد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۵۰۴ الی ۴۵۱۴)

کی خرد ، جز انبیاء و مرسلون
که بداند که به صندوق اندر است
تا بدان ضد ، این ضدش گردد عیان
عارف ضاله ی خود است و موقن است
او در این ادبار کی خواهد تپید
یا خود از اول ز مادر بنده زاد
هست صندوق صور میدان او
از قفس اندر قفس دارد گزدر
در قفس ها می رود از جا به جا
او سمایی نیست صندوقی بود
در نیاید کاو به صندوق اندر است
این سخن با جن و انس آمد ز هو
جز به سلطان و به وحی آسمان

خلق را از بند صندوق فسون
از هزاران یک کسی خوش منظر است
او جهان را دیده باشد پیش از این
ز این سبب که علم ضاله یمؤمن است
آنکه هرگز روز نیکو خود ندید
یا به لطفی در اسیری افتاد
ذوق آزادی ندیده جان او
دائماً محبوس عقلش در صور
منفذش نه از قفس سوی غلا
گر به صندوقی به صندوقی رود
فرجه ی صندوق نونو مسکر است
در نسی این استطعم فاندوزا
گفت منفذ نیست از گردونتان

۷۳) جهان مانند یک رؤیاست، انسان های بیدار دل بدون ترس و اضطراب، خطرات آن را تشخیص می دهند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۷۲۹ الی ۱۷۴۱)

گه رود در خواب دستی باک نیست
هم سرت برجاست ، هم عمرت دراز
تن درستی ، چون به خیزی، نی سقیم
نیست باک و نی دو صد پاره شدن
گفت پیغمبر که حاسم نائم است
سالکان این دید پیدا بی رسول
سایه فرع است اصل جزمهتاب نیست
که ببیند خفته ، کاو در خواب شد
بی خبر ز آن کوست در خواب دؤم

این جهان خوابست اندرظن مه ایست
گر به خواب اندر سرت ببرید گاز
گر ببینی خواب در ، خود را دو نیم
حاصل اندر خواب نقصان بدن
این جهان را که به صورت قائم است
از ره تقلید تو کردی قبول
روز در خوابی ، مگوکاین خواب نیست
خواب و بیداری است آن دان ، ای غصد
او گمان برده که این دم خفته ام

کوزه گر ، گر کوزه ای را بشکنند
 کور را هر گام باشد ترس چاه
 مرد بینا دید عرض راه را
 پا و زانو اش نلرزد هر دمی
 چون بخواهد باز خود قائم کند
 با هزاران ترس می آید به راه
 پس بداند او مگاک و چاه را
 رو تُرش کی دارد او از هر عمی

(۷۴) مقصود اصلی از خلقت بشر، عبادت خدای متعال و کسب علم و هدایت در صراط مستقیم است

(مثنوی معنوی ، دفتر سوم ، ابیات ۲۹۸۶ الی ۲۹۹۵)

چون عبادت بود مقصود از بشر
 آدمی را هست در هر کار دست
 ما خلقت الجن و الإنس ، این بخوان
 گر چه مقصود از جهان آن فن بُود
 لیک از او مقصود این بالش نبود
 گر تو میخی ساختی شمشیر را
 گر چه مقصود از بشر علم و هدی است
 معبد مرد کریم اکرمتة
 مر لثیمان را بزَن تا سر نهند
 لاجرم حَق هر دو مسجد آفرید
 شد عبادتگاه گردن کش ، سقر
 لیک او مقصود این خدمت بدست
 جز عبادت نیست مقصود از جهان
 گر تُوَاش بالش کنی هم می شود
 علم بود و دانش و ارشاد و سود
 بر گزیدی بر ظفر اِدبار را
 لیک هر یک آدمی را معبدی است
 معبد مرد لثیم اَسقمتة
 مر کریمان را بده تا بر دهند
 دوزخ آنها را و اینها را مزید

(۷۵) این جهانی شدن و اهل این دنیا گشتن ، آدمی را از پرواز معنوی و رشد پایدار و ابدی باز می دارد

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۸۱۵ الی ۸۲۲)

اهل دنیا ز آن سبب اعمی دلند
 شوره می ده ، کور می خر در جهان
 با چنین حالت بقا خواهی و یاد
 در سیاهی زنگی ز آن آسوده است
 آنکه روزی شاهد و خوش رو بود
 مرغ پرنده چو ماند در زمین
 مرغ خانه بر زمین خوش می رود
 ز آنکه او از اصل بی پرواز بود
 شارب شورابه ی آب و گلند
 چون نداری آب حیوان در نهان
 همچو رنگی در سیه رویی تو شاد
 کاو ز زاد واصل زنگی بوده است
 گر سیه گردد تدارک جو بود
 باشد اندر غصه و درد و حنین
 دانه چین و شاد و شاطر می دود
 و آن دگر پرنده و پرواز بود

(۷۶) در این دنیا، پرورش بعد مادی، مانع رشد معنوی است در حالیکه معنویت جوهره و اصل آدمی است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۵۴ الی ۲۶۷)

هر که در دنیا خورد تلبیس دیو
در ره اسلام و بر پول صراط
عشوه های یار بد مینوش هین
صد هزار ابلیس لاجول آر بین
دم دهد گوید ترا، ای جان و دوست
دم دهد تا پوستت بیرون کشد
سر نهد بر پای تو قصاب وار
همچو شیری صید خود را خویش کن
همچو خادم دان مراعات خسان
در زمین مردمان خانه مکن
کیست بیگانه؟ تن خاکی تو
تا تو تن را چرب و شیرین می دهی
گر میان مُشک، تن را جا شود
مُشک را بر تن مزین بر دل بمال

و ز عدو دوست رو تعظیم و ریو
در سر آید همچون آن خراز خُباط
دام بین، ایمن مرو، تو بر زمین
آدم ابلیس را در مار، بین
تا چو قصابی کشد از دوست پوست
وای او کز دشمنان افیون چشد
دم دهد تا خونت ریزد زار زار
ترک عشوه ی اجنبی و خویش کن
بی کسی بهتر ز عشوه ی ناکسان
کار خود کن کار بیگانه مکن
کز برای اوست غمناکی تو
جوهر خود را نبینی فریبی
روز مُردن گند او پیدا شود
مُشک چه بود؟ نام پاک ذوالجلال

(۷۷) اظهار نظر آدمی که یک لحظه از کاروان پرشتاب هستی است هرگز رمز و رازهای جهان را نخواهد گشود

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۷۲۳ الی ۴۷۳۲)

پس چه باشد عشق؟ دریای عدم
بندگی و سلطنت معلوم شد
کاشکی هستی زبانی داشتی
هر چه گویم، ای دم هستی از آن
آفت ادراک آن قال است و حال
من چو با سودائیانم محرمم
سخت مست و بیخود و آشفته ای
هان و هان هشدار بر ناری دمی

در شکسته عقل را آنجا قدم
ز این دو پرده، عاشقی مکتوم شد
تا ز هستان پرده ها بر داشتی
پرده ی دیگر بر او بستی بدان
خون به خون شستن محال است و محال
روز و شب اندر قفس در نی دمم
دوش ای جان! بر چه پهلو خفته ای
اولاً بر جه، طلب کن محرمی

عاشق و مستی و بگشاده زبان
چون ز راز و ناز او گوید سخن

الله الله! اشتهری بر نساودان
یا جمیل الستر خواند آسمان

۷۸) جهان با عظمت ما پر از فواید و هدفمندی است، انسان ها با دودیدگاه مثبت و منفی در آثار آن می نگرند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۶۸ الی ۱۰۸۹)

گر تو گویی فایده ی هستی چه بود
گر ندارد این سؤالات فایده
گر سؤالت را بسی فایده هاست
فایده تو گر مرا فایده نیست؟
حُسن یوسف عالمی را فایده
لحن داوودی چنان محبوب بود
آب نیل از آب حیوان بُد فزون
چون کسی کوازمرض گِل داشت دوست
قوت اصلی را فراموش کرده است
نوش را بگذاشته سم خورده است
قوت اصلی بشر نور خداست
لیک از علت در این افتاد دل
روی زرد و پای سست و دل سبک
آن غذای خاصگان دولت است
شد غذای آفتاب از نور عرش
در شهیدان پرزقون فرمود حق
دل ز هر یاری غذایی می خورد

در سؤالت فایده هست، ای عنود
چه شنویم، این را عبث بی عاید
پس جهان بی فایده آخر چراست؟
مر تراچون فایده است از وی مه ایست
گر چه بر آخوان، عبث بُد زایده
لیک بر محروم و منکر بود خون
لیک بر محروم و مُنکر بود خون
گر چه پندارد که آن خود قوت اوست
روی در قوت مرض آورده است
قوت علت را چو چوبش کرده است
قوت حیوانی مرو را ناسزاست
که خورد اوروز و شب زاین آب و گِل
کاو غذای والسماء ذات الحُبک
خوردن آن بی گسلو و آلت است
مر حسود و دیو را از دود فرش
آن غذا را نه دهان بُد نه طبَق
دل ز هر علمی صفایی می

۷۹) تجربه های فردی در برابر افسون های دنیایی کافی نیست برای رستگاری، نفعات الهی لازم است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۹۴ الی ۳۲۰۴)

هین فسون گرم دارد گنده پیر
در درون سینه نفعات اوست
ساحره ی دنیا قوی دانا زنی است
ور گشادی عقد او را عقل ها
هین طلب کن خوش دمی عقده گشا
کرده شاهان را دم گرمش اسیر
عقدده های سحر را اثبات اوست
حل سحر او به پای عامه نیست
انبیاء را کی فرستادی خدا
راز دانِ یفعل الله ما یشاء

همچو ماهی بسته استت اوبه شست
شصت سال از شست او درمحنتی
فاسقی بدبخت نه دنیات خوب
نفخ او این عقدها را سخت کرد
تا نَفَخْتُ فیه من روحی ترا
جز به نفخ حق نسوزد ، نفخ سحر
شاه زاده ماند سالی و تو شصت
نه خوشی نه بر طریق سنتی
نه رهیده از و بسال و از ذنوب
پس طلب کن نفخه ی خلاق فرد
وارهـــــاند زاین و گوید برتر آ
نفخ قهر است این و آن دم نفخ مهر

(۱۲) این جهان و آن جهان

خداوند پائین می آورد و پست می گرداند و نیز بالا می برد و عزیز می گرداند و بدون این دو، کاری را انجام نمیدهد. تمام حرکات و نوساناتی که در جهان وجود دارد متکی به همین دو عنوان است که مانند دو بال یک پرنده امکان پرواز پیدا نموده است و بهمین لحاظ است که جان و حقیقت آدمی در میان ترس و اضطراب از طرفی و امیدواری از طرف دیگر واقع شده است.

هر چیزی که در این جهان از خود آشکار ساختیم و عملی که انجام دادیم نتیجه واقعی آن را ندیدیم چون این جهان مانند پرده ای است که نمی توانیم به آن جهان که غیب است دسترسی داشته باشیم.

اصولاً اساس رنگ ها از بی رنگی است ، همانگونه که اساس جنگ ها را صلح تشکیل می دهد. اصل آن جهان یکرنگی است در حالیکه این جهان پر از غم و گرفتاری است و باید دانست که اصل هر دوری و جدایی ، وصل و رسیدن است.

باده مست کننده از جهان غیب است ولی کوزه و این کالبد جسمانی از همین جهان است و اینگونه است که کوزه را می بینید ولی از می داخل آن خبری ندارید. بلی این شراب غیبی که عشق خالص است از دل و دیده ی نامحرمان به دور است و لیکن بر محرمان راز الهی آشکار و ظاهر است.

راستی آن عرض ها که علم از آن بوجود آمده است از چه چیزی بوجود آمده است؟! از صورت ها و آن صورتهای از اندیشه خلق شده اند؟ و کل جهان هستی یک اندیشه (یک ایده و طرح) از عقل کل است ، عقل کل مانند پادشاه و سایر صورت ها فرستادگان او هستند. این عقل کل دو جهان خلق نموده است: عالم اول جایگاه آزمایش و کار است، و عالم دوم جایگاه پاداش اعمال است.

این دنیا و طرفدارانش به نتیجه ی مطلوب نمی رسند و بی حاصلند و در بی وفایی یکدل و یک فکرنند. کسانی که اهل آن دنیا هستند و همه افکار و اعمالشان برای خداست همواره عزیز و محترمند و تا ابد و برای همیشه در عهد و پیمان خود پایدارند.

در روز رستاخیز که روز اجرای عدالت است هر انسانی بر اساس شایستگی های خود صاحب جزا و حق خواهد شد مانند تناسبی که بین کفش و پا و یا بین کلاه و سرو وجود دارد که اگر غیر این باشد از آن کفش و کلاه نمی توان به درستی استفاده کرد. و این روش بخاطر آن است که هر طالب و کوشنده ای که در مسیر حق و عدالت بوده است به مقصود خود برسد و هر غروب کننده و زوال پذیری به سوی غروب شدن و نابود شدن که شایسته آن است برسد. هر طالبی به هر آنچه که شایسته ی آن باشد خواهد رسید همانطور که تابش آفتاب با خورشید یکی می شود و آب بخار آن به ابرهای آسمانی می پیوندد.

این جان مکانی است برای بازی آدمی و چون مرگ مانند شب فرا رسد و تو به آن جهان برگردی کیسه ی اعمال تو خالی است و جز رنج و زحمت چیزی به همراه نداری! این جهان غیب های خود را پوشاندی و مانند ثروتمندان زندگی کردی (و هیچ چیز برای آخرت ناندوختی)

زمانی که از آن خارج شوی، چه جوابی خواهی داشت و چه کاری خواهی کرد؟! تو باید به دنبال شغل و حرفه ای باشی تا در آخرت مغفرت و آموزش الهی را کسب و ذخیره نموده و سرانجام به رستگاری برسی.

۸۰) این جهان از عناصر متغیر و زوال پذیر است در صورتی که آن جهان بدون اضداد و پایدار است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۸۴۸ الی ۱۸۶۰)

<p>خافض است و رافع است این کردگار خفض ارضی بین و رفیع آسمان خفض و رفع این زمین نوعی دگر خفض و رفع روزگزار با کرب خفض و رفع این مزاج ممتزج همچنین دان جمله احوال جهان این جهان با این دو پر اندر هواست تا جهان لرزان بود مانند برگ تا خم یک رنگی عیسی ما کان جهان همچون نمکسار آمده است خاک را بین خلق رنگارنگ را این نمکسار جسم ظاهر است آن نمکسار معنای معنوی است این نوی را کهنگی ضدش بود</p>	<p>بی از این دو، برنیاید هیچ کار بی از این دونیست دورانش، ای فلان نیم سالی شوره، نیم سبزی و تر نوع دیگر، نیم روز و نیم شب گاه صحت، گاه رنجوری مُضج قحط و جذب و صلح و جنگ ازافتان زاین دوجانها موطن و خوف و رجاست در شمال و درسموم بعث و مرگ بشکند نرخ خُم صد رنگ را هرچه آنجا رفت بی تلوین شده است می کند یک رنگ اندر گورها خود نمکسار معنای دیگر است از ازل آن تا ابد اندر نوی است آن نوی بی ضد و بی ند و عدد</p>
---	--

۸۱) این جهان پرده ای برای آن جهان است، و نیز هر چه در اینجا می کاریم در آنجا درو می کنیم

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۵۲۶ الی ۳۵۳۲)

<p>ما چو واقف گشته ایم ز چون و چند تا نگرده رازهای غیب فاش تا ندرده پرده ی غفلت تمام ما همه گوشیم کر شدنش گوش هر چه ما دادیم، دیدیم این زمان روز کشتن، روز پنهان کردن است وقت بدرودن گه منجیل زدن</p>	<p>مهر بر لب های ما بنهاده اند تا نگرده منهدم عیش و معاش تا نماند دیگ محنت نیم خام ما همه نطقیم لیکن لب خموش این جهان پرده است، غیب است آن جهان تخم در خاکی پریشان کردن است روز پاداش آمد و پیدا شدن</p>
---	--

(۸۲) اساس این جهان، چند رنگی و جنگ است ولی اساس آن جهان، یکرنگی و صلح است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳ الی ۶۵)

موج لشکرهای احوالم ببین
می نگر در خود چنین جنگ گران
یا مگر زاین جنگ، حقت واخرد
آن جهان جز باقی و آباد نیست
این تفرانی از ضد آید ضادرا
نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر
هست بی رنگی اصول رنگ ها
آن جهان است اصل، این پر غم وثاق
این مخالف از چه ایم، ای خواجه ما
ز آنکه ما فرعیم و چار اضداد اصل
گوهر جان چون ورای فصل هاست
جنگ ها بین کآن اصول صلحهاست
غالب است و چیر در هر دو جهان

هر یکی با دیگری در جنگ و کین
پس چه مشغولی به جنگ دیگران
در جهان صلح یکرنگت برد
ز آنکه آن ترکیب از اضداد نیست
چون نباشد ضد، نبود جز بقا
که نباشد شمس و ضدش زمهریر
صلح ها باشد اصول جنگ ها
وصل باشد اصل هر هجر و فراق
و از چه زاید وحدت این اعداد را
خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل
خوی او این نیست، خوی کبریاست
چون نبی که جنگ او بهر خداست
شرح این غالب ننگجد در دهان

(۸۳) کالبد و ظرف مادی این جهان با باده ی جهان غیب که از نامحرمان بدور است سرشار می گردد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۲۹۶ الی ۳۳۰۶)

صورت هر نعمتی و محنتی
پس همه اجسام و اشیاء تبصرون
هست چون جسمی چوکاسه و کوزه ای
کاسه پیدا اندر او پنهان رعد
صورت یوسف چو جامی بود خوب
باز اخوان را از آن زهراب بود
باز از وی مر زلیخا را شکر
غیر آنچه بود مر یعقوب را
گونه گونه شربت و کوزه یکی
باده از غیب است و کوزه زاین جهان
بس نهان از دیده ی نامحرمان

هست این را دوزخ، آن را جنتی
و اندر او قوت است و سم، لائبصرون
اندر او هم قوت و هم دلسوزه ای
طاعمش داند کز آن چه می خورد
ز آن پدر می خورد صد باده ی طروب
کآن در ایشان خشم و کینه می فزود
می کشید از عشق افیونی دگر
بود از یوسف غذا آن خوب را
تا نماند در می غیبت شکی
کوزه پییدا باده بر وی بس نهان
لیک بر محرم هویدا و عیان

۸۴) این جهان برای کسب تجربه و آزمایش و آخرت که هدف اصلی است برای پاداش و جزای اعمال است

(دفتر دوم ، مثنوی معنوی ، ابیات ۹۷۰ الی ۹۷۹)

اول فکر آخر آمد در عمل	بُنیت عالم چنان دان در ازل
میوه ها در فکر دل اول بود	در عمل ظاهر به اول می شود
چون عمل کردی شجر بنشاندی	اندر آخر حرف اول خواندی
گر چه شاخ و برگ و بیخ اول است	آن همه از بهر میوه مُرسَل است
پس سری کاو مغز او افلاک بود	اندر آخر خواجسته ی لولاک بود
نقل اعراض است این بحث و مقال	نقل اعراض است این شیر و شگال
جمله عالم خود عرض بودندتا	اندر این معنی بیامد هل اتی
آن عرض ها از چه زاید؟ از صُور	و این صُور هم از چه زاید؟ از فکر
این جهان یک فکرت است از قل کُل	عقل چون شاه است و صورت ها رُسل
عالم اول جهان امتحان	عالم ثانی جزای این و آن

۸۵) طرفداران این دنیا بی وفا و اعمالشان بی حاصل در حالیکه کار آخرت شادی آور ، عقلانی و پایدار است

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۱۶۴۵ الی ۱۶۵۳)

این جهان و اهل او بی حاصلند	هر دو اندر بی وفایی یک دلند
زاده ی دنیا چو دنیا بی وفاست	گر چه روآرد به تو آن رو قفاست
خود دو پیغمبر بهم کی ضد شدند	معجزات از همدگر کی بستند
اهل آن عالم چو آن عالم چو بر تا	ابد در عهد و پیمان مستمر
کی شود پژمرده میوه ی آن جهان	شادی عقلی نگردد آندهان

۸۶) مردم این جهان با اعمال و افکار گوناگون در رستخیز به تناسب شایستگی های خود جزا می بینند

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۱۸۶۸ الی ۱۸۸۹)

این زمان سرها مثال گاو پیس	دوک نطق اندر ملل صدرنگ ریس
نوبت صد رنگی است و صد دلی	عالم یک رنگی کی گردد جلی
نوبت زنگی است رومی شد نهران	این شب است و آفتاب اندر رهان

نوبت گرگ است و یوسف زیر چاه
تا ز رزق بی دریغ خیره خند
در درون بیشه شیران منتظر
پس برون آیند آن شیران ز مرج
جوهر انسان بگیرد بر و بحر
روز نحر رستخیز سهمناک
جمله مرغمان آب آن روز نحر
روز عدل و عدل داد در خور است
تا به مطلب در رسد هر طالبی
نیست هر مطلوب از طالب دریغ

نوبت قبط است و فرعون است شاه
این سگان را حصه باشد روز چند
تا شود امر تعالی منتشر
بی حجابی حق نماید دخل و خرج
پیشه گاوآن بسملان روز نحر
مؤمنان را عید و گاوآن را هلاک
همچو کشتی ها روان بر روی بحر
کفش آن پا کلاه آن سر است
تا به غرب خود رود هر غاربی
جفت تابش شمس و جفت آب میغ

۸۷) کسب این جهانی شبیه بازی کودکان با کیسه ی خالی و کسب آن جهانی با کیسه ی پر است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۵۹۳ الی ۲۶۰۰)

آن جهان شهری است پر بازار و کسب
حق تعالی گفت کاین کسب جهان
کودکان سازند در بازی دکان
سب شود در خانه آید گرسنه
این جهان بازی گهی است و مرگ شب
در جهان پوشیده گشتی و غنی
پیشه ای آموز کاندرا آخرت

تا نپنداری که کسب اینجاست حسب
پیش آن کسب است لعب کودکان
سود نبود جز به تعبیر زمان
کودکان رفته بمانده یک تنه
باز گردی، کیسه خالی، پر تعب
چون برون آیی از اینجا چون کنی
اندر آید دخل کسب مغفرت

(۱۳) فلسفه قضا و قدر

سبب ایجاد جرقه گر چه سنگ و آهن است ولی تو ای مرد نیکوکار به علتی که بالاتر از این علت است دقت و توجه داشته باش. این سبب (علت پیدایش جرقه) از آن سبب (که ورای این سبب است) بوجود آورده است و اگر آن سبب نباشد این سبب (طبیعی) شکل نمی گیرد

پس این اسباب و تحولات جاریه در آن ها مانند دمّ خر است که هر چه کم تر تکیه بر آن ها کنی بهتر است. و اگر خواستی سبب را بپذیری بی باک و پر قدرت به سراغ آن نرو، زیرا که بسی آفت ها در زیر این اسباب هستی پوشیده است. هر چیزی را که خداوند آفریده است حتی خشم و غضب، حلم و بردباری، نصیحت و اندرز، کید و حيله گری باطل و بیهوده نیست! این پیامبر خداست که آن بند پنهان قضا و قدر الهی را می بیند و نیز طنابی از لیف سوزان که در گردن زن ابولهب بود!!

چون قضای الهی فرارسد انسان فقط پوست و ظاهر را می بیند و حتی دشمن را از دوست تشخیص نمی دهد. چون در چنین حالتی قرار گرفتگی گریه و زاری را شروع کن و با ناله و ذکر خدا و روزه با خدا ارتباط داشته باش.

و اما آن درک و بینشی که مربوط به افراد بصیر و هوشمند است هیچگاه در این حجاب محدود سبب ها و علت های طبیعی محدود و زندانی نمی شود. وقتی دید و بینش انسان کامل و تمام باشد اصل حقایق بخوبی درک می شود و چون مرد کج بین و دارای دید انحرافی باشد فرع را می بیند و به حقیقت دسترسی نخواهد داشت.

چون قضای الهی فرارسد دنیا در نظر انسان تنگ و تاریک می گردد و شیرینی حلوا از اثر آن به تلخی می گراید و باعث رنج و آزار می شود.

مگر نمی دانی علم و حکمت چراغی فرا راه رهروان است، اگر همه انسانها در هر حال دلخواهشان می توانستند راه حق و حقیقت را بیمایند حکمت و دانش وجود نداشت.

پس از تجزیه و تحلیل های دقیق به این نتیجه می رسیم که در جهان بطور مطلق موجود بد نداریم و باید آگاه بود که بدی به نسبت وجود دارد. در این زمانه و روزگار هیچ چیزی که مانند زهر و قند باشند نمی یابی که پادزهر (ضد زهر) و تلخی و ناگواری نداشته باشد!

اگر شکر نعمت الهی را بجا آوری بر قدرت جسمانی و روحی تو افزوده می گردد و اگر جبر و ناشکری در پیش گرفتی آن نعمت را از دست خواهی داد. هر کسی که تنبلی پیشه کند و مسامحه و کوتاهی نماید و شکر و شکیبایی را از دست بدهد سرانجام به منطق جبر پناه می برد.

در پیشگاه عقل و تجزیه و تحلیل آدمی فلسفه ی بودن اجبار در اعمال انسان (جبر) از مسأله ی قدر و تفویض کارها به انسان پذیرفتنی و رسواتر است! برای اینکه کسیکه به جبر معتقد است و اختیاری برای آدمی اثبات نمی کند حواس خود را که برای انسان اختیار و آزادی قائل است منکر می باشد.

پیامبران خدا برای درهم پیچیدن همین اسباب و علل به رسالت به سوی مردم آمدند و کارهایی را که دیگران از انجام آن عاجز بودند در سراسر گیتی در بین مردمان منتشر ساختند! وقتی که قضا و فرمان الهی مورد رضای بنده اش قرار گیرد در مقابل تمام فرمان های حق مانند یک بنده ی ناچیز، مقهور اراده ی او می گردد. این توضیحات پیرامون اختیار و جبر برای تو نوعی تصور و خیال است ولی در اولیاء الله به نور با عظمت الهی تبدیل می گرد

۸۸) علت های طبیعی مانند طناب و چرخ چاهی که در بالای آن است عامل اصلی افتادن طناب است

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۸۴۲ الی ۸۵۳)

تو به بالاتر نگر ای مرد نیک
بی سبب کی شد سبب هرگز زخویش
آن سبب ها زاین سبب ها برتر است
باز گاهی بی بر و عاطل کند
و آن سبب ها راست محرم انبیاء
اندر این چه این رسن آمد به فن

سنگ و آهن خود سبب آمد ولیک
کاین سبب را آن سبب آورد پیش
و آن سبب ها کانبیاء را رهبر است
این سبب را آن سبب عامل کند
این سبب را محرم آمد عقل ها
این سبب چه بود؟ به تازی گو رسن

گردش چرخه ی رسن راعلت است
این رسن های سبب ها در جهان
تا نمایی صفر و سرگردان چو چرخ
باد آتش می شود از امر حق
آب حلم و آتش خشم ای پسر!
گر نبودی واقف از حق جان باد
چرخ گگردان را ندیدن زلت است
هان و هان! زاین چرخ سرگردان مدان
تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرخ
هر دو سرمست آمدند از خمر حق
هم ز حق بینی، چو بگشایی بصر
فرق کی کردی میان قوم عاد

۸۹) علت و معلوهای جاری چه مفید یا زیان آور، بیهوده نیست بلکه برای ایجاد تحول در نظام خلقت است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۶۷۹ الی ۳۶۹۸)

آن طبیبان آنچنان بنده ی سبب
گر بیندی در صطبللی گاونر
از خری باشد تغافل خُفیه وار
تیر سوی راست پُرآنیسده ای
سوی آهوپی به صیسی تاختی
در پی سودی دویده بهر کبس
چاه هـا کننده برای دیگران
در سبب چون بی مرادت کرد رب
بس کسی از مکسبی خاقان شده
بس کس از عقد زنان قارون شده
پس سبب گردان چو دم خر بود
ور سبب گیری نگیری هم دلیر
سر استثناء است این حزم و حذر
آنکه چشمش بست گرچه گُرُبز است
چون مُقلب حق بود ابصار را
چاه را تو خانه ای بینی لطیف
این تسفسط نیست تقلیب خداست
آنکه انکار حقسایق می کند
او نمی گوید که حسبان خیال

گشته اند از مکر یزدان محتجب
بازیابی در مقام گاو خر
که نجویی تا کی است آن خُفیه کار
سوی چپ رفت است تیرت دیده ای
خویش را تو صید خوکی ساختی
نارسیده سود افتاده به حبس
خویش را دیده فتاده اندر آن
پس چرا در ظن نگردی در سبب
دیگری زآن مکسبه عریان شده
بس کس از عقد زنان مدیون شده
تکیه بر وی کم کنی بهتر بود
که بس آفت هاست پنهانش به زیر
ز آنکه خر را بُز نماید این قسدر
ز احولی اندر دو چشمش خر، بُز است
که بگرداند دل و افکار را
دام را تو دانه ای بینی ظریف
می نماید که حقیقت ها کجاست
جملگی او بر خیالی می تند
هم خیالی با شدت، چشمی بمال

۹۰) سودمندی پدیده ها نسبت به ما، بستگی به این دارد که در موضع عدل باشد یا ظلم!!

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۹۶ الی ۲۶۰۶)

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعیست
نیست باطل هر چه یزدان آفرید
خیر مطلق نیست این ها هیچ چیز
نفع و ضرر هر یکی از موضع است
ای بسا زجری که بر مسکین رود
ز آنکه حلوا بی اوان صفر کند
سیلی ای در وقت بر مسکین بزن
زخم در معنی فتد از خوی بد
بزم و زندان هست هر بهرام را
شق باید ریش را مرهم کنی
تا خورد مرگوش را در زیر آن

ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعش
از غضب و زحلم و ز نصح و مکید
شر مطلق نیست ز این ها هیچ چیز
علم از این رو واجب است و نافع است
در ثواب از نان و حلوا به بود
سیلیش از خبث مستنقا کند
که رهانند آتش از گردن زدن
چوب بر گرد او فتد نه بر نمد
بزم مخلص را و زندان خام را
چرک را در ریش مستحکم کنی
نیم سودی باشد و پنجه ی زیان

۹۱) قضا و تقدیری که انسان در معرض آن است بند و زنجیر پنهانی است که پیامبران و صاحبان از آن مطلعند.

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۵۹ الی ۱۶۷۰)

بند و تقدیر خدای مختلفی
گر چه پیدا نیست آن درمکمن است
ز آنکه آهنگر مر آن را بشکند
ای عجب این بند پنهان گران
دیدن آن بند احمد را رسد
دید بر پشت عیال بولهب
حبل و هیزم را جز او چشمی ندید
باقیانش جمله تأویلی کنند
لیک از تأثیر آن پشتش دو تو
که دعایی همستی تا وارهم
آنکه بیند این علامت ها پدید
داند و پوشد به امر ذوالجلال

که ببیند آن به جز جان صفی
بدرتر از زندان و بند آهن است
حفره گر هم خشت زندان بر کند
عاجز از تکسیر آن آهنگران
بر گلوی بسته، حبل من مسد
تنگ هیزم گفت حماله ی حطب
که پدید آید بر او هر ناپدید
کاین زبی هوشی است و ایشان هوشمند
گشته و نالان شده او پیش تو
تا از این بند نهان بیرون جهم
چون نداند او شقی را از سعید؟
که نباشد کشف راز حق حلال

۹۲) اگر قضای الهی، روزگار انسان ناتوان را تیره سازد سرانجام همان قضاء به کمک او خواهد شتافت

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۹۴ الی ۱۲۶۱)

چون قضا آید نبینی غیر پوست
چون چنین شد ابتهال آغاز کن
نالسه می کن ، کای تو علام الغیوب
گر سگی کردیم ، ای شیر آفرین
آب خوش را صورت آتش مده
از شراب قهر چون مستی دهی
چیست مستی؟ بند چشم از دید چشم
چیست مستی؟ حس ها مبدل شدن
چون قضا آید شود دانش به خواب
گر قضا پوشد سیه همچون شبت
گر قضا صد بار قصد جان کند
این قضا صد بار اگر راحت زند
از کرم دان اینکه می ترساندت

دشمنان را با ز نشناسی ز دوست
نالسه و تسبیح و روزه ساز کن
زیر سنگ مکر بد ما را مکوب
شیر را مگمار بر ماز این کمین
اندر آتش صورت آبی منه
نیست ها را صورت هستی دهی
تا نماند سنگ گوهر ، پشم یشم
چوب گز اندر نظر صندل شدن
مه سیه گردد ، بگیرد آفتاب
هم قضا دستت بگیرد عاقبت
هم قضا جانت دهد درمان کند
بر فراز چرخ خرگساعت زند
تا به ملک ایمنی بنشاندت

۹۳) هر ددی، دواپی دارد و دوا موقعی برد اثر می گذارد که مشیت الهی با آن مخالفت نداشته باشد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۰۱ الی ۱۷۰۹)

سرمه ی توحید از کخسال حال
ننگرند اندر تب و قولنج و سل
ز آنکه هریک ز این مرض ها را دواست
هر مرض دارد دوا ، می دان یقین
چون خواهد که مگردی بفسرد
در وجودش لرزه ای بنهد که آن
چون قضا آید طبیب ابله شود
کی شود محجوب ادراک بصیر
اصل بیند دیده چون اکمل شود

یافته ، رسته ز علت و اعتدال
راه ندهند این سبب ها را به دل
چون دوا نپذیرد آن فعل خداست
چون دوا ی رنج درمان پوستین
سردی از صد پوستین هم بگذرد
نه به جامه به شود نه از آشیان
و آن دوا در نفخ هم گمره شود
ز این سبب های حجاب گول گیر
فرع بیند چونکه مرد احول شود

۹۴) قبل از وقوع قضای الهی باید آن را شناخت و با راز و نیاز و حزم و احتیاط از قادر متعال استمداد کرد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۸۰ الی ۳۹۷)

چون قضا آید شود تنگ این جهان
گفتک اذا جاء القضا ضاق الفضا

از قضا حلوا شود رنج دهان
تعجب الابصار اذا جاء القضا

چشم بسته می شود وقت قضا
مگر آن فارس چون انگیزید گرد
سوی فارس رو ، مرو سوی غبار
گفت حق: آن را که این گرگش بخورد
او نمی دانست گرد گـرگ را
گوسفندان بوی گـرگ باگزند
مغز حیوانات، بوی شیـر را
بوی شیر خشم دیدی ، باز گرد
وا نگشتند آن گـرّه از گرد گرگ
بر درید آن گوسفندان را به خشم
چند چوپانشان بخواند و نامدند
بهر مظلـومان همی کردند چاه
پـوستین یوسفان بشکافتند

تا نبیند چشم، کحل چشم را
آن غبارت ز استغاثت دور کرد
ور نه بر تو کوید آن مکر سوار
دید گرد گرگ ، چون زاری نکرد
با چنین دانش چرا کرد ، اوچرا ؟
می بدانند و بهر سو می خـزند
می بداند ترک می گوید چرا؟
با مناجات و حَـذَر انبـاز گرد
گرگ محنت بعد گرد آمد سترگ
کی ز چوپان خرد بستند چشم
خاک غم در چشم چوپان می زدند
در چه افتادند و می گفتند آه
آنچه می کردند یک یک یافتند

۹۵) اگر نفس اماره، شیطان، جنگ،.... نبود، بندگان صالح، راستی ها، حکمت و علم،.... شناخته نمی شد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۴۷ الی ۱۷۵۲)

ور نبودی نفس و شیطان و هوا
پس به چه نام ولقب خواندی ملک
چون بگفتی ای صبور ، ای حلیم
صابرین و صادقین و منفقین
رستم و حمزه و مخنث یک بُدی
علم و حکمت بهر راه و بیره است

ور نبودی زخم و چالیش و و غـا
بندگان خویش را ، ای منتهـک
چون بگفتی ، ای شجاع ، ای حکیم
چون بُدی بی رهن و دیـو لعین
علم و حکمت باطل و مندک بُدی
چون همه ره باشد، آن حکمت تهی است

۹۶) اگر با چشم حقیقت بین به جهان بنگریم تمام ناگواری ها دوست داشتنی و گوارا خواهد بود

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۶۵ الی ۸۰)

پس بد مطلق نباشد در جهان
در زمانه هیچ زهر و قند نیست
مر یکی را پادگـر را پایبند
زهر مار ان مار را باشد حیـات
خلق آبی را بود دریا چـو باغ

بد به نسبت باشد ، این را هم بدان
که یکی را پادگـر را بند نیست
مر یکی را زهر و بر دیگر چو قند
نسبتش با آدمی باشد مـمات
خلق خاکی را بود آن مرگ و داغ

همچنین بر می شمر ای مرد کار
 زید اندر حق آن شیطان بود
 آن بگوید زید صدیق سنی است
 زید یک ذات است بر آن یک جنان
 گر تو خواهی کاو ترا باشد شکر
 منگر از چشم خودت آن خوب را
 چشم خود بر بندز آن خوش چشم تو
 بلک از او کن عاریت چشم و نظر
 تا شوی ایمن ز سیری و ملال
 چشم او من باشم و دست و دلش
 هر چه مکروه هست چون شد او دلیل

نسبت این از یکی کس تا هزار
 در حق شخصی دگر سلطان بود
 واین بگوید زید گبر گشتنی است
 او بر این دیگر همه رنج و زیان
 پس ورا از چشم عشاقش نگر
 بین به چشم طالبان، مطلوب را
 عاریت کن چشم از عشاق او
 پس ز چشم او به روی او نگر
 گفت کان الله له زین الجلال
 تا رهد از مدبری ها مقبلش
 سوی محبوبت حبیب است و خلیل

۹۷) جبر یعنی نادیده گرفتن انتخاب و توانمندی خود، در حالیکه توکل و شکر نعمت های الهی رسیدن به مطلوب است

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۹۳۰ الی ۹۴۷)

پایه پایه رفتم باید سوی بام
 پای داری چون کنی خود را تو لنگ
 خواجه چون بیلی بدست بنده داد
 دست همچون بیل اشارت های اوست
 چون اشارت هاش را بر جان نهی
 بس اشارت های اسرار ت دهد
 حاملی محمول گرداند ترا
 قابل امر وی ای قابل شوی
 سعی شکر نعمتش قدرت بود
 شکر قدرت، قدرتت افزون کند
 جبر تو خفتن بود، در ره مخسب
 هان مخسب ای جبری بی اعتبار
 تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد
 جبر، خفتن در میان رهنمان
 و اشارت هاش را بینی زنی
 این قدر عقلی که داری گم شود

هست جبری بودن اینجا طمع خام
 دست داری چون کنی پنهان تو چنگ
 بی زبان معلوم شد او را مراد
 آخر اندیشی عبارات های اوست
 در وفای آن اشارت جان دهی
 بار بر دارد ز نو کسارت دهد
 قابلی مقبول گرداند ترا
 وصل جویی، بعد از این واصل شوی
 جبر تو انکار آن نعمت بود
 جبر، نعمت از کفست بیرون کند
 تا بینی آن در و درگه مخسب
 جز به زیر آن درخت میوه دار
 بر سر خفته بریزد نعل و زاد
 مرغ بی هنگام کی یابد امان
 مرد پنداری و چون بینی زنی
 سر که عقل از وی بپرد دم شود

ز آنکه بی شکری بود شوم و شنار
می برد بی شکر را در قعر نار
گر توکل می کنی در کار کن
کسب کن پس تکیه بر جبار کن

۹۸) کسیکه تنبلی، مسامحه و کوتاهی پیشه کند و شکر و شکیبایی را از دست بدهد به منطق جبر روی می آورد!!

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۶۱ الی ۱۰۸۱)

لفظ ها و نام ها چون دام هاست
آن یکی ریگی که جوشد آب از او
منبع حکمت شود حکمت طلب
لوح حافظ، لوح محفوظی شود
چون معلوم بود عقلش مرد را
عقل چون جبریل گوید احمد!
تو مرا بگذار ز این پس پیش ران
هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
هر که جبر آورد خود رنجور کرد
گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ
جبر چه بود؟ بستن اشکسته را
چون در این ره، پای خود نشکسته ای
و آنکه پایش در ره کوشش شکست
حامل دین بود، او محمول شد
تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه
تا کنون اختر اثر کردی در او
گر ترا اشکال آید در نظر
تازه کن ایمان نه از گفت زبان
تا هوا تازه است ایمان تازه نیست
کرده ای تاویل حرف بکر را
بر هوا تاویل قرآن می کنی

لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست
سخت کمیاب است، روان را بجو
فارغ آید او ز تحویل و سبب
عقل او از روح محفوظی شود
بعد از این شد عقل شاگردی ورا
گر یکی گامی نهم سوزد مرا
حد من این بود ای سلطان جان
او همین داند که گیرد پای صبر
تا همان رنجوریش در گور کرد
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
یا به پیوستن رگی بگسسته را
بر که می خندی؟ چه پارا بسته ای؟
در رسید او را براق در نشست
قابل فرمان بد، او مقبول شد
بعد از این فرمان رساند بر سپاه
بعد از این باشد امیر اختر او
پس تو شک داری در انشق القمر
ای هوا را تازه کرده در نهان
کاین هوا جزدفن آن دروازه نیست
خویش را تاویل کن، نی ذکر را
پست و کژ شد از تو معنی سنی

۹۹) جبری مسلک مانند سوفسطایی منکر حس و عالم است، پیروان اختیار، عالم را می پذیرند ولی منکر فعل خدایند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۰۰۹ الی ۳۰۲۱)

در خرد جبر از قدر رسواتر است
ز آنکه جبری حس خود را منکر است

منکر حس نیست آن مـرد قَدَر
منکر فعل خداوند جلیل
آن بگوید: دود هست و نار نی
و این همی بیند معین نار را
جامه اش سوزد بگوید نار نیست
پس تفسطط آمد این دعوی جبر
گبر گوید: هست عالم، نیست رب
این همی گوید: جهان خود نیست هیچ
جمله ی عالم مقرر در اختیار
او همی گوید: که امر و نهی لاست
حس را حیوان مقرر است ای رفیق
ز آنکه محسوس است ما را اختیار

فعل حق حس نباشد، ای پسر
هست در انکار مدلول دلیل
نور شمعی، بی ز شمعی روشنی
نیست می گوید پی انکار را
جامه اش دوزد بگوید نار نیست
لاجرم بدتر بود ز این روز گبر
یا ربی گوید که نبود مستحب
هست سوفسطایی اندر پیچ پیچ
امر و نهی، این بیار و آن نیار
اختیاری نیست، این جمله خطاست
لیک ادراک دلیل آمد دقیق
خوب می آید بر او تکلیف کار

۱۰۰) مانند پیامبران به اسباب و علل باطنی که ورای این علل طبیعی است روی آورید تا دست بکار بزرگی بزنید

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۵۱۵ الی ۲۵۲۶)

چشم بر اسباب از چه دوختیم؟
هست بر اسباب، اسبابی دگر
انبیاء در قطع اسباب آمدند
بی سبب مر بحر را بشکافتند
ریگ ها هم آرد شد از سعیشان
جمله قرآن هست بر قطع سبب
مرغ بایلی دو سه سنگ افکند
پیل را سوراخ سوراخ افکند
دم گاو کشته بر مقتول زن
حلق بیریده جهداز جای خویش
همچنین ز آغاز قرآن تا تمام
کشف این نه از عقل کارافزا بود

گر زخوش چشمان کرشم آموختیم
در سبب منگر، در آن افکن نظر
معجزات خویش بر کیوان زدند
بی زراعت چاش گندم یافتند
پشم بز ابریشم آمد کش کشان
عز درویش و هلاک بولهب
لشکر زفت حُبش را بشکند
سنگ مرغی کاو به بالا پر زند
تا شود زنده همان دم در کفن
خون خودجوید ز خون پالای خویش
رفض اسباب است و علت و السلام
بندگی کن تا ترا پیدا شود

۱۰۱) وقتی قضای الهی با رضای بنده ای یکی می شود آن انسان در همه ابعاد تسلیم حق است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۹۰۶ الی ۱۹۱۶)

چون قضای حق رضای بنده شد
نی تکلف ، نی پی مزد و ثواب
زندگی خود نخواهد بهر خود
هر کجا امر قدم را مسلکی است
بهر یزدان می زند ، نی بهر گنج
هست ایمانش برای خواست او
ترک کفرش هم برای حق بود
این چنین آمد ز اصل خوی او
آن گه‌هان خندد ، کی او بیند رضا
بنده ای کش خوی و خصلت این بود
پس چرا لابه کند او یا دعا

حکم او را بنده ی خواهنده شد
بلکه طبع او چنین شد مستطاب
نی پی ذوق حیوة مستطاب
زندگی و مُردگی پیشش یکی است
بهر یزدان می مرد ، نه از خوف و رنج
نی برای جنت و اشجار و جو
نی ز بیم آنکه در آتش رود
نی ریاضت ، نی به جستجوی او
همچو حلوای شکر او را قضا
نی جهان بر امر و فرمانش رود؟!
که بگرداند خداوند این قضا؟!!

۱۰۲) صاحب‌دلان در معیت جبر خدایی به عزت و عظمت و روشنی معنویت در درون خود می رسند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۴۵۹ الی ۱۴۷۸)

گر نخواهی در تـردد هوش جان
تا کنی فهم آن معماهاش را
پس محـل وحی گردد گوش جان
گوش جان و چشم جان جزاین حس است
لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد
این معیت با حق است و جبر نیست
ور بود این جبر ، جبر عامه نیست
جبر را ایشان شناسند ای پسر
غیب آینده بر ایشان گشت فـاش
اختیار و جبر ایشان دیگر است
هست بیرون قطره ی خرد و بزرگ
طبع ناف آهو است آن قوم را
تو مگو کاین مایه بیرون خون بود
تو مگو کاین مس برون بود محتقر
اختیار و جبر در تو بُد خیـال
نان در سفره است باشد آن جماد

کم فشار این پنبه اندر گوش جان
تا کنی ادراک رمز و فـاش را
وحی چه بود گفتی از حس نهان
گوش عقل و گوش ظن زاین مفلس است
و آنکه عاشق نیست حبس جبر کرد
این تجلی مه است و ابر نیست
جبر آن اماره ی خودکـامه نیست
که خدا بگشادشان در دل بصر
ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش
قطره ها اندر صدف ها گوهر است
در صدف آن دُرّ خرد است و سترگ
از برون خون و درونشان مُشک ها
چون رود در ناف ، مُشکی چون شود
در دل اکسیر چـون گیرد گهر
چون در ایشان رفت شد نور جلال
در تن مردم شود او روح شاد

در دل سفـره نـگردد مستحیل
قوت جان است این ، ای راست خوان
مستحیلش جان کند از سلسبیل
تا چه باشد قوت آن جان جان
می شکافد کوه را با بحر و کان
زور جان جان در انشق القمر

(۱۴) روح آدمی

این حیات و زندگی که در عناصر جهان خلقت دیده می شود صرفاً از ماده و از خواص آن نیست بلکه عاملی غیر از ماده که به مراتب بالاتر و عالی تر و مؤثرتر از آن است به این بعد مادی خاک و زمین پیوسته و آن را متحول ساخته است. و به تعبیر عرفانی جرعه ای از جام حیات الهی بر این خاکدان خشک و مادی ریخته شده است و آن را پر از حیات و زندگی نموده است و انسان یکی از پدیده های برتر آن است و از این جهت است که بشر در همه ی تحول و تکامل خود و نیز در این بنای عظیم تمدن که ناشی از فعالیت های فکری و عملی اوست مرهون و وامدار این رحمت و توجه حق است که به شکل روح در کالبد آدمی نهاده شده است.

انسان ترکیب مناسب و شایسته ای از تن و جان است و تن به تنهایی توان پیشرفت را ندارد ولی روح که با جسم همزیستی دارد شراره ی کوچکی را به آتش بزرگ و قطره ای را به دریا تبدیل می کند و می تواند انگیزه و سبب گذر انسان از حالت مادی به معنوی و مراتب و درجات عالی تر گردد که در تصور کسی نمی گنجد بطوریکه آدمی در جامعه ای که تشکیل داده است از ظلمات و نور و روشنایی می رسد و اگر کسی خواست به روح که از جانب خداست خبری کسب کند به جبرئیل امین فرشته ی وحی الهی روی آورد تا جان او به ترقی واقعی دست یابد.

وقتی یکی از حواس آدمی به جهان غیب پا بگذارد بقیه ی حواس از او پیروی نموده و ماوراء ماده را احساس خواهند نمود. چون جهان در ظاهر مادی است که مغز آن را روح تشکیل می دهد و از آنجائیکه روح پنهان است آن حواس غیب بین به راحتی می تواند عظمت و تحولات واقعی جهان را بشناسد.

آنچه را که از انسان در زمینه ی شناخت ، علم و عقل ، حس و تجربه ، قلب و احساس و سایر پدیده هایی که او را با دنیای بیرون آشنا می سازد مطرح است از همین روح است. و روح جایگاهی است که این عوامل رشد و پیشرفت معنوی بشر در آن شکوفا می شود و در نتیجه اگر چراغ روشن هدایت و راهیابی به حقیقت را خواستیم باید این بخش از حیات را تقویت و بارور نمود.

دنیای روح وسیع و گسترده است و بکلی با دنیای کوچک مادی متفاوت است و برای ورود به این دنیای جدید بایستی مزاحمت جسم را کم نمود و زنجیری که تن در پای جان کشیده است قطع نمود. و اگر دید و حس انسان قوی و معنوی شود این برجستگی روح را خواهد دید. از طرفی تن انسان به مادیات و زمین و گیاه گرایش دارد و با آن چاق و فربه می شود. ولی روح ، که حقیقتی مهم است و بیشترین بخش وجودی ما را می سازد سرچشمه ی علم و حکمت و بزرگی است و لذا ارزش انسان و تعالی و رشد آن بستگی دارد و اگر کسی جوینده ی محبت و عشق به خداست جان مطلوب ، او را به این مرحله می رساند.

روح انسان از **مِن اَمَر رَبِّی** است و کیفیت و چگونگی آن را تنها خدای متعال می داند و از عنایات خدای متعال به بندگانش می باشد که در جهان خلقت پنهان تر از روح وجود ندارد. و خدای متعال به روح که تعبیر به دل می شود نظر و توجه دارد.

روح چراغ حواس انسان است و اگر حواس انسان جهان اطراف خود را درک می کند ناشی از روح اوست. و روح جاودانه است و حواس مادی انسان هیچگاه به وحدت نمی رسند چون عناصر جاودانگی در آنان نیست. و انسان با تهذیب نفس به روح محجوب و از آنجا به قرب الهی نایل می آید.

۱۰۳) روح مانند جرعه ای از لطف الهی در کالبد وجودی انسان و موجودات دیگر ریخته شده است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۷۲ الی ۳۹۱)

<p>جرعه ای بر ریختی زان خُفیه جام هست برزلف و رخ از جرعه ش نشان جرعه ی حسن است اندر خاک کش جرعه خاک آمیز چون مجنون کند هر کسی پیش کلوخی جامه چاک جرعه ای بر ماه و خورشید و حمل جرعه گویش ای عجب یا کیمیا جدطلب آسیب او ای ذو فنون جرعه ای بر زر و بر لعل و ذرر جرعه ای بر روی خوبان لطاف چون همی مالی زبان را اندرین چونک وقت مرگ آن جرعه ی صفا آنچ می ماند کنی دفنش تو زود جان چون بی این جیفه بنماید جمال مه چو بی این ابر بنماید ضیا حبذا زان مطبخ پر نور و قند حبذا زان خرمن صحرای دین حبذا دریای عمر بی غمی جرعه ای چون ریخت ساقی الست جوش کرد آن خاک ما زان جوششیم</p>	<p>بر زمین خاک، مِن کَأْسِ الْکَرَام خاک را شاهان همی لیسند از آن که به صد دل روز و شب می بوسیش مر ترا تا صاف او خود چون کند کان کلوخ از حسن آمد جرعه ناک جرعه ای بر عرش و کرسی و زُحَل که ز آسیب بود چندین بها لا یمس ذاک الا المَطْهَرُون جرعه ای بر خمر و بر نقل و ثمر تا چگونه باشد آن رواق صاف چون شوی چون بینی آن را بی زطین زین کلوخ تن به مردن شد جدا این چنین زشتی بدان چون گشته بود من نتانم گفت لطف آن وصال شرح نتوان کرد زان کار و کیا کین سلاطین کاسه لیسان وی اند که بود هر خرمن آن را دانه چین کم بود زو هفت دریا، شبمنی بر سر این شور خاک زیر دست جرعه ی دیگر که بس بی کوششیم</p>
--	---

۱۰۴) جسم در برابر روح مانند قطره کوچکی است در مقابل وسعت دریا

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۸۷۴ الی ۱۸۹۰)

آتشی کاول ز آهن می جهد
 دایه اش پنبه است اول لیک اخیر
 مرده اول بسته ی خواب و خور است
 در پناه پنبه و کبریت ها
 عالم تاریک روشن می کند
 گر چه آتش نیز هم جمانی است
 جسم نبود از آن عـز بهره ای
 جسم از جان روز افزون می شود
 حدجسمت یک دوگز خود بیش نیست
 تا به بغداد و سمرقند ای همام
 دو درم سنگ است پیه ی چشمتان
 نور بی این چشم می بیند به خواب
 جان ز ریش و سبلت تن فارغ است
 بارنامه ی روح حیوانی است این
 بگذر از انسان و هم از قال و قیل
 بعد از آنت جان احمد لب گزد
 گوید ار آیم به قدر یک کمان
 او قدم بس سست بیرون می نهد
 می رساند شعل ها او تا اثیر
 آخر الامر از ملایک برتر است
 شعله و نورش بر آید بر سها
 کنده ی آهن به سوزن می کند
 نه ز روح است و نه از روحانی است
 جسم پیش بحر جان چون قطره ای
 چون رودجان جسم بین چون میشود
 جان تو تا آسمان جولان کنی است
 روح را اندر تصور نیم گام
 نور روحش تا عنان آسمان
 چشم بی این نور چه بود جز خراب
 لیک تن بی جان بود مردار و پست
 پیشتر رو روح انسانی بیین
 تالب در یسای جان جبرئیل
 جبرئیل از بیم تو واپس خزد
 من به سوی تو بسوزم در زمان

(۱۰۵) جهان آفرینش در حکم پوست است و روح، مغز آن است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۲۴۰ الی ۳۲۵۱)

چون یکی حس در روش بگشاد بند
 چون یکی حس غیر محسوسات دید
 چون ز جو جست از گله یک گوسفند
 گوسفندان حواس را بر آن
 تا در آنجا سنبل و سرین چرند
 هر حس پیغمبر حس ها شود
 حس ها با حس تو گویند راز
 کین حقیقت قابل تأویل هاست
 آن حقیقت کان بود عین و عیان
 مابقی حس ها همه مبدل شوند
 گشت غیبی بر همه حسها پدید
 پس پیایی جمله ز آن سو بر جهند
 در چرا از اخرج المرعی چران
 تا به روضات حقایق ره برند
 جمله حس ها را در آن جنت کشد
 بی زبان، بی حقیقت، بی مجاز
 وین تو هم مایه ی تخیل هاست
 هیچ تأویلی نگنجد در میان

چونک حس ها بنده ی حس تو شد
چونک دعویی رود در ملک پوست
چون تنازع در فتد در تنگ کاه
پس فلک قشر است و نورروح مغز

مر فلک ها را نباشد از تو بُد
مغز آن کی بود قشر آن اوست
دانه آن کیست؟ آن را کن نگاه
این پدیداست آن خفی، زین روملغز

۱۰۶) برای شناخت روح و اسرار عالم به سوی رسول خدا محمد مصطفی (ص) بروید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۰۷ الی ۳۳۲۳)

جسم سایه سایه ی سایه ی دل است
مرد خفته روح او چون آفتاب
جان نهان اندر خلأ همچون سجاف
روح چون مین امر ربی مختفی است
ای عجب، کو لعل شکر بار تو؟
ای عجب کو آن عقیق قند خا؟
ای عجب کو آن دم چون ذوالفقار؟
چند همچون فاخسته کاشانه جو
کو همانجا که صفات رحمت است
کو همانجا که دل و اندیشه اش
کو همانجا که امید مرد و زن
کو همانجا که به وقت علتی
آن طرف که بهر دفع زشتی
آن طرف که دل اشارت می کند
او مع الله است بی کو کو همی
عقل ما کو تا ببیند غرب و شرق
جزر و مدش بُد به بحری در زَبَد

جسم کی اندر خور پایه ی دل است
در فلک تابان و تن در جامه خواب
تن تقلب می کند زیر لحاف
هر مثالی که بگویم منتفی است
و آن جوابات خوش و اسرار تو
آنک کردی عقل ها را بی قرار
آنک کردی عقل ها را بی قرار
کو و کو و کو و کو و کو و کو
قدرت است و نزهت است و فطنت است
دایم آنجا بُد چو شیر و بیشه اش
می رود در وقت اندوه و حزن
چشم پُرد به امید صحتی
باد جویی بهر کشت و کشتی
چون زبان یا هو عبارت می کند
کاش جولاهانه ما کو گفتمی
روح ها را می زند صد گونه برق
منتهی شد جزر و باقی ماند مد

۱۰۷) عالم روح، جهان بسیار گسترده ای است که با دنیای مادی قابل مقایسه نیست

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۵۷۷ الی ۴۵۸۸)

از کجا آرم مثالی بی شکست
صد هزاران مرد پنهان در یکی

کفو آن ناله آید و نه آمده است
صالد کمان و تیر درج ناوکی

ما رَمَيْتِ إِذْ رَمَيْتِي فَتَنَهُ أَي
 آفتابی در یکی ذره نپهان
 ذره ذره گردد افلاک و زمین
 این چنین جانی چه در خوردتن است؟
 ای تن گشته وثاق جان! بس است
 از هزاران جبرئیل اندر بشر
 ای هزاران کعبه پنهان در کنیس!
 سجده گاه لامکانی در مکان
 که چرا من خدمت این طین کنم
 نیست صورت چشم را نیکو بمال
 صد هزاران خرمن اندر حُفنه ای
 ناگهان آن ذره بگشاید دهان
 پیش آن خورشید چون جُست از کمین
 هین بشوای تن از این جان هر دودست
 چند تاند بحر در مَشکی نشست
 ای مسیحان نپهان در جوف خرا!
 ای غلط انداز عفریت و بلیس!
 مر بلیسان را ز تو ویران دکان
 صورتی را من لقب چون دین کنم
 تا بینی شعشعه ی نور جلال

۱۰۸) میل تن به ظواهر پدیده های طبیعت زمین است و میل روح به ترقی ، حکمت و بزرگی است

(مثنوی معنوی ، دفتر سوم ، ابیات ۴۴۳۶ الی ۴۴۴۱)

میل تن در سبزه و آب روان
 میل جان اندر حیات در حی است
 میل جان در حکمت است و در علوم
 میل جان اندر ترقی و شرف
 میل و عشق آن شرف هم سوی جان
 حاصل آنک هرک او طالب بود
 ز آن بود که اصل او آمد از آن
 زانک جان لامکان اصل وی است
 میل تن در باغ و راغ است و گروم
 میل تن در کسب و اسباب علف
 زین یحب را و یحبون را بدان
 جان مطلوبش در او راغب بود

۱۰۹) در جهان خلقت ، پنهان تر از روح موجودی نیست

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۲۸۷۷ الی ۲۸۸۶)

در زمین حق و در چرخ سمی
 باز کرد از رطب و یابس حق نورد
 پس چو دید آن روح را چشم عزیز
 شاهد مطلق بود در هر نزاع
 نام حق عدل است و شاهد آن اوست
 منظر حق دل بود در دو سرا
 عشق حق و سر شاهد بازیش
 پس از آن لولاک گفت اندر لقا
 نیست پنهان تر ز روح آدمی
 روح را من امر ربی مهر کرد
 پس بر او پنهان نماند هیچ چیز
 بشکند گفتش خمار هر صداع
 شاهد عدل است زین رو چشم دوست
 که نظر در شاهد آید شاه را
 بود مایه ی جمله پرده سازیش
 در شب معراج شاهد باز ما

این قضا بر نیک و بد حاکم بود بر قضا شاهد نه حاکم می شود
شدا سیر آن قضا میر قضا شاد باش ای چشم تیز مرتضی

۱۱۰) در روح انسان فنا و نابودی راه ندارد بلکه ابدی و جاودانه است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۲۵ الی ۴۴۷)

شب به هر خانه چراغی می نهند
آن چراغ این تن بود نورش چو جان
آن چراغ شش فتیله ی این حواس
بی خور و بی خواب نژید نیم دم
بی فتیل و روغنش نبود بقا
ز آنک نور علتی اش مرگ جوست
جمله حس های بشر هم بی بقاست
نور حس و جان بابایان ما
لیک مانند ستاره و ماهتاب
آنچنانکه سوز و درد زخم کیک
آنچنانک عور اندر آب جست
می کند زنبور در بالا طوواف
آب ذکر حق و زنبور این زمان
دم بخور در آب ذکر و صبر کن
بعد از آن تو طبع آن آب صفا
آنچنانک از آب آن زنبور شر
بعد از آن خواهی تو دور از آب باش
پس کسانی کز جهان بگذشته اند
در صفات حق صفات جمله شان
گر ز قرآن نقل خواهی ای حرون
محضرون معدوم نبود نیک بین
روح محبوب از بقا بس در عذاب
زین چراغ حس حیوان المراد

تا به نور آن ز ظلمت می رهند
هست محتاج فتیل و این و آن
جملگی بر خواب و خور دارد اساس
با خور و با خواب نژید نیم دم
با فتیل و روغن او هم بی وفا
چون زید که روز روشن مرگ اوست
ز آنک پیش نور روز حشر لاست
نیست کلی فانی و لا چون گیا
جمله محسوند از شعاع آفتاب
محو گردد چون در آید مار لیک
تا در آب از زخم زنبوران برست
چون بر آرد سر ندارندش معاف
هست یاد آن فلانه و آن فلان
تا رهی از فکر و وسواس کهن
خود بگیری جملگی سر تا به پا
می گریزد از تو هم گیرد حذر
که به سر هم طبع آبی خواجه تاش
لانیند و در صفات آغشته اند
همچو اختر پیش آن خوربی نشان
خوان جمیع هم لدینا محضرون
تا بقای روح ها دانی یقین
روح واصل در بقا پاک از حجاب
گفتمت هان تا نجویی اتحاد

(۱۵) جان و تن

تن و جان، واقعیتی است در هستی آدمی. تن مادی است و از خواص این زمین است. بدن هم اگر صیقلی شود و در معرض انوار روشن قرار گیرد می تواند اسرار عالم را درک کند. تن سنگین، کسل و پژمرده می شود و جان سبکبال همواره در حال پرواز است. کسانی که دارای روح رشد یافته ای هستند مانند آفتاب در آفاق هستی طلوع می کنند و پیوسته با صدق و صفا در آغوشند. و در درجه ای از معنویت هستند که هیچ چیز آن را محدود نمی کند مانند خود روح.

تن مانند وزنه ای به پای جان بسته شده است و مانع اوج گرفتن او می شود و همواره جان از دست تن می نالد. بهر حال تن نمی گذارد که روح به رشد معنوی خود ادامه دهد. بطور تمثیل جان آدمی مانند قورباغه ای که در برکه ای زندگی می کند به خواب عمیقی فرو رفته است ولی تن مانند موشی با زیرکی تمام با طنابی که یک سرش به پای روح گره زده است او را به هر طرف که می خواهد می برد. در حالیکه انسان تنها با تربیت درونی خود می تواند این طناب را قطع نماید.

وقتی مرگ به سراغ انسان بیاید تن جیفه و متعفن او در زمین پنهان می شود و به عناصر آن می پیوندد. بهر حال تن برای روح یک وسیله و ابزاری بیش نیست. و روح بر تن توفیق و برتری دارد و نابودی در روح راه ندارد. و باید بدانیم کسانی که نفس خود را کشته اند بهتر می توانند روح خود را پرورش دهند و بر عکس کسانی که در تقویت تن می کوشند و از حقیقت روح دور شده اند اینان راهزنان دنیا هستند!

اگر بدن از فضولات و سرگین خالی شود پر از گوهر های مجلل و ارزشمند می گردد و این همان طهارت و پاکی انسان است که در قرآن به مؤمنین وعده داده شده است. بطور دائم این وسوسه ها وجود دارد که چون تن سواری روح است پس باید چاق و فربه شود و تا می تواند از خوردن و نوشیدن دریغ ننماید در حالیکه هر چقدر تن قوی شود روح ضعیف می گردد و انسان به قهقرا سقوط می کند. و انسان دانا هیچگاه به این توصیه های شیطانی اعتناء نخواهد کرد.

معدۀ تن انسان را بسوی کاهدان و معدۀ دل انسان را به سوی غذای معنوی و حکمت و وحی الهی سوق می دهد. و انسان هر چقدر در تن چاق و فربه شود سرانجام روزی قربانی و نابود خواهد شد و انسانی که به ماهیت وجودی خود آشنا باشد بیشتر به تقویت روح خواهد کوشید تا به تقویت جسم.

تن نباید در مرغزارها در خوشگزرانی باشد و روح در مضیقه و تنگنا بسر برد. این تن همان هیزم آتش جهنم است. هر چقدر بر مقدار آن افزوده شود بر میزان شعله و شدت آتش افزوده خواهد شد. و اگر ما چشم دل را بگشائیم بی شک میان حق و باطل، حق را بر می گزینیم در این صورت تنها به روح توجه خواهیم نمود نه به تن.

کسی که جان و تن را خوب بشناسد هیچگاه روح را رها ننموده و به سوی تن گرایش نخواهد یافت. و اگر کسی چهره ی درخشان جان نازنین را ندیده باشد تن که در حکم دود را دارد برای او خیلی جلوه خواهد نمود. پس اگر کسی تنها در وجود خود همین کالبد خاکی را ببیند هیچوقت قادر نخواهد بود که این اژدهای چند سر را که در هر لحظه هویت معنوی او را به مخاطره می اندازد کنترل نماید چون در کنترل تن است که جان آدمی در مسیر رشد واقع می شود.

(۱۱۱) برخلاف تن، روح در حال اوج گرفتن است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۶۶ الی ۳۵۸۰)

عقلت از تن بود چون تن روح شد
چون زمین برخاست از جو فلک
هر کجا سایه است و شب یاسایگه
دود پیوسته هم از هیزم بود
وهم افتد در خطا و در غلط
هر گرانی و کسل خود از تن است
روی سرخ از غلبه ی خون ها بُود
رو سپید از قوت بلغم بود
در حقیقت خالق آثار اوست
مغز کو از پوست ها آواره نیست
چون دُوم بار آدمی زاده بزاد
علت اولی نباشد دین او
می پرد چون آفتاب اندر افق
بلک بیرون از افق وز چرخ ها
بل عقول ماست سایه های او

بیند او اسرار را بی هیچ بُد
نه شب و نه سایه باشد لی و لک
از زمین باشد نه از افلاک و مه
نه ز آتش های مُستنجم بود
عقل باشد در اصابت ها فقط
جان زخفت جمله در پریدن است
روی زرد از جنبش صفرا بُود
باشد از صفرا که رو، ادهم بود
لیک جز علت نبیند اهل پوست
از طیب و علت او را چاره نیست
پای خود بر فرق علت ها نهان
علت جزوی ندارد کین او
با عروس صدق و صورت در تتق
بی مکان باشد چو ارواح و نُهی
می فتد چون سایه ها در پای او

(۱۱۲) تن آدمی مانند ریسمانی بر پای جان بسته و آن را بدنبال خود می کشاند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۷۳۵ الی ۲۷۴۲)

هست تن چون ریسمان بر پای جان
چغز جان در آب خواب بی هُشی
موش تن زان ریسمان بازش کند
گر نبودى جذب موش گنده مغز
باقیش چون روز بر خیزی ز خواب
یک سر رشته گره بر پای من

می کشاند بر زمینش ز آسمان
رسته از موش تن آید در خوشی
چند تلخی زین کشش جان می چشد
عیش ها کردی درون آب، چغز
بشنوی از نور بخش آفتاب
ز آن سر دیگر تو پا بر عقده زن

تا توان من در این خشکی کشید
مر ترا نک شد سر رشتنه پدید
تلخ آمد بر دل چغز این حدیث
که مرا در عقده آرد این خبیث

(۱۱۳) تن، ابزار و آلت روح است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۸۲۰ الی ۳۸۳۰)

صدق، جان دادن بود هین سابقوا
این همه مردن نه مرگ صورت است
ای بسا خامی که ظاهرخونش ریخت
آلتش بشکست و رهزن زنده ماند
اسب گشت و راه او رفته نشد
گر به هر خونریزی گشتی شهید
ای بسا نفس شهید معتمد
روح رهزن مُرد و تن که تیغ اوست
تیغ آن تیغ است و مُرد آن مُرد نیست
نفس چون مبدل شود، این تیغ تن
آن یکی مردی است قُوتش جمله درد

از نُبی بر خوان رجال صدقوا
این بدن مر روح را چون آلت است
لیک نفس زنده آن جانب گریخت
نفس زنده است ارچه مرکب خون فشاند
جز که خام و زشت و آشفته نشد
کافری کشته بُدی، هم بوسعید
مرده در دنیا چو زنده می رود
هست باقی در کف آن غزوجوست
لیک این صورت ترا جبران گنی است
باشد اندر دست صنع ذوالمنن
این دگر مردی میان تی همچو گرد

(۱۱۴) برگ و بار جان در بی برگی تن است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۴ الی ۱۶۱)

تن چو با برگ است روز و شب از آن
برگ تن بی برگی جان است زود
اقرضوا الله قرض ده این برگ تن
قرض ده کم کن از این لقمه ی تنت
تن زسرگین خویش چون خالی کنی
این پلیدی پدهد پاکی برد
دیو می ترساندت که هین و هین
این بخور گرم است و داروی مزاج
هم بدین نیت که ای تن مرکب است
هین مگردان خو که پیش آید خلل
این چنین تهدیدها آن دیو دون

شاخ جان در برگ ریز است و خزان
این بیاید کاستن آن را فزود
تا بروید در عوض در دل چمن
تا نماند وجه لاعین رأَت
پر ز مُشک و دَرّ و اجلالی کنی
از یطهـرگم تن او بر خورد
زین پشیمان و غمین خواهی شدن
آن بیاشام از پی نفع و علاج
آنچ خو کرده است آتش اُصوب است
دو دماغ و دل بزاید صد علل
آرد و بر خلق خواند صد فسون

خویش جالینوس سازد در دوا
کین ترا سود است از درد و غمی
پیش آرد هیپی و هیهات را
همچو لب های فرس در وقت نعل
گوشه‌ایت گیرد او چون گوش اسب
برزند بر پات نعلی ز اشتباه
نعل او هست آن تردد در دو کار
تا فریبد نفس بیمار ترا
گفت آدم را همین در گندمی
وز لویشه پیچد او لبهات را
تا نماید سنگ کمتر را چو لعل
می کشاند سوی حرص و سوی کسب
که بمانی تو ز درد آن ز راه
این کنم یا آن کنم هین هوش دار

(۱۱۵) جان انسان با حکمت و وحی الهی تقویت می شود

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۴۷۵ الی ۲۴۷۹)

معدۀ ی را خو کن بدان ریحان و گل
خوی معدۀ زین گه و جو، باز کن
معدۀ ی تن سوی گهدان می کشد
هر که گاه و جو خورد، قربان شود
نیم تومشک است ونیمی پشک هین
تا بیابی حکمت و قوت رسول
خوردن ریحان و گل آغاز کن
معدۀ ی دل سوی ریحان می کشد
هر که نور حق خورد قرآن شود
هین میفزا پشک، افزا، مُشک چین

(۱۱۶) از طریق دل به شناخت واقعی جان نائل آید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۹۱ الی ۱۱۰۳)

نعمت حق را به جان و عقل ده
بار کن پیکار غم را بر تنت
بر سر عیسی نهاده تنگ بار
سرمه رادرگوش کردن، شرط نیست
گر دلی! رو ناز کن خواری مکش
زهر، تن را نافع است و قند بد
هیزم دوزخ تن است و کم گنش
ور نه حمال حطب باشی حطب
از حطب بشناس شاخ سدره را
اصل آن شاخ است هفتم آسمان
هست مانندا به صورت پیش حس
هست آن پیدا به پیش چشم دل
نه به طبع پر زحیر پر گره
بر دل و جان کم نه آن جان گندنت
خر سکیزه می زند در مرغزار
کار دل را جستن از دل، شرط نیست
و ر تنی! شگرمشوش و زهر چش
تن همان بهتر که باشد بی مدد
ور بروید هیزمی، رو بر گنش
در دو عالم همچو جفت بو لهب
گر چه هر دو سبز باشند ای فتی!
اصل این شاخ است از نار و دُخان
که غلط بین است چشم و کیش حس
جهد کن سوی دل آ، جهد المقل

ور نداری پا بجنبان خویـش را تا ببینی هر کم و هر بیـش را

(۱۱۷) تنها کسانی به تن مادی روی می آورند که شناختی از جان ندارند!

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۹۳ الی ۶۰۳)

آن تنی را که بود در جان خلل این کسی داند که روزی زنده بود و آنک چشم او ندیده است آن رُخان چون ندید او عَمَرُ عَبْدِ الْعَزِيزِ چون ندید او مار موسی را ثبات مرغ کـو ناخورده است آب زلال جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت لاجرم دنیا مقـدم آمده است چون ازینجا وارهی آنجا روی گویی آنجا خاک را من بیختم ای دریغا پیش ازین بودیم اجل	خوش نگردد که بگیری درعسل از کف این جانِ جانِ جامی ربود پیش او جان است این نف و دُخان پیش او عادل بود حَجَّاجِ نِيسَتِ در حبال سحر پندارد حیات اندر آب شـور دارد پر و بال چون ببیند زخم بشناسد نواخت تا بدانی قدر اقلیـم الـست در شکر خانه ی ابد، شاکر شوی زین جهان پاک می بگریختم تا عذابم کـم بُدی اندر وَاخِل
---	---

(۱۶) اوج جان

عقل و علم و معرفت و آگاهی انسان از روح است و اگر انسان فقط در مسیر خود طبیعی حرکت کند از عظمت و شکوفایی روح محروم خواهد بود. و از طرفی اگر ناله ی مظلومانه ی تن را بشنویم و به حمایت آن بشتابیم دانای و آگاهی و معنویت، کمتر در ما ظهور خواهد نمود و چون اسیر تن شویم بتدریج از خر هم عقب تر و پست تر می گردیم. بهر حال عقل بر نفس مقدم است نه اینکه از آن کوچکتر و بی اهمیت تر باشد.

روح مانند عیسی است هر کمکی که می خواهی از او بخواهید. چون اگر بخواهی با فرعون تن مبارزه کنی بایستی از موسای جان کمک بگیری. تن اصل نیست چون برای روح یک خیمه گاه و سراپرده است و یا مانند کشتی ای می باشد که نوح پیامبر در آن ساکن است. اگر روح بزرگ و عزیز گردد جسم آدمی هم به همان میزان کورد احترام و تجلیل واقع می شود.

تن ظاهر است و جنبه ی مادی دارد و روح پنهان و بزرگ است و دیده نمی شود. و همین باعث شد که شیطان در ابتدای خلقت، آدم را شناسد چون عظمت روح پنهان آدمی رادرک نکرده بود. و آدم را در این کالبد ظاهری خلاصه می دید و لذا دست به عصیان بر داشت و از درگاه رحمت حق دور گردید

روح و به عبارتی دیگر دل، مانند حوضی در درون آدمی پنهان است. و انسان آلوده ی روزگار و نفس باید برای پاک کردن ، خود را در این حوض بیندازد. از جانبی حوض تن انسان را پاک نمی کند و آلودگی های او همچنان در کالبد شخصیتی انسان باقی می ماند . برای تحول بایستی در اطراف حوض دل گردید و از آن تأثیر پذیرفت.

حقیقت موقعی در درن انسان منعکس می شود که ناپاکی ها و خس و خاشاک از محوطه ی دل آدمی کنار رود و در زمانی تحقق می یابد که با تلاش دست به خود سازی بزند نه با خوردن و خوابیدن و گرایشات ظواهر دنیایی و مادگرایی که آب جوی روان دل را گیل آلود خواهد نمود . برای دوری از این حالت لازم است از اوهام و تخیلات دوری کنیم.

نور درخشان که از لطف الهی است بر دلی که از معنویت مشحون و مالمال است می تابد و اگر دلی مانند سفال کدر و تیره باشد آن دل منکر حقیقت است و صاحب آن دل سفالی به ایمان و اعتقاد درستی نمی آید.

دل انسان دارای دشمنانی است که پنهانی از روزنه ها و شکاف هایی وارد آن می شوند و آن را تحت تأثیر خود قرار می دهند و انسان از نفوذ و وجود آنان باخبر نمی شود. و از طرفی وقتی این موجودات از دل انسان باخبرند چرا مردان خدا این آگاهی ها را نداشته باشند تا از دل و درون آن مطلع شوند.

جان آدمی گوهر گرانبهائی است که خیر و شر و یا احساس شادی و غم و حالات دیگر بخود می گیرد و هر چقدر جان انسان باخبرتر باشد قوی تر است. و بهمین خاطر بود که ملانکه چون ارزش جان انسان را می دانستند به خدمت او آمدند ولی شیطان چون ظاهر بین بود به حقیقت وجود آدمی پی نبرد و او را انکار کرد.

۱۱۸) از طریق عقل و تشخیص ، تن را ضعیف و روح را قوی کنید

(مثنوی معنوی ، دفتر دوم ، ابیات ۱۸۴۳ الی ۱۸۶۰)

آنکه بیرون از طبایع جان اوست	بی سبب بیند نه از آب و گیاه
چشم چشمه ی معجزات انبیاء	این سبب همچون طیب است و علیل
این سبب همچون چراغ است و فتیل	شب چراغت را فتیل نو بتاب
پاک دان زین ها چراغ آفتاب	رو تو گهگِل ساز بهر سقف خان
سقف گردون را ز گهگِل پاک دان	آه که چون دلدار ما غم سوز شد
خلوت شب در گذشت و روز شد	جز شب ، جلوه نباشد ماه را
جز به درد دل مجو دلخواه را	ترک عیسی کرده ، خر پرورده ای
لاجرم چون خر، برون پرده ای	طالع عیسی است علم و معرفت
طالع خر نیست ، ای تو خر صفت	ناله ی خر بشنوی رحم آیدت
پس ندانی خرخری فرمایدت	رحم بر عیسی کن و بر خر مکن
طبع را بر عقل خود سرور مکن	طبع را هل ، تا بگرید زار زار
تو ازو بستان و وام جان گزار	سال ها خر بنده بودی بس بود
ز آنک خر بنده ، ز خر واپس بود	ز آخر وُهَنِّ مرادش نفس توست
کو به آخر باید وعقلت نخست	

هم مزاج خرشده است این عقل پست
فکرش اینکه چون علف آرد بدست
آن خر عیسی مزاج دل گرفت
در مقام عاقلان منزل گرفت
ز آنک غالب عقل بود و خر ضعیف
از سوار زفت گردد، خر نحیف
ور ضعیفی عقل تو ای ختر بها
این خرپژمرده گشسته است ازدها

۱۱۹) تن مادی و خاکی انسان، خیمه و سراپرده ی روح است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۱۵ الی ۳۲۲ و ابیات ۴۵۰ الی ۴۵۶)

گوش دار، ای احوّل، این هارا به هوش
داروی دیده بکش ازراه گوش
پس کلام پاک در دل های کور
می نپاید می رود تا اصل نور
وان فسون دیو در دل های کژ
می رود چون کفش کژدرپای کژ
گر چه حکمت را به تکرار آوری
چون تو نا اهلی شود از تو بری
ورچه بنویسی نشانش می کنی
ور چه می لافی بیانش می کنی
او ز تو رو در کشد، ای پر ستیز
بند ها را بگسلد و ز توگریز
ور نخوانی و ببیند سوز تو
علم باشد مرغ دست آموز تو
او نپاید پیش هر نا اوستا
همچو طاووسی به خانه ی روستا
عیسی روح تو با تو حاضر است
نصرت از وی خواه، کوخوش ناصر است
لیک بیگار تن پر استخوان
بر دل عیسی منه تو هر زمان
زندگی تن مجواز عیسی ات
بر دل خود کم نه اندیشه معاش
کام فرعونی مخوا از موسی ات
عیش کم ناید، تو بر درگاه باش
این بدن خرگاه آمد روح را
یا مثال کشتی ای مر نوح را
تُرک چون باشد بیابد خرگهی
خاصه چون باشد عزیز درگهی

۱۲۰) جسم ظاهر ولی روح پنهان است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۴۴۹ الی ۳۴۵۳)

تو به دلـق پاره پاره کم نگر
که سیه کردند از بیـرون زر
از برای چشم بد مردود شد
وز برون آن لعل دود آلود شد
گنج و گوهر کی میان خانه هاست
گنج ها پیوسته در ویرانه هاست
گنج آدم چون به ویران بُد دفین
گشت طینش چشم بند آن لعین
او نظر می کرد در طین سست سست
جان همی گفتش که طینم سدّ توست

(۱۲۱) تن مادی خود را در درون حوض دریایی دل شستشو دهید و پاک سازید

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۳۶۱ الی ۱۳۷۹)

پاک کی گردی برون حوض مرد	ای تن آلوده به گرد حوض گرد
او زپاکی خویش هم، دور اوفتاد	پاک گو از حوض مهجور اوفتاد
پاکی اجسام کم میزان بود	پاکی این حوض بی پایان بود
سوی دریا راه پنهان دارد این	ز آنک دل حوض است لیکن در کمین
و ر نه اندرخرج کم گردد عدد	پاکی محدود تو خواهد مدد
گفت آلوده: که شرم دارم ز آب	آب گفت آلوده را در من شتاب
بی من این آلوده زایل کی شود؟	گفت آب این شرم بی من کی رود؟
الحياء يَمْنَعُ الايمان بود	ز آب هر آلوده کو پنهان شود
تن ز آب حوض دل ها پاک شد	دل زپایه ی حوض تن، گلناک شد
هان ز پایه حوض تن می کن حذر	گرد پایه ی حوض دل گرد، ای پسر
در میانشان برزخ لایبغیان	بحر تن بر بحر دل بر هم زنان
ای سلامتجو تویی واهی العری	ای ملامتگر سلامت مر تو را
کوره این را بس که خانه ی آتش است	جان من کوره است و با آتش خوش است
هر که او زین کور باشد کوره نیست	همچو کوره عشق راسوزیدنی است
جان باقی یافتی و مرگ شد	برگ بی برگی ترا چون برگ شد
روضه جانان گل وسوسن گرفت	چون ترا غم شادی افزون گرفت

(۱۲۲) خاشاک روی جوی دل را پاک سازید تا در آن حقایق را منعکس ببینید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۰۵ الی ۲۸۱۶)

آن من نبود بُود عکس گدا	هر چه بینم اندر او غیر خدا
خانه ام پُر است از عشق آخَد	خانه را من روفتم از نیک و بد
جز ز عکس نخله ای بیرون نبود	گر در آبی نخل یا غُرجون نمود
عکس بیرون باشد آن نقش، ای فتی	در تک آب ار ببینی صورتی
تنقیه شرط است در جوی بدن	لیک تا آب از قذی خالی شدن
تا امین گردد، نمایدعکس رو	تا نماند تیرگی و خس درو

جز گِلابه در تنت کو ای مُقِل
 تو بر آن هر دمی از خواب و خور
 چون دل آن آب زینها خالی است
 پس ترا باطن مصفا ناشده
 ای خری! زاستیزه مانده درخری
 کی شناسی گر خیالی سر کند
 چون خیالی می شود در زُهد تن

آب صافی کن زِگِل ای خصم دل
 خاک ریزی اندر این جو بیشتر
 عکس روها از برون درآب جَست
 خانه پر از دیو و نسناس و دَدِه
 کی ز ارواح مسیحی بو بری
 کز کدامین ممکن سر بر کند
 تا خیالات از درونه روفتن

(۱۲۳) شایستگی و پاکی انسان ها به شایستگی و پاکی روح و روان آنهاست

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۷۸ الی ۲۸۸۶)

چون نباشد نور دل، دل نیست آن
 آن زجاجی کو ندارد نور جان
 نور مصباح است داد ذوالجلال
 لاجرم در ظرف باشد اعتداد
 نور شش قنديل چون آمیختند
 آن جهود از ظرفها مشرک شده است
 چون نظر بر ظرف افتد روح را
 چونکه آبش هست جو خود آن بود
 این نه مردانند، این ها صورتند

چون نباشد روح، جز گِل نیست آن
 بول و قاروره است، قنديلش مخوان
 صنعت خلق است آن شیشه وسفال
 در لَهَب ها نبود الا اتحاد
 نیست اندر نورشان اعداد و چند
 نور دید آن مؤمن و مُدرک شده است
 پس دو بیند شیث را و نوح را
 آدمی آن است کورا جان بُود
 مرده ی نان اندوکشته ی شهوت اند

(۱۲۴) روح مردان بزرگ که به نور حق روشنند از اسرار زیادی باخبرند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۷۷۷ الی ۱۷۹۲)

هست دل مانند خانه ی کَلان
 از شکاف روزن و دیوارها
 از شکافی که ندارد هیچ وهم
 از بُنی برخوان که دیو و قوم او
 از رهی که انس از آن آگاه نیست
 در میان ناقصدان زرقی مَتَن
 مر مَحک را ره بود در نقد و قلب

خانه ی دل را نهان همسایگان
 مَطَّلَع گگردند بر اسرارها
 صاحب خانه و ندارد هیچ سهم
 می برند از حال انسی خفیه بو
 زآنک زین محسوس وزین اشباه نیست
 با مَحک ای قلب دون، لافی مَزَن
 که خدایش کرد امیر جسم و قلب

چون شیاطین با غلیظی های خویش
 مسلکی دارند دزدیده درون
 دم بدم خبط و زیانی می کنند
 پس چرا جان های روشن در جهان
 در سرایت کمتر از دیوان شدند
 دیو دزدانه سوی گردون رود
 سرنگون از چرخ زیر افتد چنان
 آن ز رشک روح های دلپسند
 تو اگر شلی و لنگ و کور و کر
 شرم دار و لاف کم زن جان مکن
 واقف اند از سرّما و فکر و کیش
 ما ز دزدی های ایشان سرنگون
 صاحب نقب و شکاف و روزن اند
 بی خبر باشند از حال نهان
 روح ها که خیمه بر گردون شدند
 از شهاب محرق او مطعون شود
 که شقی درجنگ از زخم سنان
 از فلکشان سرنگون می افکند
 این گمان بر روح های مه مَبَر
 که بسی جاسوس هست آن سوی تن

(۱۲۵) هر جقدر جان باخبر تر و قوی تر و هر جقدر جان قوی تر به خدا نزدیک تر است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۸ الی ۱۵۷)

جان چه باشد باخبر از خیر و شر
 چون سرّ و ماهیت جان مَخْبَر است
 روح را تأثیر آگاهی بُود
 چون خبرها هست بیرون زین نهاد
 جان ، اول مَظْهَر در گاه شد
 آن ملائک جمله عقل و جان بُدند
 از سعادت چون بر آن جان بر زدند
 آن بلیس از جان آن سر برده بود
 چون نبودش آن ، فدای آن نشد
 جان نشد ناقص، گر آن عضوش شکست
 شاد با احسان و گریان از ضرر
 هر که او آگاه تر ، با جان تر است
 هر که را این بیش ، اللهی بُود
 باشد این جانها در آن میدان جهاد
 جانِ جان ، خود مَظْهَر الله شد
 جان نو آمد که جسم آن بُدند
 همچو تن آن روح را خادم شدند
 یک نشد با جان، که عضو مرده بود
 دست بشکسته ، مطیع جان نشد
 کآن بدست اوست، تواند کرد هست

(۱۷) ریشه های اندیشه

صورت از معنی است مثل شیری که در نزار است. یا چون آواز و سخن است که از اندیشه ناشی می شود. و سخن و آوازی که می شنویم از اندیشه ی آدمی است. علم و دانش موجی از اندیشه را در انسان ایجاد می کند و از اندیشه و سخن و آواز است که به قالب های لفظی و حرکات ، نمودار می شود که به ظاهر از بین می رود ولی سرانجام این امواج بسوی دریای اندیشه بر می گردد.

لفظ مانند آشیانه و معنی ، پرنده ی آن است. صورت های گوناگون و فراوان فکر و اندیشه آدمی شبیه خاشاک های روی آب دریاست که در هر لحظه تازه و نو به نو از راه می رسند. این خاشاک های در جریان ، پوسته و ظاهر افکار ما را تشکیل می دهند که از باغ غیبی (ماوراء طبیعت) سرازیر شده اند. و ما باید مغز این قشرها و خاشاک ها را از خود باغ جستجو کنیم چونکه آب روان از باغ غیب به جوی شهادت و جهان ما وارد می شود.

همه ی مخلوقات از یک منبع اندیشه اند . که چون سیل خروشان بر روی زمین جاری هستند. حال این سؤال مطرح است که چرا اندیشه که محور همه چیز است مانند موری کوچک و حقیر شده است

ارزش فکر انسان بقدری است که باید گفت که انسان یعنی فکر و اندیشه. در هر لحظه باید منتظر اندیشه ی جدید بود حتی فکر غم در صورتی که در ظاهر فایده ای نداشته باشد بتریح بر شادی های تو خواهد افزود. در این صورت اگر غم را اصل قرار دهیم تو را به مقصود خواهد رساند و اگر فرع و طفیلی باشد باید منتظر زهر کشنده ی آن باشیم.

آنان که ظاهر بین هستند یعنی فقط کف درذیا را می بینند و از بستر آن خبری ندارند در این دنیا جز مقیاس و شماره بازی کاری ندارند و چون به عمق حقایق پی نبرده اند حیران و سرگردان می مانند در حالیکه دریا بینان که به عمق دریا و بستر آن نظر می کنند اختیار وجود خود را به خالق جهان که خالق اختیار است می سپارند و از تمام بندها و روپوش ها آزاد و رها می شوند.

بدن انسان مانند عکس شیری است که روی پرچم نقش بسته است و فکر و اندیشه ی انسان مانند بادی این پرچم را به حرکت در می آورد . که گاهی این باد شایسته است و مانند باد صبا از مشرق می وزد و گاهی بادی است که از مغرب می آید و باد دبور است که و با و بیماری را منتشر می سازد.

انسان های معمولی که تلاش و خودسازی ندارند اسپر پنج حس بیرونی و عقل ضعیف خود گشته اند در صورتی که مردان حق که دارای چشم غیب بین و حقیقت بین هستند با حواس قوی درونی خود ، اضطراب وجود آدمی را که در آن صفات الهی نقش بسته است و همه اسرار و حقایق در آن تجلی دارد مشاهده می کنند.

نبات و رُستنی هایی که در زمین دل و درون آدمی می روید تفکرات و اندیشه های آدمی را تشکیل می دهد. و هر کدام از آنان با انسان سخن می گویند . ما برای آنکه بتوانیم به حقایق بیشتری برسیم بناچار باید یک غور و بررسی مخصوص به درون خود داشته باشیم تا به آن حقایق برسیم.

۱۲۶) موج اندیشه مانند تیری از جانب خدا در فضا شلیک و سپس به او بر می گردد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۳۶ الی ۱۱۴۸)

صورت از معنی، چو شیراز بیشه دان	یا چو آواز و سخن، ز اندیشه دان
این سخن و آواز، از اندیشه خاست	تو ندانی بحر اندیشه کجاست
لیک چون موج سخن دیدی لطیف	بحر آن دانی که باشد هم شریف
چون به دانش موج اندیشه بتاخت	از سخن و آواز او صورت بساخت
از سخن صورت بزاد و باز مُرد	موج خود را باز اندر بحر مُرد
صورت از بی صورتی آمد برون	باز شد که آنا الیه راجعون

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است
فکر ما تیری است از هو در هوا
هر نفس نو می شود دنیا و ما
عمر همچون جوی نو نو می رسد
آن ز تیزی مستمر شکل آمده است
شاخ آتش را بجنبانی به ساز
این درازی مدت از تیزی صنع
مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
در هوا کی پاید آید تا خدا
بی خبر از نو شدن اندر بقا
مستمری می نماید در جسد
چون شررکش تیز جنبانی بدست
در نظر آتش نماید بس دراز
می نماید سرعت انگیزی صنع

۱۲۷) ریشه های اندیشه از جهان غیب چون خاشاک روی آب به سوی جهان ما سرازیر می شوند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۲۹۲ الی ۳۲۹۸)

لفظ چون و کراست و معنی طائر است
او روان است و تو گویی واقف است
گر نبینی سیر آب از خاک ها
هست خاشاک تو صورت های فکر
روی آب جوی فر اندر روش
قشرها بر روی این آب روان
قشرها را مغز اندر باغ جو
جسم جوی و روح آب سایر است
او دوان است و تو گوی عاکف است
چیست بر وی نو به نو خاشاک ها
نو به نو در می رسد اشکال بکر
نیست بی خاشاک محبوب و وحش
از ثمار باغ غیبی شد دوان
ز آنک آب از باغ می آید به جو

۱۲۸) انسان، زمین، آسمان، خورشید..... همه از یک منبع اندیشه اند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم ابیات ۱۰۳۲ الی ۱۰۴۶)

خلق بی پایان ز یک اندیشه بین
هست آن اندیشه پیش خلق خرد
پس چو می بینی که از اندیشه ای
خانه ها و قصرها و شهرها
هم زمین و بحر و هم مهر و فلک
پس چرا از ابلهی پیش تو کور
می نماید پیش چشمت که بزرگ
عالم اندر چشم تو هول و عظیم
و ز جهان فکرتی، ای کم ز خر
ز آنک نقشی، و ز خر دبی بهره ای
گشته چون سیلی، روانه بر زمین
لیک چون سیلی، جهان را خورد و برد
قایم است اندر جهان هر پیشه ای
کوه ها و دشت ها و نهرها
زنده از وی، همچو از دریا سَمک
تن سلیمان است و اندیشه چو مور
هست اندیشه چو موش و کوه مور
ز ابر و رعد و چرخ داری لرز و بیم
ایمن و غافل چو سنگ بی خبر
آدمی خو نیستی، خر کره ای

سایه را تو شخص می بینی زجهل
باش تا روزی که آن فکر و خیال
کوه ها بینی، شده چون پشم نرم
نه سما بینی نه اختر نه وجود
یک فسانه راست آمد یا دروغ
شخص از آن شد پیش تو بازی وسهل
بر گشاید بی حجابی پر و بال
نیست گشته این زمین سرد و گرم
جز خدای واحد حی و ودود
تا دهد مر راستی ها را فروغ

۱۲۹) فکر غمگین را اصل قرار دهید که سرانجام باعث شادی و خوشرویی شماست

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۷۷ الی ۳۶۷۸ و ابیات ۳۶۹۳ الی ۳۷۰۷)

فکر رای جان بجای شخص دان
فکر غم گر راه شادی می زند
فکر در سینه در آید نو به نو
فکر غم را تو مثال ابر دان
بوک آن گوهر به دست او بُود
ور نباشد گوهر و نبود غنی
جای دیگرسود دارد عادتت
فکرتی کز شادایت مانع شود
تو مخوان دو چاردانگش ای جوان
تو مگر فرعی است او را اصل گیر
و ر تو آن را فرع گیری و مُضر
زهر آمد انتظار اندر چشش
اصل دان آن را بگیری در کنار
ز آنک شخص از فکر دارد قدر و جان
کار سازی های شادی می کند
خند خندان پیش او تو باز رو
با تُرش تو رو، تُرش کم کن چنان
جهد کن تا از تو او راضی رود
عادت شیرین کن افزون کنی
ناگهان روزی بر آید حاجتت
آن به امر و حکمت صانع شود
بوک نجمی باشد و صاحب قران
تا بُوی پیوسته بر مقصود چیر
چشم تودر اصل باشد منتظر
دایماً در مرگ باشی ز آن روش
باز ره دایم ز مرگ انتظار

۱۳۰) با دید دریایی وسیع خود، می توانید حقایق عالم را درک کنید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۹۰۶ الی ۲۹۱۱)

تو همی گویی که می بینم ولیک
گردش کف را چو دیدی مختصر
آنک کف را دید سر گویان بود
آنک کف را دید، نیست ها کند
آنک کف ها دید باشد در شمار
دید آن را بس علامت ها است نیک
حیرتت باید به دریا در نگر
و آنک دریا دید او حیران بود
آنک دریا دید، دل دریا کند
و آنک دریا دید، شد بی اعتبار

آنک او کف دیددر گردش بود و آنک دریا دید او بی غش بود

۱۳۱) تن مانند شیر روی پرچم و اندیشه بادی است که آن را به حرکت در می آورد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۵۱ الی ۳۰۵۶)

مخبری از بادهای مُختتم	هست آن بازی های آن شیر عَلم
شیر مرده، کی بجستی در هوا	گر نبودی جنبش آن بادهها
یا دَبور است این بیان آن خفاست	ز آن شناسی باد را گر آن صباست
فکر می جنباند او را دم بدم	این بدن مانند آن شیر عَلم
و آنک از مغرب، دَبور با وباست	فکر کان از مشرق آید آن صباست
مغرب این باد فکرت ز آن سر است	مشرق این باد فکرت دیگر است
جان جان جان بود شرق فؤاد	مه جماد است و بود شرقش جماد

۱۳۲) انسان با بینش درونی خویش می تواند نقوش روی اصطراب وجودی خود را بخواند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۱۳۷ الی ۳۱۶۳)

مضمراين سقف کرد و این فراش	ای بسا بنیادها پنهان و فاش
وصف آدم مظهر آیات اوست	آدم اصطراب اوصاف غلو است
همچو عکس ماه اندر آب جوست	هرچه دوری می نماید عکس اوست
بهر اوصاف ازل دارد ثبوت	بر صطرباش نقوش عنکبوت
عنکبوتش درس گوید از شروح	تا ز چرخ غیب و ز خورشید روح
بی منجم در کف عام اوفتاد	عنکبوت و این صطراب رشاد
غیب را چشمی نباید غیب بین	انبیاء را داد حق تنجیم این
عکس خود را دیدهریک چه درون	در چه دنیا فتادند این قرون
ورنه آن شیری که درچه شد فرود	از برون دان، آنچه در چاهت نمود
در تگ چاه هست آن شیر ژبان	برد خرگوشیش از ره ای فلان
چون از او غالب تری سر بر گنیش	در رو اندر چاه، کین از وی بکش
از خیال خویشتن پر جوش شد	آن مُقلد سحره ی خرگوش شد
این بجز تقلیب آن قلاب نیست	او نگفت این نقش، داد آب نیست

تو هم از دشمن چو کینی میکشی	ای زبون شش غلط در هر ششی
آن عداوت اندرو عکس حق است	کز صفات قهر آنجا مشتق است
و آن کنه دروی زجنبش جرم تو است	باید آن خوراز طبع خویش شست
خلق زشتت اندرو رویت نمود	که ترا او صفحه ی آئینه بود
چونک قبح خویش دیدی ای حسن	اندر آئینه، در آئینه مزن
عکس آخر چند پاید در نظر	اصل بینش پیشه کن ای کژنظر

(۱۳۳) شما می توانید با شناخت دل و رستنی های درون آن ، به اسرار وسیع جهان پی ببرید!!

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۱۳۱۴ الی ۱۳۱۸)

نو گیاهی هر دم از سودای تو	می دمد در مسجداقصای تو
تو سلیمان وار، داد او بده	پی بر از وی ، پای رد بر وی منه
ز آنک حال این زمین با ثبات	باز گوید با تو انواع نبات
در زمین گر نیشکر ور خوردنی است	ترجمان هرزمین نبت وی است
پی زمین دل که نبتش فکر بود	فکرها اسرار دل را وانمود

(۱۸) درست اندیشی

افرادی که شبیه درندگان هستند نسبت به انسان های بزرگ و بخشنده گمان بد می برند چون بر اساس یک قاعده کلی و عمومی انسان در هر موقعیت و شرایط شخصیتی و روانی ، جهان و مردم آن را بر همان شکل خواهد دید.

کسی که ظاهر بین است و به ظاهر پدیده ها توجه و دقت دارد هیچگاه نمی تواند سکه اصلی را با سکه ی قلبی آن را تشخیص دهد و یا طلا دود اندود شده را با مس زر اندود شده از هم جدا سازد. چون پیامبران به عمق مسائل و حقایق توجه و دقت دارند با حقایق فاصله ی چندانی ندارند . و انسان از طریق عقل درست به روشنی و هدایت و با حماقت و جهل به تاریکی و گمراهی گام می گزارد.

اگر صبح کاذب که صبح دروغین است رهبر و مقتدای ما شود کاروان هستی انسان به بیراه خواهد رفت. و انسان با نیات پلید و زشتی که نسبت به دیگران دارد از جاده ی درستی خارج می شود و دچار رفتار و کردار نادرست می گردد و بهمین خاطر همواره مردان نا شایست و بدکار ، مردان حق و پیامبران خدا را در کژی و انحراف می دیدند.

انسان با دید و نگاه قوی خود می تواند به سعادت برسد و چون ابتدای کار را ببیند و به پایان کار خوب اندیشه کند در واقع از موقعیت ظاهری که شروع کار است به پایان آن که باطن کار را تشکیل می دهد رسیده است در این صورت دچار نقصان و زیان نمی شود و بهجهان بینی درستی می رسد.

انسان با پنج حواس ظاهری و مادی خود قادر نیست همه ی حقایق را ببیند . اگر چنین بود حیوانات هم می توانستند خدا را درک کنند چون این حواس از ظلمت و تاریکی تغذیه می کند و بر عکس پنج حس باطنی انسان که از روح است از آفتاب تابان تغذیه می کند. پس

کسی که از حواس باطنی خود خوب استفاده کند مانند موسای کلیم می تواند با دست بردن به گریبان خود نور درخشانی را ظاهر سازد و به آفتاب معنویت دست یابد.

افسوس انسان پس از مرگ بخاطر مرگ نیست که چرا مرده اند. بلکه بیشتر به این خاطر است که چرا با چشم ظاهر بین و ناقص خود به پدیده ها نگریسته اند و از حس باطنی و نگاه عمیق و دقیق خود به حقایق نرسیده اند. نگاهی هست که یک متر را بیشتر نمی بیند وی نگاهی هم هست که دو جهان را با آفریننده ی آن را می بیند. میان این دو فرق بسیار است.

تو جهان را با دید ضعیف خود می بینی و بر آن اساس یک جهان بینی برای خود درست می کنی و آنگاه از روی غرور و خود کامگی سبیل خود را تاب هم می دهی. اگر واقعاً بدنبال حقیقت هستی از طریق مردان خدا می توانی دیدگاه ضعیف خود را تقویت نمایی. هر چیز زیبا که در ظاهر کامل به نظر آید که بتوان حقیقتی و مثل غذاهای لذیذ سرانجام چون زیبا روزی به زشتی تبدیل می شود و مثل غذاهای لذیذ سراجام باید آن را در آبریزها مشاهده نمود.

انسان با این عقل ضعیف و خرد ناکارآمد خود به حقیقت نمی رسد و ما باید توجه داشته باشیم که با گوش دادن بیشتر از گفتن نیاز داریم. ما نباید چون پروانه فقط به دور شمع بچرخیم و تأثیری از آن نپذیریم. چنانچه از نور شمع نزدیک شویم و پر بال در آن بسوزانیم پخته و کاردان حقیقت خواهیم شد و این امکان ندارد مگر اینکه دست از کج نگری برداریم و دیدگان خود را قوی سازیم.

۱۳۴) انسان در هر شرایط شخصیتی و روانی که هست جهان و مردم آن را بر آن شکل خواهد دید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۳۶۷ الی ۲۳۸۳)

هر که را افعال دام و دد بود	بر کریمانش گمان بد بود
چو تو جزو عالمی هرچون بوی	کل را بر وصف خود بینی غوی
گر تو برگردی و بر گردد سرت	خانه را گردنده بیند منظرت
و ر تو درکشتی رشوی بر یم روان	ساحل یم را همی بینی در آن
گر تو باشی تنگ دل از ملحه	تنگ بینی جو دنیا را همی
و ر تو خوش باشی به کام دوستان	این جهان بنمایدت چون گلستان
ای بسا کس رفته تا شام و عراق	او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
وی بسا کس رفته تا هند و هری	او ندیده جز مگر بیع و شری
وی بسا کس رفته ترکستان و چین	او ندیده جز مگر مکر و کمین
چون ندارد مدرکی جز رنگ و بو	جمله ی اقلیم ها را گو بجو
گاو در بغداد آید ناگهان	بگذرد او زین سران تا آن سران
از همه عیش و خوشی ها و مزه	او نبیند جز که قشر خربزه
که بود افتاده بر ره یا حشیش	لایق سیران گاوی یا خریش
خشک برمیخ طبیعت چون قدید	بسته ی اسباب جانش لایزید
و آن فضای خرق اسباب و علل	هست ارض الله ای صدر اجل
هرزمان مبدل شود چون نقش جان	نو به نو بیند جهانی در عیان

گر بود فردوس و انهار بهشت چون فسرده یک صفت شدگشت زشت

۱۳۵) از تاریکی جهل به روشنایی حقایق بیاید تا باطن و حقیقت اشیاء را ببینید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۱۷۱ الی ۲۱۸۷)

پیش ظاهرین چه قلب و چه سره	او چه داند چیست اندر قوصره
ای بسا زر سیاه کرده به دود	تا رهداز دست هر دزدی حسود
ای بسا مس زر اندود به زر	تا فروشد آن به عقل مختصر
ما که باطن بین جمله کشوریم	دل ببینیم و به ظاهر ننگریم
قاضیانی که به ظاهر می تنند	حکم بر اشکال ظاهر می کنند
چون شهادت گفت و ایمانی نمود	حکم او مؤمن کنند این قوم زور
بس منافق کاندیرین ظاهر گریخت	خون صد مؤمن به پنهانی بریخت
جهد کن تا پیر عقل و دین شوی	تا چو عقل گل، تو باطن بین شوی
از عدم چون عقل زیبا رو گشاد	خلعتش داد و هزارش نام داد
کمترین ز آن نام های خوش نفس	اینک نبود هیچ او محتاج کس
گر به صورت وانماید عقل رو	تیره باشد روز پیش نور او
ور مثال احمقی پیدا شود	ظلمت شب پیش او روشن بود
کو ز شب مظلم تر وتاری تر است	لیک خفاش شقی ظلمت خراست
اندک اندک خوی کن با نور روز	ور نه خفاشی بمانی بی فروغ
عاشق هر جا شکال و مشکلی است	دشمن هر جا چراغ مقبلی است
ظلمت اشکال ز آن جوید دلش	تا که افزون تر نماید حاصلش
تا ترا مشغول آن مشکل کند	ور نهاد زشت خود غافل کند

۱۳۶) دید و گمان بد، ریشه ی زشتکاری و عامل گزی از حق و حقیقت است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۹۷۷ الی ۱۹۸۲)

صبح کاذب کاروان ها را ز دشت	که به بوی روز بیرون آمده است
صبح کاذب خلق را رهبر مباد	کو دهد بی کاروان ها را به باد
ای شده تو صبح کاذب را رهین	صبح صادق را تو کاذب هم مبین

گر نداری از نفاق و بد، امان
 بد گمان باشد همیشه زشت کار
 از چه داری بر برادر ظن همان
 نامه ی خود خواند اندر حق یار
 آن خسان که درکژی ها مانده اند
 انبیاء را ساحر و کژ خوانده اند

۱۳۷) کسی که عاقبت و پایان امور را ببیند سعادت مند تر از دیگران است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۶۱۴ الی ۱۶۲۱)

هر که آخر بین تر او مسعود تر
 روی هر یک چون مه فاخر ببین
 هر که آخر بین تر، او مطرود تر
 چونک اول دیده شد آخر ببین
 تا نباشی همچو ابلیس اعوری
 نیم بیند، نیم نی چون با تری
 این جهان دید آن جهان بینش ندید
 دید طین آدم و دینش ندید
 فضل مردان بر زنان ای بو شجاع
 نیست بهر قوت و کسب و ضیاع
 و ر نه شیر و پیل را بر آدمی
 فضل بودی بهر قوت ای عمی
 فضل مردان بر زن ای حالی پرست
 ز آن بود که مرد پایان بین تر است
 مرد کاندرا عاقبت بینی خم است
 او ز اهل عاقبت چون زن کم است

۱۳۸) با حواس درونی، حقیقت را در کمال روشنی در خود منعکس خواهید دید

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۴۷ الی ۷۳)

حس خفاش است سوی مغرب دوان
 راه حس راه خران است ای سوار
 حس دَر پاشت سوی مشرق روان
 پنج حس هست جز این پنج حس
 ای خران را تو مزاحم شرم دار
 اندر آن بازار که ایشان ماهرند
 آن چو زرسرخ وین حسها چو مس
 حس مس را چو مس زرکی خرند
 حس ابدان، قوت ظلمت میخورد
 حس جان، از آفتابی می چرد
 ای ببرده رخت حسها سوی غیب
 دست چون موسی برون آورز جیب
 ای صفات آفتاب معرفت
 و آفتاب چرخ بند یک صفت
 گاه خورشیدی، گهی دریا شوی
 گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
 تو نه این باشی نه آن در ذات خویش
 ای فزون از وهم ها وز بیش بیش
 روح با علم است و با عقل است یار
 روح را با تازی و ترکی چه کار
 گر بدیدی حس حیوان شاه را
 پس بدیدی گاو و خر، الله را
 گر نبودی حس دیگر مر ترا
 جز حس حیوان ز بیرون هوا

پس بنی آدم مکرم کی بُدی	کی به حس مشترک محرم شدی
نامصوّر یا مصوّر گفتنت	باطل آمد بی زصورت رستنت
نامصوّر یا مصوّر پیش او ست	کوهمه مغزاست و بیرون شدز پوست
گر تو کوری، نیست برامی حرج	و ر نه رو کالصبر مفتاح الفرج
پردهای دیده را داروی صبر	هم بسوزد و بسازد شرح صدر
آینه دل چون شود صافی و پاک	نقش ها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را	فرش دولت را و هم فراش را

(۱۳۹) با دید و نگاه خود بجای ظاهر ، عمق پدیده ها را بنگرید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۵۴ الی ۱۴۶۵)

حسرت آن مردگان از مرگ نیست	زانست کاندن نقشها کردیم ایست
ما ندیدیم اینکه آن نقش است و کف	کف ز دریاجنبد و یابد علف
چونک بحر افکند کف ها را به بر	تو به گورستان روان کف ها نگر
پس بگو کو جنبش و جولانتان	بحر افکنده است در بحرتان
تا بگویندت به لب، نی بل به حال	که ز دریا کن نه از ما این سؤال
نقش چون کف کی بجنبد بی ز موج	خاک بی بادی کجا آید بر اوج
چون غبار نقش دیدی باد بین	کف چو دیدی قُلم ایجاد بین
هین ببین کز تو نظر آید به کار	باقیت شحمی و لحمی ، پود و تار
شحم تو در شمع ها نفزود تاب	لحم تو مخمور را نامد کباب
در گداز این جمله تن را در بصر	در نظر رو، در نظر رو، در نظر
یک نظر دو زر همی ببند ز راه	یک نظر دو گون دید و روی شاه
در میان این دو فرقی بی شمار	سرمه جو، والله أعلم بالصواب

(۱۴۰) اصطراب چشم ظاهر بین شما قادر نیست شما را به جهان بینی درستی برساند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۹۰۱ الی ۱۹۰۷)

تن چو اصطراب باشد ز احتساب	آیتی از روح همچوون آفتاب
آن منجم چون نباشد چشم تیز	شرط باشد مرد اصطراب ریز
تا صطرابی کند از بهر او	تا برد از حالت خورشید بو
جان کز اصطراب جوید اوصواب	چه قدر داند ز چرخ و آفتاب
تو که ز اصطراب دیده بنگری	در جهان دیدن یقین بس قاصری

تو جهان را قدر دیده دیده ای کوجهان ، سُبَلت چرا مالیده ای
عارفان را سرمه ای است ، آن بجو تا که دریا گردد این چشم چو جوی

۱۴۱) کسی که اول و آخر پدیده ای را ببیند به حقیقت آن عمیق تری می برد

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۱۵۹۷ الی ۱۶۱۳)

روز دیدی طلعت خورشید خوب مرگ او را یاد کن وقت غروب
بدر رادیدن برین خوش چار طاق حسرتش را هم ببین اندر محاق
کودکی از حس شد مولای خلق بعد فردا شد حرف رسواش خلق
گر تن سیمین تنان گردد شکار بعد پیری بین ، تنی چون پنبه زار
ای بدیده لوت های چرب خیز فضله ی آن را ببین در آبریز
مر خبث را گو که آن خوبیت کو بر طبق آن ذوق و آن نغزی و بو
گوید او آن دانه بُد من دام آن چون شدی تو صیدش دانه نهان
بس انامل رشک استادان شده در صناعت عاقبت لزران شده
نرگس چشم خمار همچو جان آخر اعمش بین و آب از او چکان
حیدری کاندل صف شیران رود آخر او مغلوب موشی می شود
طبع تیز دوربین محترف چون خر پیرش ببین آخر خرف
زلف جعد مُشکبار عقل بر آخرا چون دُم زشت خنگ خر
زآنک او بنمود پییدا دام را پیش او بر کند سبالت خام را
پس مگو دنیا به تزویرم فریفت و ر نه عقل من زدامش می گریخت
طوق زرین و حمایل بین هله غل و زنجیری شدست و سلسله
همچنان هرعضو عالم می شمر اول و آخر در آرش در نظر

۱۴۲) بجای عقل خرد و ضعیف خود ، از چشم غیبی برای رسیدن به حقایق استفاده کنید

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۳۳۱۳ الی ۳۳۲۴)

این خرد از گور خاکِی نگذرد این قدم عرصه ی عجایب نسپرد
زین قلم (قدم) ، وین عقل رو بیزار شو چشم غیبی جوی و بر خوردار شو
همچو موسی نور کی یابد ز جیب سُخره ی استاد و شاگرد کتاب
زین نظر وین عقل ناید جز دوار پس نظر بگذار و بگزین انتظار

از سخن گویی مجوید ارتفاع
منصب تعلیم نوعی شهوت است
گر به فضلش پی ببردی هر فضول
عقل جزوی همچو برق است و درخش
نیست نور برق بهر رهبری
برق عقل را برای گریه است
عقل کودک که گفت بر کتاب تن
عقل رنجور آردش سوی طیب

منتظر را به ز گفتن استماع
هر خیال شهوتی در ره بت است
کی فرستادی خدا چندین رسول
دردرخی کی توان شد سوی و خش
بلک امر است ابر را که می گری
تا بگرید نیستی در شوق هست
لیک نتواند به خود آموختن
لیک نبود در دوا عقلش مُصیب

(۱۴۳) کژبینی های ما ، بزرگ ترین مانع درک و رسیدن به حقیقت است

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۳۳۰ الی ۳۴۸)

همچو قومی که تحرّی می کنند
چونک کعبه رو نماید صبحگاه
یا چو غواصان به زیر قعر آب
بر امید گوهر و دُرّ ثمین
چون بر آیند از تک دریای ژرف
و آن دگر که برد مروارید خُرد
همچنین هر قوم چون پروانگان
خویشان بر آتشی بر می زنند
بر امید آتش موسی بخت
فضل آن آتش شنیده هر رمه
چون بر آید صبحدم نور خلود
هر که پر سوخت زان شمع ظفر
جوق پروانه دو دیده سوخته
می طپد اندر پشیمانی و سوز
شمع او گوید که چون من سوختم
شمع او گریان که من سرسوخته
او همی گوید که از اشکال تو
شمع مرده ، باده رفته، دلربا

بر خیال قبله سویی می تنند
کشف گردد که گم کرده است راه
هر کسی چیزی همی چیند شتاب
توبره پر می کنند از آن و این
کشف گردد صاحب دُرّ شگرف
و آن دگر که سنگ ریزه وشبه برد
گرد شمعی پر زنان اندر جهان
گردشمع خود توافی می کنند
کز لهیبش سبز تر گردد درخت
هر شرر را آن گمان برده همه
وانماید هر یکی چه شمع بود
بدهدش آن شمع خوش هشتادپر
مانده زیر شمع بد پر سوخته
می کند آه از هوای چشم دوز
کی ترا برهانم از سوز و ستم
چون کنم مر غیر را افروخته
غره گشتم دیر دیدم حال تو
غوطه خورد از ننگ کژ بینی ما

(۱۹) بینش معنوی

چشم موسی در ابتداء عصایی که موسی داشت چوبی بیش ندید ولی چشم غیبی آن را ماری بزرگ می دید که می تواند آشوبی بر انگیزد. چرا؟ چون چشم سر که ظاهر و مادی است با چشم سیر و درون که نهان و باطن اشیاء را می بیند در مقابل بود و سرانجام چشم غیبی پیروز شد و معجزه برتری در عرصه مبارزه آشکار شد.

با فکر و تشخیص خود مسائل را درک کنید و اگر فکرتان بجایی نرسید با ذکر و یاد خدا به راه خود ادامه دهید چون ذکر خدا فکر آدمی را رشد می دهد و مانند پرچمی آن را به اهتزاز در می آورد. گر چه جذبه و توفیق الهی در تقویت فکر مؤثر است ولی ما باید منتظر این جذبه باشیم و به تلاش فکری خود مشغول شویم. وقتی با نور خدا نظاره کردی این نفوذ بقدری هست که از پوست ظاهری می گذرد و به خورشید جاودانگی می رسد.

هیچ کسب و دریافتی از جهان بیرون بهتر از توکل به خدای متعال نیست و اصولاً چه چیزی بهتر از تسلیم مشیت الهی شدن وجود دارد؟ پس اگر کسی بدون توکل دست به کاری بزند در واقع از بلا و گرفتاری به بلا و گرفتاری دیگری گریخته است. مثل اینکه از گزند نیش ماری به دهان اژدهایی فرار نمائیم. چون بدون توکل دست به حيله گری و چابکی زدن نوعی دام و گرفتاری جدیدی خواهد بود که انسان گرفتارتر می شود.

برای دیدن نور حق باید تسلیم حق بود. و به برکت این تسلیم است که خداوند به دیدگان آدمی قدرت مشاهده ی آن نور را عطاء می نماید. این عطای خداوندی همان کیمیاست. وقتی دید انسان در مقابل آفتاب درخشان معنویت ضعیف و ناتوان است بایستی دید دوست و دید ربانی یافت تا بتوان حقیقت را درک نمود.

لفظ و سخن انسان هم مانند یک کوزه ی بسته است که دارای ظاهر و باطنی می باشد. که باطن آن را جان و روح تشکیل می دهد اگر با دید مادی و نگاه تن به انسان بنگریم وجود انسان را در تن مادی آن خلاصه می بینیم و نه چیز دیگر. و اگر ب دیده ی جان و نگاه غیبی انسان را ببینیم روح و جان که حقیقت آدمی در آن نهفته است خواهیم دید.

اگر می خواهیم که عاقبت و آخر و نتیجه ی کار را خوب ببینیم باید دیده ی عاقبت بین خود را کور و فرسوده نسازیم. چون هر کسی که آخر بین باشد به سلامت و سعادت به راهی که مسیر زندگی را با افتان و خیزان سپری کند باید چشمان خود را از خاک پای مردان پاکان روزگار را سرمه ی دیده ی خود سازد و به دنبال اوباش و اراذل روزگار نخواهد رفت و به زندگی آنان پایان خواهد داد

خدا از رگ گردن به انسان نزدیک است ولی تو تیر فکر خود را به مکان دورتری پرتاب می کنی. باید آگاه بود که صید نزدیک است ولی فکر تو از حقیقت دورتر شده است. کسی که منکر خداست اندیشه اش ضعیف است و پشت به حقیقت در جهت دیگری حرکت می کند. چرا چنین است؟ برای اینکه خواست خدا این است که به راهی برویم که منتهی به حق و حقیقت باشید نه عقل و تجربه ضعیف خود گام برداریم و به مقصد هم برسیم.

اگر ریشه ی تمایلات نفسانی را در درون خود از بیخ و بن قطع کنیم رازهایی بر ما آشکار خواهد شد و به این تشخیص می رسیم که در وراء این هفت رنگ حسی، دیه ای قوی و مؤثر پیدا کنیم و غیر از این رنگ های معمولی و محسوس به گوهرهای شگفت انگیزی که غیر از این سنگ های طبیعی است برسیم.

۱۴۴) چشم غیبی اسرار و حقایق را می بیند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۹۳۱ الی ۳۹۴۱)

گر نیند کودکی احوال عقل
ور نبیند عاقلی احوال عشق
حسن یوسف دیده ی اخوان ندید
مر عصا را چشم موسی چوب دید
چشم سَر با چشم سِر در جنگ بود
چشم موسی دست خود را دست دید
چون حقیقت پیش او فرج و گلوست
پیش ما فرج و گلو باشد خیال
هر که را فرج و گلو آئین و خو است
با چنان انکار، کوته کن سخن

عاقلی هرگز کند از عقل نقل؟!
کم نگردد ماه نیکو فال عشق
از دل یعقوب کی شد ناپدید
چشم غیبی افعی و آشوب دید
غالب آمد چشم سِر حجت نمود
پیش چشم غیبی نوری بُد پدید
کم بیان کن پیش او اسرار دوست
لاجرم هر دم نماید جان جمال
آن لگم دین و لوی دین بهراوست
احمد کم گوی با گبر کهن

۱۴۵) اگر چشمان شما با نور الهی مشاهده نماید، مغز حقایق را خواهید دید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۷۵ الی ۱۴۸۲)

این قدر گفتیم باقی فکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز
اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
ز آنک ترک کار چون نازی بود
نه قبول اندیش نه رد ای غلام
مرغ جذبه ناگهان پرد ز عُش
چشم ها چون شد گذاره، نور اوست
بیند اندر ذره خورشید بقا

فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر را خورشید این افسرده ساز
کار کن موقوف آن جذبه مباش
ناز، کی در خورد جانبازی بود
امر را و نهی را می بین مدام
چون بدیدی صبح شمع آنگه بگش
مغزها می بیند او در عین پوست
بیند اندر قطره کل بحر را

۱۴۶) دید ناقص خود را کنار بگذارید و از طریق دید دوست به حقایق بنگرید

(مثنوی معنوی، دفتر اول، بیات ۹۱۶ الی ۹۲۸)

نیست کسبی از توکل خوب تر
بس گریزند از بلا سوی بلا
حیله کرد انسان وحیله اش دام بود
در ببست و دشمن اندر خانه بود
صدهزاران طفل کشت آن کینه کش
دیده ی ما چون بسی علت دراوست

چیست از تسلیم خود محبوب تر
بس جهند از مار سوی ازدها
آنک جان پنداشت خون آشام بود
حیله ی فرعون زین افسانه بود
و آنک او می جُست اندر خانه اش
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نعم العوض
 طفل ناگیرا و تا پویا نبود
 چون فضولی گشت و دست و پا نمود
 جان های خلق پیش از دست و پا
 چون به امر إهبطوا سندی شدند
 ما عیال حضرتیم و شیر خواه
 آنک او از آسمان باران دهد
 یابی اندر دید اوکل غرض
 مرکبش جز گردن بابا نبود
 در عنا افتاد و در کور و کبود
 می پریدند از وفا اندر صفا
 حبس خشم و حرص و خرسندی شدند
 گفت الخلق عیال لیلاله
 هم تواند کو ز رحمت نان دهد

۱۴۷) برای رسیدن به دیده ی ربانی، خضوع و تسلیم لازم است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۵۸۳ الی ۸۶۷)

سوی حق گراستانه خَم شوی
 چون شوی محرم گشایم با توب
 جز روان پاک او را شـرق نه
 روز آن باشد که او فارق شود
 چون نماند ذره پیش آفتاب
 آفتابی را که رخشان می شود
 همچو ذره بینی اش در نور عرش
 خوار و مسکین بینی او را بی قرار
 کیمیایی که از او یک مائـری
 نادر اکسیری که از وی نیم تاب
 بو العجب میناگری کز یک عمل
 باقی اخترها و گوهرهای جان
 دیده ی حسی زبون آفتاب
 تا زبون گردد به پیش آن نظر
 کان نظر نوری و این ناری بود
 وارهی از اختران محرم شوی
 تا بینی آفتابی نیم شب
 در طلوعش روز و شب را فرق نه
 شب نماند شب چو او بارق شود
 همچنان است آفتاب اندر لباب
 دیده پیشش کند و حیران می شود
 پیش نور بی حد موفور عرش
 دیده را قوت شده از کردگار
 بر دُخان افتاد گشت آن اختری
 بر ظلامی زد به گردش آفتاب
 بست چندین خاصیت را بر زحل
 هم برین مقیاس ای طالب بدان
 دیده ی ربانی ای جو و بیاب
 شعشعات آفتاب با شرر
 نار پیش نور بس تـاری بود

۱۴۸) با نگاه ظاهر، ظاهر انسان و با نگاه باطن، باطن انسان فهمیده می شود

(مثنوی و معنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۵۲ الی ۶۵۹)

جسمها چون کوزه های بسته سر
 کوزه ی آن تن، پر از آب حیات
 تا که در هر کوزه چه بود، آن نگر
 کوزه ی این تن، پر از زهر ممات

گر به مظر و فاش نظر داری، شهی
لفظ را مانده ی این جسم دان
دیده ی تن، دائماً تن بین بود
پس ز نقش لفظ های معنوی
در نُبی فرمود کین قرآن ز دل
فهم تو چون باده ی شیطان بود
ور به ظرفش بنگری، تو گمراهی
معنی اش را در درون، مانند جان
دیده ی جان، جان پرفن بین بود
صورتی ضال است و هادی معنوی
هادی بعضی و بعضی را مُضِل
کی ترا فهم می رحمان بود

۱۴۹) برای تقویت دید عاقبت بینی خود خاک پای مردان پاک را سر مه ی چشمان خود سازید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۳۷۰ الی ۳۳۷۶)

می توانی دید آخر را مکن
هرک آخر بین مسعود وار
گر نخواهی هر دمی این خفت خیز
کحل دیده ساز، خاک پاش را
که ازین شاگردی و زین افتقار
سر مه کن تو خاک هر بگزیده را
چشم اُشتر زآن بود بس نور بار
دید آخر بینت را کور گهن
نبودش هر دم زره رفتن عثار
کن ز خاک پای مردی چشم تیز
تا بیندازی سر اوباش را
سوزنی باشی شوی تو ذوالفقار
هم بسوزد، هم بسازد دیده را
کو خورد از بهر نور چشم خار

۱۵۰) مسیر حقیقت، مسیر پیامبران خداست

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۵۳ الی ۲۳۶۵)

آنچ حق است، اقرب از حبل الورید
ای کمان و تیر ها برساخته
هر که دور انداز تر، او دور تر
فلسفی خود را از اندیشه بگشت
گو بدو چندانک افزون می دود
جاهدوا فینا بگفت آن شهریار
همچو کنعان کو ز ننگ نوح رفت
هر چه افزون تر همی جست او خلاص
این مثل اندر زمانه جانی است
ز آنک جاهل ننگ دارد ز اوستاد
تو فکنده تیر فکرت را بعید
صید نزدیک و تو دور انداخته
و زچنین گنج است او مهجور تر
گو بدو کوراست سوی گنج پشت
از مراد دل جداتر می شود
جاهدوا عنّا نگفت ای بی قرار
بر فراز قله ی آن کوه زفت
سوی گه می شد جداتر از مناص
جان نادانان به رنج ارزانی است
لاجرم رفت و دکانی نو گشاد

آن دکان بالای استاد ای نگار
زود ویران کن دکان و باز گرد
گنده و پُر کژ دم است و پر زمار
سوی سبزه و گلبنان و آب خورد
نه چو کنعان کو ز کبر و ناشناخت
از گه عاصم سفینه ی فوز ساخت

(۱۵۱) اگر دل را از کرکس نفس دور کنید به دیدی و راء این دید طبیعی می رسید

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۷۵۳ الی ۷۸۱)

از درون خویش این آواز ها
ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز
صبح کاذب را ز صادق و اشناس
تا بود کز دیدگان هفت رنگ
رنگ ها بینی بجز این رنگ ها
گوهر چه ، بلک دریایی شوی
کار کُن در کارگه ، باشد نهان
کار چون بر کار کن پرده درید
کارگه چون جای باش عامل است
پس در آ در کارگه یعنی عدم
کارگه چون جای روشن دیدگی است
رو به هستی داشت فرعون عنود
لاجرم می خواست تبدیل قدر
خود قضا بر سبیلت آن حیل منده
صد هزاران طفل گشت او بی گناه
تا که موسی نبی ناید برون
آن همه خون کرد و موسی زاده شد
گر بدیدی کارگاه لایزال
اندرون خانه اش موسی معاف
همچو صاحب نفس کو تن پرورد
کین عدو و آن حسود و دشمن است
او چو فرعون و تنش موسی او
نفسش اندر خانه ی تن نازنین

منع کن تا کشف گردد رازها
چشم نرگس را از این کرکس بدوز
رنگ می را باز دان از رنگ کاس
دیده ای پیدا کند صبر و درنگ
گوهران بینی بجای سنگ ها
آفتاب چرخ پیمایی شوی
تو برو در کارگه ، بینش عیان
خارج آن کار نتوانیش دید
آنک بیرون است از وی غافل است
تا ببینی صنع و صانع را بهم
پس برون کارگه پوشیدگی است
لاجرم از کارگاهش کور بود
تا قضا را باز گگرداند ز در
زیر لب می کرد هر دم ریشخند
تا بگردد حکم و تقدیر اله
کرد در گردن هزاران ظلم و خون
و ز برای قهر او آماده شد
دست و پایش خشک گشتی ز احتیال
وز برون می گشت طفلان را گزاف
بر دگر کس ظن حقّدی می برد
خود حسود و دشمن او آن تن است
او به بیرون می دود که کو عدو
بر دگر کس دست می خاید به کین

(۲۰) آینده نگری

حقیقت و ارزش انسان در دیدن او نهفته است و بقیه ی موجودیت او را گوشت و پوست و سایر اعضا تشکیل می دهد. از طرفی چشم انسان شبیه کوزه است ، کوزه ای که می تواند از طریق روزنه ای به دریا ارتباط داشته باشد در آن صورت این کوزه دریای بزرگی را می تواند در خود جای دهد.

حواس انسان مثل چشم مانند کف دست محدود هستند که تنها ظاهر تجسم یافته حقایق را درک می کنند و به همه ی حقایق دسترسی ندارند در حالی که چشم انسانی که دریا بین است با این چشم کف بین تفاوت فاحشی دارد تو برای دیدن حقایق چشم کف بین را کنار بگذار و به چشم دریا بین روی آور.

انسان برای بدست آوردن مسیر درست زندگی باید دست بکار شود و تحولی در خود بوجود آورد و روح خود را با انوار ماه معنویت روشن کند ، چون از گناهانی که انجام می دهد سیاه شده است و نیز خیالات واهی و وهم و گمان های بی اساس این جان عزیز را دور کند. از این کمینگاه دنیا کسی که حزم و هوشیاری و صبر و احتیاط نداشته باشد نمی تواند خلاص شود. کسی که هوشیاری و دوراندیشی در زندگی ندارد مانند کاهی است که با بادی به هر طرف پرتاب می شود و بر عکس انسان دارای حزم و دور اندیشی مانند کوهی سنگین و استوار و بی اعتنا به باد ، در جای خود محکم ایستاده است. و حزم و هوشیاری آن است که انسان فریب ظواهر دنیایی را نخورد و از خوردن و نوشیدن غذاهای لذیذ و چرب و شیرین که در حکم سحر و جادو و دامهایی است که برای او پهن شده است حتی المقدور پرهیز کند. حقایق جهان مانند بار گوناگون بر پشت خران است که هر لحظه از راه می رسند ، ما نباید با یک چوب همه ی این خران را که حامل واقعیت های موجود هستند از خود دور سازیم . بلکه باید بار خوب و شایسته را از بار بد و ناهنجار جدا نمود. اگر انسان دو چشم حق شناس داشته باشد عرصه ی جهان را پر از دوست خواهد دید . از طرفی اب جویبار هستی آب حیات جاودانگی است نه آب آلوده ای که برای آشامیدن چهارپایان اهلی و وحشی روانه ی زمین می شود بلکه آبی است که حقایق بالا را در آن منعکس است که باید آنها را دید و شناخت.

این جهان در نظر پیامبران بر بنیاد عشق و عدالت استوار است. که پر از تسبیح خدای متعال است در حالیکه مردم عادی آن را یک موجود مرده و بی تحرک می بینند. و از آنجائیکه پیامبران نکته ها و حکمت ها از این جهان در می یابند در صورتی که مردم معمولی چیزی از این صوت و صدا نمی شنوند و درک نمی کنند. و این پرده ی محکم و ضخیمی است که بر دیدگان مردانی که جهل و حماقت فرو رفته اند کشیده شده است.

امکان ندارد که انسان بدون شناخت خالق جهان دو جهان را بشناسد. و یا بدون تماشای صفت های الهی که در پدیده های عالم جلوه گر است نانی بخورد که گوارای وجود او باشد. آیا چه کسی می تواند بدون توجه به آن بارگاه ملکوتی از جویبار هستی آبی بنوشد؟ غیر از گاو و خران که موجوداتی نا آگاه و بی خبرند . آن کسانی که به لذت دنیا دل بسته اند باید بدانند که چاره جویی ها و مکرهای آنان بر سنگ خواهد خورد و جز سقوط و نابودی راهی ندارند.

۱۵۲) حقیقت و ارزش وجودی آدمی در چگونگی دیدن او نهفته است

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم، ابیات ۸۱۲ الی ۸۱۹)

هرچه چشمش دیده است آن چیزاوست	آدمی دید است باقی گوشت و پوست
چشم خُم چون باز باشد سوی یم	کوه را غرقه کند یک خُم ز نم
خُم با جیحون بر آردا شُتم	چون به دریا راه شد از جان خُم

ز آن سبب قل گفته ی دریا بود
گفته ی او جمله دَرِّ بحر بود
دادِ دریا چون زخْم ما بود
چشم حس افسرد بر نقش مَمَر
این دوی اوصاف دید احوّل است
هر چه نطق احمــــدی گویا بود
که دلش را بود در دریا نفوذ
چه عجب در ماهی دریا بود؟
تُش مَمَر می بینی و او مستقر
و ر نه اول آخر، آخر اول است

۱۵۳) حس کف بین انسان محدود است و حس دریا بی او حقیقت پدیده ها را می بیند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۶۹ الی ۱۲۷۴)

چشم حس همچون کف دستت و بس
چشم دریا دیگر است و کف دگر
جنبش کف ها ز دریا روز و شب
ما چو کشتی ها بهم بر می زنیم
ای تو در کشتی تن رفته به خواب
آب را آبی است کو می راندش
نیست کف را بر همه او دسترس
کف بهل و ز دیده ی دریا نگر
کف همی بینی و دریا نی عجب
تیره چشمیم و در آب روشنیم
آب را دیدی، نگر در آب آب
روح را روحی است کو می خواندش

۱۵۴) سپاه خیال و افکار ما از یک منبع معنوی به سوی دل سرازیر می شوند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۷۸۰ الی ۲۷۹۱)

همچنان از پرده ی دل بی کلال
گر نه تصویرات از یک مغرس اند
جوق جوق اسپاه تصویرات ما
جرّه ها پَر میکنند و می روند
فکرها را اختران چرخ دان
سعد دیدی، شکر کن ایثار کن
ما کی ایم این را بیا ای شاه من
روح را تابان کن از انوار ماه
از خیال و وهم وطن بازش رهان
تا ز دلداری خوب تو دلی
ای عزیز مصر و در پیمان درست
در خلاص او یکی خوبی بین
دم بدم در می رسد خیل خیال
در پی هم سوی دل چون می رسند
سوی چشمه دل شتابان از ظما
دائماً پیدا و پنهان می شوند
دایر اندر چرخ دیگر آسمان
نحس دیدی، صدقه واستغفار کن
طالع مقبل کن و چرخ بزن
که ز آسیب زنب جان شد سیاه
از چه و جور رَسَن بازش رهان
پَر بر آرد بر پَر د ز آب و گلی
یوسف مظلوم در زندان تو است
زود کَالله یُحبّ الْمُحْسِنین

(۱۵۵) اگر حزم و هوشیاری داشتید ظواهر دنیایی، شما را فریب نمی دهد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۳ الی ۲۳۰)

این کمین بی صبوحزمی کس نجست
حزم کن از خوردکین زهرین گیاه است
گاه باشد کو بهر بادی جـهد
هر طرف غولی همی خواند ترا
ره نمایم هم‌رهت باشم رفیق
نی قلاووز است و نی ره داند او
حزم آن باشد که نفریید تـرا
که نه چربش دارد و نی نوش او
که بیا مهمان ما، ای روشنی
حزم آن باشد که گویی تخمه ام
یا سرم در دست درد سـر پـر
ز آنک یک نوشت دهد با نیش ها
زر اگر پنـجاه اگر شصت دهد
گر دهد خود کی دهد آن پُر حیل
ژغژغ آن، عقل و مغزت را برد
یار تو خورجین تو است و کیسه ات
ویسه و معشوق تو هم ذات تو است
حزم باشد که چون دعوت کنند
دعوت ایشان سفیر مرغ دان
مرغ مـرده پیش بنهاده که این
مرغ پندارد که جنس اوست او
جز مگر مرغی که حزمش داد حق

حزم را خود صبر آمد پا و دست
حزم کردن زور و نور انبیاء است
کودکی مر باد را وزنی نهد
کای برادر راه خواهی هین بیا
من قلاووزم در این راه دقیق
یوسفا! کم رو سوی آن گرگ خو
چرب و نوش و دام های این سرا
سحر خواند می دمد در گوش او
خانه آن تو ست و تو آن منی
یا سقیمم خسته ی این دخمه ام
یا مرا خوانده است آن خالو پسر
که بکارد در تو نوشش ریش ها
ماهیا! او گوشت در شستت دهد
جوز پوسیده است گفتار دغل
صد هزاران عقل ره یک نشمرد
گر تو رامینی مجو جز ویسه ات
واین برونی ها همه آفات تو است
تو نگویی مست و خواهان منند
کی کند صیاد در مکمن نهان
می کند این بانگ و آواز خنین
جمع آید بر دزدشان پوست او
تا نگردد گیج آن دانه و ملق

(۱۵۶) اگر جویبار هستی را با دو چشم حق شناس خود ببینید جهان را پر از دوست خواهید دید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۲۳۶ الی ۳۲۴۶)

دوست پُر بین عرصه ی هر دو سرا
ور دو چشم حق شناس آمد ترا

اندین جو، غنچه دیدی یا شجر
 که ترا از عین این عکس نقوش
 چشم از این آب از حَوْلِ خُرمی شود
 پس به معنی باغ باشد این نه آب
 بارگوناگون است بر پشت خران
 بر یکی خر بار لعل و گوهر است
 بر همه جو ها تو این حکمت مران
 آب خضر است این نه آب دام و دد
 زین تگ جو ماه گوید من مهم
 اندرین جو آنچه بر بالا است هست
 از دگر جوها مگیر این جو ی را

همچو هر جو تو خیالش ظن مبر
 حق حقیقت گردد و میوه فروش
 عکس می بیند سبدر می شود
 پس مشوعریان چو بلقیس از حباب
 هین به یک چوب این خران راتو بران
 بر یکی خر بار سنگ و مرمر است
 اندین جو ماه بین عکسش مخوان
 هر چه اندر وی نماید حق بود
 من نه عکسم، هم حدیث و همهم
 خواه بالا خواه در وی دار دست
 ماه دان این پرتو مه روی را

۱۵۷) جهان از دیدگاه پیامبران مبتنی بر ذکر و تسبیح خدا و عشق و عدالت استوار است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۷۶۳ الی ۴۷۷۸)

ای بسا طوطی گویای خُمُش
 رو به گورستان دمی خامش نشین
 لیک اگر رنگ بینی خاکشان
 شحم و لحم زندگان یکسان بود
 تو چه دانی تا ننوشی قالشان
 بشنوی از قال، های و هوی را
 نقش ما یکسان به ضد ها متصف
 همچین یکسان بود آواز ها
 بانگ اسبان بشنوی اندر مصاف
 این یکی از حقد و دیگر ز ارتباط
 هرک دور از حالت ایشان بود
 آن درختی جنبد از خَم تبر
 بس غلط گشتم زدیک مُرد ریگ
 جوش و نوش هرکس است گویاییا
 گر نداری بو ز جان روشناس
 آن دماغی که بر آن گلشن تند

ای بسا شیرین روان رو تُرُش
 آن خموشان سخن گو را ببین
 نیست یکسان حالت چالاکشان
 آن یکی غمگین، دگر شادان بود
 ز آنک پنهان است بر توحالشان
 کی ببینی حالت صد توی را
 خاک هم یکسان روانشان مختلف
 آن یکی پر درد و آن پر ناز ها
 بانگ مرغان بشنوی اندر طواف
 آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
 پیشش آن آواز ها یکسان بود
 و آن درخت دیگر از باد سحر
 ز آنکه سرپوشیده می جوشیددیگ
 جوش صدق و جوش تزویرو ریا
 رو دماغی دست آور بو شناس
 چشم یعقوبان هم او روشن کند

۱۵۸) بدون تماشای صفات الهی در عالم، حتی خوردن لقمه ای برای انسان گوارا نیست!

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۰۷۸ الی ۳۰۸۷)

من نخواهم در دو عالم بنگر یست
بی تماشای صفت های خدا
چون گوارد لقمه بی دیدار او
جز بر امید خدا زین آبخور
آنک کالانعام بُد بل هُم اضلّ
مکر او سرریز واو سر زیر شد
فکر گاهش کند شد عقلش خرف
آنچ می گوید در این اندیشه ام
و آنچ می گوید غفور است و رحیم
ای زغم مرده که دست ازنان تهیست
تا نبینم این دو عالم آن کیست
گر خورم نان در گلو ماند مرا
بی تماشای گل و گلزار او
کی خورد یک لحظه الا گاو و خر
گر چه بر مکر است آن گنده بغل
روز گارک بر دو روزش دیر شد
عمر شد چیزی ندارد چون الف
آن هم از دستان آن نفس است هم
نیست آن جز حيله ی نفس لئیم
چون غفور است و رحیم این ترس چیست

۲۱) در مسیر آگاهی

پیامبر خدا(ص) فرمودند: نور الهی وقتی در سینه ی انسان وارد می شود که دارای علامتی است. و علامت آن این است که از دنیای فریبده و دنیای کبر و غروری که برای خود ساخته ای به دنیای پر از سرور و شادی وارد شوی.

جان انسان جز آگاهی از حق و حقیقت چیز دیگری نیست و هر چه که آگاهی و هوشیاری بیشتر باشد جان انسان افزون تر و عالی تر است. و همینطور جان آدمی از جان حیوانات عالی تر است چون آگاهی و اطلاعات بیشتری دارد و همچنین جان ملائکه از جان انسان بالاتر است چون خطاهای حواس انسان را ندارد و آنچه را که از ملائکه والاتر و عالی تر است جان صاحبدلان و مردان خداست. هنر علم آموزی انسان بود که او را به تکاپو رساند و در این راه به مشکلات انداخت و برای کشف و جستجو به دریاها و کوه و دشت و سایر نقاط زمین کشاند. و انسان با عقل و خردمندی خود ترس و مشکلات را کنار گذاشت و از آسیب ها بدور شد. وقتی انسان وارد رودخانه ای می شود اگر خاری در بستر این رودخانه باشد در پای او فرو می رود. الهام ها و وسوسه ها انسانی شبیه همین خار در درون آدمی وارد می شوند و انسان در صورتی می تواند در مقابل این هجوم ف ایستادگی کند که حواس او از ظاهر بینی عبور نموده و خود را قوی سازد. چ

پیش کسانی که آگاه به خبر و علم و دانایی هستند سخن از خبر و دانایی خطاست. زیرا خبر پردازی در مقابل کسی که با واقع هم آغوش است دلیل غفلت و نقصان عقلی خبر پرداز است. تو نباید خاموشی را کوچک بشماری زیرا اگر سخن مانند جویی است خاموشی مانند دریای بیکران است. حال که دریای خاموشی ترا می جوید تو با سخن گفتن بدنبال جوی ناچیز برو.

سخنان بهر حال باعث تشویش اذهان هستند هر چند که با سخنان راست شروع کنی ولی بدنبال آن سخنان ناروا و نامناسب روان آدمی را تیره می سازد. و اما کسی که از گناه و خطا هم میراست و در راهی قرار گرفته است که وحی الهی خدا مشخص ساخته است چون حقایق و اسرار بر او صاف و روشن است لذا هر چه بگوید شایسته و درست است.

هر آن سکوتی که ترا ملول و دل‌تنگ کند بی شک به مثابه ی نعره های عشقی است که از آن سو آمده و در تو جلوهرگر شده است. تو از اینکه آن مردان الهی ساکت هستند و چیزی نمی گویند در شگفتی فرو رفته ای. در حالیکه آن ها می گویند: که اینقدر فریاد زده ایم و نعره بر آورده ایم که گوش های ما کر شده استولی شما از این بانگ و فریاد بی خبریدو لذا به این جهت است که افراد تیز گوش که از شنوایی قوی بر خوردارند در ظاهر کر میباشند.

مادامیکه بر انسان بهتر از جان مطرح نشده است جان برای او بسیار عزیز است و در آن هنگام که حقیقتی عالی تر از جان به سراغ انسان را بگیرد همان جان عزیز، محقر می شود و نام حقیرانه ای بر خود می گیرد. مانند عروسک بی جانی که در دستان کودکی دارای جان و حیات است ولی همینکه آن کودک بزرگ شود و صاحب فرزند گردد و حیات را حس کند این تصویر از بین خواهد رفت.

۱۵۹) جان خود را با دانائی ها و آگاهی ها قوی سازید تا به حقیقت وجودی خود دست یابید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۶۸ الی ۳۰۸۳)

پیل باید تا چو خسبد او ستان	خواب بیند خطه ی هندوستان
خرنبیند هیچ هندستان به خواب	خرزهندوستان نکرده است اغتراب
جان همچون پیل باید نیک زفت	تا به خواب او هند داند رفت تفت
ذکر هندوستان کند پیل از طلب	پس مصورگردد آن ذکرش به شب
اذکروا الله کار هر او باش نیست	ارجعی بر پای هر قلاش نیست
لیک تو آیس مشو هم پیل باش	و ر نه پیلی درپی تبدیل باش
کیمیا سازان گردون را ببین	بشنو از میناگران هر دم طنین
نقش بندانند در جوّ فلک	کار سازانند بهر لی و لک
گر نبینی خلق مُشکین جیب را	بنگر ای شب کور این آسیب را
هر دم آسیب است بر ادراک تو	نبت نو، نورسته بین از خاک تو
زین بُد ابراهیم ادهم دیده خواب	بسط هندستان دل را بی حجاب
لاجرم زنجیر ها را بر درید	مملکت بر هم زد و شد ناپدید
آن نشان دید هندستان بود	که جهد از خواب و دیوانه شود
می فشانداک بر تدبیر ها	می دراند حلقه ی زنجیرها
آنچنانکه گفت پیغمبر ز نور	که نشانش آن بود اندر صدور
که تجافی آرد از دار الغرور	هم انابت آرد در دار السرور

۱۶۰) وقتی جان انسانی با خبر و آگاهی قوی شد، همه ی موجودات مطیع او می شوند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۳۲۶ الی ۳۳۳۵)

جان نباشد جز خبر در آزمون
جان ما از جان حیوان بیشتر
پس فزون از جان ما جان ملک
و ز ملک جان خداوندان دل
ز آن سبب آدم بود مسجودشان
و ر نه بهتر را سجود دون تری
کی پسندد عدل و لطف کردگار
جان چون افزون شد گذشت از آنها
مرغ و ماهی و پری و آدمی
ماهیان سوزنگر دلکش شوند
هر که را افزون خبر، جانش فزون
از چه ز آن رو که فزون دارد خبر
کو منزه شد ز حس مشترک
باشد افزون تر تحیر را بهل
جان او افزون تراست از بودشان
امر کردن هیچ نبود در خوری
که گلی سجده کند در پیش خار
شد مطیعش جان جمله ی چیزها
ز آنک او بیش است و ایشان در کمی
سوزنان را رشتها تابع بُوند

۱۶۱) علم و آگاهی و الهام و وسوسه ها از بیرون انسان چون خاری در وجود او فرو می روند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۲۸ الی ۱۰۳۸)

گوش خر بفروش دیگر گوش خر
خاتم مُلک سلیمان است علم
آدمی را زین هنر بیچاره گشت
زو پلنگ و شیرترسان همچو موش
زو پری و دیو ساحل ها گرفت
آدمی را دشمن پنهان بسی است
خلق پنهان زشتشان و خوبشان
بهر غسل ار در روی در جویبار
گرچه پنهان خار در آب است پست
خار خار وحی ها و وسوسه
باش تاحس های تو مبدل شود
کین سخن را در نیابد گوش خر
جمله عالم صورت و جان است علم
خلق دریاها و خلق کوه و دشت
زو نهنگ بحر در صفا و جوش
هر یکی در جای پنهان جا گرفت
آدمی با حذر عاقل کسی است
می زند در دل بهر دم کوبشان
بر تو آسیبی زند در آب خار
چونکه در تومی خلدانی که هست
از هزاران کس بود نی یک کسه
تا ببینی شان و مشکل حل شود

۱۶۲) خاموشی دریای بی کرانه است در حالیکه سخن گفتن جویی باریک و ناچیز است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۰۶۸ الی ۲۰۷۴، ۲۰۶۱ الی ۲۰۶۳)

چونک با معشوق گشتی همنشین دفع کن دالالکان را بعد از این

هرک از طفلی گذشت و مرد شد
 نامه خواند از پی تعلیم را
 پیش بینایان خبرگفتن خطا است
 پیش بینا شد خموشی نفع تو
 گر بفرماید بگو بر گوی خوش
 و بفرماید که اندر کسش دراز
 ز اندرونم صدخموشی خوش نفس
 خامشی بحراست و گفتن همچو جو
 از اشارت های دریا سر متاب
 نامه و دلاله بر وی سرد شد
 حرف گوید از پی تعلیم را
 کان دلیل غفلت و نقصان ما است
 بهر این آمد خطاب انصتوا
 لیک اندک گو دراز اندر مکش
 همچنین شرمین بگو با امر ساز
 دست بر لب می زند یعنی که بس
 بحر می گوید ترا، جو را مجو
 ختم کن والله اعلم بالصواب

۱۶۳) سکوت عامل رشد آدمی است و اظهار نظر و سخن گفتن روان را تیره می کند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۵۹۵ الی ۱۶۰۳)

رخت ها را سوی خاموشی کشان
 گفت پیغمبر که در بحر هموم
 چشم در استارگان نه ره بجو
 گر دو حرف صدق گویی ای فلان
 این نخواندی کالکلام ای مستهام
 هین مشو شارع در آن حرف رشد
 نیست در ضبطت چو بگشایی دهان
 آنک معصوم ره وحی خداست
 ز آنک ما ینطق رسول بالهدی
 خویشتن را ساز منطیقی ز حال
 چون نشان جویی مکن خود را نشان
 در دلالت دان تو یاران را نجوم
 نطق تشویق نظر باشد مگو
 گفت تیره در تبع گردد روان
 فی شجون جره ای جر الکلام
 که سخن زو مر سخن را میکشد
 از پی صافی شود تیره روان
 چون همه صاف است بگشاید رواست
 کی هوا زاید ز معصوم خدا
 تا نگردی همچو من سخره مقال

۱۶۴) عارفان در سکوتشان نعره می زنند برای دستیابی به حقیقت باید آن نعره های پنهان را بشنویم

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۶۲۳ الی ۴۶۳۱)

مرکب چوبین به خشکی ابتر است
 این خموشی مرکب چوبین بود
 هر خموشی که ملولت می کند
 تو همی گویی عجب خامش چرا؟
 من ز نعره کر شدم او بی خبر
 خاص آن دریائیان را رهبر است
 بحریان را خاموشی تلقین بود
 نعره های عشق آن سو می زند
 او همی گوید عجب گوشش کجاست
 تیز گوشان زین ثمر هستند کر

آن یکی در خواب نعره می زند
این نشسته پهلوئی او بی خبر
و آنکسی کش مرکب چوبین شکست
نه خموش است و نه گویا نادر است
صد هزاران بحث و تلقین می کند
خفته خودآن است و کر زآن شور و شر
غرقه شد در آب او خود ماهی است
حال او را در عبارت نام نیست

(۱۶۵) تا از مرحله ی خامی و کودکی پافرا تر نگذاریم مانند کودکان به عروسک تخیلات نیاز مندیم

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۰۳ الی ۴۱۱۵)

گفت پیغمبر که جاد فی السلف
هر که بیند مر عطا را صد عوض
جمله در بازار از آن گشتند بند
زر درانبان ها نشسته منتظر
چون که بیند کاله ای در ربح بیش
گرم ز آن مانده است با آن کو ندید
همچنین علم و هنر ها و حِرَف
تا به ازجان نیست جان باشد عزیز
لُعبَت مرده بودجان طفل را
این تصور وین تخیل لعبت است
چون زطفلی رست جان شد دروصال
نیست محرم تا بگویم بی نفاق
مال و تن برفند ریزان فنا
بالعَطِيَّةِ مِنْ تَيَقَّنَ بِالْخَلْفِ
زود در بازد عطا را زین غرض
تا چو سود افتاد مال خود دهند
تا که سود آید بذل آید مُصِر
سردگردد عشقش از کالای خویش
کال های خویش را ربح و مزید
چون ندید افزون از آنها درشرف
چون به آمد، نام جان شد چیز لیز
تا نگشت او در بزرگی طفل را
تا توظفلی پس بدانت حاجت است
فارغ از حس است و تصویروخیال
تن زدم و الله اعلم بالوفاق
حق خریدارش که الله اشتری

(۲۲) شناخت باطنی

آدمی علم را از خدا آموخت. و آوازه ی آن را از ملائکه هم بالاتر قرار داده است. و کسی که این واقعیت ها را انکار کند از دیدن حقایق کور شده است. مثل شیطان که زاهد چند ساله بود که از مقام خود پائین کشیده شد. و همچنین زدن پوزبند بر دهان گوساله ی سامری در عصر موسای نبی بهمین منظور بوده است. شیطان و گوساله پرستی که مظهر علم مادی و دنیایی هستند جای دین خدا که حق و حقیقت است قرار نگیرند.

علم کسانی که بدنبال ظواهر دنیایی و سود مادی هستند شبیه موشی است که در دل زمین از چند طرف سوراخی حفر می کند و دائماً از این سوراخ به آن سوراخ می رود و هر گاه به نوری برسد از آن می گریزد و چون به نور و روشنایی راهی ندارد بطور پیوسته در حال تلاش و مجاهدت است و به نتیجه ای هم نمی رسد.

اگر جامه های خود را از نخ های طلا بیافید و یا تلاش کنید تا مروارید را از اعماق دریاها بدست آورید و نیز باریک بینی هایی که علوم ریاضی و هندسه یا نجوم و علم طب و فالسفه دارد همه متعلق به این دنیا است و برای تأمین رفاه و زندگی است و هیچ راهی را به سوی آسمان معنویت نخواهد داشت.

حکمت و دانشی که از طبع حیوانی و تخیلات آدمی سرچشمه گرفته است حکمتی است که از نور فیض خداوند ذوالجلال خالی است. این حکمت ها که در این دنیا برای خود نمایی و خود فریبی بدست می آوریم جز گمان و پندار و شک نتیجه ای نخواهد داشت. اگر حواس آدمی را یکی یکی در نظر آوریم و بشماریم هر حسی کاری انجام می دهد که از دیگری بر نمی آید. و در مجموع انسان ده حسی دارد که پنج حس آن ظاهر است و پنج حس در باطن او وجود دارد و این حواس آدمی مانند ده صف شبیه صف هایی است که ملائکه مراحل کمال انجام وظیفه در آن قرار گرفته اند.

علم و آگاهی برای رسیدن به حقیقت غیر از دنیا و دنیا طلبی است و با آن متفاوت است و می دانید که غیر از دنیا آخرت است. پس وقتی علم، دنیایی نیست مسلماً آخرتی و معنوی است که ترا از همینجا بدان سو رهبری و هدایت می نماید.

اگر چه دانشمندان علوم حسی و طبیعی حق این علوم را نشناختند ولی عشق بر اساس غیرت و ماهیتی داشت از اینان کنار کشید و بهمین لحاظ آن ها نتوانستند خود را به خورشید حقایق برسانند.

به این مثال توجه شود: اگر مرغی که مویی در دهان دارد در بالای مناره ای ساکن باشد. بعضی انسانها اصلاً مرغ را نمی بینند و بعضی دیگر فقط مرغ را می بینند ولی کسانی هم هستند که هم مرغ را می بینند و هم مویی که در دهان اوست. در اینجا مناره در حکم تن آدمی است. مرغ دامنش و تسلیم و بندگی انسان است نسبت به خدا. و مویی که در دهان مرغ است نور و هدایت به سوی حقایق است. و دیده می شود که کامل ترین دید را صاحب دلان دارند که حقایق را مشاهده می کنند.

۱۶۶) علوم حسی و مادی برای رساندن انسان به صورت هاست نه برای شناخت حقایق باطنی و درونی است

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۰۹ الی ۱۰۲۶)

آن نباشد شیر را و گور را	آنچ حق آموخت مر زنبور را
حقوق برو آن علم را بگشاد در	خانها سازد پر از حلوی تر
هیچ پیلی داند آنگون حیل را	آنچ آموخت کرم پیله را
تا به هفتم آسمان آموخت علم	آدم خاکی ز حق آموخت علم
کوری آنکس که در حق درگذشت	نام و ناموس ملک را در شکست
پوز بندی ساخت آن گوساله را	زاهد چندین هزار ساله را
تا نگردد گرد آن قصر مشید	تا نتاند شیر علم دین کشید
تا نگیرد شیر زان علم بلند	علم های اهل علم شد پوزبند
کان به دریاها و گردون ها نداد	قطره ی دل را یکی گوهر فتاد
جان بی معنیت از صورت برست	چند صورت آخرای صورت پرست
احمد و بوجهل خود یکسان بُدی	گر به صورت آدمی انسان بُدی
بنگر از صورت چه چیز او کم است	نقش بر دیوار مثل آدم است

جان گم است آن صورت باتاب را
 شد سر شیران عالم جمله پست
 چه زیانستش از آن نقش نفور
 وصف صورت نیست اندر خامها
 عالم وعادل همه معنی است وبس
 می زند بر تن زسوی لامکان
 رو بجو آن گوهر کمیاب را
 چون سگ اصحاب را دادند دست
 چونکه جانش غرق شد در بحر نور
 عالم و عادل بود در نامها
 کش نیابی در مکان و پیش و پس
 می ننگجد در فلک خورشیدجان

۱۶۷) علم تقلیدی و گفتاری علم مادی است در صورتی که علم روشنی علم درون و دل است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۴۲۹ الی ۲۴۴۲)

علم تقلیدی و تعلیمی است آن
 چون پی دانه، نه بهر روشنی است
 طالب علم است بهر عام و خاص
 همچو موشی هر طرف سوراخ کرد
 چونکه سوی دشت ونورش ره نبرد
 گر خدایش پر دهد پر خرد
 ور نجوید پر بماند زیر خاک
 علم گفتاری که آن بی جان بود
 گر چه باشد وقت بحث علم زفت
 مشتری من خدای است او مرا
 خونبهای من جمال ذوالجلال
 این خریداران مفلس را بهل
 گل مخور، گل را مخر، گل را مجو
 دل بخور تا دایماً باشی جوان
 کز نفور مستمع دارد فغان
 همچو طالب علم دنیای دنی است
 نی که تایابد از این عالم خلاص
 چونکه نورش راند از درگفت برد
 هم در آن ظلمات جهدی می نمود
 برهد از موشی و چون مرغان پرد
 نا امید از رفتن راه سماک
 عاشق روی خریداران بود
 چون خریدارش نباشد مُرد و رفت
 می کشد بالا که الله اشتری
 خونبهای خود خورم کسب حلال
 چه خریداری کند یک مُشت گل
 زانک گل خوار است دایم زرد رو
 از تجلی چهره ات چون ارغنون

۱۶۸) علم راه حق و سیر و سلوک بسوی حق را فقط صاحبان می دانند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۱۵ الی ۱۵۲۱)

جام های زرکشی را بافتن
 خرده کار های علم هندسه
 که تعلق با همین دنیاستش
 این همه علم بنای آخر است
 دُرّها از قعر دریا یافتن
 یا نجوم علم طب و فلسفه
 ره به هفتم آسمان بر نیستش
 که عماد بود گاو و آشتر است

بهر استبقای حیوان چند روز نام آن کردند این گیجان رموز
علم راه حق و علم منزل است صاحب آن داند آن را یا دلش
پس در این ترکیب حیوان لطیف آفرید و کرد با دانش الیف

۱۶۹) حکمت دنیایی باعث ظن و شک انسان است در حالیکه حکمت دینی باعث رشد معنوی انسان است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۲۰۱ الی ۳۲۰۹)

گرتوخواهی کی شقاوت کم شود	جهدکن تا از تو حکمت کم شود
حکمتی کز طبع زاید و زخیال	حکمتی بی فیض نور ذوالجلال
حکمت دنیا فزایدظن و شک	حکمت دینی پرد فوق فلک
زو بعان زیرک آخر زمان	بر فزوده خویش بر پیشینیان
حیله آموزان جگرها سوخته	فعلها و مکرها آموخته
صبر و ایثار و سخای نفس وجود	باد داده کان بود اکسیر سود
فکر آن باشد که بگشاید رهی	راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشد که از خود شه بود	نه به مخزنها و لشگر شه بود
تا بماند شاهسی او سرمدی	همچو عز ملک دین احمدی

۱۷۰) انسان دارای ده حس است: پنج حس آشکار در بیرون و پنج حس پنهان در درون

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۰۱۸ الی ۲۰۲۹)

مشرقی و مغربی را حس هاست	منصب دیدار حس چشم راست
صد هزاران گوشها گر صف زنند	جمله محتاجان چشم روشنند
باز صف گوشها را منصبی	در سماع جان و اخبار و نبی
صد هزاران چشم را آن راه نیست	هیچ چشمی از سماع آگاه نیست
همچنین هر حس یک می شمر	هر یکی معزول از آن کار دگر
پنج حس ظاهر و پنج اندرون	ده صف اند اندر قیام الصافون
هر کسی کواز صف دین سرکش است	می رود سوی صفی کان واپس است
تو ز گفتار تعالوا کم مکن	کیمیای بس شگرف است این سخن
گر مسی گردد ز گفتارت نفیر	کیمیا را هیچ از وی وا مگیر
این زمان گر بست نفس ساحرش	گفت تو سودش کند در آخرش
قل تعالوا، قل تعالوا، ای غلام	هین که ان الله یدعوا للسلام

خواجه باز آ از منی و از سری سروری جو، کم طلب کن سروری

۱۷۱) تنها دو علم است: یکی برای سود دنیایی و دیگری برای رسیدن به حقیقت است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۸۷۷ الی ۳۸۸۵)

نوم عالم از عبادت به بود	آنچنان علمی که مستنبه بود
آن سکوت سایح اندر آشنا	به ز جهد اعجمی با دست و پا
اعجمی زد دست و پا و غرق شد	می رود سباح ساکن چون عمد
علم دریایی است بی حد و کنار	طالب علم است غواص بحار
گر هزاران سال باشد عمر او	او نگردد سیر خود از جستجو
کان رسول حق بگفت اندر بیان	اینک منهومان هما لا یشبعان
طالب الدنیا و تو فیراتها	طالب العلم و تدبیراتها
پس در این قسمت چو بگماری نظر	غیر دنیا باشد این علم ای پدر
غیر دنیا پس چه باشد، آخرت	کت کند زینجا و باشد رهبرت

۱۷۲) علوم و دانش های دنیایی و کندوکاوهای مربوط به آنها از عشق به حق بهره ای ندارند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، الی ۲۷۶۲ الی ۲۷۷۱)

زیرکان که موی ها بشکافتند	علم هیأت را به جان در یافتند
علم نارنجات و سحر و فلسفه	گر چه نشناسند حق المعرفه
لیک کوشیدند تا امکان خود	بر گذشتند از همه اقران خود
عشق غیرت کرد وزیشان درکشید	شد چنین خورشید زیشان ناپدید
نور چشمی کو به روز استاره دید	آفتابی چون ازو رو درکشید
زین گذر کن پند من بپذیر هین	عاشقان را تو به چشم عشق بین
وقت نازک باشد و جان در رصد	با تو نتوان گفت آن دم عذر خود
فهم کن موقوف آن گفتن مباش	سینه های عاشقان را کم خراش
نه گمانی برده ای تو زین نشاط	حزم را مگذار، می کن احتیاط
واجب است و جایز است و مستحیل	این وسط را گیرد در حزم ای دخیل

(۱۷۳) کسی که با نگاه عمیق پدیده ها را نبیند هیچ مشکلی را برای بشریت حل نخواهد کرد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۱۳۹ الی ۱۱۴۹)

هر پیمبر اینچنین بود در جهان	رنگ طین پیدا و نور دین نهان
بر مناره شاهبازی، پر فنی	آن مناره دید و در وی مرغ نی
لیک موی اندر دهان مرغ نی	و آن دوم می دید مرغی پر زنی
هم ز مرغ و هم ز مواگناه بود	و آنک او ينظر بنور الله بسود
تا نبینی مو بنگشاید گره	گفت آخر چشم به سوی مرغ نه
و آن دگر گل دید پر علم و عمل	آن یکی گل دید نقشین در و حل
خواه سیصد مرغ گیر و خواه دومرغ	تن مناره علم و طاعت همچو مرغ
غیر مرغی می نبیندپیش و پس	مرد اوسط مرغ بین است او و بس
که بدان پاینده باشد جان مرغ	موی آن نوری است پنهان آن مرغ
هیچ عاریت نباشد کار او	مرغ کان موی است در منقار او
پیش او نه مستعار آمد و نه وام	علم او از جان او جو شد مدام

(۲۳) بیداری واقعی

همواره ترس از عوامل بیرون از ذات است. زیرا هیچکس از خویشتن هراسی بدل راه نمی دهد. آن فلسفه باف ترس را وهم و خیال می پندارد در صورتی که او این درس خلقت را کج فهمیده است. او نمی داند که امکان ندارد که ترس و وهم باشد ولی حقیقت در کنار آن وجود نداشته باشد. و یا اینکه پول تقلبی باشد ولی در کنار آن پول نقد و صحیح وجود نداشته باشد.

عقل خود را جمع کن و همه ی ارزش های خود را متمرکز و در یکجا جمع کن و اگر این ریزه های طلای عقل را جمع کردی رهبر الهی یا خداوند از وجود تو جام زرین خواهد ساخت. در آن موقع است که چون به جام زرین و با ارزش تبدیل شدی آن شاه نام و القاب و صورتی که قصد رسیدن به آن را داری و در دل می پرورانی بر روی جام تصویر خواهد نمود.

کسانی که دل بیدار دارند اگر بخواب روند صد بینایی در درونشان مشغول فعالیت می شود. اگر تا کنون اهل دل نبوده ای بعد از این بیدار باش و در جستجوی دل و آگاهی او باش و در این راه بکوش. اگر دلت بیدار گشت خوش بخواب در این صورت از آگاهی به کمیت ها و کیفیت های جهان غافل نخواهی بود.

نا بینایی که قدرت شناخت را ندارد بخاطر نداشتن چشم نیست بلکه بدانجهت است که جهل و نادانی او را مست نموده است. شما می دانید که از زمین کور تر و بی چشم تر موجودی نداریم همین زمین از فضل و رحمت خداوند دشمن شناس شده است قارون ثروتمند و تبهکار را در خود فرو برو. کالای حمت و دانشی که دل و حقیقت تو آن را گم نموده است پیش مؤمنین و اهل یقین می توانی بدست آوری.

وقتی بیماری درونی در تو محکم شد در دفع و رفع آن تلاش کن ، آنوقت خواهی دید که هر سخن کهنه و قدیمی در پیشگاه تو تازه و جدید خواهد بود. در این حالت پس از رسیدن به نفس سالم از همان دانش های گذشته برگ و بار جدید و نو پدید می آید و از آن شاخه های کهنه صد خوشه میوه به بار می نشیند.

علم و آگاهی که بدون دخالت کسی یا چیزی از خدا نرسد و الهام نشود مانند رنگی است که زنان ارایشگر بر موهای خود می زنند ناپایدار خواهد بود. و اگر این علم الهی را به نیکویی و شایستگی حمل نمایی سنگینی بار را از دوش تو بر می گیرند و به تو شادی و خوشحالی هدیه می دهند . آگاه باش که نباید این علم و دانش را بخاطر پیروی از هوی و هوس با خود حمل نمایی تا آنکه بتوانی بر اسب تندروی علم و دانش سوار شوی و به حقایق بیشتری برسی.

اگر شعله های آتش درونی تو ، ترا به مرحله ی یقین از علم و آگاهی رساند به راه خود ادامه بده و در این مرحله توقف نکن و هر لحظه بر پختگی و دانایی خود اضافه کن . باید بدانی که تا از عشق نسوزی و باطن و درون تو به حقیقت دگرگون نشود به یقین از طریق مشاهده و شهود که اصیل ترین شناخت هاست نخواهی رسید. پس اگر می خواهی به این مرحله برسید بایستی در آتش تحولات عشق غوطه ور و ذوب شوی.

دهان خود را به سوی خدای باده بخش بگشا که چون آن باده ی ازلی و غیبی فرارسد جام هستی آدمی را پر می کند و او را مست حق می سازد.

۱۷۴) همواره در کنار وهم و ترس ، حقیقتی وجود دارد

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۲۲۰۸ الی ۲۲۲۲)

<p>و آنک کشتی را براق نور کرد او کند طوفان تو، ای نوجو با غم و شادیت کرد او متصل لرزها بین در همه اجزای خویش ترس دارد از خیال گونه گون کور پندارد لگد زن اشتر است کور را گوش است آئینه نه دید یا مگیر از قبه ای پر طنک بود آنک که او ترس آفرید این ها نمود هیچ کس از خود نترسد ای حزین فهم کژکرده است او این درس را هیچ قلبی بی صحیحی کی رود در دو علم هر دروغ از راست خاست بر امید آن روان کرد او دروغ شکر نعمت گو ممکن انکار راست</p>	<p>آنک تن را مظهر هر روح کرد گر بخواهد عین کشتی را به خو هر دمت طوفان و کشتی ای مُقِل گر نبینی کشتی و دریا به پیش چون نبیند اصل ترسش را عیون مُشت براعمی زند یک جلف پست ز آنک آن دم بانگ اشتر می شنید باز گوید کور نه این سنگ بود این نبود، این نبود، این نبود ترس و لرزه باشد از غیری یقین آن حکیمک وهم خواند ترس را هیچ وهمی بی حقیقت کی بود کی دروغی قیمت آرد بی زراست راست را دید او رواجی و فروغ ای دروغی که ز صدقت این نواست</p>
---	--

(۱۷۵) ریزه های عقل و خرد خود را جمع و متراکم کنید تا به جام زرین عشق برسید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ۳۲۸۶ الی ۳۲۹۹)

در خور عقل عوام این گفته شد
 زر عقلت ریزه است ای متهم
 عقل تو قسمت شده بر صد مهم
 جمع باید کرد اجزا را به عشق
 جوجوی چون جمع کردی ز اشتباه
 ور ز مثقالی شوی افزون توخام
 پس برو هم نام و هم القاب شاه
 تا که معشوقت بود هم نان و آب
 جمع کن خود را جماعت رحمت است
 ز آنک گفتن از برای باور است
 جان قسمت گشته بر حشو فلک
 پس خموشی به دهد او را ثبوت
 این همی دانم ولی مستی تن
 آنچنانک از عطسه و از خامیاز

از سخن باقی آن بنهفته شد
 بر قراضه، مهر سکه چون نهم
 بر هزاران آرزو و طمّ و رمّ
 تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
 پس توان زد بر تو سکه پادشاه
 از تو سازد شه یکی زرینه جام
 باشد وهم صورتش، ای وصل خواه
 هم چراغ و شاهد و نقل و شراب
 تا توانم با تو گفتن آنچه هست
 جان شرک از باوری حق بری است
 در میان شصت سودا مشترک
 پس جواب احمقان آمد سکوت
 می گشاید بی مراد من دهن
 این دهان گردد بناخواه تو باز

(۱۷۶) اگر دل بیدار باشد آدمی از آگاهی های جهانی با خبر و آگاه می شود

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۱۲۲۲ الی ۱۲۲۸)

ای بسا بیدار چشم و خفته دل
 آنک دل بیدار دارد چشم سر
 گر تو اهل دل نه ای بیدار باش
 ور دلت بیدار شد می خسپ خوش
 گفت پیغمبر که خسپد چشم من
 شاه بیدار است و حارس خفته گیر
 وصف بیداری دل ای معنوی

خود چه بیند دید اهل آب و گل
 گر بخسپد بر گشاید صد بصر
 طالب دل باش و در پیکار باش
 نیست غایب ناظرت از هفت و شش
 لیک کی خسپد دلم اندر و سن
 جان فدای خفتگان دل بصیر
 در ننگجد در هزاران مثنوی

(۱۷۷) ناوقتی که در درون ما پر از جهل و نادانی است، در شناخت حق نایبنا هستیم

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۳۶۳ الی ۲۳۸۳)

علم چون آموخت سگ، رست از ضلال
 سگ چو عالم گشت شد چالاک زحف
 سگ شناسا شد که میر صید کیست
 کور نشناسد نه از بی چشمی است
 نیست خود بی چشم تر کور از زمین
 نور موسی دید و موسی را نواخت
 زحف کرد اندر هلاک هر دعوی
 خاک و آب و باد و نار با شرر
 ما به عکس آن ز غیر حق خبیر
 لاجرم اشفقن منها جمله شان
 چون ز کوری دزد دزد کاله ای
 تا نگوید دزد او را کمان منم
 کی شنید کور دزد خویش را
 چون بگویم هم بگیر او را تو سخت
 پس جهاد اکبر آمد عصر دزد
 اولاً دزدید کل دیده ات
 کاله ی حکمت که گم کرده دل است
 کور دل با جان و با سمع و بصر
 ز اهل دل جو از جماد آن را مجو

می کند در بیشه ها صید حلال
 سگ چو عارف گشت شد اصحاب کهف
 ای خدا آن نور آشناسنده کیست
 بلک این ز آن است کز جهل است مست
 این زمین از فضل حق شد خصم بین
 خسف قارون کرد قارون را شناخت
 فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی
 بی خبر با ما و با حق با خبر
 بی خبر از حق و ز چندین نذیر
 کند شد ز آمیز حیوان جمله شان
 می کنده آن کور عمیا ناله ای
 کز تو دزدیدم که دزد پر فتم
 چون ندارد نور چشم آن ضیاء
 تا بگوید او علامت های رخت
 تا بگوید او چه دزدید و چه برد
 چون ستانی بازیابی تبصرت
 پیش اهل دین یقین آن حاصل است
 می نداند دزد شیطان را ز اثر
 که جماد آمد خلاق پیش او

۱۷۸) اضافه شدن عقل به عقل دیگر سبب رشد و اضافه شدن نفس به نفس دیگر عامل سقوط می شود

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۶۸۹ الی ۲۶۹۹)

آشنایی عقل با عقل از صفا
 آشنایی نفس با هر نفس پست
 ز آنک نفسش گرد علت می تند
 گر نخواهی دوست را فردا نغیر
 از سموم نفس چون با علتی
 گر بگیری گوهری، سنگی شود
 ور بگیری نکته ی بکرو لطیف
 که من اینرا بس شنیدم کهنه شد

چون شود هر دم فزون باشد ولا
 تویقین می دان که دم کمتر است
 معرفت را زود فاسد می کند
 دوستی با عاقل و با عقل گیر
 هرچ گیری تو مرض را علتی
 ور بگیری مهر دل، جنگی شود
 بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف
 چیز دیگر گو بجز آن ای غصه

چیز دیگر تازه و نو گفته گیر
 دفع علت کن چو علت خو شود
 باز فردا ز آن شوی سیر و نفیر
 هر حدیثی کهنه پیشت نو شود
 تا که آن کهنه بر آرد برگ نو
 بشکفاند کهنه صد خوشه ز گو

۱۷۹) دانش و علمی که از جانب خدا نباشد بزودی رنگ می بازد و از اثر و فایده می افتد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۴۴۵ الی ۳۴۵۳)

وهم و فکر وحس و ادراک شما
 علم های اهل دل حمالشان
 علم چون بر دل زند یاری شود
 گفت ایزد یحمالُ اسفاره
 علم کان نبود ز هو بی واسطه
 علم کان نبود ز هو بی واسطه
 لیک چون این بار را نیکو کشی
 هین مکش بهر هوا این بار علم
 تا که بر رهوار علم آبی سوار
 از هوا ها کی رهی بی جام هو
 همچو نی دان مَرکَب کودک هلا
 علم های اهل تن احمالشان
 علم چون بر تن زند باری شود
 بار باشد علم کان نبود ز هو
 آن نیاید همچو رنگ ماشطه
 بار برگیرند و بخشندت خوشی
 تا شوی راکب ، تو بر رهوار علم
 بعد از آن افتد ترا از دوش بار
 ای ز هو قانع شده با نام هو

۱۸۰) تا در آتش عشق به خدا نسوزید به علم یقین حقایق نمی رسید

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۸۵۷ الی ۸۶۲)

هر جوابی کان ز گوش آید به دل
 گوش دلاله است و چشم اهل وصال
 در شنود گوش تبدیل صفات
 ز آتش ار علمت یقین شد از سخن
 تا نسوزی نیست آن عین یقین
 گوش چون نافذ بود، دیده شود
 چشم گفت از من شنو آن را بهل
 چشم صاحب حال و گوش اصحاب قال
 در عیان دیده ها تبدیل ذات
 پختگی جو در یقین منزل مکن
 این یقین خواهی در آتش در نشین
 و ر نه قل در گوش پیچیده شود

۱۸۱) دهان خود را بسوی باده ی ازلی حق بگشاید تا جام وجودتان پر از حقایق شود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۷۰۴ الی ۳۷۱۰)

اندر آن قلعه خوش ذات الصور پنج در در بحر و پنجمی سوی بر

پنج از آن چون حس به سوی رنگ و بو
 ز آن هزاران صورت و نقش و نگار
 زین قـدح های صُور کم باش مست
 از قدح های صُور بگذر مایست
 سوی باده بخش بگشا پهن فم
 آدمما! معنی دلبندم بجـوی
 پنج از آن چون حس باطن رازجو
 می شدند از سو به سوی خوش بی قرار
 تا نگریدی بت تراش و بت پرست
 باده در جام است لیک از جام نیست
 چون رسد باده نیاید جام کم
 ترک قشرو صورت گنـدم بگوی

(۲۴) درک حقیقت

راه فراگیری علم از طریق گفتگو و سخن است. در حالیکه راه حرفه و پیشه وری از مسیر عمل و تجربه آموزی میسر است. برای بدست آوردن معرفت و فقر و نیاز به درگاه الهی، دمساز گشتن با مردان خدا مورد احتیاج است و در این مورد نه زبان بکار می آید و نه دست. عالم تصورات نادرست و خیالات واهی و حرص و ترس است که همچون کوه بزرگی مانع رشد و ترقی آدمی است. عقل و تشخیص هایی که چون کوه های بلند و مستحکم بودند در گرداب خیال و دریای وهم و تصورات غرق می شوند. کسی که به مقام یقین برسد از وهم و خیال رها می شود. حال که اوهام و خیالات باطل درون ترا گستاخ و پریشان نموده است، پس چرا به دنبال وهم و خیال دیگری می گردی؟

در راه تجربه و آزمایش، رسیدن به علم و حقایق، علم در حد وسط قرار گرفته، یقین فوق علم و گمان در مرحله ی پائین تر از آن قرار می گیرد. بدان و آگاه باش که علم در جستجوی یقین است و یقین بدست نمی آید مگر آنکه از راه دیدن و مشاهده حاصل شود. این اسباب و علل ظاهری باعث بستن چشمان آدمی می گردند و او را به اضطراب و لرزش می اندازد و کسانی که چنین خود را بیازند و خود باخته شوند از اصحاب حق و حقیقت نیستند. افرادی هستند که خداوند آن ها را با اصحابنا یعنی یاران ما، خطاب می کند که راه را برای آنان می گشاید و تا صدر بارگاه ربوبیش بالا می برد.

اگر در خدمت و تلاش برای تهذیب نفس و تربیت و خودسازی باشی محرم اسرار گردی حتی اگر یک کتاب هم نخوانده باشی دانش های بی نظیری با لطف خدا همچون چشمه ای در درونت سر می زند که شگفت انگیز است با عقل کل که پدر حقیقی تو است آشتی کن و با او ستیزه و تـمرد نداشته باش. آنگاه زیبایی طلایی این آب و گل تیره را در یاب. و اگر کسی با عقل کل کفران بورزد صورت آن عقل کل که این جهان هستی است برای او مانند سگ خواهد شد تو این هستی بلند مرتبه و شگفت انگیز را نادیده گرفتی و به درون چاه رفتی، بی شک جهان پهناور قصوری در حق تو ننموده استو به گناهی مرتکب نشده است. درود و تهنیت بر افراد عاقل و با انصافی باد که در هر زمان سخن هدایت را می شنوند آن را با دل و جان می پذیرند. و خداوند است که آگاه به هدایت و ارشاد بندگان است. در گفتن سخن از جاده ی حق و حقیقت جدا نشوید. ای کسی که در این زمان با عنایت حق آگاه شده ای، مردم جامعه ی عصر خود را آگاه کن.

۱۸۲) اگر انسان شایسته ی آشنای رمز الهی شود، نور حقیقت و هدایت بر قلب او می تابد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۶۴ الی ۱۰۷۴)

وقت دم آهنگرار پوشید دلـق احتشام او نشدکم پیش خـلق

پس لباس کبر بیرون کن ز تن
 علم آموزی طریقتش قولی است
 فقرخواهی آن به صحبت قائم است
 دانش آن را ستاندجان ز جان
 در دل سالک اگر هست آن رموز
 تا دلش را شرح آن سازد ضیا
 که درون سینه شرح داده ایم
 تو هنوز از خارج آن را طالبی
 چشمه ی شیرت در تو بی کنار
 منفذی داری به بحر ای آب گیر
 که الم نشرح نه شرح هست باز
 در نگر در شرح دل اندر اندرون

مَلْبَسْ ذُلَّ پُوشِ در آمـوختن
 حرفت آموزی طریقتش فعلی است
 نه زبانت کار می آید نه دست
 نه ز راه دفتـر و نه از زبان
 رمز دانی نیست سالک را هنوز
 پس اَلْمَ نَشْرَحِ بفرماید خدا
 شرح اندر سینه ات بنهاده ایم
 مَحَلِّبِی از دیگران چون حالبی
 تو چـرا می شیرجویی از تغار
 ننگ از آب جُستن از غدیر
 چون شدی تو شرح جووگدیه ساز
 تا نیابد طـعنه لاتبصرون

۱۸۳) قرار گرفتن در حیطة ی تصورات واهی و حرص و ترس ، چشمان حقیقت بین انسان را می بندد

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۲۶۴۳ الی ۲۶۵۷)

ظن نیکو بر، بر اخوان صفا
 این خیال و وهم بدچون شدپدید
 مشفقى گر کرد جور و امتحان
 خاصه من بدرگ نبودم زشت اسم
 ور بدی بد آن سگالش قَدَّ را
 عالم وهم و خیال طمع و بیم
 نقش های این خیال نقش بند
 گفت هذا ربی ابراهیم راد
 ذکر کوکب را چنین تأویل گفت
 عالم وهم و خیال چشم بند
 تا که هـذا ربی آمد قال او
 غرق گشته عقل های چون جبال
 کوه هارا هست زین طوفان فضوح
 زین خیال رهـزن راه یقین
 مرد ایقان رست از وهم و خیال

گر چه آید ظاهر از ایشان جفا
 صد هزاران یار را از هم برید
 عقل باید که نباشد بد گمان
 آنک دیدی بد نبد بود آن طلسم
 عفو فرمایند یاران زان خطا
 هست رهرو را یکی سدی عظیم
 چون خلیلی را که گه بود شدگزند
 چونک اندر عالم وهم اوفتاد
 آنکسی که گوهر تأویل سفت
 آن چنان گه را زجای خویش کند
 خربط وخر را چه باشد حال او
 در بحار وهم و گرداب خیال
 کو امانی جز که در کشتی نوح
 گشت هفتاد ودو ملت اهل دین
 موی ابرو را نمی گوید هلال

صد هزاران کشتی با هول و سهم
چون ترا وهم تو دارد خیره سر
تخته تخته گشته در دریای وهم
از چه گردی گرد وهم آن دگر

۱۸۴) علم از مسیر حس مشاهده در جستجوی یقین است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۱۸ الی ۴۱۴۰)

هر گمان تشنه یقین است ای پسر
چون رسد در علم پس پر پا شود
ز آنک هست اندر طریق مفتتن
علم جویای یقین باشد بدان
اندر الهاکم بجو این را کنون
می کشد دانش به بینش ای علیم
دید زاید از یقین بی امتهال
اندر الهاکم بیان این یقین
چون دهانم خورد از حلوی او
پا نهم گستاخ چون خانه روم
آنچ گل راگفت حق خنداناش کرد
آنچ زد بر سرو قدش راست کرد
آنچ نی را کرد شیرین جان و دل
آنچ ابرو را چنان طرار ساخت
مر زبان را داد صد افسون گری
چون در زراد خانه باز شد
بر دلم زد تیر و سوداییم کرد
هر که از خورشید باشد پشت گرم
همچو روی آفتاب بی حذر

می زند اندر تزاید بال و پر
مر یقین را علم او بویا شود
علم کمتر از یقین و فوق ظن
و آن یقین جویای دید است و عیان
از پس کلاً پس لو تعلمون
گر یقین گشتی بینندی یقین
آنچنانک از ظن می زاید خیال
که شود علم الیقین عین الیقین
چشم روشن گشتم و بینای او
پا نلرزانم نه کورانیه روم
با دل من گفت و صد چنداناش کرد
و آنچ از وی نرگس و نسرين بخورد
و آنچ خاکی یافت ازو نقش چگل
چهره را گلگونه و گلنار ساخت
و آنک کان را داد زر جعفری
غمزهای چشم تیر انداز شد
عاشق شکر و شکرخاییم کرد
سخت رو باشد نه بیم او را نه شرم
گشت رویش خصم روی و پرده در

۱۸۵) اسباب و علل مادی، چشم خود باختگان به ظواهر دنیا را به اضطراب و دوری از حق سوق می دهد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۰۵ الی ۲۳۱۴)

خلق چون یونس مُسْتَبِح آمدند
هریکی گوید به هنگام سحر
کای کریمی که در آن لیل وحش
چشم تیز و گوش تازه ، تن سبک
از مقامات وحش رو زین سپس
موسی آن را نار دید و نور بود
بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس
ساحر آن را چشم چون رست از عما
چشم بند خلق جز اسباب نیست
لیک حق اصحابنا اصحاب را
کاندر آن ظلمت ، پُر راحت شدند
چون ز بطن حوت شب آید بدر
گنج رحمت بنهی و چندین چشم
از شب همچون نهنگ ذوالحُبک
هیچ نگریزیم ما با چون تو کس
زنگی ای دیدیم شب را حور بود
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس
کف زنان بودند بی این دست و پا
هر که لرزد بر سبب زاصحاب نیست
در گشاد و برد تا صدر سرا

۱۸۶) اگر تهذیب در نفس پیدا شود ، چشمه ی دانش های بی نظیری در درون شما خواهد جوشید

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۱۹۳۰ الی ۱۹۳۷)

گر بیابان پر شود زرّ و نقود
ور بخوانی صد صحف بی سکتی ای
ور کنی خدمت ، نخوانی یک کتاب
شدز جیب آن کف موسی ضو فشان
کانک می جُستی ز چرخ با نهیب
تا بدانی کاسمان های سُمی
نی که اول دست یزدان مجید
این سخن پیدا و پنهان است بس
بی رضای حق جوی نتوان ربود
بی قَدَر یادت نمـاند نکته ای
علم های نادره یابی ز جیب
کان فـزون آمد ز ماه آسمان
سر بر آوردستت ای موسی ز جیب
هست عکس مُدرکات آدمی
از دو عالم پیشتر عقل آفرید
که نباشد محرم عنقا مگس

۱۸۷) صلح و صفا با عقل کل ، جهان تازه ای را برای ما پدید می آورد

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۳۲۵۹ الی ۳۲۷۰)

کان علم صورت عقل کُل است
چون کسی با عقل کل کُفران فزود
صلح کن با این پدر عاقی بَهِل
پس قیامت نقد حال تو بُود
من که صلحم دائماً با این پدر
هر زمان نو صورتی و نو جمال
کاوست بابای هر آنک اهل قُل است
صورت کُل پیش اوهم سگ نمود
تا که فرش زر نماید آب و گل
پیش تو چرخ و زمین مُبدل شود
این جهان چون جنت استم در نظر
تا ز نو دیدن فرو میبرد ملال

من همی بینم جهان را پر نعیم	آب ها از چشم ها جوشان مقیم
بانگ آبش می رسد در گوش من	مست می گردد ضمیر و هوش من
شاخ ها رقصان شده چون تایبان	برگ ها کف زن مثال مطربان
برق آئینه است لامع از نمد	گر نماید آیه تا چون بُود
از هزاران من نگویم من یکی	ز آنک آگنده است هر گوش ازشکی
پیش وهم این گفت مژده دادن است	عقل گوید مژده چه نقد من است

۱۸۸ آفتاب حقیقت بر همه می تابد و آدمی به فراخور آمادگی و شایستگی های خود از آن بهره مند می شود

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۸۲۸ الی ۲۸۳۳)

گیر عالم پر بود خورشید و نور	چون رَوی در ظلمتی مانند کور
بی نصیب آبی از آن نور عظیم	بسته روزی باشی از ماه کریم
تو درون چاه رفتستی ز کاخ	چه گنه دارد جهان های فراخ
جان که اندر وصف گرگی ماند او	چون ببیند روی یوسف را بگو
لحن داوودی به سنگ و گه رسید	گوش آن سنگین دلانش کم شنید
آفرین بر عقل و بر انصاف باد	هر زمان والله اعلم بالرشاد

۱۸۹ وقتی به حقیقتی رسیدی، مردم عصر خود را از آن آگاه ساز

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۸۱۵ الی ۳۸۲۳)

موسیا در پیش فرعون زَمَن	نرم باید گفت قَولاً لَیْناً
آب اگر در روغن جوشان کنی	دیگدان و دیگ را ویران کنی
نرم گو لیکن مگو غیر صواب	وسوسه مفروض در لین الخطاب
وقت عصر آمد سخن کوتاه کن	ای که عصرت، عصر را آگاه کن
گو تو مر گِلخواره را که قند به	نرمی فاسد مکن طینش مده
نطق جان را روضه ی جا نیستی	گر زحرف و صوت مستغنیستی
این سر خرد در میان قند زار	ای بسا کس را که بنهاده است خار
ظن ببرد از دور کان آن است و بس	چون قچ مغلوب وامی رفت پس
صورت حرف آن سر خردان یقین	در رز معنی و فرردوس برین

(۲۵) شکل پذیری انسان

انسان موجودی است که از نیستی به طرف هستی در حرکت است ولی همواره تصور انسان این است که به طرف نیستی می رود در حالیکه این نیستی است که او را با چوبی که در دست دارد از درون بطرف هستی می راند که البته در جدال نیستی و هستی حکمتی وجود دارد تا انسان به طرف ابدیت به رشد و تعالی خود ادامه دهد.

تو در هر شکل و وضع و مقامی که خود را عرضه کنی و بگویی: این منم، این خود من است. من خودم هستم. در صورتی که اینطور نیست بلکه عاقل دیگری است که تو را می سازند. تو گاهی مانند یک مرغ هستی که توسط خودت صید می شوی و در دامی که گسترده ای در آن می افتی و یا اگر پیشوای مردم شوی و یا در پائین جامعه یا بالادست آن قرار گیری، همه ی اینها ریشه در خودت دارد.

چشم های جوانی پر از نور و قدرت است و تن آدمی مانند بهار سبز و خرم است. خانه ی تن آبادتر از هر زمان دیگر است. و تمام واحد های تشکیل دهنده ی آن ساختمان بدون کوچکترین اختلاط و ناهماهنگی در اجزای آن معتدل و هماهنگ است. افلاک که مجموعه ی سیارات و ستارگان را تشکیل می دهد در ظاهر بلند و با عظمت هستند ولی اعتلاء و تکامل واقعی برای روان پاک انسانی است.

این تحولات به سوی کمال که امروز ترا موجود عالی تر و والاتر نموده است دفع آن انکار قبلی است یعنی روزی که امروز را نمی دیدی و حتی به تصور هم در نمی آوردی و منکرش می گشتی.

زندگی و مرگ آدمی اگر با حق باشد شیرین است و اگر ایام زندگی بدون خدا خواهی بگذرد و آب حیات هم در کام آدمی آتش سوزان خواهد بود. زندگی بدون خدا که زندگی پر از غرق در بیگانگانی از خداست. این عمر چیزی نیست مگر آن حالتی که روبهان از روی حيله گری در حضور شیران از او درخواست هایی داشته باشند.

عمر و دوران زندگی تو شبیه سکه های داخل کیسه است که تکرار شب و روز آن را می شمارد و از آن می کاهد و اینقدر از این کیسه ی عمر سکه برداشته می شود تا تمام گردد و عمر به پایان برسد.

مهر و محبتی که از مادر به فرزندان خود می رسد گر چه از خداست ولی خدمتگزاری از مادر هم واجب و هم شایسته است.

پیامبر اسلام (ص) فرمودند: فرزند راز درونی پدر است بهمین جهت است که همیشه پدران هنرهای خود را به فرزندانشان می آموزند.

۱۹۰) انسان از نیستی است ولی نیستی با چوبی او را به طرف هستی می راند و دور می کند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۴۶۷ الی ۲۴۸۱)

موسیقی با موسیقی در جنگ شد	چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسی و فرعون دارد آشتی	چون به بی رنگی رسی کان داشتی
رنگ کی خالی بوداز قیل و قال	گر ترا آید بدین نکته سؤال
رنگ با بیرنگ چون درجنگ خاست	این عجب کاین رنگ از بی رنگ خاست
آب با روغن چرا ضد گشته اند	چونک روغن را ز آب افرشته اند
هر دو در جنگند اندر ماجرا	چون گل از خار است و خار از گل، چرا؟
همچو جنگ خرفروشان صنعت است	یانه جنگ است این برای حکمت است
گنج باید جست، این ویرانی است	یا نه این است و نه آن، حیرانی است

آنچ تو گنجش توهم می کنی
چون عمارت دان تو وهم و رأی ها
در عمارت هستی و جنگی بود
نی که هست از نیستی فریاد کرد
تو مگو که من گریزانم ز نیست
ظاهراً می خواندت او سوی خود
نعل های باژگون است ای سلیم

ز آن توهم گنج را گم می کنی
گنج نبود در عمارت جایها
نیست را از هست ها ننگی بود
بلک نیست آن هست را واداد کرد
بلک او از تو گریزان است بیست
وز درون می راندت با چوب رد
سرکشی فرعون می دان از کلیم

(۱۹۱) در ساختن من انسان، دیگران هم نقش دارند

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۸۰۳ الی ۸۱۱)

ای تو در پیکار خود را باخته
تو به هر صورت که آبی بیستی
یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
این تو کی باشی که تو آن اوحدی
مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش
جوهر آن باشد که قائم با خود است
گر تو آدم زاده ای چون او نشین
چیست اندر خم که اندر نهر نیست؟
این جهان خم است و دل چون جوی آب

دیگران را تو ز خود نشناخته
که منم این، والله آن تو نیستی
در غم و اندیشه مانی تو ز خلق
که خوش و زیبا و سرمست خودی
صدرخویشی، فرش خویشی، بام خویش
آن عارض باشد که فرع او شده است
جمله ذریات را درخود ببین
چیست اندر خانه کاندر شهر نیست
این جهان حجره است و دل شهرعجاب

(۱۹۲) جوانی باغ سبز پر درخت و پیری خاک شوره زاری است

(مثنوی معنوی ، دفتر دوم ، ابیات ۱۲۱۷ الی ۱۲۲۶)

و آن جوانی همچو باغ سبز وتر
چشم های قوت و شهوت روان
خانه معمور و سقفش بس بلند
پیش از آن که ایام پیری در رسد
خاک شوره گردد و ریزان و سست
آب زور و آب شهوت منقطع
ابروان چون پالدم زیر آمده
از تشنج رو چو پشت سوسمار

می رساند بی دریغی بار و بر
سبز می گردد زمین و تن بدان
معتدل ارکان و بی تخلیط و بند
گردنت بندد به حبل من مَسَد
هرگز از شوره نبات خوش نرست
او ز خویش و دیگران نامنتفع
چشم را نم آمده تازی شده
رفت نطق و طعم و دندان ها ز کار

روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز کارگه ویران ، عمل رفته زساز
بیخ های خوی بد محکم شده قوت برکنندن آن کم شده

۱۹۳) اعتلاء و تکامل واقعی برای روان پاک انسانی است

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۵۷۹ الی ۵۹۰)

چارپا را قدر طاقت بار نه	بر ضعیفان قدر قوت کار نه
دانه ی هر مرغ اندازه ی وی است	طعمه ی هر مرغ انجیری کی است
طفل را گر نان دهی برجای شیر	طفل مسکین را از آن مرده گیر
چون دندان ها بر آرد بعد از آن	هم به خودطالب شود آن طفل نان
مرغ پر نارسته چون پران شود	لقمه ی هر گربه ی پران شود
چون بر آرد پر، بپرد او بخود	بی تکلف بی صفیر نیک و بد
صورت رفعت بود افلاک را	معنی رفعت روان پاک را
صورت رفعت برای جسم هاست	جسم ها درپیش معنی اسم هاست

۱۹۴) در شکل گیری طبیعی انسان ، تحولات غیر قابل انکار مادی و غیرمادی زیادی دخالت داشته اند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۸۸۹ الی ۹۰۱)

خاک را و نطفه را و مضغه را	پیش چشم ما همی دارد خدا
کز کجا آوردمت ای بد نیت	که از آن آید همی خفربقی ات
تو بر آن عاشق بدی در دور آن	منکر این فضل بودی آن زمان
این کرم چون دفع آن انکار تست	که میان خاک می کردی نخست
حجت انکار شد انشار تو	از دوا بدتر شد ایمن بیمار تو
خاک را تصویب این کار از کجا	نطفه را خصمی و انکار از کجا
چون در آن دم بی دل و بی سر بُدی	فکرت و انکار را منکر بُدی
از جمادی چون که انکارت بُرست	هم از این انکار حشرت شد دُرست
پس مثال تو چو آن حلقه زنی است	کزدرونش خواجه گوید خواجه نیست
حلقه زن زین نیست دریابد که هست	پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست
پس هم انکارت مبین می کند	کز جماد او حشر صدفن می کند
آب و گِل می گفت خود انکار نیست	بانک می زد بی خبر که اخبار نیست

(۱۹۵) زندگی بدون خدا برای انسان نوعی جان کندن است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۷۶۸ الی ۷۷)

همچو ابلیس از خدای پاک فرد
گفت أنظرنی الی یوم الجَزَا
عمر بی توبه همه جان کندن است
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
آن هم از تأثیر لعنت بود کو
از خدا غیر خدا را خواستن
خاصه عمری غرق در بیگانگی
عمر بیشم ده تا پس تر رَوم
تا که لعنت را نشانه ی او بود
عمر خوش در قرب جان پروردن است

تا قیامت عمر تن درخواست کرد
کاشکی گفتمی که تُبنا رُبنا
مرگ حاضر غائب از حق بودن است
بی خدا آب حیات آتش بود
در چنان حضرت همی شد عمر جو
ظن افزونی است و کلی کاستن
در حضور شیر روبه شانگی
مهلم افزون کن که تا کمتر شوم
بد کسی باشد که لعنت جو بود
عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است

(۱۹۶) کم شدن و گذشت زندگانی و عمر انسان، نوعی برداشتن سکه از همیان زر است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۳ الی ۱۳۷)

هر زمان نزعی است جزوجانت را
عمر تو مانند همیان زر است
می شمارد می دهد زر بی وقوف
گر ز گه بستانی و ننهی بجای
پس بنه برجای هر ذم را عوض
در تمامی کارها چندین مکوش
عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
و آن عمارت کردن گور و لحد
بلک خود را در صفا گوری کنی
خاک او گردی و مدفون غمش
گور خانه و قبسه ها و کنگره
بنگر اکنون زنده اطلس پوش را
در عذاب منکر است آن جان او
از برون بر ظاهرش نقش و نگار

بنگر اندر نزع جان ایمانت را
روز و شب مانند دینار اشمر است
تا که خالی گردد و آید خسوف
اندر آید کوه ز آن دادن ز پای
تا ز واسجد و اقترب یابی غرض
جز به کاری که بود در دین مکوش
کارهایت ابتر و نان تو خام
نی به سنگ است وبه چوب و نی لبد
در منی او کنی دفن منی
تا دمت یابدمدداها از دَمش
نبود از اصحاب معنی آن سره
هیچ اطلس دست گیرد هوش را
کژدم غم در دل غمدان او
و ز درون زاندیشه ها او زار زار

و آن یکی بینی در آن دلچ کهن چون نبات اندیشه و شکر سخن

(۱۹۷) نعمت های الهی به انسان ، با اکرام به مادر تکمیل می شود

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۳۲۵۷ الی ۳۲۶۲)

رحمت مادر اگر چه از خداست	خدمت او هم فریضه است و سزاست
زین سبب فرمود حق صلوا علیه	که محمد بود محتال الیه
در قیامت بنده را گوید خدا	هین چه کردی آنچه دادم مر ترا
گوید ای رب ، شکر تو کردم به جان	چون ز تو بود اصل آن روزی و نان
گویدش حق نه نکردی شکر من	چون نکردی شکر آن انعام من
بر کریمی کرده ای ظلم و ستم	نه زدست او رسیدت نعمتم

(۱۹۸) برای تدام هنر بشری بایستی فرزندان از پدران خود بیاموزند

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۳۱۱۶ الی ۳۱۱۹)

بهر این فرمود آن شاه نبیه	مصطفی که الولد سرّ ابیه
بهر این معنی خلق از شفقت	می بیاموزند طفلان را حِرَف
تا بماند آن معانی در جهان	چون شود آن قالب ایشان نهران
حق به حکمت حرصشان داده است	جدِ بهر رشد هر صغیر مُستَعِد

(۲۶) ماهیت انسان

غیر مسلمانان که به حقایق درک الهی نرسیده اند به همین نقش های رنگین و گوناگون که بر در و دیوار عبادتگاه های خود کشیده اند قانع و راضی شده اند. ما که از نور معنویت و همت عالی مردان الهی ، روشنی و گرمی هدایت گرفته ایم هیچ ترس و وا همه ای از آن نقش هایی که در حکم سایه هستند نداریم. تفاوت بین این دو زیاد است ، یکی نقشی است که در این جهان دیده می شود و به چشم می آید و دیگری نقشی است مانند ماه که در آسمان نور افشانی می کند و در نهایت زیبایی بوده و مورد توجه قرار می گیرد.

اسرار نهانی و با ارزش معنوی را جز با دانایان اسرار الهی نمی توان در میان گذاشت و از آنجائیکه افراد منکر به ظواهر پدیده ها می اندیشند این اسرار در گوش و جان آنان تأثیری نمی گذارد. و لیکن چه باید کرد که خداوند دستور به دعوت به حق داده است هر چند که آنان بپذیرند یا نپذیرند.

پر گل و ریاحین بر گردن تو انداخته است. محور و مغز اصلی خلقت آدمی است و همه ی سیارات و ستارگان و سایر موجودات فرع بر او بوده و مقصد و مقصود آفرینش اوست. ای جودی که گل سرسبد خلقتی و خردمندی، هوشمندی و دانش و تجربه در خدمت تو می باشند چرا قدر خود را نمی دانی؟ و خودت را ارزان می فروشی؟

من صدها هزار سال بود که به صورت ذرات در فضا بی اختیار می پریدم. چنانچه آن دوران بی اختیاری را فراموش نموده ام بهر حال حکمت بالغه ی تو در حال خواب آن سرگذشت را به من نشان می دهد و می بینم. در عالم خواب به دور از دنیای مادیات و عناصر چهارگانه آن (آب، آتش، باد، خاک) از این تنگنا به چراگاه جان (عالم معنویت و بالا) پرواز می کنم.

تو اگر به صورت و ظاهر خود بنگری، خواهی دید تو جهان کوچک هستی و اگر به معنای خود توجه نمایی خواهی دید تو همان عالم بزرگ تر هستی. تو در حال توقف، پلک های چشمانت را بهم می زنی و گمان می کنی که ساکن هستی و آگاه باش که در میان کشتی به خواب رفته ای در حالیکه آن کشتی در مسیری در حال حرکت است.

راه لذت واقعی در درون آدمی است نه در بیرون آن. و کسانی که برای خوشی لذت به ساختن کاخ ها و برج و باروها پناه می برند در ابله‌ی و نادانی بسر می برند. چه بسا کسانی که در کنج مسجدی بسر می برند و از عبادت و توجه ی به خدا مست و شادند ولی افراد دیگری می باشند که در باغ های وسیع کاخهای مجلل قدم می زنند و گردش می کنند در حالیکه ناراحت و بی مقصد و هدف می باشند.

ما دلباختگان حق و حقیقت نه پرنده ی هوایی هستیم که فضای محدود طبیعت ما را محبوس نماید و نه از مرغان خانگی هستیم که در خانه ها به زندگی خود پایان دهند، فضای ما مافوق فضاهاست و دانه ی ما برتر از این دانه هاست.

این احساس درد مرگ برای آن است که روح بتواند از کالبد مانند زایمان بره از میش بیرون جهد و راه خود را پیش گیرد. آری روح از تنگنای کاده بیرون می آید مانند آن بره که صحرای سرسبز را در پیش می گیرد و فضای ملکوتی را در هم می نوردد. هان! ای مادر طبیعت مادیم، رحم خود را بگشا که بره روح به رشد طبیعی خود رسیده و دیگر توانایی کشیدن جور ماده ی تنگ و تاریک را ندارد.

۱۹۹) دو نقش برای انسان وجود دارد: نقشی در جهان و نقشی در آسمان معنویت

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۵۹۳ الی ۳۶۰۱)

هر که را گلشن بود بزم و وطن	کی خورد او باده اندر گولخن
جای روح پاک علیین بود	کرم باشد کش وطن سرگین بُود
بهر مخمور خدا جام طهور	بهر این مرغان کور این آب شور
هر که عدل غمّرش ننمود دست	پیش او حجّاج خونی، عادل است
دختران را لعبت مرده دهند	که ز لعب زندگان بی آگهند
چون نداند از فتوّت زور و دست	کودکان را تیغ چوبین بهتر است
کافران قانع به نقش انبیاء	که نگاریده است اندر دیرها
ز آن مهانم ما که دور روشنی است	هیچمان پروای نقش سایه نیست
این یکی نقشش نشسته در جهان	و آن دگر نقشش چو مه در آسمان

۲۰۰) انسان بر اساس کار و خدمتی که به او محول می شود در بوته ی آزمایش قرار می گیرد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۸ الی ۱۵)

راز جز با رازدان انباز نیست	راز اندر گوش مُنکِر راز نیست
لیک دعوت وارد است از کردگار	با قبول و ناقبول، او را چه کار
نوح نهصد سال دعوت می نمود	دم به دم انکار قومش می فزود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید؟	هیچ اندر غار خاموشی خزید
گفت از بانگ علالای سگان	هیچ واگردد ز راهی کاروان
یا شب مهتاب از غوغای سگ	سست گردد بدر را در سیرتگ
مه فشاند نور و سگ عوعو کند	هر کسی بر خلقت خود می تند
هر کسی را خدمتی داده قضا	در خور آن گوهرش در ابتل

(۲۰۱) انسان جوهر عالم، کان هر خوشی، دارای عقل و تدبیرات و هوش و صاحب تاج کرمناست

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۵۶۹ الی ۳۵۸۲)

ای رُخ چون زهره ات شمس الضحی	ای گدای رنگ تو گلگونه ها
باده در خنب می جوشد نهان	ز اشتیاق روی تو جوشد چنان
ای همه دریا، چه خواهی کردنم	وی همه هستی چه می جویی عدم
ای مه تابان چه خواهی کرد گرد	ای که مه درپیش رویت روی زرد
تو خوشی و خوبی و کان هر خوشی	تو چرا خود منت باده کشی
تاج کرمناست بر فـرق سرت	طـوق اعطاک آویز برت
جوهر است انسان و چرخ او را عَرَض	جمله فرع و پایه اند و او عَرَض
ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش	چون چینی خویش را ارزان فروش؟
خدمتت بر جمله هستی مُفترَض	جوهری چون نجده خواهد از عرض؟
علم جویی از کُتب ها ای فسوس	ذوق جویی تو ز حلوا ای فسوس
بحر علمی در نمی پنهان شده	در سه گز تن، عالمی پنهان شده
می چه باشدیا سماع و یا جماع	تا بجویی زو نشساط و انتفاع؟
آفتاب از ذره ای شد وام خواه	زهره ای از خُمره ای شد جام خواه
جان بی کیفی شده محبوس کیف	آفتابی، حبس عقده، اینت حیف!

(۲۰۲) انسان مرکز جذر و مدهای روانی و خواسته های نفسانی و دارای اختیار و آزادی است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۱۰ الی ۲۲۳)

اولم این جزر و مد از تو رسید
هم از آنجا کاین تردد دادی ام
ابتلام می کنی آه الغیثات
تا به کی این ابتلا یا رب مکن
اشتری ام لاغری و پشت ریش
این گژاوه گه شود این سو گران
بفکن از من حمل ناهموار را
همچو آن اصحاب کهف از باغ جود
خفته باشم بر یمین یا بر یسار
هم بتقلیب تو تا ذات الیمین
صد هزاران سال بودم در مطار
گرفراموشم شده است آن وقت و حال
می رهم زین چارمیخ چارشاخ
شیر آن ایام ماضی های خود

ور نه ساکن بود این بحر ای مجید
بی تردد کن مرا هم از گرم
ای ذکور از ابتلایت چون اناث
مذهبی ام بخش و ده مذهب مکن
ز اختیار همچوپالان شکل خویش
آن گژاوه گه شود آن سو کشان
تا ببینم روضه ی ابرار را
می چرم ایقاظ نی بل هم رُقود
بر نگردم جز چو گو بی اختیار
یا سوی ذات الشمال ای رب دین
همچو ذرات هوا بی اختیار
یادگارم هست در خواب ارتحال
می جهم در مسرح جان زین مناخ
می چشم از دایه خواب ای صمد

۲۰۳) انسان در بعد مادی خرد و کوچک و در بعد معنوی و روحانی، جهان بزرگی است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۵۲۱ الی ۵۳۷)

پس به صورت عالم اصغر تویی
ظاهراً آن شاخ اصل میوه است
گر نبودی میسل و امید ثمر
پس به معنی آن شجر از میوه زاد
اول فکر آخر آمد در عمل
حاصل اندر یک زمان از آسمان
نیست بر این کاروان این ره دراز
دل به کعبه می رود در هر زمان
این دراز و کوتاهی مر جسم راست
چون خدا مر جسم را تبدیل کرد
صد امید است این زمان، بردار گام
گر چه پیاه چشم بر هم می زنی

پس به معنی عالم اکبر تویی
باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
کی نشاندی باغبان بیخ شجر
گر به صورت از شجر بودش ولاد
خاصه فکری کو بود وصف ازل
می رود می آید ایدر کاروان
کی مفازه زفت آید با مفاز
جسم طبع دل بگیرد ز امتنان
چه دراز و کوتاه آنجا که خداست
رفتنش بی فرسخ و بی میل کرد
عاشقانه ای فتی خلّ الکلام
در سفینه خفته ای ره می کنی

(۲۰۴) ماهیت اصلی انسان چون گنج در خشان و با ارزشی در درون اوست نه در قصر تن او

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۴۱۶ الی ۳۴۲۹)

<p>نا خوش و تاریک و پر خون و وخم در رحم هر دم فزاید تنت بیش خوش شگفت از غرس جسم توحواس می گریزی از زهارش سوی پشت ابلهی دان جُستن قصر و حصون و آن دگر در باغ ترش و بی مراد گنج در ویرانه است ای میر من گنج جو و ز گنج آبادان گنش وین صور چون پرده بر گنج وصال که درین سینه همی جوشد صُور کانچه بر ماست ای برادر هم زماست</p>	<p>نیست زندانی وحش تر از رحم چون گشادات حق دریچه سوی خویش اندر آن زندان ز ذوق بی قیاس ز آن رحم بیرون شدن از تو دُرُشت راه لذت از درون دان نه از برون آن یکی در کنج مسجد مست و شاد قصر چیزی نیست ویران کن بدن گر چه پر نقش است خانه بر کنش خانه ی پر نقش تصویر و خیال پرتو گنج است و تابش های زر پس مثل بشنو که در افواه خاست</p>
---	--

(۲۰۵) استعداد انسان بحدی است که می تواند از محیط طبیعت به فضای مافوق طبیعت پرواز کند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۴۸ الی ۳۵۳)

<p>تشتکی شکوی الی الله العمی مسلمات مومنات قانات و آن عزیزان رو به بی سو کرده اند وین کبوتر جانب بی جانبی دانه ی ما دانه ی بی دانگی که دیدن شد قبا دوزی ما</p>	<p>ظلت الارباح خسراً مغرمأ حبذا ارواح اخوان ثقات هرکسی رویی به سویی برده اند هر کبوتر می پرد در مذهبی ما نه مرغان هوا نه خانگی ز آن فراخ آمد چنین روزی ما</p>
--	---

(۲۰۶) سرانجام سیر روح آدمی شبیه درد زایمان از مرز جهان مادی عبور نموده و به سوی ملکوت اوج می گیرد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۵۲ الی ۳۵۶۵)

<p>که زمانی جانان آزاد از تن است همچو آن اصحاب کُهِف اندر جهان در عدم در می روند و باب نه کرد ویران تا کند قصر ملوک</p>	<p>خواب تو آن کفش بیرون کردن است اولیا را خواب مُلک است ای فلان خواب می بینند و آنجا خواب نه خانه ی تنگ و دراو جان چنگ لوک</p>
---	--

چنگ لوکم چون جنین اندر رحم
گر نباشد درد زه بر مادرم
مادر طبعم ز مرگ درد خویش
تا چرد آن بره در صحرای سبز
درد زه گر رنج آبستن بود
حامله گریان ز زه کاین المناس
هر چه زیر تخت هستند امهات
هریکی از درد گیری غافلند
آنچه کوسه داند از خانه ی کسان
آنچه صاحب دل بداند حال تو
نه مهه گشتم شد این نفلان مهم
من در این زندان میان آذرم
می کند ره تا رهد بره ز میش
هین رحم بگشا که گشت این بره گبز
بر جنین اشکستن زندان بود
وآن جنین خندان که پیش آمدخلاص
از جماد و از بهیمه وازنبات
جز کسانی که نبیه و کاملند
بلمه از خانه ی خودش کی داند آن
تو زحال خود ندانی ، ای عمو

(۲۷) بلوغ انسان

جهانی که ما در آن زندگی می کنیم مانند یک سیب است و انسان مانند کرمی در داخل این سیب است که از درخت و باغبانش خبری ندارد. ولی انسان های رشد یافته ای هستند که پرچم خود را بر فراز این جهان برافراشته اند. و این جهان خشن مادی را می شکافند و هیچ چیز هم جلوی نیروی پر تحرک آنان را نمی تواند بگیرد. و این انسان که پرده ها را می برد بصورت کرم کوچک است ولی در باطن و درون اژدهای بزرگی است.

ظاهر این انسان را یک پشه ضعیف هم می تواند به چرخ و دوران اندازد. ولی همین آدمی حقایق گسترده ای در باطن و درون خود بودیعه دارد که بر هفت آسمان احاطه و تسلط دارد. ظاهرش ساده و باطنش با استعداد و دارای رشد فراوان است.

ظرفیت وجودی تو به اندازه ی دو آب کُر نیست بلکه به اندازه ی یک آب کُر است. که با هر آلودگی ناپاک می شود. برای آنکه با دید عمیقی به پدیده های الهی بنگری خالق و تصویرگر فکر و اندیشه ی آدمی به انسان دستور می دهد که به واقعیت های اطراف خود با دقت نظر و نگاه کند.

تو چه کاره ای ، و بدرد چه کاری می خوری، و بخاطر کدام هنر و استادی خریدار داری. تو اصلاً از کدام مرغ هستی و ترا با چه چیزی می خورند. از این دکان و چانه زدن با مشتری چند قدم جلوتر بیا، تا بتوانی خود را به دکان فضل و رحمت الهی برسانی که کاسه و کالای تو را او خریدار است.

انسان الهی که به مقام تسلیم محض رسیده است در میان وصل و جدایی همواره در اضطراب است تو خود این حدیث مبارک را خوانده ای که : **قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء** یعنی قلب مومن میان دو انگشتان خداوند است. بهر حال بهر طوریکه بخواهد آن را می گرداند. تا زمانی که از بازی کردن دور نشده ای هنوز کودک هستی. ضمناً بدون ذکات روح (تربیت و دریافت روح) کی می توان به بلوغ و تزکیه روح برسی.

جنس کافران مانند پول تقلبی از قلع است و افراد پاک و با ایمان مانند زر با ارزش می باشند و هر دو در بوته ی آزمایش زندگی حقیقت خود را نشان خواهند داد. در آن هنگام که طلای ناب دست افشان و پایکوبان در بوته ی آزمایش آزمایشگاه وارد می گردد مانند خورشید فروزان به روی آتش می خندد.

کسی را که سرانجام به وصال محبوب و یار خواهد رسید دیگر او از شکست در میدان پر تلاطم زندگی ترس و نگرانی به خود راه نخواهد داد.

۲۰۷) انسان رشد یافته مانند کرمی از درون سیب جهان را می شکافد و پرچم سرافرازی را بر آن نصب می کند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۸۶۹ الی ۱۸۷۳)

آسمان ها و زمین یک سیب دان	کز درخت قدرت حق شد عیان
تو چو کرمی در میان سیب در	و ز درخت و باغبانی بی خبر
آن یکی کرمی دگر در سیب هم	لیک جانش از برون صاحب علم
جنبش او واشکافد سیب را	برنتابد سیب آن آسیب را
بردیده جنبش او پردها	صورتش کرم است و معنی ازدها

۲۰۸) ظاهر انسان پشه ای ریز و کوچک است ولی در باطن او وسعت استعدادی است که بر هفت آسمان محیط است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۷۵۹ الی ۳۷۶۷)

آدمی را هست حس تن سقیم	لیک در باطن یکی خلقی عظیم
بر مثال سنگ و آهن این تنه	لیک هست او در صفت آتش زنه
سنگ و آهن مولد ایجاد نار	زاد آتش بر دو والد قهر بار
باز آتش دستکار وصف تن	هست فاطر بر تن او و شعله زن
باز در تن شعله ابراهیم وار	که ازو مقهور گردد برج نار
پس به صورت آدمی فرع جهان	و زصفت اصل جهان این را بدان
ظاهرش را پشه ای آرد به چرخ	باطنش باشد محیط هفت چرخ

۲۰۹) انسان با دید عمیق خود با واقعیت های اطراف زندگی خود آشنا می شود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۱۷۰ الی ۲۱۸)

لقمه ای را کلو ستون این تن است	دفع تیغ جوع نان، چون جوشن است
چونک حق قهـری نهد در نان تو	چون خناق آن نان بگیرد در گـلو
این لباسی که ز سرما شد مجیر	حق دهد او را مزاج زمهریر
تا شود بر تنت این جبهه ی شگرف	سرد همچون یخ گزنده همچو برف

تا گریزی از و شوق هم از حریر
 تو دو قُله نیستی یک قُله ای
 امر حق آمد به شهرستان و ده
 مانع باران مباح و آفتاب
 چون عصا را مار کرد آن چُست دست
 تو نظر داری و لیک امعانش نیست
 زین همی گوید نگارنده ی فکر
 آن نمی خواهد که آهن کوب سرد
 تن بمردت سوی اسرافیل ران
 در خیال از بس که گشته مکتسی
 او خوداز لُلب خِرَد معزول بود
 شد ز حس معزول و محروم از وجود

۲۱۰) انسان با هنر و توانایی های خود به خدا می رسد و خدا هم خریدار کالاها ی هنری اوست

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۲۵۸ الی ۱۲۶۶)

چون نه ای بازی که گیری تو شکار
 نیستی طاووس با صد نقش بند
 هم نه ای طوطی که چون قندت دهند
 هم نه ای بلبل که عاشق وار زار
 هم نه ای هُدهُد که پیکی ها کنی
 در چه کاری تو و بهر چت خرنند
 زیـن دکان با میکاسان بر تر آ
 کاله ای که هیچ خلقش ننگرید
 هیچ قلبی پیش او مردود نیست
 دست آموز شکار شهریار
 که به نقشت چشم ها روشن کنند
 گوش سوی گفت شیرینت نهند
 خوش بنالی در چمن یا لاله زار
 نه چو لک لک که وطن بالا کنی
 تو چه مرغی و ترا با چه خورند
 تا دکان فضل کاسه ی اشتری
 از خلاقت آن کریم او را خرید
 زآنک قصدش از خریدن سود نیست

۲۱۱) انسان الهی که تسلیم حق است در مدار بین وصال و جدایی با خدا، در رشد و تعالی است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۰۵۱ الی ۱۰۷۲)

آب خود شیرین کن از بحر لُئن
 خیز شیران خدا بین گورگیر
 گور چه از صید غیر دوست دور
 در نظاره ی صید و صیادی شه
 آب بد را دام این کوران مکن
 تو چو سگ چونی به زرقی کور گیر
 جمله شیر و شیر گیرو مست نور
 کرده ترک صید و مرده در وله

همچو مرغ مرده شان بگرفته یار
 مرغ مرده مضطر اندر وصل و بین
 مرغ مرده ش را هر آنکه شد شکار
 هرک او زین مرغ مرده سر بتافت
 گوید او منگر به مرداری من
 من نه مردارم مرا شه گشته است
 جنبش زین پیش بود از بال و پر
 جنبش فانیم بیرون شد ز پوست
 هرکه کژ جنبید به پیش جنبش
 هین مرا مرده مبین گر زنده ای
 مرده زنده کرد عیسی از کرم
 کی بماند مرده در قبضه ی خدا
 عیسی ام لیکن هرآنکو یافت جان
 شد ز عیسی زنده لیکن باز مُرد
 من عصا ام در کف موسی خویش
 بر مسلمانان پل دنیا شوم
 این عصا را، ای پسر تنها مبین
 موج طوفان هم عصا بُد کاو ز درد

تا کند او جنس ایشان را شکار
 خوانده ای القلبُ بین الإصبَعین
 چون ببیندش شکار شهریار
 دست آن صیاد را هرگز نیافت
 عشق شه بین در نگهداری من
 صورت من شبه مرده گشته است
 جنبشم اکنون ز دست دادگر
 جنبشم باقی است اکنون ز دست دادگر
 گرچه سیمرغ است زارش می گُشم
 در کف شاهم نگر گر بنده ای
 من به کف خالق عیسی درم
 بر کف عیسی مداراین هم روا
 از دم من او بماند جاودان
 شاد آنکو جان بدین عیسی سپرد
 موسیم پنهان و من پیدا به پیش
 باز بر فرعون اژدرها شوم
 که عصا بی کف حق نبود چنین
 طنطنه ی جادو پرستان را بخورد

۲۱۲) وقتی انسان بتواند از دام هوی و هوس بگریزد به بلوغ و رشد معنوی نائل می آید

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۴۳۰ الی ۳۴۴۴)

خلق اطفال اند جز مست حق
 گفت دنیا لعب و لهو است و شما
 از لعب بیرون نرفتی کودکی
 جنگ خلقان همچو جنگ کودکان
 جمله با شمشیر چوبین جنگشان
 جمله شان گشته سواره بر نی ای
 حامل اند و خود ز جهل افراشته
 همچو طفلان جمله تان دامن سوار
 از حق آن الظن لا یغنی رسید

نیست بالغ جز رهیده از هوا
 کودکیست و راست فرماید خدا
 بی ذکات روح کی باشد ذکی
 جمله بی معنی و بی مغز و مُهان
 جمله در لاینفعی آهنگشان
 کین براق ماست یا دُلّئل پی ای
 راکب محمول ره پنداشته
 گوشه دامن گرفته اسب وار
 مرکب ظن بر فلک ها کی دوید

آفتاب حق چو گردد مستوی در قیامت بررشید و برغوی
 آنگهی بینید مرکب های خویش مرکبی سازیده اید از پای خویش

(۲۱۳) طلای ناب روح آدمی با برنامه خودسازی درست آشکار می شود و رشد می کند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۸۱۸ الی ۸۲۷)

این جهان شهوتی ، بتخانه ای است	لیک شهوت بنده ی پاکان بود
کافران قلب اند و پاکان همچو زر	قلب چون آمد سیاه شد در زمان
دست و پا انداخت زردر بوته خوش	جسم ما روپوش ما شد در جهان
شاه دین را منگر ای نادان به طین	کی توان اندود این خورشید را
گز بریزی خاک و ضد خاکسترش	

انبیاء و کافران را لانه ای است
 زر نسوزد ز آنک نقد جان بود
 اندرین بوته درند این دو نفر
 زر در آمد شد زری او عیان
 در رخ آتش همی خندد رگش
 ما چو دریا زیر این که در نهان
 کاین نظر کرده است ابلیس لعین
 با کف گل تو بگو آخر مرا
 طین که باشد کاو بیوشد آفتاب

(۲۱۴) انسان سالک و عارف با توکل به خدای متعال به وصال محبوب می اندیشد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۵۸ الی ۴۰۶۴)

همچو یوسف در درون قعر چاه	هر که را فتح ظفر پیغام داد
هر که پایندان وی شد وصل یار	چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
گر برداسپش هر آنک اسپ جو است	مرد را با اسپ کی خویشی بود
بهر صورت ها مکش چندین زحیر	

کشف شد پایان کارش از اله
 پیش او یک شد مراد و بی مراد
 او چه ترسد از شکست و کارزار
 فوت اسپ و پیل هستش ترهات
 اسپ رو گو ، نه که پیش آهنگ اوست
 عشق اسپش از پی پیشی بود
 بی صداع صورتی معنی بگیر

(۲۸) همبستگی انسان ها

در یک حالت بساطت (حقیقتی که جزء نداشته باشد) بسر می بریم و در پیوند با هم یکی بیش نبودیم و هیچگونه علاقه و وابستگی نداشتیم. مانند خورشید گوهر یکدانه و مانند آب صاف و بدون گره بودیم. وقتی گه پا به عرصه ی تن و مادیات آن نور خالص (روح) گذارد مانند دندانهای کنگره متفاوت و گوناگون شدیم

ای بسا که هندی با یک تُرک که زبان همدیگر را می فهمند (دوست و آشنا باشند) ولی دو تُرک که زبان همدیگر را نمی فهمند (منطق یکدیگر را نمی پذیرند) نسبت بهم بیگانه باشند. پس زبانی که باعث می شود تا انسان ها با هم محرم و همراز و آشنا باشند چیز دیگری است. به همین خاطر همدل و همفکر بودن از همزبان بودن بهتر است. غیر از سخن و ایمان و تعهد هزاران هنر و ابتکار از دل بر می خیزد. که همه از آثار مفید همدلی خواهد بود

اصل جمع بودن به این شکل است که آن عناصر در کنار هم طوری قرار گیرند که فشرده گشته و یکی شوند. ولی توای انسان! از خدای متعال جمعیت و اجتماعی را بخواه که در آن معنی و رأی و نظر یکی باشد! ملاک جمعیت و در یک جامعه بودن افراد و اجسام فراوانی و زیادی نیست که در کنار هم دیده شوند. زیرا آیین بدن ها هم مانند اسمی که روی اشیاء و اشخاص می گذارند بر باد سوار است. این مالک هستی است که جمعیت در درون شیر نهاده است تا به انتها خود را به گله ی گورخران بزند و بالاخره یکی از آنان را شکار کند. صد هزار از این گورخران هر چند که دلیر و قوی باشند در مقابل حمله ی شیر همچون عدم هستند و پا به فرار می گذارند

حیوانات نسبت عاطفی نسبت بهم ندارند زیرا اگر حیوانی بمیرد حیوان دیگر شادی می کند و چون یکی به غذایی دست یابد آن یکی از حسادت خواهد مُرد. بلی، این درست است که حیوانات از قبیل گرگ ها و سگ ها جان های گوناگون و جدای از هم دارند بدون هیچ وجه مشترکی. ولی مردان خدا دارای جان های متحدی هستند. اگر چه من جان های آن ها با لفظ جمع بکار بردم ولی هر یک از جان های آنان نسبت به جسمشان صد برابر است. (روح و جان آنها مافوق جسمشان است)

راه چیست؟ همان راهی که پاهای زیادی در آن به حرکت در آید و یاران و همراهان در این راه باشند که رأی و نظرهای آنان همچون نردبان، جماعت را بالا بکشد و باعث عظمت و افتخار گردد. فرض می کنیم با مراقبت و احتیاطی که داری طعمه ی گرگ نگردی ولی اگر بدون همراهی با جمع و امت به زندگی ادامه دهی نشاط و شادایی در آن نخواهی یافت. خداوند اساس آفرینش هر جنسی را از یک زوج قرار داد پس هر نتیجه ای که در حرکت بشری حاصل می شود ناشی از جمع و جمعیت آنان است.

۲۱۵) قبل از هستی، آب بی گره ای بودیم و چون به هستی آمدیم مثل دندانهای کنگره متفاوت شدیم!!

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۶۸۰ الی ۶۸۹)

گر تو صد سیب و صد آبی بشمری	صد نماند یک شود چون بفشری
در معانی قسمت و اعداد نیست	در مانای تجزیه و افراد نیست
اتحاد یار با یاران خوش است	پای معنی گیر، صورت سرکش است
صورت سرکش گدازان کن به رنج	تا ببینی زیر او وحدت چو گنج
و ر تو نگدازی عنایت های او	خود گدازد ای دلم مولای او
او نماید هم به دل ها خویش را	او بدوزد خرقه ی درویش را
منبسط بودیم و یک گوهر همه	بی سر و بی پا بُدیم آن سر همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنیداز مجنیق تا رود فرق از میان این فـریق

(۲۱۶) اگر همدلی زمینه‌ی همزبانی باشد عامل پیوند و نزدیکی انسان هاست

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۲۰۵ الی ۱۲۰۸)

هم زمانی خویشی و پیوندی است مرد با نامحرمان چون بندی است
ای بسا هندو و تُرک همزبان ای بسا دو تُرک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگر است همدلی از همزبانی بهتر است
غیر نطق و غیر ایمان و سِجِل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۲۱۷) مفهوم اجتماع انسان‌ها به این شکل مطلوب است که فشرده شوند و یکی گردند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۴۲ الی ۳۰۵۴)

گر هزاران موش پیش آرند سر گربه را نه ترس باشد نه حَذَر
کی به پیش آیند موشان ای فلان نیست جمعیت درون جان‌شان
هست جمعیت به صورت‌ها فشار جمع معنی خواه این از کردگار
نیست جمعیت ز بسیاری جسم جسم را بر باد قائم دان چو اسم
در دل مؤمن ار بُدی جمعیتی جمع گشتی چند موش از حمیتی
بر زدندی چون فدایی حمله‌ای خویش را بر گربه‌ی بی مَهله‌ای
آن یکی چشمش بگندی از ضراب و آن دگر گوشش دریدی هم بناب
و آن دگر سوراخ کردی پهلوش از جماعت کم شدی بیرون شوش
لیک جمعیت ندارد جان موش بجهد از جانش به بانگ گربه هوش
خشک گردد موش زان گربه عیار گر بود اعداد موشان صد هزار
از رمه انبّه چه غم قصاب را انبهیّ هَش چه بندد خواب را؟
مالک الملک است جمعیت دهد شیر را بر گَلّه‌ی گوران جهد
صد هزاران گور ده شاخ و دلیر چون عدم باشند پیش صول شیر

(۲۱۸) جان‌های مردان خدا به مراتب قوی‌تر از جسمشان می‌باشند که با هم متحدند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۰۸ الی ۴۱۸)

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی	جسمشان معدود لیکن جان یکی است
غیر فهم و جان که در گاو و خر است	آدمی را عقل و جان دیگر است
باز غیر جان و عقل آدمی	هست جانی در ولی آن دمی
جان حیوانی ندارد اتحاد	تو مجو این اتحاد از روح باد
گر خورد این نان نگردد سیر آن	ور کشد بار این نگردد او گران
بلک این شادی کند از مرگ او	از حسد میرد چو بیند برگ او
جان گرگان و سگان هریک جداست	متحد جان های شیران خداست
جمع گفتم جان هاشان من به اسم	کان یکی جان صد بود نسبت به جسم
همچو آن یک نور خورشید سما	صد بود نسبت به صحن خانه ها
لیک یک باشد همه انوارشان	چونک برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه ها را قاعده	مؤمنان مانند نفس واحده

۲۱۹) برای تحقق اتحاد، هر کسی با جنس خود جفت می شود تا تحول جدیدی بوجود آید

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۰۲ الی ۳۰۹)

هر عبارت خود نشان حالتی است	حال چون دست و عبارت آلتی است
آلت زرگر به دست کفشگر	همچو دانه کشت کرده ریگ در
آلت اشکاف پیش برزگر	پیش سگ که استخوان درپیش خر
بود اناالحق در لب منصور نور	بود اناالحق در لب فرعون زور
شد عصا اندر کف موسی گوا	شد عصا اندر کف ساحر هبا
زین سبب عیسی بدان همراه خود	در نیاموزید آن اسم صمد
کو نداند نقص بر آلت نهد	سنگ بر گل زن تو آتش کی جهد
دست و آلت همچو سنگ و آهن است	جفت باید، جفت شرط زادن است

۲۲۰) تشکیل جامعه نشاط و شادی و امنیت و اجرای سنت و رشد و تعالی را برای انسان ها در پی دارد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۹۸ الی ۵۱۷)

یار شو تا یار بینی بی عدد	ز آنک بی یاران بمانی بی مدد
دیو گرگ است و تو همچو یوسفی	دامن یعقوب مگذار ای صفی
گرگ اغلب آنکهی گیسرا بود	کز رمه شیشک به خود تنها رود
آنک سنت ره جماعت ترک کرد	در چنین مَسَبَع نه خون خویش خورد

هست سنت ره جماعت چون رفیق
 هم‌رهی نه کاو بود خصم خرد
 می رود با تو که یابد عقبه ای
 راه دین ز آن رو پر از شور و شر است
 در ره این ترس امتحانهای نفوس
 راه چه بود؟ پر نشان پای ها
 گیرم آن گرگت نیابد ز احتیاط
 هر نبی ای اندرین راه درست
 گر نباشد یاری دیوارها
 هر یکی دیوار اگر باشد جدا
 گر نباشد یاری حبر و قلم
 این حصیری که کسی می گسترد
 حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید
 بی ره و بی یار افتی در مضیق
 فرصتی جوید که جامه ی تو برد
 که تواند کردت آنجنا نهبه ای
 که نه راه هر مُخنت گوهر است
 همچو پرویزن به تمییز سبوس
 یا چه بود؟ نردبان رأی ها
 بی ز جمعیت نیابی آن نشاط
 معجزه بنمود و همراهان بجست
 کی بر آید خانه و انبارها
 سقف چون باشد معلق در هوا
 کی فتد بر روی کاغذ یا رقم
 گر نه پیوندد بهم بادش برد
 پس نتایج شد ز جمعیت پدید

(۲۹) حیطه اختیار انسان

این همه حکومت ها و سلطه ها بر جمادات عظمتی ندارد، عظمت از آن اختیار و سلطه ای است که همه ی اختیارات دیگران تسلیمش شوند و مطیعش باشند. قدرت و تسلط الهی بر موجودات و هستی آنچنان نیست که اختیاری که به آنها محول شده است نفی نماید اگر چنانچه مدعی شدی که کفر و انکار تو از خدا ناشی می شود بی شک میل و خواست تو هم در این کفر شرکت داشته است. بطور اصولی اگر تو به دنبال کفر نبودی چگونه به این پایه از انکار رسیدی! و یا اگر بدون تمایل و گرایش تو این کفر حاصل شده است، در حقیقت یک تناقض ایجاد می گردد و موضوع را نفی می کند.

به دلیل وجود اختیار در آدمی است که خداوند انسان را مورد تکریم و بزرگداشت قرار داده است و آدمیان از دو گروه هستند (نیمی از زنبور عسل و نیمی دیگر از زهر مار). در جامعه ی بشری این ستایش ها و شادباش ها و آفرین ها ناشی از اختیار است و آگاهی هایی که با مراقبت بدست می آید. قدرتی که داری سود فراوانی در این عمر زندگانی به تو می رساند بایستی از این قدرت و اختیار صحیح استفاده کنی تا به نتایج خوب آن برسی.

انسان مقلد مانند طفل علیل و ناتوان است هر چند در بحث و گفتگو به نکات باریک و دقیقی هم اشاره و استدلال نماید. همان تعمق در استدلال و اشکال آن چون از روی تقلید است او را از بینایی محروم می سازد. زیرا آن بحث ها و دلیل بازی ها، خمیر مایه ی درک او را که مانند سرمه ی دیده ی درونی اوست در شکل پردازی های آن بحث و دلیل مستهلک و نابود سازد. در هر حال و موقعیتی که هستی سعی کن تا طلب و خواسته داشته باشی و دائماً مانند یک فرد تشنه و خشک لب در جستجوی آب باش. آن تشنگی و داشتن لب های خشک نشان دهنده ی این منظور و مقصود است که سرانجام به منبع و منشأ آب خواهی رسید. خشکی لب پیغامی از آب می آورد، بی شک این اضطراب و دلهره ترا به ما (معشوق واقعی) خواهد رسانید.

هر کسی را برای انجام کاری ساخته اند و برای آنکه آن کار را انجام دهد تمایل و اراده ی آن را در درون او قرار داده اند . بایستی در ابتدای انجام هر کاری به آخر و نتایج آن اندیشه کنی تا در روز جزا(قیامت) از پشیمان شدگان نباشی بدون شک انسان دارای اختیار و آزادی هایی در این جهان هست و حس آدمی این حقیقت را درک می کند و ما نمی توانیم این حس را منکر شویم. به سنگ چون دارای اختیاری نیست کسی نمی گوید که به نزد من بیا و یا کسی نیست که از مثنی گِل عهد و وفا بخواهد. و نیز کسی(بر خلاف عرف و قانون و خارج از توان انسانی) به آدم نمی گوید مانند پرندگان پرواز کن و یا به انسان نابینا نمی گوید که به من نگاه کن.

بیا تو ای مشتاق کوی الهی با ذوالفقار علوی سر نفس حیوانی را ببر و به عالم بیخودی (دنیاپی که نفس و خواسته های غیر معقول و تمنیات آدمی در آن مطرح نیست) مانند مردان الهی گام بگذار. چون از نفس گذشتی و قدم در عالم بیخودی نهادی پس هر چه که انجام دهی در حقیقت در یک محیط امنی وارد شده ای. هیچ کسی پیدا نمی شود که بدون فنا نمودن هستی و اختیار خود در راه خدا بتواند به درگاه کبریایی حضرت حق راه کمالی را در پیش گیرد.

۲۲۱) انسان موجودی صاحب اختیار است و تسلط الهی بر موجودات، منافاتی با این اختیار ندارد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۰۹۵ الی ۳۱۰۱)

ساجد اندر اختیارش بنده وار	نادر این باشد که چندین اختیار
کی جمادی را از آن ها نفی کرد	قدرت تو بر جمادات از نبرد
نفی نکنند اختیاری را از آن	قدرتش بر اختیارات آنچنان
که نباشد نسبت جبر و ضلال	خواستن می گوی بر وجه کمال
خواست خودرا نیز هم می دان که هست	چونک گفתי کفر من خواست وی است
کفر بی خواهش تناقض گفتنی است	زآنکه بی خواه تو خود کفر تو نیست
خشم بدتر خاصه از رب رحیم	امر عاجز را قبیح است و ذمیم

۲۲۲) در طول عمر و زندگانی خود در محدوده توانمندی های اختیاری که دارید برای رشد خود تلاش کنید

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۸۲ الی ۳۹۹۲)

از لعابی خیمه کی افراشتی	عنکبوت ار طبع عنقا داشتی
نام چنگش درد و سرسام و مغض	گره کرده چنگ خود اندر قفص
می زند بر مرغ و پر و بال او	گره مرگست و مرض چنگال او
مرگ چون قاضی است ورنجوری گوا	گوشه گوشه می جهد سوی دوا
که همی خواند ترا تا حکم گاه	چون پیاده قاضی آمد این گواه
گر پذیرد شد و گر نه گفت خیز	مهلتی می خواهی از وی در گریز
که زنی بر خرقه تن پارها	جستن مهلت دوا و چارها

عاقبت آید صباحی خشم وار
عذر خود از شه بخواه ای پرحسد
و آنک در ظلمت براند بارگی
می گریزد از گوا و مقصدش

چند باشد مهلت آخر شرم دار
پیش از آنک آنچنان روزی رسد
بر کند ز آن نور دل یکبارگی
کآن گوا سوی قضا می خواندش

(۲۲۳) انسان سوار بر اسب کرامت از آگاهی و اراده و اختیار برای رشد و تعالی خود برخوردار است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۲۹۱ الی ۳۳۰۰)

ز آنک کرّمنّا شد آدم ز اختیار
مؤمنان کسان عسل زنبوردار
ز آنک مؤمن خورد بگزیده نبات
باز کافر خورد شربت از صدید
اهل الهام خدا عین الحیات
در جهان این مدح وشاباش و زهی
جمله زندان چونکه در زندان بُوند
چونک قدرت رفت و کاسد عمل
قدرت و سرمایه سود است هین
آدمی بر خِنگ کرّمنّا سوار

نیم زنبور عسل شد نیم مار
کافران خودکان زهری همچو مار
تا چو نحلی گشت ریق اوحیات
هم ز قوتش زهرش دوری پدید
اهل تسویل خدا سمّ الممات
ز اختیار راست و حفاظ آگهی
متقی و زاهد و حق خوان شوند
هین که تا سرمایه نستاند اجل
وقت قدرت را نگه دار و ببین
در کف درکش عنان اختیار

(۲۲۴) تقلید هر چند بر اساس استدلال هم باشد خمیر مایه ی درک درونی را نابود می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۸۷ الی ۱۲۹۷)

طفل ره را فکرت مردان کجاست
فکر طفلان دایه باشد یا که شیر
آن مقلّد هست چون طفل علیل
آن تعمق در دلیل در شِکال
مایه ای کاسرمه ی سِرّ وی است
ای مقلّد از بخارا باز گرد
تا بخارای دیگر بینی درون
پیک اگرچه درزمین چابک تگی است
او حملناهم بود فی البر و بس

کو خیال او و کو تحقیق راست
یا مویز و جوز یا گریه و نفیـــر
گر چه دارد بحث باریک و دلیل
از بصیرت می کند او را گسیل
بُرد در اشکال گفتن کار بست
رو به خواری تا شوی تو شیر مرد
صفران در محفلش لایفقـهون
چون به دریافت بگسسته رگی است
آنک محمول است در بحر اوست بس

(۲۲۵) جستجو ، کلید خواسته ها و سبب بر افراشته شدن موفقیت و پیروزی است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۴۳۷ الی ۱۴۴۹)

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش	منگر آنک تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر عشق و درمطلوب خویش	تو به هر حالی که باشی می طلب
بنگر آنک تو حقیری یا ضعیف	کآن لب خشکت گواهی می دهد
آب می جو دائماً ای خشک لب	خشکی لب هست پیغامی ز آب
کاو به آخر بر سر منبع رسد	کاین طلبگاری مبارک جنبشی است
گه به مات آرد یقین این اضطراب	این طلب مفتاح مطلوبات تو است
این طلب در راه حق مانع گشتی است	این طلب همچون مبشر در صیاح
این سپاه و نصرت رایات تو است	گر چه آلت نیستت تو می طلب
می زند نعره که می آید صباح	هر که را بینی طلبکار ای پسر
نیست آلت حاجت اندر راه رب	کاز جوار طالبان طالب شوی
یار او شو پیش او انداز سر	گر یکی موری سلیمانی بجست
و ز ظلال غالبان غالب شوی	هر چه داری تو ز مال و پیشه ای
منگراندر جستن او سست سست	
نه طلب بود اول و اندیشه ای؟	

(۲۲۶) عاملی که انسان را به آسمان معنویت اوج می دهد اراده درونی اوست

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۱۸ الی ۱۶۲۳)

هر کسی را بهر کاری ساختند	میل آن را در دلش انداختند
دست و پا بی میلی جنبان کی شود	خار و خس بی آب و بادی کی رود
گر ببینی میل خود سوی سما	پر دولت بر گشا همچون هما
ور ببینی میل خود سوی زمین	نوحه می کن هیچ منشین از حنین
عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند	جاهلان آخر بسر بر می زنند
ز ابتدای کار آخر را ببین	تا نباشی تو پیشمان یوم دین

(۲۲۷) ریشه ی اختیار در نفس آدمی است که در وسعت الهام و وسوسه باید آن را از قوه به فعل در آورد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۹۶۷ الی ۲۹۸۵)

اختیاری هست ما را بی گمان	حس را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا	از کلوخی کس کجا جوید وفا

آدمی را کس نگوید هین بپر
گفت یزدان ما علی الاعمی حَرَج
کس نگوید سنگ را دیر آمدی
امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب
اختیاری هست در ظلم و ستم
اختیار اندر درونت ساکن است
اختیار و داعیه در نفس بود
سگ بخفته اختیارش گشته گم
اسپ هم حوحو کند چون دیدجو
دیدن آمد جنبش آن اختیار
پس بجنب اختیار چون بلیس
چونک مطلوبی برین کس عرضه کرد
و آن فرشته خیرها بر رغام دیو
تا بجنب اختیار خیر تو
پس فرشته و دیو گشته عرضه دار
می شود ز الهام ها و وسوسه

یا بیای کور تو در من نگر
کی نهد بر کس حرج رب الفرج
یا که چو با تو چرا بر من زدی
نیست جز مختار را ای پاک جیب
من از این شیطان و نفس این خواستم
تا ندید او یوسفی کف را نخواست
روش دید آنکه پر و بالی گشود
چون شکنبه دید جنبانید دم
چون بجنبد گوشت گربه کرد مو
همچو نفخی ز آتش انگیزد شرار
شد دلاله آردت پیغام ویس
اختیار خفته بگشاید نورد
عرضه داردمی کنند در دل غریو
زانک پیش از عرضه خفته است این دوخو
بهر تحریک عروق اختیار
اختیار خیر و شرت ده کسه

۲۲۸) انسان ها وقتی با واقعیت های بیرون روبرو می شوند وجود اختیار در خود را می پذیرند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۰۷۷ الی ۳۰۸۶)

آن یکی می رفت بالای درخت
صاحب باغ آمد و گفت: ای دنی
گفت از باغ خدا بنده ی خدا
عامیانه چه ملامت می کنی
گفت ای ای یک بیاور آن رَسَن
پس ببستش سخت آن دم بردرخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار
گفت از چوب خدا این بنده اش
چوب حق و پشت و پهلو آن او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار

می فشاند آن میوه را دزدانه سخت
از خدا شرمیت کو چه می کنی
گر خورد خرما که حق کردش عطا
بُخل برخوان خداوند غنی
تا بگوییم من جواب بو الحسن
می زد او بر پشت و ساقش چوب سخت
می کشی این بی گنه را زار زار
می زند بر پشت دیگر بنده اش
من غلام و آلت فرمان او
اختیار است و اختیار است و اختیار

(۲۲۹) انسان با توکل به خدا در حیطة ی اختیار خود، حق و باطل را از هم تشخیص می دهد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۰۷۷ الی ۳۰۹۲)

انبیاء گفتند با خاطر که چند
چند کوبیم آهن سردی ز غی
جنبش خلق از قضا و وعده است
نفس اول رانند بر نفس دوم
لیک هم می دان و خرمی ران چو تیر
تو نمی دانی کز این دو کیستی
چون نهی بر پشت کشتی بار را
تو نمی دانی که از هر دو کی ای
گر بگویی تا ندانم من کی ام
من در این ره ناجیم یا غرقه ام
من نخواهم رفت این ره با گمان
هیچ بازرگانی ای نایند ز تو
تاجر ترسنده طبع شیشه جان
بل زیان آرد که محروم است و خوار
چونک بر بوک است جمله کارها
نیست دستوری بدینجا قرع باب

می دهیم این را آن را وعظ و پند
در دمیدن در قفس هین تا به کی
تیزی دندان ز سوز معده است
ماهی از سر گنده باشد نی زدم
چونک بلغ گفت حق شد ناگزیر
جهد کن چندان که بینی چیستی
بر توکل می کنی آن کار را
غرقه ای اندر سفر یا ناجی ای
بر نخواهم تاخت در کشتی و یم
کشف گردان کز کدامین فرقه ام
بر امید خشک همچون دیگران
ز آنک در غیب است سر این دورو
در طلب نه سود دارد نه زیان
نور او یابد که باشد شعله خوار
کار دین اولی کز این یابی رها
جز امید الله اعلم بالصواب

(۲۳۰) بی خودی ورود در منطقه ی امن الهی است که عالی تر و فراتر از خودی و اختیار آدمی است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۵۱۱ الی ۱۵۲۳)

در حد و تعزیر قاضی هر که مُرد
نائب حق است وسایه ی عدل حق
کاو ادب از بهر مظلومی کنند
چون برای حق و روز آجله است
ز آنک بهر خود زند او ضامن است
گر پدر زد مر پسر را او بمُرد
زانک او را بهر کار خویش زد
چون معلم زد صبی را شد تلف

نیست بر قاضی ضمان کاونیست خرد
آینه ی هر مستحق و مستحق
نه برای عرض و خشم و دخل خود
گر خطایی شد دیت بر عاقله است
و آنک بهر حق زند او آمن است
آن پدر را خونبها باید شمرد
خدمت او هست واجب بر وُکد
بر معلم نیت چیزی لاتخف

کآن معلم نائب افتاد و امین
 نیست واجب خدمت استا برو
 هر امین را هست حکمش همچنین
 پس نبود استا به زجرش کار جو
 لاجرم از خونبها دادن نرست
 بی خودی شو فانی ای درویش وار
 چون شدی بیخود هر آنچه توکنی
 ما رمیت اذ رمیت ایمنی

(۲۳۱) بدون گذر از خودی و اختیار، آدمی نمی تواند راه کمال را در پیش گیرد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۲۴ الی ۲۳۱)

جمله عالم ز اختیار و هست خود
 تا دمی از هوشیاری وارهند
 می گریزند از خودی در بیخودی
 نفس را زآن نیستی و می کشی
 هیچ کس را تا نگردد او فنا
 چیست معراج فلک؟ این نیستی

می گریزند در سر سرمست خود
 ننگ خمر و زمر بر خود می نهند
 فکر و ذکر اختیاری دوزخ است
 یا به مستی یا به شغل ای مهتدی
 ز آنک بی فرمان شد اندر بیهشی
 نیست ره در بارگاه کبریا
 عاشقان را مذهب و دین، نیستی

(۳۰) اهمیت خودشناسی

پیامبر اسلام (ص) فرمود: کسی که خود را بشناسد خدای خود را خواهد شناخت.

تو ای انسان! کسی هستی که از نور وجودت چرخ آسمان چهارم پر شده است. از تو دور باد که از مقام و منزلت در مرتبه آخر در جایگاه
 آخور و مادیات باشی! مقام و شأن تو از آسمان و ستارگان آن هم بالاتر است، اگر چه بنا بر مصلحت آخرین موجودی هستی که در این کره
 خاکی پا به عرصه وجود گزارده ای.

قیمت و ارزش هر کالایی که در بازار عرضه می شود می دانی ولی از روی حماقت و نادانی از ارزش و مقام معنوی خود بی خبری! تو به
 علوم نجوم واقفی و به موارد خوشبختی و بدبختی آن اطلاع داری، ولی نمی دانی که وجود خودت سعد است یا نحس! آیا می دانی که جان
 و حقیقت واقعی علوم و دانش ها چیست؟ آن دانشی اصلی است که بدانی در روز قیامت چه کسی هستی! از اصول دین به خود شناسی
 نرسیدی، حال بهتر است که با دقت در اصل خود نظری عالمانه بیندازی! در میان اصولی که می دانی شناخت اصل خود از همه بهتر و مفیدتر
 است یعنی بدانی که باید به اصل خود پی ببری، ای مرد بزرگوار.

در وجود ما انسان ها خصلت هایی وجود دارد که مانند گرگ و خوک می باشند و لذا بعضی از انسان ها صالح و نیکوکار و بعضی
 دیگر ناصالح و بدکارند. محور شخصیت آدمی مربوط به خویی است که بر انسان و سیستم روانی آن مسلط است. و لذا در ترکیب دو فلز طلا
 و مس اگر طلا افزون تر باشد در مجموع طلا دیده می شود. تو بر اساس هر سیرت و خصلتی که در وجود تو بر تو غالب و چیره است
 تصویری به تو خواهد داد که در روز حشر بر انگیزته می شوی! گاهی انگیزه ای در انسان به وقوع می پیوندد که او را شبیه گرگ که در شکل
 بشر آمده است در می آورد و زمانی امکان آن است که انگیزه دیگری او را در چهره زیبایی یوسفی مانند ماه درخشان در آورد.

- در یکی از احادیث چنین آمده است که خداوند بزرگ مخلوقات این جهان را بر سه نوع آفریده است:
- ◎ گروه اول، موجوداتی هستند که همه وجود آنان را عقل و علم و جود گرفته است و آنها ملانک هستند
 - ◎ گروه دوم، به کلی محروم از دانش بوده و مانند حیوانات از خوردن و خوابیدن چاق و فربه گشته اند
 - ◎ گروه سوم، مانند آدم و فرزندان او هستند که بشر نامیده می شوند که نیمی از هستی آنان را از جنس فرشته و نیمی دیگر از جنس خر است (از دو ترکیب: آگاه و ناآگاه، فرشته و حیوان، مترقی و پست
- آن مزیت و برتری که باعث انتخاب تو گردید مربوط به عقل، حس، درک، تدبیر و جان است. عجزه (زن پیر) با همه ضعف و سستی دارای روح و حرکت و حیات است که قابل آمیزش و مورد تمایلات آدمی است ولی با همه زیبایی که در آن نقش های گرمابه هست چون روح و جان ندارد چنین تمایلاتی در انسان بر انگیزته نمی شود. ولی بر عکس اگر اتفاقی صورت گیرد و صورت های مجازی به حقیقت پیوندند و جنبش و حیاتی در آنها پیدا شود در یک لحظه تو را به خود جذب نموده و از آن پیرزن جدا می نمایند.

۲۳۲) اگر خودشناسی از لایه های درونی انسان آغاز گردد ما را به خداشناسی می رساند.

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۱۱۴ الی ۲۱۲۰)

<p>هر که خود بشناخت یزدان را شناخت باقی ای خواجه عطای اوست این تو مگو که نیستش جز این قدر تا بدانی نخل و دخل و بوستان تا بدانند گندم انبار را تا شناسی علم او را مستزاد دورت اندازد چنانکه از ریش خس</p>	<p>بهر آن پیغمبر این شرح ساخت چارقت نطفه است و خونت پوستین بهر آن داه است تا جویی دگر ز آن نماید چند سیب آن باغبان کف گندم ز آن دهد خریار را نکته ای ز آن شرح گوید اوستاد ور بگویی خود همینش بود و بس</p>
--	---

۲۳۳) انسان از نظر زمانی آخرین موجود ولی از نظر مقام و منزلت اولین موجود است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۵۴۷ الی ۲۵۵۵)

<p>خر نه ای، ای عیسی دوران مترس حاش الله که مقامت آخور است گر چه بهر مصلحت در آخری نه هر آنکه اندر آخر شد خر است از گلستان گوی و از گل های تر و ز شراب و شاهدان بی حساب گوهرش گوینده و بیناور است</p>	<p>آدمی باش و ز خرگیران مترس چرخ چارم هم ز نور تو پر است تو ز چرخ و اختران هم برتری میر آخر دیگر و خر دیگر است چه در افتادیم در دنبال خر از انار و از ترنج و شاخ سیب یا از آن دریا که موجش گوهر است</p>
---	---

یا از آن مرغان که گل چین می کنند
بیض ها زرین و سیمین می کنند
یا از آن بازان که کبکشان پرورند
هم نگون آشکم ، هم استان پرند

۲۳۴) در میان علوم و حقایقی که می دانیم دانش خودشناسی برای رشد و تعالی ما مفید تر است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۶۴۲ الی ۲۶۵۶)

همچنان لرزانی این عالمان
از پی این عاقلان ذوفنون
هر کسی ترسان ز دزدی کسی
گویند او : که روزگارم می برند
گویند از کارم بر آوردند خلق
عور ، ترسان که منم دامن کشان
صد هزاران فضل داند از علوم
داند او خاصیت هر جوهری
که همی دانم یجوز و لایجوز
این روا و آن ناروا دانی و لیک
قیمت هر کاله می دانی که چیست؟
سعد ها و نحس ها دانسته ای
جان جمله علم ها این است این
آن اصول دین ندانستی تو لیک
از اصولینت اصول خویش به

کاو بودشان عقل و علم این جهان
گفت ایزد در نُبی لاتعلـمون
خویشتن را علم پندارد بسی
خود ندارد روزگار سودمند
غرق پیکاری است جانش تا به حلق
چون رهانم دامن از چنگالشان
جان خود را می نداند آن ظلوم
در بیان جوهـر خود چون خری
خود ندانی تو ، یجوزی یا عجوز
تو روا یا ناروایی بین تو نیک
قیمت خود را ندانی؟ احمقی است
نگری تو سعدی یا ناشسته ای؟
که بدانی که کیم در یوم دین
بنگر اندر اصل خود گر هست نیک
که بدانی اصل خود ، ای مرد مه

۲۳۵) خصلت های انسان شبیه یک جنگل حیوانات است و شخصیت او در محوریت خصلت غالب اوست

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۴۱۱ الی ۱۴۲۸)

ز آنکه حشر حاسدان روز گزند
حشر پر حرص خس مردار خوار
زانیان را گند انـدام نـهان
گند مخفی کآن به دل ها می رسید
بی گمان بر صورت گرگان کنند
صـورت خوکی بود روز شمار
خمر خواران را بود گند دهان
گشت اندر حشر محسوس و پدید

بیشه ای آمد و جود آدمی
 در وجود ما هزاران گرگ و خوک
 حکم آن خوراست کآن غالبتر است
 سیرتی کآن در وجودت غالب است
 ساعتی گـرگی در آید در بشر
 می رود از سینه ها در سینه ها
 بلکه خود از آدمی در گاو خر
 اسب سـکسک می شود رهوار و رام
 رفت اندر سگ ز آدمیان هوس
 در سگ اصحاب خوبی ز آن رقود
 هر زمان در سینه نوعی سر کند
 زآن عجب بیشه که هر شیرآگه است
 دزدی ای کن از درون مرجان جان
 چونکه دزدی باری آن دُر لطیف

بر حذر شو زاین وجود ار ز آن دمی
 صالح و ناصالح و خوب و خشوک
 چونکه زربیش از مس آمد آن زراست
 هم بر آن تصویر حشرت واجب است
 ساعتی یوسف رخی همچون قمر
 از ره پنهان صلاح و کینه ها
 می رود دانایی و علم و هنر
 خرس بازی می کند بُز هم سلام
 تا شبان شد یا شکاری یا حرس
 رفت تا جـویای الله گشته بود
 گاه دیو و گه ملک ، گه دام و دد
 تا به دام سینه ها پنهان ره است
 ای کم از سگ از درون عارفان
 چونکه حامل می شدی باری شریف

(۲۳۶) انسان ها در خلقت و در امتحان و گذر زندگی از مرحله پست تا کمال در چند دسته قرار می گیرند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۰۰ الی ۱۵۱۷)

در حدیث آمد که یزدان مجید
 یک گره را جمله عقل و علم وجود
 نیست اندر عنصرش حرص و هوا
 یک گروه دیگر از دانش تهی
 او نبیند جز که اصطبل و علف
 این سوم هست آدمی زاد و بشر
 نیم خر خود مایل سفلی بود
 آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب
 و این بشر هم ز امتحان قسمت شدند
 یک گره مستغرق مطلق شدند
 نقش آدم لیک معنی جبرئیل
 از ریاضت رسته و ز زهد و جهاد
 قسم دیگر با خران ملحق شدند

خلق عالم را سه گونه آفرید
 آن فرشته است او نداند جز سجود
 نور مطلق زنده از عشق خدا
 همچو حیوان از علف در فربهی
 از شقاوت غافل است و از شرف
 نیم او ز افرشته و نیمش خـر
 نیم دیگر مایل عقلی بود
 و این بشر با دو مخالف در عذاب
 آدمی شکلند و سه امت شدند
 همچو عیسی با ملک ملحق شدند
 رسته از خشم و هوا و قال و قیل
 گویا از آدمی او خود نـزاد
 خشم محض و شهوت مطلق شدند

وصف جبریلی در ایشان بود رفت
 مرده گردد شخص کاوبی جان شود
 ز آنکه جانی کآن ندارد هست پست
 او ز حیوان ها فزون تر جان کند
 مکر و تلبیسی که او داند تنید
 تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت
 خر شود چون جان او بی آن شود
 این سخن حق است و صوفی گفته است
 در جهان باریک کاری ها کند
 آن ز حیوان دگر ناید پدید

(۲۳۷) آنچه را که باعث مزیت و انتخاب انسان است مربوط به عقل، حس، درک، تدبیر و جان اوست

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۳۹ الی ۱۴۷)

هیچ کرّمناشنید این آسمان
 بر زمین و چرخ عرضه کرد کس
 جلوه کردی هیچ تو بر آسمان
 پیش صورت های حمام ای وگد
 بگذری ز آن نقش های همجو حور
 درعجوزه چیست کایشان را نبود؟
 تو نگویی! من بگویم در بیان
 در عجوزه جان آمیزش کنی است
 صورت گرمابه گر جنبش کند
 که شنید این آدمی پر غمان
 خوبی و عقل و عبارات و هوس
 خوبی و روی و اصابت در گمان
 عرضه کردی هیچ سیمین اندام خود
 جلوه آری با عجز نیم کور
 که ترا ز آن نقش ها با خود رتود
 عقل و حس و درک و تدبیر است و جان
 صورت گرمابه ها را روح نیست
 در زمان او از عجزوت بر کند

(۳۱) آثار خودشناسی

تو حدود و ماهیات اعیان و اعراض (اشیایی که قائم به ذات خود هستند و اشیایی که به غیر وابسته اند) را روشن و حل شده تلقی کن و به شناخت حد خود پرداز که این چیزی است که چاره ای جز مطرح کردن و حل نمودن آن وجود ندارد. وقتی که حد خود را دانستی بی درنگ از این حد تنگنا به اقیانوس بیکرانی خواهی گریخت.

ای عزیز من! من نمی توانم روی خود را بینم بلکه علی القاعده هر کسی دیگری را می بیند، من روی ترا و تو روی مرا می بینی و بس! و اما اگر کسی پیدا شود که روی خود را می بیند و به درون و موقعیت خود، آگاهی کامل دارد نور دانایی و هدایت چنین کسی از همه مردمان و خلایق بیشتر است. این انسان هر چند که بمیرد و در میان ما زنده نباشد ولی دید و بینش نافذ او باقی و جاودانه است چون این دید از الطاف الهی است.

همیشه ضعف و نیازهای خود را بیان کن و نشان ده و بیهوده دلیل های گمراه کننده ارائه نما. همانکاری که شیطان رانده شده از رحمت حق نمود که موجودی لجوج و متکبر بود. تو در حال شیطان پلید درست بنگر و بین که چگونه سخت رویی و لجاجت باعث شد تا عیب های خود را نادیده بگیرد. پس تو برای اینکه راه شیطان را نروی، باید با ستیزه جویی و مبارزه طلبی و لجاجت و اصرار بیهوده که در تو پدید آمده است مبارزه نمایی.

پیامبر اسلام (ص) فرمودند: شادباد آن انسان که از دنیا کوچ کند و از خود، کار نیکو یادگار گذارد. مرد محسن و نیکوکار گر چه مرده است و در میان ما نیست ولی احسان و نیکوکاری های آنان در میان مردم و برای مردم باقی مانده است، چرا؟ برای آنکه نفس کار آنان که ارزش های دینی و احسان و نیکویی است در پیشگاه الهی کوچک و بی ارزش نیست. خوشا به حال آن کسی که به ارزش ذات خود پی برد و آن را شناخت و بی شک چنین کسی قصر سعادت را در سرای ابدی و جاودانگی برای خود ساخته است. وقتی از تکبر دوری کردی در نزد عاشقان مانند بوی گل با طراوتی خواهی شد که آنان به سوی تو رغبت خواهند نمود. و بعد از این رهبر و هدایتگر همه گل ها در گلستان خواهی شد. این بوی گل چیست؟ همان شعاع های عقل و خردمندی است که بهترین راهنمای آدمی به سوی ملک و سرزمین ابدی سعادت و کمال است.

وقتی دید و چشمان آدمی خانه خیال و نیستی باشد بی شک هر چیزی را که می بیند نیستی است. وقتی چشم و بینش من از سرمه ای که از خداوند صاحب عزت و جلال یافته است پر نور و قوی شد دیگر خانه خیال و توهم نخواهد بود بلکه هستی و واقعیات را آنچنانکه هست می بیند. مگر اینکه یک تارمو جلوی چشمان شما را بگیرد، در این صورت یک دانه گوهر گرانها را مانند یک سنگ یشم که ارزشی کمتر از آن دارد خواهید دید.

۲۳۸) باید عقده جانکاه تر دید را بشکافیم و با در خود نگرستن به نتایج مطلوبی دست یابیم

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۶۰ الی ۵۶۷)

عقده را بگشاده گیر ای منتهی	عقده سخت است بر کیسه ی تهی
در گشاد عقده ها گشتی تو پیر	عقده ی چندی دگر بگشاده گیر
عقده ای کآن بر گلوی ماست سخت	که بدانی که خسی یا نیکبخت
حل این اشکال کن گر آدمی	خرج این دم کن، اگر آدم دمی
حد اعیان و عرض دانسته گیر	حد خود را دان که نبود ز این گزیر
چون بدانی حد خود ز این حد گریز	تا به بی حد در رسی، ای خاک بیز
عمر در محمول و در موضوع رفت	بی بصیرت عمر در مسموع رفت
هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر	باطل آمد در نتیجه ی خود نگر

۲۳۹) کسی که به خودشناسی برسد دیگران را بهتر می شناسد و بینش نافذ او جاودانه خواهد بود

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۸۸۱ الی ۸۸۶)

هر کسی کاو عیب خود دیدی زپیش	کی بُدی فارغ خود از اصلاح خویش
غافلند این خلق از خود، ای پدر	لاجرم گویند عیب همدگر
من نبینم روی خود را، ای شمن	من ببینم روی تو، تو روی من

آن کسی که او ببیند روی خویش
گر بمیرد دید او باقی بود
نور حسی نبود آن نوری که او
نور او از نور خلقان است بیش
ز آنکه دیدش دید خلاقی بود
روی خود محسوس بیند پیش رو

۲۴۰) راه آدم توبه و بازگشت است و راه شیطان ستیزه جویی، مبارزه طلبی، لجاجت و اصرار بیهوده است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۴ الی ۳۴۹)

از پدر آموز کآدم در گناه
چون بدید آن عالم الاسرار را
بر سر خاکستر انده نشست
رَبَّنَا اَنَا ظَلَمْنَا كَفْتُ وَ بَسْ
دید جانداران پنهان همچو جان
که هلا پیش سلیمان مور باش
جز مقام راستی یک دم مایست
کور اگر از پند آلوده شود
آدم تو نیستی کور از نظر
آنکه فرزندان خاص آدمند
حاجت خود عرضه کن حجت مگو
سخت رویی گرو را شد عیب پوش
خوش فرود آمد به سوی پایگاه
بر دو پا استاد استغفار را
از بهانه شاخ تا شاخی بخت
چونکه جانداران بدیداو پیش و پس
دور باش هر یکی تا آسمان
تا بنشکافد ترا، این دور باش
هیچ لالا مرد را چون چشم نیست
هر دمی او باز آلوده شود
لیک اذا جاء القضاء عُمِيَ البصر
نفخه ی انا ظلمنا می دمنند
همچو ابلیس لعین سخت رو
در ستیز و سخت رویی رو بکوش

۲۴۱) انسان با کردار نیک و بد خود آثاری را استمرار می بخشد که همواره تأثیر گذار است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۱۸۹ الی ۱۲۰۵)

آدمی اول حریص نان بود
سوی کسب و سوی غضب و صدحیل
چون بنادر گشت مستغنی ز نان
تا که اصل و فصل او را بر دهند
تا که کَرّ و فرّ و زر بخشی او
محسنان مُردند و احسان ها بماند
ظالمان مردند و ماند آن ظلم ها
گفت پیغمبر خنک آن را که او
ز آنکه قوت و نان ستون جان بود
جان نهاده بر کف از حرص و اصل
عاشق نام است و مدح شاعران
در بیان فضل او منبر نهند
همچو عنبر بو دهد در گفت و گو
ای خنک آنرا که این مرکب براند
وای جانی کاو کند مکر و دها
شد ز دنیا، ماند از او فعل نکو

مُر مُحسن لیک احسانش نمرد
وای آن کاو مُرد و احسانش نمرد
نزد یزدان، دین و احسان نیست خُرد
تا نینداری به مرگ او جان ببرد

۲۴۲) بدور از ظواهر مادی، از طریق خودشناسی می توان سرای سعادت و ابدی را بنا نهاد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۳۴۱ الی ۳۳۵۰)

ای خُتک آن را که ذات خود شناخت
کودکی گرید پی جـوز و مویز
پیش دل جوز و مویز آمد جسد
هر که محبوب است او خود کودک است
گر به ریش و خانه مرد استی کسی
پیشوای بد بود آن بُز شتاب
ریش شانه کرده که من سابقم
هین روش بگزین و ترک ریش کن
تا شوی چون بوی گل با عاشقان
کیست بوی گل؟ دم عقل و خرد
اندر امن سرمدی قصری بساخت
پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز
طفل کی در دانش مردان رسد
مرد آن باشد که بیرون از شک است
هر بُزی را ریش و مو باشد بسی
می برد اصحاب را پیش قصاب
سابقی لیکن به سوی مرگ و غم
ترک این ما و من و تشویش کن
پیشوا و رهنمای گلستان
خوش قلاووز ره ملـک ابد

۲۴۴) به چشم حقیقت بین الهی می توان خود را شناخت و به نقش و مسئولیت خود در جهان پی برد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۹۳ الی ۱۱۰)

نقش جان خویش می جستم بسی
گفتم آخر آینه از بهر چیست
آینه آهن برای پوست هاست
آینه جان نیست الا روی یار
گفتم ای دل آینه ی کلی بجو
ز این طلب بنده به کوی تو رسید
دیده ی تو چون دلم را دیده شد
آینه کی ترا دیدم ابد
گفتم آخر خویش را من یافتم
گفت وهمم کآن خیال تو است هان
نقش من از چشم تو آواز داد
هیچ می ننمود نقشم از کسی
تا بداند هر کسی کاو چیست و کیست؟
آینه ی سیمای جان سنگی بهاست
روی آن یاری که باشد ز آن دیار
رو به دریا کار بر ناید ز جو
درد، مریم را به خرمابن کشید
شد دل نادیده غرق دیده شد
دیدم اندر چشم تو من نقش خود
در دوچشمش راه روشن یافتم
ذات خود را از خیال خود بدان
که منم تو، تو منی در اتحاد

کاندر این چشم منیر بی زوال
در دو چشم غیر من تو نقش خود
ز آنکه سرمه ی نیستی درمی کشد
چشمشان خانه خیال است وعدم
چشم من چون سرمه دیدازذوالجلال
تا یکی مو باشد از تو پیش چشم
یشم را آنکه شناسی از گهر

از حقایق راه کی یابد خیال
گر ببینی آن خیالی دان و رد
باده از تصویر شیطان می چشد
نیست ها را هست بیند لاجرم
خانه ی هستی است نه خانه ی خیال
در خیالت گوهری باشد چو یشم
کاز خیال خود کنی کلی عبر

۲۴۴) با خود طبعی در سراب و گل مادیات فرو میرود ولی در بیخودی و همنشینی با عارفان به گوی حقیقت میرسد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۱۲ الی ۳۲۴۱)

ای که صبرت نیست از دنیای دون
چونکه صبرت نیست زاین آب سیاه
چونکه بی این شرب کم داری سکون
گر ببینی یک نفس حسن ودود
جیفه بینی بعد از آن این شرب را
جهد کن در بی خودی خود را بیاب
هر زمانی هین مشو با خویش جفت
از قصور چشم باشد آن عثار
بوی پیراهان یوسف کن سند
صورت پنهان و آن نور جبین
نور آن رخسار برهاند ز نار
چشم را این نور حالی بین کند
صورتش نور است و در تحقیق نار
دم بدم در رو فتد هر جا رود
دور بیند، دور بین بی هنر
خفته باشی بر لب جو خشک لب
دور می بینی سراب و می دوی
می زنی در خواب با یاران تو لاف
نک بد آن سو آب دیدم هین شتاب
هر قدم ز این آب تازی دورتر

چونت صبراست از خدا، ای دوست چون
چون صبوری داری از چشمه اله
چو ز ابراری جدا و ز یشربون
اندر آتش افکنی جان و وجود
چون ببینی کر و فر قرب حق
زودتر والله اعلم بالصواب
هر زمان چون خردر آب و گل میفت
که نبیند شیب و بالا کوروار
ز آنکه بویش چشم روشن می کند
کرده چشم انبیاء را دور بین
هین مشو قانع به نور مستعار
جسم و عقل و روح را گرگین کند
گر ضیاء خواهی دو دست از وی بدار
دیده و جانی که حالی بین بود
همچنانکه دور دیدن خواب در
می دوی سوی سراب اندر طلب
عاشق آن بینش خود می شوی
که منم بینا دل و پرده شکاف
تا رویم آنجا و آن باشد سراب
دو دوان سوی سراب با غر

عین آن عزم‌ت حجاب این شده
بس کسا عزمی به جایی می کند
دید و لاف خفته می ناید بکار
خوابناکی لیک هم بر راه خسب
تا بود که سالکی بر تو زند
خفته را گر فکر گردد همچو موی
فکر خفته گر دوتا و گر سه تاست
موج بر وی می زند بی احتراز
خفته می بیند عطش های شدید
که به تو پیوسته است و آمده
از مقامی کآن غرض در وی بود
جز خیالی نیست دست از وی بدار
الله الله بر ره الله خسب
از خیالات نعاست بر کند
او از آن دقت نیابد راه کوی
هم خطا اندر خطا اندر خطاست
خفته پویان در بیابان دراز
آب اقرب منه من حبل الوريد

(۳۲) دل و تمایلات درونی

در حدیثی از رسول اکرم (ص) آمده است که دل مانند پر حیوانات است. که در بیابانی قرار گرفته و باد تندی آن را به هر طرف می زند. آن باد به هر طرف که بخواهد بی هدف و بیهوده به حرکت در می آورد که گاهی به چپ و گاهی به راست با صداها اختلاف و دگرگونی می راند. در حدیث دیگری از قول پیامبر اسلام (ص) با تعبیر دیگری آمده است که دل مانند آب جوشان است که در دیگ به شدت می جوشد.

این صدای شگفت انگیزی که در درون و دل ما منعکس شده است از کیست؟ که گاهی از صدا پر می شود و گاهی هم از آن تهی می گردد؟ این صدا در هر جا که باشد توسط یک حکیم و استادی زبردست ایجاد شده است که امید است هیچگاه در این کوه دل از صدای او خالی نباشد.

(برای تشخیص راست و دروغ) پیامبر اسلام (ص) علامتی داده است تا محک و معیاری باشد برای شناخت قلب (هر چیز وارونه و دروغ) و نیکو (صدق و راستی). پیامبر فرموده است: دروغ دل را در وسوسه و تردید غوطه ور می سازد در صورتی که صدق و راستی باعث آرامش دل آدمی است. دل و درون آدمی به سخنان دروغ به آرامش نمی رسد همچنانکه مخلوط شدن آب و روغن باعث روشنایی چراغ نمی گردد (درون انسان را هم روشن نمی کند)

دل چیزی نیست غیر از دریای نور (که هستی روشنایی خود را از آن می گیرد). دل نظرگاه و محل توجه و لطف خداست، پس چگونه می شود که از درک حقایق کور و جاهل است؟! در میان صد هزار انسان از عام و خاص همه دل دارند و یک دل است که نظرگاه خداست، واقعاً آن دل کدام است؟

این دل کوچک عاشق مادیات را کنار بگذار و در جستجوی دل واقعی باش. تا بتوانی از طریق این تلاش ها از ریزه دل به کوهی برسی (و به عظمت روحی و معنوی آن نائل آئی) دل بر هر چه هست (خط وجود) محیط است و سکه های طلای احساس و بخشش خود را بر همه می پاشد. از برکات و الطاف الهی سلامتی و امنیت را بر اهل عالم نثار می کند. و کسی که دامن پذیری خود را بگشاید و آماده نماید، این برکات و نثار دل به آنان خواهد رسید.

اگر تو طلسم خود خواهی را بشکنی به عظمت دل پی می بری و متوجه خواهی شد که آب حیات برای زندگی جاودانه، ساقی که این آب را در کام تشنگان می ریزد و آنکه از این آب حیات مست و شیفته حق شده است هر سه در دل جمع می گردد و تواز آن بهره مند می شوی. تو به این حقیقت دل از طریق مقایسه با پدیده های مادی دیگر پی نخواهی برد! راه بندگی در پیش بگیر و از روی حق ناشناسی سخنان بیهوده نگو.

اگر نفس خود سلیمانی و درون را پاک کرده ای انسان قوی ای هستی که بر همه بزرگ تری. آن انگشتی سلیمان را بر پری و دیو بزن. (خود را بر پلیدان مسلط کن) اگر تو در این مملکت از نیرنگ و فریب نفس بدور باشی هیچ قدرتی حتی **سدیو** (که انگشتی از دست سلیمان ربود) نمی تواند عظمت و قدرت تسلط (خاتم سلیمانی) را از تو بستاند. بعد از این در جهان مشهور و معروف می شوی و تسلط پیدا می کنی همانگونه که جسم تو در اختیار تو است. و اگر این دیو (هوی و هوس و خودخواهی ها) این خاتم تسلط تو را از دستت بر باید بزرگی و سروری را از دست خواهی داد و بدبخت خواهی شد.

۲۴۵) دل دارای نوسانات و تحریکات فراوانی است و در هر لحظه انسان میل و نظری دارد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۴۱ الی ۱۶۴۹)

در حدیث آمد که دل همچون پراست	در بیابانی اسیر صر صری است
باد پر را هر طرف راند گزاف	گه چپ و گه راست با صداختلاف
در حدیث دیگر این دل دان چنان	کآب جوشان ز آتش اندر قازغان
هر زمان دل را دگر رأیی بُود	آن نه از وی لیک از جایی بود
پس چرا ایمن شوی بر رأی دل	عهد بندی تا شوی آخر خجل
این هم از تأثیر حکم است و قدر	چاه می بینی و نتوانی حذر
نیست خود از مرغ پران این عجب	که نبیند دام و افتد در عطب
این عجب هم دام بیند هم وتد	گر نخواهد و ربخواهد می فتد
چشم باز و گوش باز و دام پیش	سوی دامی می پرد با پر خویش

۲۴۶) با کسب شایستگی و ویران نمودن کوه خشن درون، چشمه جوشان رحمت حق در آن فوران خواهد کرد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۳۲۷ الی ۱۳۳۹)

این صدا در کوه دل ها بانگ کیست؟	گه پراست از بانگ این گه، گه تهی است
هر کجا هست او حکیم است اوستاد	بانگ او ز این کوه دل خالی مباد
هست کوه کاوا مثنای می کند	هست گه کاوا صد تا می کند
می رهاند کوه از آن آواز و قال	صد هزاران چشمه آب زلال
چون ز که آن لطف بیرون می شود	آب ها در چشمه ها خون می شود
ز آن شهنشا همایون نعل بود	که سراسر طسور سینا لعل بود

جان پذیرفت و خرد اجزای کوه
 نه زجان یک چشمه جوشان می شود
 نه صدای بانگ مشتاقی در او
 کوه حمیت تا ز شیشه و ز کلند
 بوک بر اجزای او تـــابد مهی
 چون قیامت کوه ها را بر کند
 چون قیامت زآن قیامت کی کم است
 هر که دید این مرهم از زخم ایمن است
 ما کم از سنگیم آخر ای گروه؟
 نه بدن از سبز پوشان می شود
 نه صفای جرعه ساقی در او
 این چنین گه را بکلی برکنند؟
 بوک در وی تاب مه یابد رهی
 بر سر ما سایه کی می افکند
 آن قیامت زخم و این چون مرهم است
 هر بدی کاین حسن دید او محسن است

۲۴۷) وقتی دل از بیماری دور باشد صدق و کذب را می شناسد و انسان دور از هوس ها، آشنای راز می گردد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۷۳۳ الی ۲۷۴۳)

گفت پیغمبر نشانی داده است
 گفته است الکذب ریبٌ فی القلوب
 دل نیارآمد به گفتار دروغ
 در حدیث راست، آرام دل است
 دل مگر رنجور باشد بد دهان
 چون شود از رنج و علت دل سلیم
 حرص آدمی چون سوی گندم فزود
 پس دروغ و عشوه ات را گوش کرد
 کژدم از گندم ندانست آن نفس
 خلق مست آرزو اند و هـــوا
 هر که خود را از هوا خوباز کرد
 قلب و نیکو را محک بنهاده است
 گفت الصدق طمأنین طروب
 آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
 راستی ها دانه ی دام دل است
 که ندانند چاشنی این و آن
 طعم کذب و راست را باشد علیم
 از دل آدم سلیمی را ربود
 غره گشت و زهر قاتل نوش کرد
 می پرد تمییز از مست هوس
 ز آن پذیرایند دستـــان ترا
 چشم خود را آشنای راز کرد

۲۴۸) جوهر و اصل عالم و نظرگاه و محل توجه و لطف خد دل است، پس به دل واقعی روی آورید

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۶۵ الی ۲۲۸۰)

لطف شیر وانگبین عکس دل است
 پس بود دل جوهر و عالم غرض
 آن دلی کاو عاشق مال است و جاه
 یا خیالاتی که در ظلمات او
 دل نباشد غیر آن دریای نور
 هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است
 سایه ی دل چو بود دل را غرض
 یا زبون این گیل و آب سیاه
 می پرستدشان برای گفت و گو
 دل نظرگاه خدا و آنگاه کور

نی دل اندر صد هزاران خاص وعام
ریزه ی دل را بهل دل را بچو
دل محیط است اندراین خط وجود
از سلام حق ، سلامت ها نثار
هرکه را دامن درست است و مُعَدَّة
دامن تو آن نیاز است و حضور
تا ندرد دامن آن سنگ ها
سنگ پرکردی تو دامن از جهان
از خیال سیم و زر چون زر نبود
کی نماید کودکان را سنگ سنگ
پیر عقل آمد نه آن موی سپید

در یکی باشد کدام است آن کدام
تا شود آن ریزه چو کوهی از او
زر همی افشانند از احسان و جود
می کند بر اهل عالم اختیار
آن نثار دل بـدان کس می رسد
هین منه در دل آن سنگ فجور
تا بدانی نقد را از رنگ ها
هم ز سنگ سیم و زر چون کودکان
دامن صدقت درید و غم فزود
تا نگیرد عقل دامنشان به چنگ
مو نمی گنجد در این بخت و امید

۲۴۹) دل به آب حیات جاودانگی متصل است و اگر تو خودخواهی ها را کنار بگذاری از آن سیراب می شوی

(مثنوی معنوی ، دفتر دوم ، ابیات ۷۱۰ الی ۷۲۷)

ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش
پرتو عقل است آن بر حس تو
چون زر اندود است خوبی در بشر
چون فرشته بود همچون دیو شد
اندک اندک می ستاید آن جمال
رو نُعمَره نُنکسه بخوان
کآن جمال دل جمال باقی است
خودهموآب است وهم ساقی ومست
آن یکی را تو ندانی از قیاس
معنی تو صورت است و عاریت
معنی آن باشد که بستاند ترا
معنی آن نبود که کور و کر کند
کور را قسمت خیال غم فزاست
حرف قرآن را ضریران معدن اند
چو تو بینایی پی خر رو که هست
خر چو هست آید یقین پالان ترا

خویش بر صورت پرستان دیده بیش
عاریت می دان ذهب بر مس تو
ور نه چون شد شاهد تو پیره خر
کآن ملاحظت اندر او عاریه بود
اندک اندک خشک می گردد نهال
دل طلب کن ، دل منه بر استخوان
دو لبش از آب حیوان ساقی است
هرسه یک شد چون طلسم توشکست
بندگی کن، ژاژ کم خا ، نا شناس
بر مناسب شادی و بر قافایت
بی نیاز از نقشش گرداند ترا
مرد را بر نقش عاشق تر کند
بهره ی چشم این خیالات فناست
خر نبینند و به پالان بر زنند
چند پالان دوزی ای پالان پرست
کم نگرده نان چو باشد جان ترا

پشت خر دکان و مال و مکسب است
خر برهنه بر نشین ای بوالفضول

دُرّ قلبت مایه ی صد قالب است
خر برهنه ، نه که راکب شد رسول

۲۵۰) دل از طریق حواس درونی حواس بیرونی را تحت کنترل دارد، با تسلط بر نفس قدرت نامحدودی خواهی یافت

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۵۶۶ الی ۳۵۸۲)

همچنین هرپنج حس چون نایزه
هر طرف کی دل اشارت کردشان
دست و پا در امر دل اندر ملأ
دست بخواهد پا درآید زاو به رقص
دست در دست نهانی مانده است
گر بخواهد بر عدو ماری شود
ور بخواهد کفچه ای در خوردنی
دل چه میگوید بدیشان ای عجب
دل مگر مَهر سلیمان یافته است
پنج حسی از برون میسور او
ده حس است و هفت اندام و دگر
چون سلیمانی دلاور مهتری
گر در این مُلکت بری باشی زریو
بعد از آن عالم بگیری اسم تو
ور ز دستت دیو خاتم را ببرد
بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد
ور تو ریو خویشتن را منکری

بر مراد و امر دل شد جایزه
می رود هرپنج حس دامن کشان
همچو اندر کف موسی آن عص
پا گریزد سوی افزونی ز نقص
او درون تن را برون بنشانده است
ور بخواهد بر ولی یاری شود
ور بخواهد همچو گرز ده منی
طرفه وصلت ، طرفه پنهانی سبب
که مهار پنج حس برتافته است
پنج حسی از درون مأمور او
آنچ اندر گفت ناید می شمر
بر پری و دیو زن انگشتی
خاتم از دست تو نستاند سدیو
در جهان محکوم تو چون جسم تو
پادشاهی فوت شد بخت بمرد
بر شما محتوم تا یوم التناد
از ترارو و آینه کی جان بری

۲۵۱) نقش های غیبی در دل که ابدی است منعکس میشوند و اهل صیقل خود را به این آگاهی ها می رسانند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۴۸۵ الی ۳۴۹۶)

آن صفای آینه لا شک دل است
صورت بی صورت بی حد غیب
گر چه آن صورت ننگد در فلک
زآنکه محدود است و معدود است آن

کاو نقوش بی عدد را قابل است
زآینه دل دارد آن موسی به جیب
نه به عرش و رسی و نی بر سمک
آینه دل را نباشد حد بدان

عقل اینجا ساکت آمد یا مُضِل
عکس هر نقشی نَتـابـد تا ابد
تا ابد هـر نقش نو کآید بر او
اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ
نقش و قشر و علم را بگذاشتند
رفت فکر و روشنـایـی یافتند
مرگ کاین جمله از اودرو حشت اند
کس نیابد بر دل ایشان ظفـر

ز آنکه دل با اوست یا خود اوست دل
جز ز دل هم با عدد هم بی عدد
می نماید بی قصـوری اندر او
هر دمی بینند خوبی بی درنگ
رایت علم الیقین افراشتند
نحر و بحر آشنایـی یافتند
می کنند این قوم بر وی ریشخند
بر صدف آید ضـرر نی بر گُهر

(۳۳) گرایشات آدمی

بطور حتم تمایل هر جنسی به جنس دیگر بر اساس سنخیتی است که بین این دو جنس وجود دارد و دقت نمائید که کشش هر جزئی به کل خود نیز بر اساس سنخیت می باشد. یا مگر جنسی قابل پذیرش جنس دیگر باشد (میان دو چیز سنخیت جنسی فعلی نبوده باشد) موقعی که به آن می پیوندد همجنس آن می شود. مانند آب و نان که از جنس انسان نبودند ولی چون انسان آنها را خورد جزء بدن آدمی گشت و همجنس آن گردید.

این پدیده عادت را سهل و ناچیز شمارید برای این بود که جالینوس حکیم پزشک بزرگ یونانی دستور می داد که برای بیمار آنچه را که عادت کرده است بدهید و این رنج و آسیبی که به بیمار رسیده است به جهت درک چیزهایی است که به آنها اعتیاد داشته است پس دوايي که نرسیدن آن به بیمار باعث درد می شود بایستی از معتاد پرسیم. سخنان و اعمال ما سیر در همین حیات مادی محدود است در حالیکه سیر باطنی (سلوک الی الله) بالاتر از این حیات طبیعی است. حواس طبیعی ما تنها به پدیده هایی که از دنیای مادی زاده می شوند توجه دارند در صورتی که جان روحانی و بزرگوار ما به دنیای وسیعی غیر از این جهان مادی نظر دارد. حرکت و تحول جسم دنیایی مربوط به همین زندگی دنیایی است در حالیکه تحولات روح و جان انسان مربوط به وراء ماده و حیات طبیعی است.

چون یک فرد بهشتی از جنس بهشت است لذا بر اساس این جنسیت متمایل به خدا پرستی و خدا باوری می گردد. مگر نه این است که پیامبر خدا (ص) فرموده است: جود و سخاوت دو شاخه درختی در بهشت هستند که در دنیا آویزان شده اند. و بهمین می توان محبت های آدمی را از جنس مهر و محبت دانست و خشم و قهر او را نیز از جنس قهر و غلبه بحساب آورد. یک انسان بی بند و بار و لا ابالی حرکات و رفتار لا ابالیگری از او سر می زند چون در نزد خرد آدمی از یک جنس هستند. حال اگر بجای لا ابالیگری صفت و سیرت خوب جبرئیل فرشته وحی الهی را در تو قرار دهند مانند پرنده به آسمان ها خواهی رفت و راه آسمانی را جستجو خواهی نمود.

اکنون در این زندگی، مسأله ی جاذبیت در جریان است. دقت کن و ببین که از جنس کفر هستی یا همجنس دین. اگر به خصلت ها و کردارهای هامان (مشاور فرعون) متمایل هستی پس در ردیف هامان محسوب میشوی و چون در گروه موسی باشی جنس تو خدایی و بسوی او هستی. پس اگر مخلوطی از هر دو گرایش در درون تو نهفته است یعنی نفس و عقل هر دو در حال نبرد و مبارزه با یکدیگر هستند. در کشمکش و پیکار بین هوس های نفسانی و عقل درونی با بیداری و دقت تمام کوشش تو این باشد تا مفاهیم و حقایق بر نقش های بی روح و بی تحرک پیروز گردد.

در آن قلمروی که جنگ و کارزار است برای شادمانی و خوشحالی ما همین کافی است که انسان دشمن را در هر لحظه در شکست و ناکامی ببیند! در این هستی و خلقت همواره دو صدا به گوش جان می رسد که ضد هم می باشند. هر یک از این بانگ ها بر اساس استعداد و کششی که داری به گوش تو می رسد و در تو تأثیر می گذارد. از این دو بانگ و صدا یکی خویشتن داری و تقوی را پخش می نماید و بانگ دیگر برای فریب و انحراف افراد تبهکار و فاسد است.

۲۵۲) بطور حتم و یقین جنسی می تواند جنس دیگری را به سوی خود بکشاند که همسرخ آن باشد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۸۸۹ الی ۸۹۸)

ذوق جنس از جنس خود باشد یقین	ذوق جنس از جنس خود باشد یقین
یا مگر آن قابل جنسی بود	یا مگر آن قابل جنسی بود
همچو آب و نان که جنس ما نبود	همچو آب و نان که جنس ما نبود
نقش جنسیت ندارد آب و نان	نقش جنسیت ندارد آب و نان
ور ز غیر جنس باشد ذوق ما	ور ز غیر جنس باشد ذوق ما
آنکه مانند است باشد عاریت	آنکه مانند است باشد عاریت
مرغ را گر ذوق آید از صفیـر	مرغ را گر ذوق آید از صفیـر
تشنه را گر ذوق آید از سـراب	تشنه را گر ذوق آید از سـراب
مفلسان گر خوش شوند از زر قلب	مفلسان گر خوش شوند از زر قلب
تا زر اندودیت از ره نفکنند	تا زر اندودیت از ره نفکنند

۲۵۳) بر حسب عادت، زشتی به سوی زشتی ها و خوبی به سوی خوبی ها گرایش دارند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۷۶ الی ۲۸۸)

پس چنین گفت است جالینوس مه	پس چنین گفت است جالینوس مه
کز خلاف عادت است آن رنج او	کز خلاف عادت است آن رنج او
چون جَعَلَ گشتست از سرگین کشی	چون جَعَلَ گشتست از سرگین کشی
هم از آن سرگین سگ داروی اوست	هم از آن سرگین سگ داروی اوست
الخبیثات للخبیثین را بخوان	الخبیثات للخبیثین را بخوان
ناصران او را به عنبر یا گلاب	ناصران او را به عنبر یا گلاب
مر خبیثان را نسازد طیبیات	مر خبیثان را نسازد طیبیات
چون ز عطر وحی کژ گشتند و گم	چون ز عطر وحی کژ گشتند و گم
رنج و بیماری است ما را این مقال	رنج و بیماری است ما را این مقال
آنچه عادت داشت بیمار، آنش ده	آنچه عادت داشت بیمار، آنش ده
پس دواى رنجش از معتاد جو	پس دواى رنجش از معتاد جو
از گلاب آید جَعَلَ را بیهشی	از گلاب آید جَعَلَ را بیهشی
که بدان او را همی معتاد وخواست	که بدان او را همی معتاد وخواست
رو و پشت این سخن را باز دان	رو و پشت این سخن را باز دان
می دوا سازند بهر فتح باب	می دوا سازند بهر فتح باب
در خور و لایق نباشد ای ثقات	در خور و لایق نباشد ای ثقات
بد فغانشان که تطیّر نا بکم	بد فغانشان که تطیّر نا بکم
نیست نیکو و عظتان ما را به فال	نیست نیکو و عظتان ما را به فال

گر بی‌آزاید نُصْحی آشکسار
 ما به لغو و لهُو فـرَبه گشته ایم
 هست قوت ما ، دروغ و لاف ولاغ
 رنج را صد تو و افـزون می کنی
 ما کنیم آن دم شما را سنگسار
 در نصیحت خویش را سرشته ایم
 شورش معده است ما را زاین بلاغ
 عقل را دارو به افیون می کنی

۲۵۴) دو گرایش کلی در انسان وجود دارد: موج خاکی (افکار و تخیلات) و موج آبی (مستی و فنای در خدا)

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۵۶۶ الی ۵۷۶)

پنبه اندر گوش حس دون کنید
 بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید
 تا به گفت و گوی بیداری دری
 سیر بیرونی است قول و فعل ما
 حس خشکی دید کز خشکی بزاد
 سیر جسم خشک بر خشکی فتاد
 چونکه عمر اندر ره خشکی گذشت
 آب حیوان از کجا خواهی تو یافت
 موج خاکی وهم و فهم و فکر ماست
 تا در این سکری، از آن سکری تو دور
 گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
 مدتی خاموش خو کن هوش دار
 بند حس از چشم خود بیرون کنید
 تا خطاب ارجعی را بشنوید
 تو ز گفت خواب بویی کی بری
 سیر باطن هست بالای سما
 عیسی جان پای بر دریا نهاد
 سیر جان پا در دل دریا نهاد
 گاه کوه و گاه دریا، گاه دشت
 موج دریا را کجا خواهی شکافت
 موج آبی محو و سکرست و فناست
 تا از این مستی از آن جامی تو کور
 مدتی خاموش خو کن هوش دار

۲۵۵) تمام گرایش مثبت و منفی انسان بر اساس طینت و خوی درونی او صورت می گیرد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۸۱ الی ۳۰۱۳)

چون بهستی جنس جنت آمده است
 نه نبی فرمود: جود و مَحَمَدَه
 مهرها را جمله جنس مهر خوان
 لا ابالی لا ابالی آورد
 چون نهد در تو صفات جبرئیل
 منتظر بنهاده دیده در هوا
 چون نهد در تو صفت های خری
 از پی صورت نیامد موش خوار
 هم زجنسیت شود یزدان پرست
 شاخ جنت دان به دنیا آمده
 قهرها را جمله جنس قهر دان
 ز آنکه جنس هم بُوند اندر خرد
 همچو فرضی بر هوا جویی سبیل
 از زمین بیگانه عاشق بر سما
 صد پرت گر هست بر آخر پری
 از خبیثی شد زبون موشخوار

طعمه جوی و خائن و ظلمت پرست
 باز اشتهب را چو باشد خوی موش
 خوی آن هاروت و ماروت، ای پسر
 در فتادند از لنحن الصافون
 لوح محفوظ از نظرشان دور شد
 پر همان و سر همان، هیکل همان
 در پی خوباش و با خوشخو نشین
 خاک گور از مرد هم یابد شرف
 خاک از همسایگی ی جسم پاک
 پس تو هم الجار ثم دار گو
 خاک او هم سیرت جان می شود
 ای بسا در گور خفته خاک وار
 سایه برده او و خاکش سایه مند

از پنیر و فستق و دوغاب مست
 ننگ موشان باشد و عار وحوش
 چون بگشت و دادشان خوی بشر
 در چه بابل بیسته سرنگون
 لوح ایشان ساحر و مسحور شد
 موسی بر عرش و فرعونی مَهان
 خو پذیری روغن گُل را بین
 تا نهد بر گور او دل روی و کف
 چون مشرف آمد و اقبال ناک
 گر دلی داری برو دلدار جو
 سرمه ی چشم عزیزان می شود
 به ز صد احیا به نفع و انتشار
 صد هزاران زنده در سایه ی ویند

۲۵۶) با هر که سنخیت داری به همان طرف جذب می شوی

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۶۹۷ الی ۲۷۲۰)

انبیاء چون جنس روح اند و ملک
 باد جنس آتش است و یار او
 چون ببندی تو سر کوزه تهی
 تا قیامت او فرو ناید به پست
 میل بادش چون سوی بالا بود
 باز آن جان ها که جنس انبیاء است
 زآنکه عقلش غالب است و بی زشک
 و آن هوای نفس غالب بر عدو
 بود قبطنی جنس فرعون ذمیم
 بود همامان جنس تر فرعون را
 لاجرم از صدر تا قعرش کشید
 هر دو سوزنده چو دوزخ ضد نور
 ز آنکه دوزخ گوید: ای مومن تو زود
 بگذر ای مومن که نور می کشد

مر ملک را جذب کردند از فلک
 که بود آهنگ هر دو بر علو
 در میان حوض یا جویی نهی
 که دلش خالی است و در وی باد هست
 ظرف خود را هم سوی بالا کشد
 سوی ایشان کشکشان چون سایه هاست
 عقل جنس اسفل آمد به خلقت با ملک
 نفس جنس اسفل آمد شد بدو
 بود سبطی جنس موسی کلیم
 برگزیدش برد تا صدر سرا
 که ز جنس دوزخند آن دو پلید
 هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور
 بر گذر که نورت آتش را ربود
 آتشم را چونکه دامن می کشد

می رمد آن دوزخی از نور هم
 دوزخ از مومن گریزد آنچنان
 ز آنکه جنس نار نبود نور او
 در حدیث آمد که مومن در دعا
 دوزخ از وی هم امان خواهد به جان
 جاذبه جنسیت است اکنون بین
 گر به هامان مایلی؟ هامانی ای
 ور به هر دو مایلی انگیخته
 هر دو در جنگند، هان هان بکوش
 در جهان جنگ شادی این بس است

ز آنکه طبع دوزخستش، ای صنم
 که گریزد مومن از دوزخ به جان
 ضد نار آمد حقیقت نور جو
 چون امان خواهد ز دوزخ از خدا
 که خدایا! دور دارم از فلان
 که تو جنس کیستی در کفر و دین
 ور به موسی مایلی؟ سبحانی ای
 نفس و عقلی هر دوان آمیخته
 تا شود غالب معنایی بر نقوش
 که بینی بر عدو هر دم شک

(۲۵۷) دو صدای ضد هم در طبیعت به گوش می رسد و مابرجسب تمایلات دورنی خود به یکی از آنها گرایش داریم

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۶۲۲ الی ۱۶۴۰)

از جهان دو بانگ می آید به ضد
 آن یکی بانگش نشور اتقیبا
 در جهان هر چیز چیزی می کشد
 کهربا هم هست و مغناطیس هست
 برد مغناطیست از تو آهنی
 آن یکی چون نیست با اغیار یار
 هست موسی پیش قبطی بس ذمیم
 جان هامان جاذب قبطی شده
 معده ی خر که کشد در اجذاب
 گر تو شناسی کسی را از ظلام

تا کدامین را تو باشی مستعد
 و آن یکی بانگش فریب اشقیبا
 کفر کافر را و مرشد را رشد
 تا تو آهن یا کهی آبی به شست
 ور کهی بر کهربا بر می تنی
 لاجرم شد پهلو فجار جار
 هست هامان پیش سبطی بس رحیم
 جان موسی طالب سبطی شده
 معده ی آدم جذوب گندم آب
 بنگر او را کاوش سازیدست امام

(۳۴) انسان بین دو جذبه

وقتی آدمی بطور جدی بکاری مشغول شود از دیدن و احساس کردن رنجی که از زخم و ناملایمات به او می رسد نایب است. شما داستان زنان مصری را به یاد بیاورید که جمال یوسف چنان خیره شان ساخت که از خود بیخود و بی خبر شدند. انگشتان دست خود را با چاقو پاره پاره کردند، آری وقتی روح واله و شیدا شد نه پس می بیند و نه پیش. هنگامی که یک انسان از هوی و هوس حیوانی خود پیروی می کند در حقیقت با حواس ظاهری خویش مخالفت می ورزد. بدین معنی که با نفس حیوانی که با حواس ظاهری در جستجوی لذت است به مبارزه برخاسته است لذا بایستی کار واقعی را که انجام می دهد از چشمانی که می تواند در استخدام نفس قرار بگیرد مخفی بدارد.

بیانید (من ایده آل) را تسلیم بارگاه ربوبی نمائید و از (خود طبیعی) کناره جویی کنید. هنگامیکه (خود طبیعی) را از خود دور کردید حالت بیخودی که عین هوشیاری (من ایده آل) است به شما دست خواهد داد. شما در این حال است که خواهید توانست مزد نهایی وجود خود را دریافت کنید.

تا کی می خواهی با بازی کردن با نقش های روی سبو (کوزه سفالی) خود را مشغول داری و از درک حقیقت دور بمانی. بهتر و شایسته است که از این نقش های ظاهری دست برداری و به سوی آب داخل سبو باشی. اتو فقط به صورت بسنده می کنی و از محتوی و معنی آن غافل می مانی! ولی تو سعی کن تا از صدف مروارید با ارزشی بدست آوری، ای آدم عاقل.

خداوند جرعه ای از می عشق را به خود را از آن جهت در کام آدمی ریخت تا او را به سلامت از دو عالم عبور دهد برای نفس حیوانی آدمیان می های شقاوت/تکثیر تعبیه شده است که آن موجود پلید را از جاده ی کمال منحرف می سازد. همچنین بر عقل می های سعادت/تکثیر آفریده است که انسان را به منزلگه جاودانی رهنمون می شود.

خیمه ی مینا رنگ این گردون بسیار بلند هم سرمستی ها دارد که راه خود را با آن سرمستیها در پیش می گیرد. حس دنیایی(حواس پنجگانه) باعث ترقی و رشد انسان در این جهان می گردد و حس دینی (وجدان، فطرت، عقل) باعث رشد معنوی است. برای سلامتی و صحت دنیایی به پزشک مراجعه مینمائید ولی برای سلامتی حس باطنی از دوست (خدای متعال) کمک بخواهید. مال و دارایی دنیایی آدمی مانند دامی است که انسان ضعیف از نظر عقل و ایمان را در خود اسیر می سازد در صورتی که مالی که مربوط به آخرت است دامی است که مرغان شریف و رشد یافته در آن خواهند افتاد.

دام این مُلک و سرزمین بقدری وسیع و گسترده است که همه مرغان عجیب و شگرف در آن شکار می شوند. در این دنیا کسانی که عشق به ملک و مالکیت می ورزند نمی دانند که خود مملوک این ملک گشته اند و ملک دنیا مالک آنها شده است در حالیکه مالک واقعی دنیا کسی است که از دام اسارت آن نجات یافته باشد. ای کسانی که در دام این دنیا گرفتار شده و اسیر گشته ای به غلط و واژگونه خود را امیر این جهان تصور می نمایی

۲۵۸) وقتی آدمی به موضوع خاصی تمرکز و توجه می یابد از وقوع خیلی از علل و اسباب اطراف خود غافل میشود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۶۰۴ الی ۱۶۰۹)

چون بجد مشغول باشد آدمی	او ز دید رنج خود باشد عمی
از زنان مصر یوسف شد سَمَر	که ز مشغولی بشد ز ایشان خبر
پاره پاره کرد ساعدهای خویش	روح واله کی نه پس بیند نه پیش
ای بسا مرد شجاع اندر حراب	کی ببرد دست و یا پایش ضراب
او همان دست آورد در گیرودار	بر گمان آنکه هست او برقرار
خود ببیند دست رفته در ضرر	خون از او بسیار رفته بی خبر

۲۵۹) مزد واقعی وجود خود را با ترک خود طبیعی و گرایش به من ایده آل، تقویت و تحکیم ببخشید

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۵۰۰ الی ۱۵۰۹)

چه عجب که سر ز بد پنهان کنی
 کار پنهان کن تو از چشمان خود
 خویش را تسلیم کن در کار مزد
 می دهند افسیون به مرد زخم بند
 وقت مرگ از رنج او را می درند
 چون به فکری که دل خواهی سپرد
 هر چه اندیشی و تحصیلی کنی
 پس بدان مشغول شو کآن بهتر است
 بار بازرگان چو در آب اوفتد
 چونکه چیزی فوت خواهد شد در آب
 این عجب که سر ز خود پنهان کنی
 تا بود کارت سلیم از چشم بد
 وانکه از خود بی ز خود چیزی بدزد
 تا که پیکان از تنش بیرون کنند
 او بدان مشغول شد جان می برند
 از تو چیزی در نهان خواهند برد
 می در آید دزد از آن سو کایمی
 تا ز تو چیزی برد کآن کهتر است
 دست اندر کاله ی بهتر زند
 ترک کمتر گوی و بهتر را بیاب

۲۶۰) صورت ظاهر مادی فنا می شود و عالم معنی جاودان است، صدف ها را بشکافید و مروارید معانی را بیابید

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۱۸ الی ۱۰۲۵)

پس بدان که صورت خوب و نکو
 و ر بود صورت حقیر و ناپذیر
 صورت ظاهر فنا گردد بدان
 چند بازی عشق با نقش سبـو
 صورتش دیدی ز معنی غافلـی
 این صدف های قـوالب در جهان
 لیک اندر هر صـدف نبود گهر
 کآن چه داردوین چه دارد می گزین
 با خصال بد نیرزد یک تسـو
 چون بود خلقش نکو در پاش میر
 عالم معنی نمـاند جاودان
 بگذر از نقش سبو رو آب جـو
 از صدف در می گزین گر عاقلـی
 گر چه جمله زنده اند از بهرجان
 چشم بگشا در دل هر یک نگر
 ز آنکه کمیاب است آن دُرّ ثمین

۲۶۱) برای آدمی دو نوع مستی است: برای نفس حیوانی، مستی شقاوت انگیز و برای عقل، مستی سعادت انگیز

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۶۸۳ الی ۲۶۹۶)

جرعه ی می را خدا آن می دهد
 خاصیت بنها ده در کف حشیش
 خواب را یزدان بدان سان می کند
 کرد مجنون را ز عشق پوستی
 صد هزاران این چنین می دارد او
 هست می های شقاوت نفس را
 که بدو مست از دو عالم می رهد
 کاو زمانی می رهاند از خودیش
 کز دو عالم فکر را بر می کند
 کاو بنشناسد عدو از دوستی
 که به ادراکات تو بگمارد او
 که زره بیرون برد آن نحس را

هست می های سعادت عقل را
 خیمه گردون ز سر مستی خویش
 هین بهر مستی دلا غره مشو
 این چنین می را بجو زین خنب ها
 ز آنکه هر معشوق جوخنبی است پُر
 می شنا سا ، هین بچش با احتیاط
 هر دو مستی می دهندت لیک این
 تا رهی از فکر و وسواس و حیل
 که بیابد منزل بی نقل را
 بر کند ز آن سو بگردد راه پیش
 هست عیسی مست حق، خرمست جو
 مستی اش نبود ز کوته دنب ها
 آن یکی در دو دگر صافی چو دُر
 تا می ای یابی منزه ز اختلاط
 مستی ات آرد کشان تا ربّ دین
 بی عقال این عقل در رقص الجمل

۲۶۲) حس دنیایی باعث رشد انسان در این جهان و حس دینی (وجدان، فطرت، عقل) باعث رشد معنوی می شود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۹ الی ۳۲۰)

زر قلب و زر نیکو در عیار
 هر که را در جان خدا بنهد محک
 در دهان زنده خاشاکی جهند
 در هزاران لقمه یک خاشاک خرد
 حس دنیا نردبان این جهان
 صحت این حس بجوئید از طیب
 صحت این حس ز معموری تن
 راه جان مر جسم را ویران کند
 کرد ویران خانه ، بهر گنج زر
 آب را ببرید و جو را پاک کرد
 پوست را بشکافت و پیکان را کشید
 قلعه ویران کرد و از کافر سیتد
 کار بی چوون را که کیفیت نهد
 گه چنین بنماید و گه ضد این
 نی چنان حیران که پشتش سوی اوست
 آن یکی را روی او شد سوی دوست
 روی هر یک می نگر ، می دار پاس
 چون بسی ابلیس آدم روی هست
 ز آنکه صیاد آورد بانگ صفیـر
 بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش
 بی محک هرگز ندانی ز اعتبار
 مریقیـن را باز داند او ز شک
 آنکه آرامد که بیرونش نهد
 چون در آمد حس زنده پی ببرد
 حس دینی نردبان آسمان
 صحت آن حس بخواهید از حیب
 صحت آن حس ز ویرانی بدن
 بعد از آن ویرانی آبادان کند
 وز همان گنجش کند معمورتر
 بعد از آن در جو روان کرد آب خورد
 پوست تازه بعد آتش بر دمید
 بعد از آن بر ساختش صد برج و سد
 این که گفتم هم ضرورت می دهد
 جز که حیرانی نباشد کار دین
 بل چنین حیران و غرق و مست دوست
 و آن یکی را روی او خود روی اوست
 بوکه گردی تو ز خدمت روشناس
 پس به هر دستی نشاید داد دست
 تا فریید مرغ را آن مرغگیر
 از هوا آید بیابد دام و نیش

کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیلله و بی شرمی است

(۲۶۳) مال دنیا، دام اسارت مرغان ضعیف است و مال آخرت و معنوی، دام مرغان شریف است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۶۴۵ الی ۶۵۲)

گر ز نامی چشم حظی می بری	نه کباب از پهلوی خود می خوری
این نظر از دور چون تیر است و سم	عشقت افزون می شود صبر تو کم
مال دنیا مال مرغان ضعیف	مال عقبی دام مرغان شریف
تا بدین ملکی که او دام است ژرف	در شکار آرند مرغان شگرف
من سلیمان می نخواهم ملکتان	بلک من برهانم از هر هلکتان
کاین زمان هستند خود مملوک ملک	مالک ملک آنکه بجهد او ز هلک
بازگونه، ای اسیب این جهان	نام خود کردی امیر این جهان
ای توبنده ی این جهان محبوس جان	چندگویی خویش را خواجه جهان

(۳۵) گرایشات متعالی

کسی که با دوستان خوب همنشین و همصحبت شده است هر چند که در آتشیخانه ی حمام باشد او در بوستان است. و بر عکس کسی که با دشمنان همنشین شده است اگر در بوستان هم باشد در گلخن است.

هر تمایل و شهوتی که انسان در جهان دارد خواه به مال باشد و یا به جاه و مقام و نان و مادیات. هر یکی از این ها سر منشأ مستی در انسان هستند که چون به این مستی نرسی خماری و غم بسوی تو خواهد آمد. این خماری غم و اندوه دنیایی دلیل بر آن است که عشق و مستی در تو مفقود شده است (هنوز از موجودیت حیوانی خارج نشده و به حق نگرانیده ای!).

چندان به دنیا و بهر همدندی از آن گرایش نشان نده و از اندازه خارج نشو تا اینکه آن خواسته ها بر تو مسلط نشوند و به هر سو بخواهند ترا بکشانند. و این قاعده به این شکل است که هر جنسی همچون کهربا با جنس شبیه به خود را به طرف خود می کشد. آیا شما دیده اید گاو به طرف شیر حرکت نماید؟ گرگ درنده حیوان و انسان چه رابطه عشق و محبتی میتواند با یوسف داشته باشد جز مگر اینکه بخواهد از طریق این نزدیکی و قرابت او را بدرد و بخورد.

اگر آن گرگ خصلت و خوی درندگی را کنار بگذارد و محرم آدمیان گردد مانند سگ اصحاب کهف از بنی آدم می شود و مورد عزت و احترام واقع می شود. چون ابوجهل (در دوره جاهلی او را ابوحکم می نامیدند ولی در دوره لجاجت و مخالفت های او با دعوت اسلام ابوجهل نامیده شد یعنی پدر جهل و نادانی) یکی از مخالفین سرسخت پیامبر از اصحاب مخلص و درد کشیده پیامبر خدا نبود (و این توفیق نصیب او نگردید) صدها معجزه و کرامت شبیه دو نیم شدن ماه را دید ولی باور نکرد و ایمان به خدا نیاورد.

فطرت و حقیقت درونی، تو را بسوی مردان خدا و دانایان می کشاند در صورتی که پرورش و تقویت تن تو را در این دنیا در زندان آب و گِل غوطه ور و محبوس می نماید. برای کسب فیض روحانی و غذای جان از کسی که اهل دل و مرد حق است همنشینی انتخاب کن.

اگر خواهان سعادت و خوشدلی هستی آن را از آدم خوشبخت جستجو نما چه اهمیتی دارد که خفاش بفهمد یا نفهمد که آفتابی که روشنایی را به جریان می اندازد به دشمن خود نیز توشه ای عنایت می کند که او هم بی نصیب نگردد. ولی آن باز دست آموز شاهی (شهباز) که بر خلاف خفاش در تاریکی جهل بسر می برد چشم راست بین و روشن خود را برای درک حقیقت باز می گذارد. و اگر این شهباز بخواهد مثل خفاش در شب بدنبال رشد و نمو باشد خورشید او را تأدیب خواهد نمود و در گوشش خواهد زد. به او می گوید: فرض بر این است که خفاش بخاطر ظلمت پرستی و به علتی به روشنایی نمی آید ولی تو باز هستی پس چرا باید راه او را بروی؟! من اینک گوشمالی به تو خواهم داد و در زجر و مشقت ها غوطه ورت خواهم ساخت تا دیگر از خورشید جهان تاب سر بر نگردانی!

۲۶۴) محبت به دیگران هم عامل راحتی جان ماست و هم سبب تقرب به خدای متعال است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۹۷۶ الی ۱۹۸۱)

هر که باشد همنشین دوستان	هست در گلخن میان بوستان
هر که با دشمن نشیند در زمن	هست او در بوستان در گولخن
دست را مآزار از ما و منت	تا نگردد دوست خصم و دشمنت
خیر کن با خلق بهر ایزدت	یا برای راحت جان خودت
تا همواره دوست بینی در نظر	در دلت ناید ز کین ناخوش صُور
چونکه کردی دشمنی، پرهیز کن	مشورت با یار مهر انگیز کن

۲۶۵) وقتی دل و حقیقت درون آدمی از زندان مادیات رها گردد از عشق و مستی به دریای معنوی می رسد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۴۸ الی ۲۲۶۰)

آن دلی کز آسمان ها برتر است	آن دل ابدال یا پیغمبر است
پاک گشته آن ز دل صافی شده	در فـزونی آمده وافی شده
ترک گِل کرده سوی بحر آمده	رسته از زندان گِل بحری شده
آب ما محبوس گِل مانده است هین	بحر رحمت جذب کن ما را ز طین
بحر گوید من ترا در خود کشم	لیک می لافی که من آب خوشم
لاف تو محروم می دارد ترا	ترک آن پنداشت کن در من درآ
آب گِل خواهد که در دریا رود	گِل گرفته پای آب و می کشد
گر رهاند پای خود از دست گِل	گِل بماند خشک و او شد مستقل
آن کشیدن چیست از گِل آب را	جذب تو نقل و شراب ناب را
همچنین هر شهوتی اندر جهان	خواه مال و خواه جاه و خواه نان
هر یکی زاین ها ترا مستی کند	چون نیابی آن خمارت می زند
این خمار غم دلیل آن شده است	که بدان مفقود مستی ات مدد

جز به اندازه ضرورت زین مگیر تا نگردد غالب و بر تو امیر

۲۶۶) اگر دردمندی به درد خود آگاه باشد هر چند درمان از او پوشیده باشد سرانجام به آن خواهد رسید

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۰۴۳ الی ۲۰۶۳)

بانگ زد گوساله ای از جادوی
آن توهمات را سیلاب برد
چون نبودی بد گمان در حق او
چون خیالت نامد از تزویر او
سامری ی خود که باشد؟ ای سگان
چون در این تزویر او یکدل شدید
گاو می شاید خدایی را بلاف
پیش گاو سجده کردی از خری
چشم دزدیدی ز نور ذوالجلال
شہ بر آن عقل و گزینش که تراست
گاوزرین بانگ کرد آخر چه گفت؟
ز آن عجب تردیده ات از من بسی
باطلان را چه رباید؟ باطلی
ز آنکه هر جنسی رباید جنس خود
گرگ بر یوسف کجا عشق آورد؟
چون ز گرگی وارهد محرم شود
چون نبد بوجهل از اصحاب درد
دردمندی کش ز بام افتاد طشت
و آنکه او جاهل بد از دردش بعید
آینه ی دل صاف باید تا دراو

سجده کردی که خدای من توی
زیرکی ای باردت را خواب برد
چون نهادی سر چنان ای زشت رو
و ز فساد سحر احق گیر او
که خدایی برتر شد در جهان
وز همه إشکال ها عاطل شدید
او رسولی چون منی صد اختلاف
گشت عقلت صید سحری سامری
اینست جهل وافر و عین ضلال
چون توکان جهل را کشتن سزاست
کاحمقان را این همه رغبت شگفت
لیک حق را کی پذیرد هر خسی
عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی
گاو سوی شیر نر کی رو نهد
جز مگر از مکرر تا او را خورد
چون سگ کھف بنی آدم شود
دید صدد شق قمر باور نکرد
زو نهان کردیم حق پنهان گشت
چند بنمودند او آن را ندید
واشناسی صورت زشت از نکو

۲۶۷) پرورش تن، ترا در زندان دنیا محبوس میکند و گرایش به حقیقت، درون ترا بسوی دانایان و مردان خدا می کشاند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۷۰۹ الی ۷۲۶)

آنچه با معنی است خود پیدا شود
 رو به معنی کوش، ای صورت پرست
 همنشین اهل معنی باش تا
 جان بی معنی در این تن بی خلاف
 تا غلاف اندر بُود با قیمت است
 تیغ چوبین را مبر در کارزار
 گر بود چوبین، برو دیگر طلب
 تیغ در زرادخانه ی اولیاء است
 جمله دانایان همی گفته همین
 گر تو سنگ صخره و مرمر شوی
 مهر پاکان در میان جان نشان
 کوی نومیادی مرو امیدهاست
 دل ترا در کوی اهل دل کشد
 هیمن غذای دل بده از همدلی

و آنچه پوسیده است آن رسوا شود
 ز آنکه معنی بر تن صورت پُرت
 هم عطا یابی و هم باشی فتا
 هست همچون تیغ چوبین در غلاف
 چون برون شد سوختن را آلت است
 بنگر اول تا نگر در کار، زار
 ور بود الماس پیش آ، باطرب
 دیدن ایشان شما را کیمیاست
 هست دانا رحمه للعالمین
 چون به صاحب دل رسی گوهرشوی
 دل مده الا به مهر دل خوشان
 سوی تاریکی مرو خورشیدهاست
 تن ترا در حبس آب و گل کشد
 رو بجو اقبال را از مُقبل

۲۶۸) مانند شهباز رو به سوی آفتاب حقایق داشته باشید نه شبیه خفاش در تاریکی جهل زندگی کنید!

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۸۹ الی ۳۳۹۹)

با حضور آفتاب با کمال
 با حضور آفتاب خوش مساع
 بی گمان ترک ادب باشد ز ما
 لیک اغلب هوش ها در افتکار
 در شب ار خفاش کرمی می خورد
 در شب ار خفاش از کرمی است مست
 آفتابی که ضیاء زو می زهد
 لیک شهبازی که او خفاش نیست
 گر به شب جوید چو خفاش او نمو
 گویدش گیرم که آن خفاش لد
 مالشت بدهم به زجر از اکتئاب

رهنمایی جستن از شمع و ذبال
 روشنایی جستن از شمع و چراغ
 کفر نعمت باشد و فعل هوا
 همچو خفاشند ظلمت دوستدار
 کرم را خورشید جان می پرورد
 کرم از خورشید جنبنده شده است
 دشمن خود را نواله می دهد
 چشم بازش راست بین و روشن است
 در ادب خورشید مالذ گوش او
 علتی دارد ترا بازی چه شد
 تا نتابی سر دگر از آفتاب

۳۶) تلاش برای خودسازی

تا بتوانی بوی جاودانگی و ابدیت را از دوست و یار من (خدای متعال) در یابی همچنانکه پیامبر خدا بوی خوش دوستی و محبت **اویس قرن** را از سرزمین یمن دریافت نمود در این زندگی دنیایی سعی و تلاش نمائید تا سنگی (تاریکی و جهان بی خبری) شما کم تر شود. و به لعل (گوهر با ارزش) تبدیل شوی و درخشان و پر نور گردی. در جهاد و مشقت صبر و شکیبایی داشته باش تا بطور مداوم و پیوسته جاودانگی و بقا را در فنا و نابودی ببینی در حالیکه به تجربه راه نداری و طفلی بیش نیستی ولی خود را مانند پیری با تجربه و عقل معرفی می کنی. خود را به بالای کوه پیروزی رساندی و مافوق همه رساندی! پس کو آن پای استقامت که در جهاد در راه خدا شرکت نماید و در کار و زار و آتش و خون غوطه ور شود!

مرغ در روی دست صیاد اولین پندش را داد و آن این بود که **هر گز امر محال و نشدنی را از هیچکس باور نکن**. پند دوم را چنین گفت که ای صیاد **هر گز بر چیزی که از دست تو رفته است اندوهگین مباش و حسرت مبر**. پند سوم آن است که **پند گفتن با فردی که بسیار جاهل و نادان است و در خواب و بی خبری رفته است مانند تخم پاشیدن در شوره زار است**. شکاف حماقت و نادانی، شکافی است که رفو نمی شود و ترمیم نمی پذیرد لذا ای مرد نیکخوتخم حکمت را در شوره زار وجودش مپاش.

نفس اماره شکارگر خود را جز سگ تصور نکن و پیش این سگ نفس کمتر استخوان بینداز و او را قوی کن. و اگر این سگ را قوی سازی مثل شیر سرکش می شود و دیگر تابع امر تو نخواهد بود و به دنبال صید و شکار نخواهد رفت. (نفس از تو پیروی نخواهد کرد) اگر افراد و گوش های آماده شنیدن و پذیرش حقایق نبود که کلام خدا (وحی الهی) را درک کند هیچگاه پیام وحی از آسمان معنویت توسط یک بشارت دهنده و رسول حق نازل نمی شد. و اگر نبود چشمانی که شگفتی های آفرینش بی نظیر الهی را مشاهده نماید نه جهانی به حرکت در می آمد و نه زمین از طراوت و سرسبزی می شکفت و ظاهر می گشت.

پس از سپری کردن هر مقامی از سلوک دیگر به آن مقام باز نخواهید گشت، اگر حقیقتاً به مقام اخلاص گام گذاشته اید به مقام امن رسیده اید دیگر از آن مقام عبور کرده اید، همانگونه که هیچ آئینه به آهن تبدیل نمی شود و هیچ نانی به گندم بر نمی گردد. و هیچ انگوری به حالت قبل خود به شکل غوره در نمی آید و هیچ میوه رسیده و پخته ای به آن حالت نارس خود باز نمی گردد. تو که هنوز به نفس وفادار مانده ای و مانند شاگردی مطیع خودخواهی های خودت هستی. نفس تو از بین نرفته است بلکه محکم تر از گذشته می باشد. آخر تو به دنبال چه چیزی هستی! تو می خواهی از دیگران حمایت کنی و آنان را به مقام بالایی برسانی! ولی با این کار خود را بد خلق جلوه می دهی و از شخصیت درست و ارزش های اخلاقی خالی می سازی!

تا انسان نمرده است جان کندن و از دنیا رفتن او به پایان نمی رسد. و بدون بالا بردن از نردبان کمال نمی توان به بام حقیقت رسید و آن را بدست آورد. پس اگر از صد مرحله کمال دو پایه و مرحله کم داشته باشی هر چقدر تلاش نمایی به بام نمی رسی و با حقایق نامحرم خواهی بود. ای خیرخواه خویشتن! می دانی معنای بیخودی چیست؟ بیخودی همان برکنار شدن از ابر مادیات است تا ماه فروزان جان تو پایدار گردد. اگر بار دیگر ابری بسوی فضای جان شما بیاید نور فروزان ماه روح می رود و چیزی بیش از خیال آن نور در افق جانت باقی نمی ماند اینک مولای ما (خداوند متعال) فرموده است صبر کنید و بردباری بورزید، آیا بدون تمایلات و گرایش های نفسانی این امر مقدس قابل اطاعت می باشد؟.

آدمی شبیه آن پوست مانند استخوان میان تهی است که از علایق حیات طبیعی مانند زطوبت ها که پوست را بد و ناشایست نگه می دارد زشت و سنگین و ناشایست می باشد. این پوست که تلخ و زبر و تیز است بسیار مالش و دباغی کن تا پاکیزه و نرم و با شکوه گردد. اگر توانایی مالش دادن را در خود نمی بینی بگذار خداوند با مصیبت ها و رنج هایی که به تو وارد می سازد پوست ترا دباغی نماید تا آنجا که برای شما ای انسان های بزرگ امکان دارد در راه پیامبران و مردان خدا تلاش و مجاهدت نمائید. با قضا و قدر الهی (فرمان الهی) نمی توان

مبارزه و جهاد نمود چون کار و تلاش را نیز قضای الهی بر ما مقرر داشته است. تو اگر منکر خدا و قیامتی چگونه جرأت می کنی که با دستان تهی (بدون اعمال درست) وارد قیامت (حساب و کتاب) شوی.

۲۶۹) اگر به صف معراجیان کاروان انسانیت ملحق شوید سوار بر اسبی می شوید تا به عالم بالا صعود کنید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۵۵۰ الی ۵۵۸)

مغز را خالی کن از انکار یار	تا که ریحان یابد از گلزار یار
تا بیابی بسوی خُلد از یار من	چون محمد بوی رحمن ار یمن
در صف معراجیان گر بیستی	چون براقست بر کشاند نیستی
نه چو معراج زمینی تا قمر	بلک چون معراج کلکی تا شکر
نه چو معراج بخاری تا سما	بل چو معراج جنینی تا نُهی
خوش بُراقی گشت خنگ نیستی	سوی هستی آردت گر نیستی
کوه و دریاها سُمش مس می کند	تا جهان حس را پس می کند
پا بکش در کشتی و میرو روان	چون سوی معشوق جان جان روان
دست نه و پای نه، رو تا قدم	آنچنانکه تاخت جان ها از عدم

۲۷۰) مانند چاه کن از چاه تن خاک بر کن تا زلال روح و چشمه درون تو با جوش و خروش سر بر آورد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۰۳۹ الی ۲۰۴۹)

جهد کن تا سنگیت کم تر شود	تا به لعلی سنگ تو انور شود
صبر کن اندر جهاد و در عنا	دم بدم می بین بقا اندر فنا
وصف سنگی هر زمان کم می شود	صف لعلی در تو محکم می شود
وصف هستی می رود از پیکرت	وصف کستی می فزاید از سرت
سمع شو یکبارگی تو گوش وار	تا ز حلقه لعل یابی، گوشوار
همچو چه کن خاک می کن گر کسی	زین تن خاکی که در آبی رسی
گر رسد جذبه خدا آب معین	چاه ناکنده بجوشد از زمین
کار می کن تو بگوش آن مباش	اندک اندک خاک چه را می تراش
هر که رنجی دید گنجی شد پدید	هر که جدی کرد در جدی رسید
گفت پیغمبر رکوع است و سجود	بر در حق کوفتن حلقه وجود

حلقه آن در هر آن کو می زند بهر او دولت سری بیرون کند

(۲۷۱) خودسازی و حقیقت به تدریج حاصل می شود و تدریج از قوانین مسلم الهی در نظام جاری خلقت است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۲۱۰ الی ۱۲۲۱)

<p>درس گوید شب به شب تدریج را در تائی گوید ای عجب اول خام دیگ را تدریج و استادانه جوش حق نه قادر بود بر خلق فلک پس چرا شش روز آن را در کشید خلقت طفل از چه اندر نه مه است خلقت آدم چرا در چل صبح بود نه چو تو، ای خام، کاکنون تاختی بر دویدی چون گه و فوق همه تکیه کردی بر درختان و جدار اول ار شد مرکبت سرو سهی رنگ سبزت زرد شد ای قرع زود</p>	<p>در تائی بر دهد تفـریج را پایه پایه بر توان رفتن به بام کار ناید قلیه دیوانه جوش دریکی لحظه به گن بی هیچ شک کُل یوم الف عام، ای مستفید ز آنک تدریج از شعار آن شه است اندر آن گل اندک اندک می فزود طفلی و خود را چو شیخی ساختی کو ترا پای جهاد و ملحمه بر شدی ای اقرعک هم قرع وار لیک آخر خشک و بی مغزی تهی ز آنک از گلگونه بود، اصلی نبود</p>
---	---

(۲۷۲) پذیرش محال، حسرت گذشته و نصیحت کردن جاهل، ثمری در خودسازی انسان ندارد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۲۴۵ الی ۲۲۶۵)

<p>آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام تو بسی گاو و میشان خورده ای تو نگشتی سیر از آن ها در زمن هل مرا تا که سه پندت بر دهم اول آن پند هم در دست تو و آن سوم پندت دهم من بر درخت آنچ بر دست است اینست آن سخن گفت دیگر بر گذشته غم مخور مرغ گفتش نی نصیحت کردم چون گذشت و رفت غم چون میخوری</p>	<p>مرغ او را گفت ای خواجه همام تو بسی اُشتر به قربان برده ای هم نگرده سیر از اجزای من تا بدانی زیرکم یا ابلهم ثانیش بر بام گهگل بست تو که از این سه پند گردی نیک بخت که محالی را ز کس باور مکن چو ز تو بگذشت ز آن حسرت مبر که مبادا بر گذشته دی غمت یا نکردی فهم پندم یا کری</p>
--	--

خواجه باز آمد به خود گفتا که هین	بازگو آن پند خوب سومین
گفت آری خوش عمل کردی بدان	تا بگویم پند ثالث رایگان
پند گفتن با جهول خوابناک	تخم افکندن بود در شوره زار
چاک حمق و جهل نپذیرد رُفُو	تخم حکمت کم دهش، ای پندگو

۲۷۳) آلودن اندیشه به گلِ مادیات دنیایی و تقویت نفس، خودسازی را از انسان سلب می کند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۷۰ الی ۲۸۷۷)

چون در معنی زنی بازت کنند	پر فکرت زن که شهبازت کنند
پر فکرت شد گلِ آلود و گران	ز آنک گلِ خواری ترا گل شد چو نان
نان گل است و گوشت کمتر خور ازین	تا نمائی همچو گل اندر زمین
چون گرسنه می شوی سگ می شوی	تند و بد پیوند و بد رگ می شوی
چون شدی تو سیمر مرداری شدی	بی خبر، بی پا، چو دیواری شدی
پس دمی مردار و دیگر دم سگی	چون کنی در راه شیران خوش تگی
آلت اشکار خود جز سگ مدان	کمتـرک انداز سگ را استخوان
ز آنک سگ چون شیر شد سرکش شود	کی سوی صید و شکار خوش دود

۲۷۴) محور خودسازی وحی و دانش های شهودی است که چون ابر آسمان اصالت دارند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۴۹۰ الی ۲۴۹۳)

آسمان شو، ابر شو، باران بیار	ناودان بارش کند نبود بکار
آب اندر ناودان عاریتی است	آب اندر ابر و دریا فطرتی است
فکر و اندیشه است مثل ناودان	وحی و مکشوف است ابر و آسمان
آب باران باغ صد رنگ آورد	ناودان همسایه در جنگ آورد

۲۷۵) در مسیر خودسازی باید دید و نگاه تیز و مؤثری داشت تا حقایق را درک نمود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۶۵۶ الی ۱۶۶۴)

جذب سمع است ارکسی را خوش لبی است	گرمی و جدّ معلم از صبی است
چنگی ای را کو نوازد بیست و چار	چون نیابد گوش، گردد چنگ بار

نه حراره یادش آید نه غزل
 گر نبودی گوش های غیب گیر
 ور نبودی دیده های صنوع بین
 آن دم لولاک این باشد که کار
 عامه را از عشق همخوابه و طبق
 آب تتماعی نریزی در تغار
 رو سگ کهسف خداوندیش باش
 نه ده انگشتش بجنبید در عمل
 وحی نوردی ز گردون یک بشیر
 نه فلک گشتی، نه خندیدی زمین
 از برای چشم تیز است و نظار
 کی بود پروای عشق صنوع حق
 تا سگی چندی نباشد طعمه خوار
 تا رهاند زین تغارت اصطفاش

۲۷۶) مسیر کلی حرکت خودسازی از خامی به پختگی و کمال شخصیت و معنویت است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۳۱۴ الی ۱۳۲۲)

ز آنک در راه است و رهزن بی حد است
 آینه خالص نگشت او مخلص است
 چونک مخلص گشت مخلص بازست
 هیچ آئینه دگر آهن نشد
 هیچ انگوری دگر غوره نشد
 پخته گرد و از تغییر دور شو
 چون ز خود رستی، همه برهان شدی
 آن رهد کـو در امان ایزد است
 مرغ را نگرفته است او مقنص است
 در مقام امن رفت و برد دست
 هیچ نانی خرمن گندم نشد
 هیچ میوه پخته باکـوره نشد
 رو چو برهان محقق نور شو
 چونک بنده نیست شد، سلطان شدی

۲۷۷) خودسازی از روش سکوت و تفکر و عشق صادقانه و بیان حقایق و دوری از خیالبافی ها میسر است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۱۸۷ الی ۳۱۹۹)

ترک کن این جبررا که بس تهی است
 ترک کن این جبر جمع منبلان
 ترک معشوقی کن و کن عاشقی
 ای که در معنی ز شب خامش تری
 سر بجنبانند پ پشت بهر تو
 تو مرا گویی حسد اندر مپیچ
 هست تعلیم خسان ای چشم شوخ
 خویش را تعلیم کن عشق و نظر
 نفس تو با تست شاگرد وفا
 تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست؟
 تا خبر یابی از آن جبر چو جان
 ای گمان برده که خوب و فایقی
 گفت خود را چند جویی مشتری
 رفت در سودای ایشان دهـر تو
 چه حسد آرد کسی از فوت هیچ
 همچو چشم خرد کردن بر کلوخ
 کان بود چون نقش فی جرم الحجر
 غیر فانی شد کجا جویی کجا؟

تا کنی مر غیر را جبر و سنی
متصل چون شد دلت با آن عدن
امر قُل زین آمدش کای راستین
انصتوا یعنی که آبت را بلاغ

خویش را بد خو و خالی می کنی
هین بگو مَهْ—راس از خالی شدن
کم نخواهد شد بگو—دریاست این
هین تلف کم کن که لب خشک است باغ

۲۷۸) به مرگ تبدیلی نیاز دارید تا شما را از کودکی و نابرداری به نور هدایت و رشد معنوی سوق دهد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۷۲۴ الی ۷۴۷)

تا نمیری، نیست جان کندن تمام
چون ز صد پایه دو پایه کم بود
چون رسن یک گز ز صد گز کم بود
چون نمردی گشت جان کندن دراز
تا نگشتند اختران ما نهان
گُرز بر خود زن، منی درهم شکن
عکس خود در صورت من دیده ای
همچو آن شیری که در چه شد فرو
بی حجابت باید آن ای ذو لباب
نه چنان مرگی که در گوری روی
مرد بالغ گشت آن بچگی بمرد
خاک زر شد هیأت خاکی نماند
مصطفی زین گفت ای اسرار جو
میرود چون زندگان بر خاکدان
جانش را این دم به بالا مسکنی است
ز آنک پیش از مرگ او کردست نقل
نقل باشد نه چو نقل جان عام
هر که خواهد که ببیند بر زمین

بی کمال نردبان نایی به بام
بام را کوشننده نامحرم بود
آب اندر دلو از چه کی رود
مات شو در صبح ای شمع طراز
دانک پنهان است خورشید جهان
ز آنک پنبه گوش آمد چشم تن
در قتال خویش بر جوشیده ای
عکس خود را خصم خود پنداشت او
مرگ را بگزین و برادر آن حجاب
مرگ تبدیلی که در نوری روی
رومی ای شد صبغت زنگی سترد
غم فرح شد خار غمناکی نماند
مرده را خواهی که بینی زنده تو
مرده و جانش شده بر آسمان
گر بمیرد روح او را نقل نیست
این بمردن فهم آید نه به عقل
همچو نقلی از مقامی تا مقام
مرده ای را می رود ظاهر چنین

۲۷۹) تنها مردان قوی و مبارزند که بدون خیال پردازی ها از عهده خودسازی های خود بر می آیند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۷۷۰ الی ۳۷۷۹)

پس میان حمله ی شیـران نر
کی توانی کرد در خون آشنا
که ز طاقاطاق گردن ها زدن
بس تن بی سر که دارد اضطراب
زیر دست و پای اسبان در غـزا
این چنین هـوشی که از موشی پرید
چالش است آن خمره خوردن نیست این
نیست خمره خوردن اینجا تیغ بین
کار هر نـازک دلی نبود قتال
کار تُرکان است نه تُرکان ، برو
کو بود با تیغشان چون گوی سر
چون نه ای با جنگ مردان آشنا
طاق طاق جامه کوبان ممتن
بس سر بی تن به خون برچون حباب
صد فنا کن غرقه گشته در فنا
اندر آن صف تیغ چون خواهد کشید
تا تو بر مالی به خوردن آستین
خمره ای باید در این صف آهنین
که گریزد از خیالی چون خیال
جای تُرکان هست خانه خانه شو

۲۸۰) اگر نور الهی نصیب شما شود غوره وجودتان به مویز تبدیل شده و تولدی جدید می یابید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵ الی ۳۰۵)

هر که را مُشک نصیحت سود نیست
مشرکان را زان نجس خوانده است حق
کرم تو زادست در سرگیـن ابد
چون نزد بر وی نثار رشّ نور
ور ز رشّ نور حق قسمیش داد
لیک نه مرغ خسیس خانگی
تو بدان مانی کز آن نوری تهی
از فراغت زرد شد رخسار و رو
دیگ ز آتش سیاه و دود فام
غوره تو سنگ بسته کز سقام
لاجرم با بوی بد خوکردنی است
کاندرون پشک زادند از سبق
می نگـرداند به عنبر خوی خود
او همه جسم است بی دل چون قشور
همچو رسم مصر سرگین مرغ زاد
بلک مرغ دانش و فرزانیگی
ز آنکه بینی بر پلیدی می نهی
برگ زردی میـوه ی ناپخته تو
گوشت از سختی چنین ماندست خام
غورها اکنون مویزند و تو خام

۲۸۱) بیخودی همان بر کنار شدن از ابر مادیات است تا ماه فروزان جان تو پایدار گردد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۷۸ الی ۷۱۰)

شمع چون در نار شد کلی فنا
هست اندر دفع ظلمت آشکار
بر خلاف موم شمع جسم کان
این شعاع باقی و آن فانی است
نه اثر بینی ز شمع و نه ضیا
آتش صورت به موی پایدار
تا شود کم گردد افزون نور جان
شمع جان را شعله ی ربانی است

این زبانه ی آتشی چون نور بود
 ابر را سایه بیفتد بر زمین
 بی خودی بی ابری است ای نیکخواه
 باز چون ابری بیاید رانده ای
 از حجاب ابر نورش شد ضعیف
 مه خیالی می نماید ز ابر و گرد
 لطف مه بنگر که این هم لطف اوست
 مه فراغت دارد از ابر و غبار
 ابر ما را شد عدو و خصم جان
 من نخواهم دایه، مادر خوشترست
 من نخواهم لطف مه از واسطه
 یا مگر ابری شود فانی راه
 صورتش بنماید او در وصف لا
 آنچنان ابری نباشد پرده بند
 آنچنانک اندر صباح روشنی
 معجزه ی پیغمبری بود آن سقا
 بود ابر و رفته از وی خوی ابر
 تن بود اما تنی گم گشته زو
 پر پی غیرست و سر از بهر من

سایه ی فانی شدن زو دور بود
 ماه را سایه نباشد همنشین
 باشی اندر بی خودی چون قرص ماه
 رفت نور از مه خیالی مانده ای
 کم ز ماه نو شد آن بدر شریف
 بر تن ما را خیال اندیش کرد
 که به گفت او ابرها ما را عدوست
 بر فراز چرخ دارد مه مدار
 که کند مه را ز چشم ما نهان
 موسی ام من دایه ی من مادرست
 که هلاک قوم شد این رابطه
 تا نگردد او حجاب روی ماه
 همچو جسم انبیاء و اولیاء
 پرده در باشد به معنی سودمند
 قطره می بارید و بالا ابر نی
 گشته ابر از محو هم رنگ سما
 این چنین گردد تن عاشق به صبر
 گشته مبدل رفته از وی رنگ و بو
 خانه ی سمع و بصر استون تن

۲۸۲) انسان در عین اینکه دارای هوی و هوس است باید با عفت و پاکدامنی خود را حفظ نماید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۷۷ الی ۵۸۴)

هین مکن خود راخصی، رهبان مشو
 بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
 انفقوا گفتست پس کسبی بکن
 گر چه آورد انفقوا را مطلق او
 همچنان چون شاه فرمود اصبروا
 پس کلوا از بهر دام شهوت است
 چونک رنج صبر نبود مرترا
 حبا آن شرط و شادا آن جزا

ز آنک عفت هست شهوت را گرو
 غازی بر مردگان نتوان نمود
 ز آنک نبود خرج بی دخل کهن
 تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا
 رغبتی باید کز آن تابی تو رو
 بعد از آن لاتسرفوا آن عفت است
 شرط نبود پس فرو ناید جزا
 آن جزای دل نواز جان فرا

(۲۸۳) علایق طبیعی پوست انسان را سخت و زمخت می کند ولی بلا ی دوست آن پوست را دباغی می نماید

(مثنوی معنوی، دفتر چهار، ابیات ۹۱ الی ۱۰۹)

بنده می نالد به حق از درد و نیش
حق همی گوید که آخر رنج و درد
این گله ز آن نعمتی کن کت زند
در حقیقت هر عدو داروی تست
که ازو اندر گریزی در خلا
در حقیقت دوستان دشمنند
هست حیوانی که نامش اشغر است
تا که چوبش می زنی به می شود
نفس مومن اشغری آمد یقین
زین سبب بر انبیاء زفت و شکست
تا ز جانها جانشان شد زفت تر
پوست از دارو بلاکش می شود
ور نه تلخ و تیر مالیدی درو
آدمی را پوست نامد بوغ دان
تلخ و تیز و مالش بسیار ده
ور نمی توانی رضا ده ای عیار
که بلا ی دوست تطهیر شماست
بُرد بیند خویش را در عین مات

صد شکایت می کند ازرنج خویش
مر ترا لابه کنان و راست کرد
از در ما دور و مطرودت کند
کیمیا و نافع و دلجوی تست
استعانت جویی از لطف خدا
که ز حضرت دور و مشغولت کنند
او به زخم چوب، زفت و لَمتر است
او ز زخم چوب فربه می شود
کو به زخم رنج زفتست و سمین
از همه خلق جهان افزونتر است
که ندیدند آن بلا قوم دیگر
چون ادیم طایفی خوش می شود
گنده گشتی ناخوش و ناپاک بو
از رطوبت ها شده زشت و گران
تا شود پاک و لطیف بافره
گر خدا رنجت دهد بی اختیار
علم او بالای تدبیر شماست
پس بگوید اَقْتَلُونِی یا ثَقَات

(۲۸۴) چاره جوئیهای انسان در کسب ارزش های دنیایی سرد و منجمد است ولی در ترک علائق دنیایی بجا و مفید است

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۹۷۵ الی ۹۹۱)

بجهد می کن تا توانی ای کیا
با قضا پنجه زدن نبود جهاد
کافرم من گر زیان کردست کس
سر شکسته نیست این سر را مبند
بد محالی جُست کو دنیا بجُست
مکرها در کسب دنیا بارد است

در طریق انبیاء و اولیاء
ز آنک این را هم قضا بر ما نهاد
در ره ایمان و طاعت یک نفس
یک دو روزی جهد کن باقی بخند
نیک حالی جُست کو عقبی بجُست
مکرها در ترک دنیا وارد است

مکر آن باشد که زندان حفره کرد
این جهان زندان و ما زندانیان
چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن
مال را از بهر دین باشد حمل
آب در کشتی هلاک کشتی است
چونک مال و ملک را از دل براند
کوزه ی سربسته اندر آب رفت
باد درویشی چو در باطن بود
گرچه جمله این جهان مُلک وی است
پس دهان دل ببند و مهر کن
جهد حق است و دوا حق است و درد

آنک حفره بست آن مگری است سرد
حفره کن زندان و خود را وارهان
بی قماش و نقره و میزان و زن
نعم مال صالح خوانش رسول
آب اندر زیر کشتی پستی است
ز آن سلیمان خویش جزمسکین نخواهند
از دل پر باد فوق آب رفت
بر سر آب جهان ساکن بود
مُلک در چشم دل او لاشی است
پُر کنش از بادگیر مَن لَدُن
منکر اندر جحد جهدش جهد کرد

(۲۸۵) مانند جنین مادر اندکی تلاش نمائید تا خداوند حواسی که روشن بین است به تو عنایت فرماید

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۷۲ الی ۳۱۸۲)

حق تعالی خلق عالم را گویدبه حشر
جئتمونا و فرادی بی نوا
هین چه آوردید دست آویز را
یا امیید بازگشتنتان نبود
منکری مهمانیش را از خری
ور نه ای منکر چنین دست تهی
اندکی صرفه بکن از خواب و خور
شو قلیل النوم مما تهجعون
جنبشی اندک بکن همچون جنین
وز جهان چون رحم بیرون شوی
آنک ارض الله واسع گفته اند

ارمغان کو از برای روز نشر
هم بُد آن که خلقناکم کذا
ارمغانی روز رستاخیز را
وعده ی امروز باطلتان نبود
پس زمطبخ خاک و خاکستر بری
در در آن دوست چون پا می نهی
ارمغان بهر ملاقاتش ببر
باش در اسحار از یستغفرون
تا ببخشندت حواس نور بین
از زمین درعرصه ی واسع شوی
عرصه ای دان کاولیاء در رفته اند

(۳۷) قله های خودسازی

وقتی که طفلی صاحب کمال باشد در هنر و محصولات عالی روان، پیر جهان دیده است اگر پوسته ظاهری خود را بشکنی به مغز و حقیقت وجودی خود می رسی و آنگاه است که می توانی حکایت های بسیار خوب که در برگیرنده حقایق عالم هستند دریابی اگر بنا بر خودسازی و تحول است بایستی از درون جان تو آغاز شود و آنچه که غیر واقعی و عاریه ای است دری بسوی حقیقت برای انسان نمی گشایند

انسان هایی که غیر از راه بندگی را در پیش گرفته اند و کفران نعمت الهی را می ورزند از مردم برای حمل مشکلات و ناراحتی های خود استفاده می کنند و مانند مرده ای سوار بر دوش آدمیان به سوی قبرستانی که ساخته اند در حرکتند. هر روز و شب در گذر زندگی با شتاب و علاقه راه می روی ولی وقتی در احوال خود دقت می کنی در همان مرحله اول مانده ای! تو پس از سیصد سال هم از مرحله نخستین طبیعت گرایی عبور نخواهی کرد مادامیکه از عشق گوساله خود طبیعی ات دست بر نداری.

وقتی نیکی می کنی و رفتار پسندیده ای انجام می دهی به حیات واقعی و آسایش درونی می رسی و چون در انجام کار خیر کوتاهی کنی و دست به کار فسادانگیزی بزنی به آن حیات واقعی نمی رسی و استعداد رسیدن به رشد و تعالی در تو کور می شود و از بین می رود تو برای خود و آینده سعادت مند خود کار و تلاش نما و از غذای حکمت و دانایی تناول کن، باشد که دل تو از شکوه و جلال این دانش های متعالی فربه شود

خداوند وسیله صیقلی کردن را در درونت به ودیعت نهاده است در هر لحظه ای می توانی از آن وسیله بهره مند شوی این ابزار صیقلی عقل تست که تمام صفحات دل را روشن می سازد. قبل از آنکه شب فرا رسد و دزدان آن را نبرده اند جامه های خود را بردارید و لحظات روز عمر خود را به گفتگو سپری نکنید و قدر آن را بدانید

آیا شایسته است که به دشمن خود نیشکر بدهی! به چه منظوری این کار را انجام می دهی؟! به این نفس دشمن بگو: که برو زهر بنوش و خاک بخور! از بس که تسلیم تمایلات نفسانی خود شده ای که این نفس حیوانی را که چیزی جز یک کرمک ناچیز نیست برای خود اژدهای خطرناکی تبدیل کرده ای. وقتی که دل و درون آدمی از فضائل بشری خالی بود و بجای آن پر از نامردی گردید ریش و سبیل انبوه نه تنها نشانه مردانگی و شجاعت نیست بلکه باعث خنده و استهزاء است. از این عمل ناجوانمردانه که پیشه خود ساخته ای توبه کن و بسوی ارزش های اخلاقی باز گرد و مانند باران، اشک از رخ و دیدگان سرازیر نما و اجازه نده تا ریش و سبیل تو وسیله خنده و تمسخر مردم گردد. برو داروی مردی بخور تا در موقع عمل مانند خورشید گرم در برج حمل باشی.

به خود آی! و وضع شگفت انگیزت را دریاب، تو در آن حال که دیگران را مانند یک لقمه در کام خود فرو میبری خود لقمه ی دیگران خواهی بود، آری! ای جان من هوشیار باش که هم آکلی (خورنده) و هم مأکولی (خورده شده). اگر تو می گویی که صفا و صیقلی درون هم از فضل و عنایت خداست و نیز توفیق انجام صیقلی هم از خداست.

بلی چنین است! ولی باید بدانی که به اندازه همت و تلاش به مجاهدت و دعا می پردازی چون انسان تا زمانی که سعی و تلاش ننماید به نتیجه ای نمی رسد. بنا بر این بخشنده همت خداست و بس. زیرا هیچ خس و خاشاکی نمی تواند همت والای انسانی را بدست بیاورد.

۲۸۶) کسیکه از پرده های ضخیم تقلید بیرون جست او همه اشیاء را با نور حق خواهد دید

(مثنوی معنوی، دفتر چهار، ابیات ۲۱۶۱ الی ۲۱۷۰)

ای بسا ریش سپید و دل چو قیر	ای بسا ریش سیاه و مرد پیر
نه سپیدی مو اندر ریش و سر	پیر، پیر عقل باشد ای پسر
چونک عقلش نیست، او لاشی بود	از بلیس او پیر تر خود کی بود
پاک باشد از غرور و از هوس	طفل گیرش چون بود عیسی نفس
پیش چشم بسته کش کوته تگی است	آن سپیدی مو دلیل پختگی است
در علامت جوید او دایم سبیل	آن مقلد چون نداند جز دلیل

بهر او گفتیم که تدبیر را
 آنک او از پرده ی تقلید جست
 نور پاکش بی دلیل و بی بیان
 چونک خواهی کرد بگزین پیر را
 او به نور حق ببیند آنچه هست
 پوست بشکافد در آید در میان

(۲۸۷) در سکوت و خاموشی است که به باده طهور حقایق دسترسی می یابید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۱۴۳ الی ۲۱۴۹)

گر تو خود را بشکنی ، مغزی شوی
 جوز را در پوست ها آوازه است
 دارد آوازی نه اندر خورد گوش
 گر نه خوش آوازی مغزی بود
 ژغژغ آن ز آن تحمل می کنی
 چند گاهی بی لب و بی گوش سر
 چند گفتی نظم و نثر و راز فاش
 داستان مغز نغزی بشنوی
 مغز و روغن را خود آوازی کجاست
 هست آوازش نهان در گوش نوش
 ژغژغ آواز قشری کی شنود
 تا که خاموشانه بر مغزی زنی
 و آنکهان چون لب حریف نوش شو
 خواجه یک روز امتحان کن گنگ باش

(۲۸۸) اگر بنا بر خودسازی و سیراب نمودن خود است باید از چشمه درون شروع نمود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۵۹۶ الی ۳۶۰۷)

کاری ز درون جان تو می باید
 یک چشمه ی آب از درون خانه
 حبذا کاریز اصل چیزها
 تو ز صد ينبوع شربت می کشی
 چون بجوشید از درون چشمه ی سنی
 قرۃ العینت چو ز آب و گل بود
 قلعه را چو آب آید از برون
 چونک دشمن گرد آن حلقه کند
 آب بیرون را ببرند آن سپاه
 آن زمان یک چاه شوری از درون
 قاطع الاسباب و لشکرهای مرگ
 در جهان نبود مددشان از بهار
 کز عاریه ها ترا دری نگشاید
 به ز آن جویی که آن ز بیرون آید
 فارغت آرد ازین کاریزها
 هر چه ز آن صد کم شود کاهد خوشی
 ز استراق چشم ها گردی غنی
 راتبه این قهره درد دل بود
 در زمان امن باشد بر فزون
 تا که اندر خونشان غرقه کند
 تا نباشد قلعه را ز آنها پناه
 به ز صد جیحون شیرین از برون
 همچو دی آید به قطع شاخ و برگ
 جز مگر در جان بهار روی یار

۲۸۹) غیر از راه بندگی، باعث می شود تا از مردم برای حمل مشکلات خود استفاده کنیم

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۲۴ الی ۳۳۴)

بنده باش و بر زمین رو چون سمند
جمله را حمال خود خواهد کفور
بر جنازه هر که را بینی به خواب
ز آنک آن تابوت بر خلق است بار
بار خود بر کس منه، بر خویش نه
مرکب اعناق مردم را مپا
مرکبی را کآخرش تو ده دهی
ده دهش اکنون که چون شهرت نمود
ده دهش اکنون که صد بُستانت هست
گفت پیغمبر که جنت از اله
چون نخواهی من کفیلم مر ترا

چون جنازه نه که بر گردن برند
چون سوار مرده آرندش به گور
فارس منصب شود عالی رکاب
بار بر خلقان فگندند این کبار
سروری را کم طلب، درویش به
تا نیاید نقرست اندر دو پا
که به شهری مانی و ویران دهی
تا نباید رخت در ویران گشود
تا نگردي عاجز ویران پرست
گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه
جنت المأوی و دیدار خدا

۲۹۰) از طریق خدمت به خلق و راه دین اقدام کن که همان حرکت از نیستی به هستی است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۸۲۱ الی ۸۳۶)

شرط روز بعثت اول مردن است
جمله عالم زین غلط کردند راه
از کجا جوئیم علم؟ از ترک علم
از کجا جوئیم هست؟ از ترک هست
این جهان منتظم محشر بود
ز آن نماید این حقایق ناتمام
نعمت جنات خوش، بر دوزخی
در دهانش تلخ آید شهد خُلد
مر شما را نیز در سوداگری
مایه در بازار این دنیا زر است
هر که بی مایه ای بازار رفت
هی کجا بودی برادر؟ هیچ جا
مشتری شد تا بجنبد دست من
مشتری گرچه که سست و بارد است

ز آنک بعثت از مرده زنده کردن است
کز عدم ترسند و آن آمد پناه
از کجا جوئیم علم؟ از ترک سلم
از کجا جوئیم سیب؟ از ترک دست
گرد و دیده ی مبدل و انور شود
که برین خامان بود فهمش حرام
شد محرم گر چه حق آمد سخی
چون نبود از وافیان در عهد خلد
دست کی جنبد چو نبود مشتری
مایه آنجا عشق و دو چشم تر است
عمر رفت و بازگشت او خام تفت
هی چه پختی بهر خوردن؟ هیچ با
لعل زاید معدن آب است من
دعوت دین کن که دعوت وارد است

باز پَرآن کن حمام روح گیر
خدمتی می کن برای کردگار

در ره دعوت طریق نوح گیر
با قبول و ردّ خُلُقانت چه کار

۲۹۱) صبر و شکیبایی پیشه کن تا از قال دور شوی و به حالی برسی که چون آینه صیقل یابی

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۰۳۳ الی ۲۰۴۳)

چونک جفت احولانیم ای شمن
آن یکی ای زان سوی وصف است و حال
یا چو احوال این دوی را نوش کن
یا به نوبت گه سکوت و گه کلام
چون ببینی محرمی، گو سرّ جان
چون ببینی مُشک پر مکر و مجاز
دشمن آب است پیش او مجنب
با سیاست های جاهل صبر کن
صبر با ناهل، اهلان را جلا است
آتش نم‌رود ابراهیم را
جور کفر نوحیان و صبر نوح

لازم آید مشرک‌انانه دم زدن
جز دوی ناید به میدان مقال
یا دهان بردوز و خوش خاموش کن
احولانه طبل می زن و السلام
گل ببینی نعره زن چون بلبلان
لب ببند و خویشتن را خنب ساز
ورنه سنگ جهل او بشکست خنب
خوش مدارا کن به عقل من لدن
صبرصافی میکند هر جا دلی است
صفوت آینه آمد در جلا
نوح را شد صیقل مرآت روح

۲۹۲) تا زمانی که گوساله پرستی و گاو طبعی در درونمان نقش بازی می کند به منزل مقصود نمی رسیم

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۸۴ الی ۱۸۳۳)

تو بر آن رنگی که اول زاده ای
همچنان دوغی ترش در معدنی
هم خمیری خمره ای طینه دری
چون حشیشی پایه گل پر پشته ای
همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
می روی هر روز تا شب هروله
نگتذری زین بعد سیصد ساله تو
تا خیال عجل از جانسان نرفت
غیر این عجلی کزو یابیده ای

یک قدم ز آن پیشتر ننهاده ای
خود نکردی زو مُخَلّص روغنی
گر چه عمری در تنور آذری
گر چه از باد هوس سرگشته ای
مانده ای بر جای چل سال ای سفیه
خویش می بینی در اول مرحله
تا که داری عشق آن گوساله تو
بُد بریشان تیه چون گرداب تفت
بی نهایت لطف و نعمت دیده ای

گاو طبعی ز آن نکوئیهای زفت
آن لججاج کفر قانون کپی است
با کپی خویان تهتک ها چه کرد
در عمارت ها سگانند و عقور
گر نبودی این بزوغ اندر خسوف
زیرکان و عاقلان از گمرهی
از دلت در عشق این گوساله رفت
و آن سپاس و شکر منهاج نبی است
با نبی رویان تنسک ها چه کرد
در خرابی ها ست گنج عز و نور
گم نکردی راه چنـدین فیلسوف
دیده بر خرطوم داغ ابلههی

۲۹۳) برای یافتن راه درست به ریسمان الهی که همان دوری از هوی و هوس است روی آورید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۴۸۷ الی ۳۵۰۱)

چون تو می بینی که نیکی می کنی
چونک تقصیر و فساد می رود
دید خود مگذار از دید خسان
چشم چون نرگس فروبندی که چی
و آن عصا کش که گزیدی در سفر
دست کورانه به حبل الله زن
چیست حبل الله؟ رها کردن هوا
خلق در زندان نشسته از هواست
چشم شحنه شعله نار از هواست
شحنه ی اجسام دیدی بر زمین
روح را در غیبت خود اشکنج هاست
چون رهیدی بینی اشکنجه و دمار
آنک در چه زاد و در آب سیاه
چون رها کردی هوا از بیم حق

بر حیات و راحتی بر می زنی
آن حیات و ذوق پنهان می شود
که به مردارت کشند این کرکسان
هین عصا ام کش که کورم، ای اچی
خود ببینی باشد از تو کورتتر
جز بر امر و نهی یزدانی متن
کین هوا شد صرصری مر عاد را
رفته از مستوریان شرم از هوا
چار میخ و هیبت دار از هواست
شحنه ی احکام جان را هم ببین
لیک تا نهی شکنجه درخفاست
ز آنک ضد از ضد گردد آشکار
او چخه داند لطف دشت و رنج چاه
در رسد سغراق از تسنیم حق

۲۹۴) تو برای خود و آینده سعادت مند خود کار و تلاش نما و از غذای حکمت و دانایی تناول کن

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۶۰۵ الی ۳۶۱۵)

آکل و مأکول آمد جان عام
می چرد آن بره و قصاب شاد
کار دوزخ می کنی در خوردنی
همچو آن بره ی چرنده از حُطام
کو برای ما چرد برگ مراد
بهر او خود را تو فربه می کنی

کار خود کن روزی حکمت بچر
 خوردن تن مانع این خوردنی است
 شمع تاجر آن گهی است افروخته
 که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
 دانک هر شهوت چو خمرست و چو بنگ
 خمر تنها نیست سرمستی هوش
 آن بلیس از خمر خوردن دور بود
 مست آن باشد که آن بیند که نیست

تا شود فربه دل با کمر و فر
 جان چو بازرگان وتن چون رهن است
 که بود ره زن چو هیزم سوخته
 خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
 پرده ی هو شست و عاقل زوست دنگ
 هر چه شهوانی است بندد چشم و گوش
 مست بود او از تکبر و ز جحود
 زر نماید آنچ مس و آهنی است

۲۹۵) انسان از طریق عقل خدادادی می تواند درون خود را صیقلی نماید تا حقایق غیب را در آن مشاهده کند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۴۶۹ الی ۲۴۸۶)

پس چو آهن گر چه تیره هیکلی
 تا دلت آئینه گردد پر صُور
 آهن ار چه تیره و بی نور بود
 صیقلی دید آهن و خوش کرد رو
 گر تن خاکی غلیظ و تیره است
 تا درو اشکال غیبی رو دهد
 صیقل عقلت بدان دادست حق
 صیقلی را بسته ای، ای بی نماز
 گر هوا را بند بنهاده شود
 آهنی کائینه غیبی بُدی
 تیره کردی زنگ دادی در نهاد
 تا کنون کردی چنان اکنون مکن
 بر مشوران تا شود این آب صاف
 ز آنک مردم هست همچون آب جو
 قعر جو پر گوهر است و پرز دُر
 جان مردم هست مانند هوا
 مانع آید او ز دید آفتاب
 با کمال تیرگی حق واقعات

صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
 اندرو هر سو ملیحی سیم بر
 صیقلی آن تیرگی از وی زدود
 تا که صورت ها توان دید اندرو
 صیقلش کن از آنک صیقل گیره است
 عکس حوری و ملک در وی جهد
 که بدو روشن شود دل را ورق
 و آن هوا را کرده ای دو دست باز
 صیقلی را دست بگشاده شود
 جمله صورت ها درو مرسل شدی
 این بود یسعون فی الارض الفساد
 تیره کردی آب را افزون مکن
 واندرو بین ماه و اختر در طواف
 چون شود تیره نبینی قعر او
 هین مکن تیره که هست اوصاف حُر
 چون به گردآمیخت شد پرده ی سما
 چونک گردش رفت شد صافی و ناب
 کی نمودت تا روی راه نجات

۲۹۶) زندگی دنیایی مانند بازی کودکانه است با توبه موظب باشید تا هستی شما را نربایند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۹ الی ۴۶۶)

سال ها هم صحبتی و همدمی
روح او خود از نفوس و از عقول
از نفوس و از عقول پر صفا
یارکان پنـج روزه یاقتی
کودکان گر چه که در بازی خوشند
شد برهنه وقت بازی طفل خرد
آنچنان گرم او به بازی در فتاد
شد شب بلازی او شد بی مدد
نی شنیدی انما الدنیا لعیب
پیش از آنکه شب شود جامه بجو
من به صحرا خلوتی بگزیده ام
نیم عمر از آرزوی دلستان
جبه را برد، این کله را این ببرد
تک شبانگه اجل نزدیک شد
هین سوار توبه شو در دزد رس
مرکب توبه عجائب مرکبی است
لیک مرکب را نگه می دار از آن
تا ندزدد مرکبت را نیز هم

با عناصر داشت جسم آدمی
روح اصول خویش را کرده نُکول
نامه می آید به جان کای بی وفا
روز یاران کهن بر تافتی
شب کشانشان سوی خانه می کشند
دزد از ناگه قبا و کفش برد
کان کلاه و پیرهن رفتش ز یاد
رو ندارد کو سوی خانه رود
باد دادی رخت و گشتی مرتعب
روز را ضایع مکن در گفتگو
خلق را من دزد جامه دیده ام
نیم عمر از غصه های دشمنان
غرق بازی گشته ما، چون طفل خرد
خلّ هذا اللعّب بسک لاتعد
جامه ها از دزد بستان باز پس
بر فلک تا زد به یک لحظه ز پست
کو بدزدید آن قبایت را نهان
پاس دار این مرکبت را دم بدم

(۲۹۷) مسیر دنیا پر خطر و بزرگ ترین دشمن هم نفس آدمی است اگر مهارش نکنید بر شما مسلط خواهد شد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۴۸۲ الی ۳۴۹۲)

در تو نوری کی در آمد، ای غوی!
سایه در روز است و جُستن قاعده
گر حلال آمد پی قوت عوام
عاشقان را باده خون دل بود
در چنین راه بیابان مخوف
خاک بر چشم قلاووزان زنی
نان جو حقا حرام است و فسوس

تا تو بیهوشی و ظلمت جو شوی
در شب ابری، تو سایه جو شده
طالبان دوست را آمد حرام
چشمشان بر راه و بر منزل بود
این قلاووز خرد با صد کسوف
کاروان را هالک و گمره کنی
نفس را در پیش نه نان سبوس

دشمن راه خدا را خوار دار
دزد را تو دست ببریدن پسند
گر نبندی دست او ، دست تو بست
تو عـدو را می دهی و نیشکر
دزد را منبر منه بر دار دار
از بریدن عاجزی ، دستش ببند
گر تو پایش بشکنی ، پایت شکست
بهر چه؟ گو زهرخند و خاک خور

۲۹۸) برای رشد و خودسازی خود باید ابتدا نفس را ویران و آنگاه دست به آبادانی خود بزنی

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۳۴۴ الی ۲۳۵۹)

کی شود گلزار و گندمزار این
کی شود بوستان و کشت و برگ و بر
تا بنشکافی به نشتر ریش چغز
تا نشوید خلط ها ات از دوا
پاره پاره کرده درزی جامه را
که چرا این اطلس بگزیده را
هر بنای کهنه که آبادان کنند
همچنین نجار و حداد و قصاب
آن هلیله و آن بلیله کوفتن
تا نکوبی گندم اندر آسیا
آن تقاضا کرد آن نان و نمک
گر پذیری پند موسی وار رهی
بس که خود را کرده ای بنده ی هوا
اژدها را اژدها آورده ام
تا دم آن از دم این بشکند
گر رضا دادی رهیدی از دو مار
تا نگردد زشت و ویران این زمین
تا نگردد نظم او زیر و زیر
کی شود نیکو و کی گردد نغز
کی رود شورش کجا آید شفا
کس زند آن درزی علامه را
بردریدی چه کنم بدریده را
نه که اول کهنه را ویران کنند
هستشان پیش از عمارتها خراب
ز آن تلف گردند معموری تن
کی شود آراسته ز آن خوان ما
که ز شستت وارهانم ای سمک
از چنین شست بد نا منتهی
کرمکی را کرده ای تو اژدها
تا به اصلاح آورم من دم بدم
مار من آن اژدها را بر کند
ور نه از جانت بر آرد آن دمار

۲۹۹) کسی که این نفس اماره در درون او بمیرد خورشید و ابر (پدیده های طبیعی) از او فرمان خواهند برد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۰۰۲ الی ۳۰۱۲)

ای برادر صبر کن بر درد نیش
کآن گروهی که رهیدند از وجود
هرک مُرد اندر تن او نفس گبر
تا رهی از نیش نفس گبر خویش
چرخ مهر و ماهشان آرد سجود
مرو را فرمان برد خورشید و ابر

چون دلش آموخت شمع افروختن
گفت حـق در آفتاب منتجم
خار جمله لطف چون گل می شود
چیست تعظیم خدا افراشتن
چیست توحید خدا آموختن
گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستیت در هست آن هستی ، نواز
در من و ما سخت کردستی دو دست

(۳۰۰) بسوی ارزش های درونی گرایش پیدا کن تا بدون فاصله و مانعی سلام و تحیت حق را بشنوی

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۲۵۰۱ الی ۲۵۱۵)

چون نباشد دل ، ندارد سود خود
بازوی شیر خدا هستت بیار
کو لب و دندان عیسی ، ای قبیح
کو یکی ملاح کشتی همچو نوح
کوبت تن را فدا کردن به نار
تیغ چوین را بدان کن ذوالفقار
از عمل آن نعمت صانع شود
از همه لرزان تری تو زیر زیر
در هوا تو پشه را رگ می زنی
ریش و سبلت موجب خنده بود
ریش و سبلت را ز خنده باز خر
تا شوی خورشید گرم اندر حمل
تا که بی پرده ز حق آید سلام
عشق گیرد گوش تو آنگاه کش

چونک مردی نیست ، خنجرهاچه سود؟
از علی میراثداری ذوالفتقار
گر فسونی یاد داری از مسیح ؟
کشتی سازی ز تتوزیع و فتوح
بت شکستی گیرم ابراهیم وار
گر دلیلت هست ، اندر فعل آر
آن دلیلی که ترا قانع شود
خایفان راه را کوردی دلیر
بر همه درس تو کل می کنی
چون ز نامردی دل آگنده بود
توبه کن اشک باران چون مطر
داروی مردی بخور اندر عمل
معهده را بگذار و سوی دل حرام
یا دو گامی رو تکلف ساز خوش

(۳۰۱) مانند قند شیرین نباش تا ترا پیش پای طوطیان بریزند بلکه زهری باش تا از آسیب دیگران در امان باشی

(مثنوی معنوی ، دفتر پنجم ، ابیات ۷۱۰ الی ۷۱۷)

جان فدا کردن برای صید غیر کفر مطلق دان و نومیدی زخیر

هین مشو چون قند پیش طوطیان
یا برای شادباشی در خطاب
پس خَضِرِ کشتی برای این شکست
فقر فخری بهر آن آمد سنی
گنج ها را در خرابی ز آن نهند
پر ندانی کند ، رو خلوت گزین
ز آنک توهّم لقمه ای، هم لقمه خوار
بلک زهری شو ، شو ایمن از زیان
خویش چون مردارگن پیش کلاب
تا که آن کشتی ز غاصب باز رست
تا ز طماعان گریزم در غنی
تا ز حرص اهل عمران وارهند
تا نگردي جمله خرج آن و این
آکل و مأمولی ای جان ، هوش دار

۳۰۲) شادی ها انسان را در پرتگاه قرار می دهند برای دوری از سقوط باید چون گنجی آنها را پنهان نمود

(مثنوی معنوی ، دفتر چهارم ، ابیات ۲۱۴۶ الی ۲۱۵۴)

بر کنار بام ای مست مُدام
هر زمانی که شدی تو کامران
بر زمان خوش هراسان باش تو
تا نیاید بر ولا ناگه بلا
ترس جان در وقت شادی از زوال
گر نمی بینی کنار بام راز
هر نکالی ناگهان کآن آمد است
جز کنار بام خود نبود سقوط
پست بنشین یا فرود آ والسّلام
آن دمِ خوش را کنار بام دان
همچو گنجش خُفیه کن نه فاش تو
ترس ترسان رو در آن مکمن هلا
ز آن کنار بام غیب است ارتحال
روح می بیند که هستش اهتزاز
بر کنار کنگره شادی بُدست
اعتبار از قوم نوح و قوم لوط

۳۰۳) مصائب و گرفتاری ها ذره ای از عظمت و رشد مردان بزرگ را کم نمی کند

(مثنوی معنوی ، دفتر اول ، ابیات ۳۱۵۷ الی ۳۱۶۸)

آمد از آفاق یار مهربان
یا دادش جور اخوان و حسد
عار نبود شیـر را از سلسله
شیر را بر گردن از زنجیر بود
گفت چون بودی ز زندان و زچاه
در محاق او ماه نو گردد دو تا
گر چه در دانه به هاون کوفتند
گندمی را زیر خاک انداختند
بار دیگر کوفتنـدش ز آسیا
یوسف صدیق را شد میهمان
گفت کآن زنجیر بود و ما اسد
نیست ما را از قضای حق گله
بر همه زنجیر سـازان میر بود
گفت همچون درمحاق و کاست ماه
نی در آخر بدر گردد بر سما
نور چشم و دل شد و بیند بلند
پس ز خاکش خوش ها برساختند
قیمتش افزود و نان شد جانفزا

باز نان را زیر دندان کوفتند
باز آن جان چونک محو عشق گشت
گشت عقل و جان و فهم هوشمند
یعجب الـزراع آمد بعد کشت

۳۰۴) انسان هدایت یافته دردمند و تابع رهبر الهی است و آدم دنیایی بی درد و متکبر است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۵۰۸ الی ۲۵۲۹)

دیو که بود کوز آدم بگذرد
در حقیقت نفع آدم شد همه
بازی دید و دو صد بازی ندید
آتشی زد شب به کشت دیگران
چشم بندی بود لعنت دیو را
لعنت این باشد که کژ بینش کند
تا نداند که هر آنک کرد بد
جمله فرزین بندها بیند بعکس
ز آنک او گر هیچ بیند خویش را
درد خیزد زین چنین دیدن درون
تا نگیرد مادران را درد زه
این امانت در دل و دل حامله است
قابله گوید که زن را درد نیست
آنک او بی درد باشد رهزن است
آن انا بی وقت گفتن لعنت است
ان انا منصور رحمت شد یقین
لاجرم هر مرغ بی هنگام را
سر بریدن چیست؟ کشتن نفس را
آنچنانکه نیش کژدم بر کنی
بر کنی دندان پر زهری زمار
هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر
چون بگیری سخت آن توفیق هوست

بر چنین نطعی ازو بازی برد
لعنت حاسد شده آن دم دمه
پس ستون خانه ی خود را برید
باد آتش را به کشت او بران
تا زیان خصم دید آن دیو را
خاسد و خودبین و پر کینش کند
عاقبت باز آید و بر وی زند
مات بر وی گردد و نقصان و وکس
مهلک و ناسور بیند ریش را
درد او را از حجاب آرد برون
طفل در زادن نیابد هیچ ره
این نصیحت ها مثال قابله است
درد باید درد کودک را رهی است
ز آنک بی دردی اناالحق گفتن است
آن انا در وقت گفتن رحمت است
آن انا فرعون لعنت شد ببین
سر بریدن واجب است اعلام را
در جهاد و ترک گفتن نفس را
تا که یابد او ز کشتن ایمنی
تا رهد مار از بلای سنگسار
دامن آن نفس کش را سخت گیر
در تو قوت که آید جذب اوست

۳۰۵) هر کسی بیشتر درون خود را تزکیه نماید بیشتر از دیگران می تواند صورت های غیبی را مشاهده نماید.

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ۲۹۰۹ الی ۲۹۲۰)

هر کسی اندازه ی روشن دلی
هرک صیقل بیش کرداو بیش دید
گرتوگویی کآن صفا فضل خداست
قدر همت باشد آن جهد و دعا
واهب همت خداوند است و بس
نیست تخصیص خدا کس را به کار
لیک چون رنجی دهد بدبخت را
نیک بختی را چو حق رنجی دهد
بد دلان در جنگ هم از بیم جان
رستمان را ترس و غم واپیش برد
چون محک آمد بلا و بیم جان

غیب را بیند به قدر صیقلی
بیشتر آمد برو صورت پدید
نیز این توفیق صیقل ز آن عطاست
لیس لالانسان الا ماسعی
همت شاهی ندارد هیچ خس
مانع طوع و مراد و اختیار
او گریزند به کفران رخت را
رخت را نزدیکتر وا می نهد
حمله کرده سوی صفت دشمنان
هم ز ترس آن بد دل اندر خویش مرد
ز آن پدید آید شجاع از هر جبان

۳۰۶) داشتن تواضع و صبر و شکیبایی و زاری به درگاه الهی و نگاه به آسمان ما را به رشد معنوی می رساند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ۱۹۳۹ الی ۱۹۷۷)

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
آب رحمت بایدت، رو پست شو
رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
پنبه وسواس بیرون کن ز گوش
پاک کن دو چشم را از موی عیب
دفع کن از مغز و از بینی زکام
هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
داروی مردی کن و عنین مپوی
کنده ی تن را ز پای جان بکن
غلّ بخل از دست و گردون دور کن
ور نمی تانی به کعبه لطف پر
زاری و گریه قوی سرمایه است
دایه و مادر بهانه جو بود
طفل حاجات شما را آفرید
گفت: اُدعوا، بیزاری مباش

هر کجا پستی است، آب آنجا دود
ونگهان خورخمر رحمت مست شو
بر یکی رحمت فروماً ای پسر
بشنو از فوق فلک بانگ سماع
تا به گوشت آید از گردون خروش
تا ببینی باغ و سروستان غیب
تا که ریح الله در آید در مشام
تا بیابی از جهان طعم شکر
تا برون آیند صد گون خوب روی
تا کند جولان بگردانجمن
بخت تو دریاب در چرخ کهن
عرضه کن بیچارگی بر چاره گر
رحمت کلی قوی تر دایه است
تا که کی آن طفل او گریان شود
تا بنالید و شود پیرش پدید
تا بجوشد شیرهای مهر هاش

هوی هوی باد و شیر افشان ابر
 فی السماء رزقکم نشنیده ای
 ترس و نومیدیت دان آواز غول
 هر ندایی که ترا بالا کشد
 هر ندایی که ترا حرص آورد
 این بلندی نیست از روی مکان
 هر سبب بالاتر آید از اثر
 حيله خود را چو دیدی باز رو
 هر چه از پستی است آمد از علا
 روشنی بخشد نظر اندر علا
 عاقبت بینی نشان نور تست
 در غم ما اند یک ساعت تو صبر
 اندرین پستی چه بر جفسیده ای
 می کشد گوش تو تا قعر سقول
 آن ندا می دان که از بالا رسید
 بانگ گرگی دان که او مردم درد
 این بلندی هاست سوی عقل و جان
 سنگ و آهن فایق آمد بر شرر
 کز کجا آمد سوی آغاز رو
 چشم را سوی بلندی نه علا
 گر چه اول خیرگی آرد بلا
 شهوت خالی حقیقت گور تست

(۳۰۷) اگر به درون و به مقام خودشناسی بررسی زیبا و در چشم همه عزیز می گردی و به آن جمال مطلق خواهی رسید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۹۷ الی ۳۱۰۵)

پس هماره روی معشوقه نگر
 راه کن در اندرون ها خویش را
 کیمیا داری دواي پوست کن
 چون شوی زیبا بدان زیبا رسی
 پرورش مر باغ جان ها را نمش
 نه همه ملک جهان دون دهد
 بر سر ملک جمالش داد حق
 ملکت حسنش سوی زندان کشید
 شه غلام او شد از علم و هنر
 این به دست تست بشنواز پدر
 دور کن ادراک غیر اندیش را
 دشمنان را زین صناعت دوست کن
 که رهانند روح را از بی کسی
 زنده کرده مرده ی غم را دمش
 صد هزاران ملک گوناگون دهد
 ملکت تعبیر بی درس و سبق
 ملکت علمش سوی کیوان کشید
 ملک علم از ملک حسن استوده تر

(۳۰۸) تو اگر خیال مکر ورزیدن در سر می پرورانی در راه خدمات نیکو بکار ببند تا مانند پیامبر در میان امتش باشی.

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۶۷ الی ۴۷۶)

لعب معکوس است وفرزین بندسخت
 بر خیال و حيله کم کن تا را
 مک کن در راه نیکو خدمتی
 حيله کم کن کار اقبال است و بخت
 که غنی ره کم دهد مکار را
 تا نبوت یابی اندر امتی

مکر کن تا کمترین بنده شوی
 رو بهی و خدمت ای گرگ کهن
 لیک چون پروانه در آتش بتاز
 زور را بگذار و زاری را بگریز
 زاری مضطر تشنه معنوی است
 گریه ی اخوان یوسف حیلست
 در کمی رفتی خداونده شوی
 هیچ بر قصد خداوندی مکن
 کیسه ای زان بر مدوز و پاک باز
 رحم سوی زاری آید ای فقیر
 زاذری سرد دروغ آن غوی است
 که درونشان پر ز رشک و علت است

۳۰۹) اگر آئینه عقلت بر اثر بندگی خدای بزرگ صیقلی شود حقایق را در خود منعکس می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۴۱ الی ۴۵۸)

بر من آرد رحم جاهل از خری
 خاصه این آتش که جان آبهاست
 او ببیند نور و در ناری رود
 هین بخوان قرآن ببین سحر حلال
 من نیم فرعون که ایم سوی نیل
 نیست آتش هست آن ماء معین
 بس نکو گفت آن رسول خوش جواز
 ز آنک عقلت جوهرست این دو عرض
 تا جلا باشد مر آن آئینه را
 لیک گر آئینه از بن فاسد است
 و آن گزین آئینه که خوش مغرس است
 من برو رحم آرم از بینش وری
 کار پروانه به عکس کار ماست
 دل ببیند نار و در نوری شود
 سرنگ سونی مکر های کالجبال
 سوی آتش می روم من چون خلیل
 و آن دگر از مکر آب آتشین
 ذره عقلت به از صوم و نماز
 این دو در تکمیل آن شد مفترض
 که صفا آید ز طاعت سینه را
 صیقل او را دیر باز آرد بدست
 اندکی صیقل گری آن را بس است

۳۱۰) با قدرت نظر و بینایی می فهمی که جهان چاه تنگی است که برای نجات از آن به رسن الهی نیازمندی

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۶۶۴ الی ۶۷۷)

مالک الملک است هر کس سر نهد
 لیک ذوق سجده ای پیش خدا
 پس بنالی که نخواهم ملک ها
 پادشاهان جهان از بدرگی
 و نه ادهم وار سرگردان ودنگ
 لیک حق بهر ثبات این جهان
 تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج
 بی جهان خاک صدملکش دهد
 خوش تر آید ازدو صد دولت ترا
 ملک آن سجده مسلم کن مرا
 بو نبردند از شراب بندگی
 ملک را برهم زدندی بی درنگ
 مهرشان بنهاد بر چشم و دهان
 که ستانیم از جهان داران خراج

از خراج ار جمع آری زر چو ریگ
همره جانت نگرده ملک و زر
تا ببینی کین جهان چاهی است تنگ
تا بگوید چون ز چاه آبی به نام
هست در چاه انعکاسات نظر
وقت بازی کودکان را ز اختلال
عارفانش کیمیاگر گشته اند
آخر آن از تو بماند مُرد ریگ
زر بده سرمه ستان بهر نظر
یوسفانه آن رسن آری به چنگ
جان که بُشری هَذَا لی غلام
کمترین آنک نماید سنگ زر
می نماید آن خزف ها زر و مال
تا که شد کان ها بر ایشان نژند

(۳۱۱) در مسیر حیات خود از ناملایمات مانند زهر پر گشته ایم برای پیمودن راه هدایت لطف الهی لازم است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۷۰۲ الی ۲۷۱۳)

ما کی ایم این را بیا ای یار من
منگر اندر زشتی و مکروهیم
ای که من زشت و خصالم جمله زشت
نور بهر حسن گل ده خار را
در کمال زشتیم من منتهی
حاجت این منتهی ز آن منتهی
چون بمیرم فضل تو خواهد گریست
بر سر گورم بسی خواهدنشست
نوحه خواهد کرد بر محرومیم
اندکی ز آن لطف ها اکنون بکن
آنک خواهی گفت تو با خاک من
روز من روشن کن از خلق حسن
که ز پر زهری چو مار کوهیم
چون شوم گل، چون مرا او خار کشت
زینت طاووس ده این مار را
لطف تو در فضل و در فن منتهی
تو بر آری حسرت سرو سهی
از کرم گر چه حاجت او بری است
خواهد از چشم لطیفش اشک جُست
چشم خواهد بست از مظلومیم
حلقه ای در گوش من کن زآن سخن
برفشان بر مدرک غمناک من

(۳۸) دایره عمل انسان

در هر موضوعی که جهات متنوعی وجود داشته باشد همان موضوع بوسیله یکی از آن جهات مورد اثبات و با نظر به جهت دیگر می تواند مورد نفی قرار بگیرد زیرا در این موارد تعدد جهت موجب اختلاف نسبت می باشد. در آیه: (ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی) را در نظر بگیرید خواهید دید انداختن یک سنگ ریزه را هم به پیامبر مستند می دارد (اذ رمیت) و هم از پیامبر نفی می کند (ما رمیت). سنگ از این جهت که در دست تو بود و تو انداختی مثبت است و چون قدرت و قوت بدن و بازو که از جانب خداست این سنگ را انداخت پس این خدا بود که آن سنگ را انداخت، پس تو نینداختی که جنبه نفی دارد.

آیا حضرت آدم می توانست بگوید: گناه بخت و حکم قضا بود که من به آن اشتباه دچار شوم و احتیاط و توبه سودی در بر نداشت؟! اولی ابلیس منطق دیگری داشت و گفت: تو مرا گمراه نمودی، تو جام را شکستی و گناه آن را به گردن من انداختی! (بجای توبه گردنکشی

کرد) در صورتی که هم قضا و فرمان الهی حق است و هم تلاش و فعالیت های بنده و تو باید بدانی که مانند شیطان کج بین و خلاف بین نباشی ما انسانها در انبار عمرمان گندم (اعمال) جمع آوری می کنیم که سپس این گندم ها گم می شوند. به هوش نیستیم و فکر نمی کنیم که فساد در انبار گندم بخار حضور و حيله گری های موشهاست. موقعی که موش در انبار (گندم اعمال ما) جهت نفوذ سوراخی ایجاد نموده است از حيله گریهای او انبار ما رو به خرابی و ویرانی نهاده است.

چون با دست خود زخم و جراحتی بر بدن مظلومی وارد ساختی در قیامت این عمل به شکل درختی است که زقوم (تلخ ترین میوه) از آن خواهد روئید. چون از روی خشم و غضب آتش فتنه و درگیری را در قلوب مردم شعله ور نمودی همان آتشی در جهنم شد که باعث گرفتاری تو گردید. آن آتش خشم است که در این زندگانی بسی آدم سوز بود آنچه که نتیجه خواهد داد آتشی است جانسوز.

تو که انسان دانا هستی، چرا از دست من (شیطان) ناله و فریاد راه انداخته ای! تو باید از شر آن نفس دون صفت خود فریاد سر دهی (که به مراتب از شیطان بیرون پر خطر تر است) تو می خواهی بدون محاسبه مزاحمت حلوا بخوری، آنگاه دمل در نیاوری؟! حلوا بی محاسبه ترا مبتلا به تب خواهد نمود و مزاج ترا مختل خواهد ساخت. بدون گناه (بدون اینکه من مقصر باشم) شیطان را لعنت می کنی ولی آن دغل بازی ها و شهوت پرستی های نفس (درون) خود را نادیده می گیری! ای آدمی که از مسیر حق گم شده ای، این گمراهی ها از جانب تو است نه از ابلیس.

این تو هستی که با سرعت مانند روباه بسوی دنبه های چرب و لذیذ شهوت و خودخواهی می دوی لقمه های غذایی که می خوری اگر در تو نور معرفت و آگاهی را افزون کند و بسوی کمال و تعالی حرکت دهد به این خاطر است که آن لقمه ها را از کسب حلال بدست آورده ای. روغنی که در چراغ ریخته می شود و روشنایی آن را از بین می برد شما باید آن روغن را آب بدانید که در آن ریخته شده است که خاصیت روشنایی ندارد. دانش و حکمت از خوردن لقمه ی حلال حاصل می شود و نیز عشق و محبت و رقت قلب نیز از لقمه حلال است. اگر دیدی که پس از خوردن این لقمه ها حسادت و توطئه گری در تو ایجاد شد و حاصل آن نادانی و بی خبری از حقایق است باید آن لقمه ها را حرام بدانی و نخوری.

۳۱۲) قدرت عمل هر کاری از خداوند است ولی انجام آن عمل در حیطه اختیار آدمی واکذار شده است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۶۵۸ الی ۳۶۶۷)

<p>چون جهت شد مختلف نسبت دوتاست نفی و اثبات است و هر دو مثبت است تو نه افکندی که قوت حق نمود مشت خاک اشک است لشگر کی شود زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست مثل مالا یشته اولادهم منکران با صد دلیل و صد نشان خویشتن را بر ندانم می زنند گفت لایعرفهم غیري فذر جز که یزدانشان نداند ز آزمون</p>	<p>نفی آن یک چیز و اثباتش رواست ما رمیت اذ رمیت از نسبت است آن تو افکندی چو بر دست تو بود زور آدم زاد را حدی بود مشت مشت تست و افکندن زماست یُرفون الانبیاء اضدادهم همچو فرزندان خود دانندشان لیک از رشک و حسد پنهان کنند پس چو یعرف گفت چون جای دگر انهم تحت قبای کامنون</p>
---	---

(۳۱۳) توجه داشته باش که ریشه و عامل حرکات و اعمالی که انجام می دهی از خود توست نه از دیگری

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۰۵ الی ۴۱۵)

<p>چون قضا این بود حزم ما چه سود تو شکستی جام و ما را می زنی هین مباش اعور چو ابلیس خلق این تردد کی بود بی اختیار که دو دست و پای او بسته بود که روم در بحر یا بالا پرم یا برای سحر تا بابل روم ور نه آن خنده بود بر سبلی جرم خود را کی نهی بر دیگران می خورد عمرو و براحمد حد خمر جنبش از خود بین و از سایه مبین</p>	<p>خود بگفتی کین گناه از بخت بود همچو ابلیسی که گفت اغویتنی بل قضا حق است و جهد بنده حق در تردد مانده ایم اندر دو کار این کنم یا آن کنم او کی گود هیچ باشد این تردد در سرم این تردد هست که موصل روم پس تردد را ببايد قدرتی بر قضا کم نه بهانه، ای جوان خون کند زید و قصاص او به عمرو گرد خود برگرد و جرم خود ببین</p>
---	---

(۳۱۴) انبار گندم اعمال ما موقعی حفظ خواهند شد که از خطرات موش های دزد در امان باشند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۷۷ الی ۳۸۳)

<p>گندم جمع آمده گم می کنیم کین خلل در گندم است از مکر موش وز فنش انبار ما ویران شده است وآنگهان در جمع گندم جوش کن لاصلوة تمّ الا بالحضور گندم اعمال چل ساله کجاست جمع می ناید در این انبار ما؟</p>	<p>ما در این انبار گندم می کنیم می نیندیشی آخر ما به هوش موش تا انبار ما حفره زده است اول ای جان دفع شر موش کن بشنو از اخبار آن صدر صدور گر نه موشی دزد در انبار ماست ریزه ریزه صدق هر روزه چرا</p>
--	---

(۳۱۵) هر عملی که انجام می دهیم نتیجه و آثار خوب و یا بد آن در دنیا یا آخرت به خودمان باز می گردد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۴۷۱ الی ۳۴۹۳)

چون ز دستت زخم بر مظلوم رست
 چون زخشم، آتش تو در دل ها زدی
 آتش است اینجا چو آدم سوز بود
 آتش تو قصد مردم می کند
 آن سخن های چو مار و کژدمت
 اولیاء را داشتی در انتظار
 وعده فردا و پس فردای تو
 منتظر مانی در آن روز دراز
 کاسمان را منتظر می داشتی
 خشم تو تخم سعیر دوزخ است
 کشتن این نار نبود جز به نور
 گر تو بی نوری کنی حلمی بدست
 آن تکلف باشد و روپوش هین
 تا نبینی نور دین ایمن مباش
 نور آبی دان و هم بر آب چفس
 آب آتش را کشد کآتش به خو
 سوی آن مرغابیان رو، روز چند
 مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند
 هر یکی مر اصل خود را بنده اند
 همچنانک وسوسه و وحی الست
 هر دو دلالان بازار ضمیر
 گر تو صراف دلی، فکرت شناس
 ورنه ندانی این دو فکرت از گمان

آن درختی گشت ازو زقوم رست
 مایه ی نار جهنم آمدی
 آنچ از وی زاد مرد افروز بود
 ناز کز وی زاد بر مردم زند
 مار و کژدم گشت و می گیرد دُمت
 انتظار رستخیزت گشت یار
 انتظار حشرت آمد، وای تو
 در حساب و آفتاب جانگداز
 تخم فردا ره روم می کاشتی
 هین بکش این دوزخت راکین فح است
 نورک اطفأ نارنا نحن الشکور
 آتش است زنده است ودر خاکستر است
 نار را نکشد به غیر نور دین
 کاتش پنهان شود یک روز فاش
 چونک داری آب را آتش، مترس
 می بسوزد نسل و فرزندان او
 تا ترا در آب حیوانی کشند
 لیک ضدانند آب و روغنند
 احتیاطی کن بهم مانده اند
 هر دو معقولند لیکن خرق هست
 رخت ها را می ستایند، ای امیر
 فکر کن سرّ دو فکر چون نخاس
 لا خلا به گوی و مشتاب و مران

۳۱۶) انسانی که ذهن او بد گمان باشد هیچ حقیقتی را اگر چه صد نشان هم داشته باشد نخواهد پذیرفت

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۷۱۴ الی ۲۷۲۹)

گفت هر مردی که باشد بد گمان
 هر درونی که خیال اندیش شد
 چون سخن دروی رود علت شود
 پس جواب اوسکوت است وسکون

نشنود او راست را با صد نشان
 چون دلیل آری خیالش بیش شد
 تیغ غازی دزد را آلت شود
 هست با ابله سخن گفتن جنون

تو ز من با حق چه نالی از سلیم
 تو خوری حلوا ترا دمل شود
 بی گنه لعنت کنی ابلیس را
 نیست از ابلیس از تست ای غوی
 چونک در سبزه ببینی دنبه را
 ز آن ندانی کت ز دانش دور کرد
 حُبک الاشیاء یعمیک بضم
 تو گنه بر من منه کژمژ مبین
 من بدی کردم پشیمانم هنوز
 متهم گشتم میان خلق من
 گرگ بیچاره گر چه گرسنه است
 او ضعیفی چون نداند راه رفت
 تو بنال از شر آن نفس لئیم
 تب بگیرد ، طبع تو مختل شود
 چون نبینی از خود آن تلبیس را
 که چو روبه سوی دنبه می روی
 دام باشد این نـدانی تو چرا
 میل دنبه چشم و غفلت کور کرد
 نفسک السوط جنت لاتختصم
 من ز بد بیزارم و از حرص و کین
 انتظارم تا شبم آید به روز
 فعل خود بر من نهد هر مرد و زن
 متهم باشد که او را طنطنه است
 خلق گوید تَحْمَه است از لوت زفت

(۳۱۷) از لقمه ی حلال است که تمایل خدمتگزاری به مردم و شهادت در راه خدا از آثار و نتایج پر قیمت آن خواهد بود.

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۶۳۹ الی ۱۶۴۸)

گر تو این انبان ز نان خالی کنی
 طفل جان از شیر شیطان باز کن
 تا تو تاریک و ملول و تیره ای
 لقمه ای کان نور افزود و کمال
 روغنی کآید چراغ ما کشد
 علم و حکمت زاید از لقمه ی حلال
 چون ز لقمه تو حسد بینی و دام
 هیچ گندم کاری و جو بر دهد
 لقمه تخم است و برش اندیشهها
 زاید از لقمه ی حلال اندر دهان
 پر ز گـوهر های اجلالی کنی
 بعد از آتش با ملک انبـاز کن
 دانـک با دیو لعین همشیره ای
 آن بود آورده از کسب حلال
 آب خوتانش چون چراغی را کشد
 عشق و رقت آید از لقمه ی حلال
 جهل و غفلت زاید آن را دان حرام
 دیده ای اسبی که کره ی خر دهد
 لقمه بحر و گـوهرش اندیشهها
 میل خدمت عزم رفتن آن جهان

(۳۹) بازتاب عمل انسان

تو در روزگار زندگی سه چیز به همراه داری که یکی وفاکننده به عهد است و آن دو دیگر فریبکاری و خدعه گرند. آن دو چیزی که فریبکار و بی وفایند دوستان و مال و دارایی آدمی است . ولی سوم چیز که وفادار به انسان است عمل نیک است. مال و ثروت تا زمانی که در این کاخ دنیا زندگی می کنی همراه تواند و بدرد می خورند و یاران و دوستان انسان فقط تالب گور همراهی می کنند.

آن صفات نیکو و کارهای شایسته که در این زندگانی به اختیار تو بود نتایج آنها در آن دنیا به اختیار تو خواهد بود. آن درختان بهشتی که به فرمان تو بهترین میوه را می دهند از رفتار و اعمال خوب تو که در دنیا انجام داده ای ساخته شده اند. این کیفیت و صفات خوب که ناشی از اعمال تست در این دنیا از اختیارات تو بوجود آمده است و لذا جزا و پاداش نیکوی آنان هم در آخرت در فرمان تو می باشند. ای ستمگر خون آشام خنده های امروز تو گریه ها و ناله های روز رستاخیز است که در هستی خواب آلود تو تعبیر خواهد شد و بالعکس گریه و درد و اندوه های خواب امروزت شادمانی بیداری فردایت خواهد بود. ای کسی که پوستین یوسف های این جهان را دریده ای و طومار هستی آنها را بر چیده ای! در روز قیامت بعنوان یک حیوان خطرناک درنده مثل گرگ محشور خواهی شد. تو نه تنها قاتل خون آشام انسان های بی گناهی بلکه خوی ها و تمایلات تو هر یک گرگی شده و اعضای خودت را می درند. خونی که ریخته ای هیچگاه به خواب فراموشی نمی رود بلکه روزی در قیامت (پس از مرگ) قصاص خواهی شد پس بی جهت نگو که اگر بمیرم راحت و خلاص خواهم شد.

این بناها که در سطح کره خاکی بر پا می شود از آب و گل مرده بوجود می آید ولی آن بنا تجسم اطاعت ها است که در این زندگانی تحقق یافته بود. این بناهای خاکی بر اساس اصل و ذات خود پر از نارسائی و اشکال است ولی آن بناهای بهشتی بر اساس جنس خود که علم و عمل صالح است تشکیل یافته است. در آن قلمرو و ابدیت سریر و قصر و تاج و لباس ها و همه چیز با انسان به گفتگو می پردازند. فرش ها بدون احتیاج به فرش پیچیده می شوند و پاکی آن جایگاه به جارو و جارو کش نیازی ندارد همانطور که جان آدمی به سوی تن خاکی او می پرد و با او یکی می شود نامه ی اعمال انسانها نیز از چپ و راست سراغ انسان ها را می گیرد. نامه ی اعمال آدمی که از بخل و جود و فسق و تقوی در گذشته انجام داده و بدان عادت کرده بود در کف دست او می گذارند. و چون آدمی در رستاخیز مانند بیداری سحر پس از خواب شب زنده می شود تمام رفتار خیر و شر او که بدان عادت کرده بود بسوی او باز می گردد. در روز رستاخیز، روز عرض اکبر (که روز پیدا شدن باطن آدمی است) کسی خواهان آشکار شدن حقایق است که عزت و شکوهی در اندیشه و عمل صالح داشته است. و اما اگر کسی دفتر اعمال او مانند رنگ پوست یک هندی سیاه و دارای عملکرد بدی است، وقتی نوبت رسیدگی به اعمال او فرا رسد در آن روز رسوا و شرمنده خواهد شد. اصولاً کسی که چهره آن مانند آفتاب روشن و نورانی نیست چیزی نمی خواهد مگر شب را که همچون نقابی روی آن را بپوشاند (خود را پنهان سازد تا شخصیت منفی آن بر ملاء نشود)

۳۱۸) این کردار و شخصیت تو است که با تو تا انتهای راهی که بعد از مردن طی می کنی همراه است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۳۹ الی ۱۰۵۰)

این جهان جادوست ما آن تاجریم	که ازو مهتاب پیموده خـریم
گز کند کرباس پانصد گز شتاب	ساحرانه او ز نور ماهتاب
چون ستد او سیم عمرت، ای رهی	سیم شد کرباس نی کیسه تهی
قل اعوذت خواند باید کای احد	هین ز نفاثات افغان و ز عُقد
می دمند اندر گره آن ساحران	الغیثات المستغاث از برد و مات
لیک بر خوان از زبان فعل نیز	که زبان قول سست است، ای عزیز
در زمانه مر ترا سه همـرهند	آن یکی وافی و این دو غدرمند
آن یکی یاران و دیگر رخت و مال	و آن سوم وافی است آن حسن الفعال

مال ناید با تو بیرون از قصور
چون ترا روز اجل آید به پیش
تا بدینجا بیش همره نیستم
فعل تو وافی است زوکن ملتحد

یار آید لیک آید تا به گور
یار گوید از زبان حال خویش
بر سر گورت زمانی بیستم
که در آید با تو در قعر لحد

۳۱۹) انسان در دنیا و آخرت به نتیجه و جزای اعمال خود می رسد ولی نوع جزا با شکل عمل یکی نیست

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۴۴۸ الی ۳۴۷۰)

گر ترا آید ز جایی تهمتی
تو همی گویی که من آزاده ام
تو گناهی کرده ای شکل دگر
او زناکرد و جزا صد چوب بود
نه جزای آن زنا بود این بلا
مار کی ماند عصا را ای کلیم
تو به جای آن عصا آب منی
یار شد یا مار شد آن آب تو
هیچ ماند آب آن فرزند را
چون سجودی یا رکوعی مرد گشت
چونک پرید از دهانش حمد حق
حمد و تسبیح نماند مرغ را
چون ز دست رست ایثار و زکات
آب صبرت جوی آب خلد شد
ذوق طاعت گشت جوی انگبین
این سبب آن اثرها را نماند
این سبب چون به فرمان تو بود
هر طرف خواهی روانش می کنی
چون منی تو که در فرمان تست
می دود بر امر تو فرزند تو
آن صفت در امر تو بود این جهان
آن درختان مر ترا فرمان برند
چون به امر تست اینجا این صفات

کرد مظلومت دعا در محنتی
بر کسی من تهمتی ننهاده ام
دانه کشتی، دانه کی ماند به بر
گوید او من کی زدم کس را به عود
چوب کی ماند زنا را در خلا
درد کی ماند دوا را ای حکیم
چون بیفکندی، شد آن شخص سنی
ز آن عصا چون است این اعجاب تو
هیچ ماند نیشکر مر قند را
شد در آن عالم سجود او بهشت
مرغ جنت ساختش رب الفلق
گر چه نطفه ی مرغ باد است و هوا
گشت این دست آن طرف نخل و نبات
جوی شیر خلد مهر تست و ود
مستی و شوق تو جوی خمر بین
کس نداند چو نوش جای آن نشاند
چارچو هم مر ترا فرمان نمود
آن صفت چون بد چنانش می کنی
نسل آن در امر تو آیند چست
که منم جزوت که کردی اش گرو
هم در امر تست آن جوها روان
کآن درختان از صفات بابرند
پس به امر تست آنجا آن جزات

(۳۲۰) انسان بی شک هر کاری را که در دنیا انجام داده است یک بیک در آخرت بر او آشکار خواهد شد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۶۵۴ الی ۳۶۶۶)

همچنان دنیا که حلم نائم است
تا بر آید ناگهان صبح اجل
خنده اش گیرد از آن غم های خویش
هر چه تو در خواب بینی نیک و بد
آنچ کردی اندرین خواب جهان
تا نپنداری که این بد کردنی است
بلک این خنده بود گریه و زفیر
گریه و درد و غم و زاری خود
ای دریده پوستین یوسفان
گشته گرگان یک به یک خواهی تو
خون نخسپد بعد مرگت در قصاص
این قصاص نقد حیلست سازی است
زین لعب خواندست دنیا را خدا

خفته پندارد که این خود دائم است
وارهد از ظلمت ظن و دغل
چون ببیند مستقر و جای خویش
روز محشر یک به یک پیدا شود
گرددت هنگام بیداری عیان
اندرین خواب و ترا تعبیر نیست
روز تعبیر ای ستمگر بر اسیر
شادمانی دان به بیداری خود
گرگ برخیزی از این خواب گران
می درانند از غضب اعضای تو
تو مگو که مردم و یابم خلاص
پیش زخم آن قصاص این بازی است
کین جزا لعب است پیش آن جزا

(۳۲۱) این بناهای دنیایی از آب و گل مرده بوجود می آید ولی بناهای آخرتی تجسم اطاعت های ماست

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۷۱ الی ۴۸۱)

حق همی گوید که دیوار بهشت
چون در و دیوار تن با آگهی است
هم درخت کمیوه و هم آب زلال
ز آنک جنت را نه ز آلت بسته اند
این بنا ز آب و گل مرده بدست
این به اصل خویش ماند بی خلل
هم سریر و قصر و هم تاج و ثیاب
فرش بی فراش پیچیده شود
خانه ی دل بین ز غم ژولیده شد
تخت او سیار بی حمال شد
هست در دل زندگی دارالخلود

نیست چون دیوارها بی جان و زشت
زنده باشد خانه چون شاهنشهی است
با بهشتی در حدیث و در مقال
بلک از اعمال و نیت بسته اند
و آن بنا از طاعت زنده شدست
و آن به اصل خود که عم است و عمل
با بهشتی در سوال و در جواب
خانه بی مکناس روپیده شود
بی کناس از توبه ای روپیده شد
حلقه و در مطرب و اقوال شد
در زبانم چون نمی آید چه سود

(۳۲۲) در محشر جان آدمی بسوی تن خاکی و نامه های اعمال او به چپ یا راست به سراغ او می رود

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۷۲ الی ۱۷۸۷)

در حدیث آمد که روز رستخیز
 نفخ صور امرست از یزدان پاک
 باز آید جان هر یک در بدن
 جان تن خود را شناسد وقت روز
 جسم خود بشناسد و در وی رود
 جان عالم سوی عالم می دود
 که شناسا کردشان علم اله
 پای کفش خود شناسد در ظلم
 صبح حشر کوچک است ای مستجیر
 آنچنانک جان بپرد سوی طین
 در کفش بنهد نامه ی بخل و جود
 چون شود بیدار از خواب او سحر
 گر ریاضت داده باشد خوی خویش
 ور بُد او دی خام وزشت و درضلال
 ور بُد او دی پاک و با تقوی و دین
 هست ما را خواب و بیداری ما

امر آید هر یکی تن را که خیز!!
 که بر آید ای ذرایر سر ز خاک
 همچو وقت صبح هوش آید به تن
 در خراب خود در آید چون کنوز
 روح زرگر سوی درزی کی رود
 روح ظالم سوی ظالم می دود
 چونک بره و میش وقت صبحگاه
 چون نداند جان تن خود ای صنم
 حشر اکبر را قیاس از وی بگیر
 نامه پرد تا یسار و تا یمین
 فسق و تقوی آنچ دی خو کرده بود
 باز آید سوی او آن خیر و شر
 وقت بیداری همان آید به پیش
 چون عزا نامه سیه یابد شمال
 وقت بیداری برد درّ ثمین
 بر نشان مرگ و محشر دو گوا

(۳۲۳) در رستاخیز کسی خواهان آشکار شدن حقایق است که عزت و شکوهی در اندیشه و عمل صالح داشته است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۱۴۳ الی ۲۱۴۹)

قابل این گفت ها شو گوش دار
 حلقه در گوش مه زرگر شوی
 اولاً بشنو که خلق مختلف
 در حروفت مختلف شو رو شکی است
 از یکی رو ضد و یک رو متحد
 پس قیامت روز عرض اکبر است
 هرک چون هندوی بد سودایی است
 چون ندارد روی همچون آفتاب

تا که از زر سازمت من گوشوار
 تا به ماه و تا ثریا بر شوی
 مختلف جانند از یا تا الف
 گرچه از یک روز تا پا یکی است
 از یک رو هزل و از یک روی جد
 عرض او خواهد که با کر و فر است
 روز عرضش نوبت رسوایی است
 او نخواهد جز شبی همچون نقاب

برگ یک گل چون ندارد خار او
و آنک سر تا پا گل است و سوسن است
خار بی معنی خزان خواهد خزان
تا پیوشد حسن آن و ننگ این
پس خزان او را بهارست و حیات
با عنان هم داند آن را در خزان
خودجهان آن یک کس است او ابله است
پس همی گویند هر نقش و نگار
تا بود تابان شکوفه چو زره
چون شکوفه ریخت میوه سر کند
میوه معنی و شکوفه صورت است
چون شکوفه ریخت میوه شد پدید
تا که نان نشکست قوت کی دهد
تا هلیله نشکند با ادویه

شد بهاران دشمن اسرار او
پس او را دو چشم روشن است
تا زند پهلوی خود با گلستان
تا نبینی رنگ آن و رنگ این
یک نماید سنگ و یاقوت زکات
لیک دید یک به از دید جهان
اختران هر یک همه جزو مه است
مژده مژده نک همی آید بهار
کی کند آن میوه ها پیدا گره
چونک تن بشکست جان سربرزند
آن شکوفه مژده میوه نعمتش
چونک آن گم شد این اندر مزید
ناشکسته خوشه ها کی می دهد
کی شود خود صحت افزا ادویه

(۴۰) تأثیر عمل در انسان

بی شک بردباری و تأمل و بررسی موضوع از الطاق خدای رحمان است و این شتاب و عجله ای که تو در کارها داری از شیطان است. (هر موضوع و رویدادی که برای تو پیش می آید آن را استشمام کن) همانطور که وقتی لقمه نانی در پیش سگان باندازی اول بو می کند و مورد بررسی قرار می دهد و آنکه می خورد، ای آدم با همت تو نیز چنین کن!! سنگ با شامه بویایی خود اشیاء بیرون از جمله نان را درک می کند ولی با خرد و تفکر خود درک می کنی. ما هم می بوئیم ولی با عقل و قوه تشخیصی که خرده گیر و تجزیه و تحلیل کننده مسائل است.

سبب و علت رنجی که به تو می رسد ناشی از فعل بدی است که از تو صادر می شود پس آنچه که به تو می رسد از عمل تو است نه از بخت و اقبال و شانس (که چیزی موهومی است) تکیه به شانس و بخت دیدگاه واقعی آدمی را مانند یک پاسبان و چابک به سنگ تبیل که کاری جز خوابیدن در کاهدانی به کار دیگری نمی پردازد تبدیل گردد. ای جوانمرد و طالب حقیقت برای خودسازی، نفس خود را متهم کن و متوجه نارسائیهای آن باش و سعی کن تا عدل و جزای الهی را متهم به نقص نمائی و خود را تبرئه کنی. بطور جدی و مردانه و محکم از گناه گذشته برگرد و به راه هدایت روی آور و توجه داشته باش که به مجرد انجام هر عملی جزا و مثل آن را خواهی دید.

معنی جف القلم هیچوقت به این شکل نیست که ستم ها و ظلم ها با وفاداری یکی باشند. بلکه بر عکس معنی جف القلم این است که جفا با جفا پاسخ گفته شود و وفا هم با وفا یکسان باشد. ای کسی که پوستین و لباس های انسان هایی چون یوسف را دریده ای اگر روزی گرگی تو را پاره پاره نماید نتیجه عملکرد تو است. تو آن لباسی را می توانی ببوشی که اول به بافی و چیزی را می توانی درو کنی که اول در زمین بکاری و بعد مصرف کنی. آن غصه ها و درد ها که برای تو در هر لحظه ای پیش می آید همه ناشی از فعل تو است و این است معنی جف القلم.

تمام این موارد نشان می دهد که یک سنت و قانون الهی است که هیچگاه از مسیر حقیقی خود که نیکی را به نیکی و بدی را با بدی جزا می دهد منحرف نمی گردد اگر دیدی که احياناً تیری به سوی تو پرتاب نشد بدان که از کرم و بخشش و فرصت دادن الهی بوده است نه از جهت نادیده گرفتن آلودگی ها و خیرگی هایت. آگاه و مراقب اعمال نیکو باش اگر اهل دل هستی باید بدانی که هر عملی نتایجی در پی دارد. اگر اهل همت و تلاش هستی به نتایج خوبی خواهی رسید پس لازم است که بر مراقبت خود در انجام کارها افزایش دهی. تو جلوی چشم خود یک شیشه سیاه نگه داشتی و بهمین خاطر همه حقایق و واقعیت ها را به آن رنگی که هستند نمی بینی. اگر شیشه کبودی در جلوی چشم نداری معلوم می شود که این کبودی (که مانع دیدن است) در درون تو است، پس به خود بد بگو (خود را سرزنش کن) و به دیگران بیش از این توهین نکن. کم کم از آتش خشم خود کم کن تا این خشم ها به نور هدایت تبدیل گردد، ای انسان ناراحت و غمگین.

اگر کشت جدیدی را در روی زمینی که قبلاً کشت شده است بکارید کشت دوم به نابودی می رود و کشت اول به رشد خود ادامه خواهد داد. چون کشت اول کامل و انتخاب شده بود در زمین مستقر و محکم شده و ثبات یافته است ولی تخم هایی که در بار دوم روی آن زمین پاشیده اند پس از مدتی فاسد و پوسیده می شود.

۳۲۴) با تانی و بتدریج کار کردن برای آن است که از طریق آموزش و کسب تجربه و بدون شتابزدگی به مقصد برسیم

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۴۹۴ الی ۳۵۱۵)

<p>که منم در بیع ها با غبن جفت همچو سحرست و ز راهم می برد شرط کن سه روز خود را اختیار هست تعجیلست ز شیطان لعین بو کند آنگه خورد، ای معتنی هم به بوئیمش به عقل منتقد تا به شش روز این زمین و چرخ ها صد زمین و چرخ آوردی برون تا چهل سالش کند مرد تمام بی توقف بر جهانم مرده را بی توقف بر جهانم آرد تو بتو که طلب آهسته باید بی سکست نه نجس گردد نه گنده می شود این تانی بیضه دولت چون طیور گر چه از بیضه همی آید پدید مرغ ها زاینند اندر انتها بیضه گنجشگ را دورست ره</p>	<p>آن یکی یاری پیمبر را بگفت مکر هر کس کو فروشدیا خرد گفت در بیعی که ترسی از غرار که تانی است از رحمان یقین پیش سگ چون لقمه نان افکنی او ببینی بو کند، ما با خرد با تانی گشت موجود از خدا ور نه قادر بود او، کن فیکون آدمی را اندک اندک آن همام گر چه قادر بود کو از یک دعا خالق عیسی بتواند که او این تانی از پی تعلیم تست جویکی کوچک که دایم می رود زین تانی زاید اقبال و سرور مرغ کی ماند به بیضه، ای عنید باش تا اجزای تو چون بیضها بیضه مار ار چه ماند در شبه</p>
---	--

دانه ی آبی به دانه ی سیب نیز
 برگ ها هم رنگ باشد در نظر
 برگ های جسم ها مانده اند
 خلق در بازار یکسان می روند
 همچنان در مرگ یکسان می رویم

گر چه ماند فرق ها دان ای عزیز
 میوه ها هر یک بود نوعی دگر
 لیک هر جانی به ربیعی زنده اند
 آن یکی در ذوق و دیگر دردمند
 نیم در خسران و نیمی خسرویم

(۳۲۵) سبب و علت رنجی که به تو می رسد ناشی از فعل بدی است که از تو صادر می شود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۱۷ الی ۴۳۱)

چون عسل خوردی نیامدتب به غیر
 در چه کردی جهدکآن واتو نگشت
 فعل تو که زاید از جان و تنت
 فعل را در غیب صورت می کنند
 دارکی ماند به دزدی لیک آن
 در دل شحنه چو حق الهام داد
 تا تو عالم باشی و عادل قضا
 چونک حاکم این کند اندر گزین
 چون بکاری جو نروید غیر جو
 جرم خود را بر کسی دیگر منه
 جرم بر خود نه که تو خود کاشتی
 رنج را باشد سبب بد کردنی
 آن نظر در بخت چشم احول کند
 متهم کن نفس خود را ای فتی
 توبه کن مردانه سر آور به ره

مزد روز تو نیامد شب به غیر
 تو چه کاریدی که نامد ریع کشت
 همچو فرزندن بگیرد دامت
 فعل دزدی را نه داری می زنند
 هست تصویر خدای غیب دان
 که چنین صورت بساز ای بهر داد
 نا مناسب چون دهد داد و سزا
 چون کند حکم احکم این حاکمین
 قرض تو کردی ز که خواهی گرو
 هوش و گوش خود بدین پاداش ده
 با جزا و عدل حق کن آشتی
 بد ز فعل خود شناس از بخت نی
 کلب را کهدانی و کاهل کند
 متهم کم کن جزاء و عدل را
 که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ أُورُوقَةِ

(۴۲۶) معنی جف القلم این است که جفا با جفا پاسخ گفته شود و وفا هم با وفا یکسان باشد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۱۳۸ الی ۳۱۸۳)

بلکه معنی آن بود جف القلم
 فرق بنهادم میان خیر و شر
 ذره ای گر در تو افزونی ادب

نیست یکسان نزدمن عدل و ستم
 فرق بنهادم ز بد هم ز بتر
 باشد از یادت بداند فضل رب

قدر آن ذره ترا افزون دهد
پادشاهی که به پیش تخت او
آنک می لرزد ز بیم رد او
فرق نبود هر دو یک باشد برش
ذره ای گر جهد تو افزون بود
پیش شاهی که سمعی است و بصیر
جمله غمازان از او آیس شوند
پس جفا گویند شه را پیش ما
معنی جف القلم کی آن بود
بل جفا را با جفا جف القلم
ای دریده پوستین یوسفان
ز آنک می بافی همه ساله بپوش
فعل تست این غصه های دم بدم
که نگردد سنت ما از رشد
ذره چون کوهی قدم بیرون نهد
فرق نبود از امین و ظلم جو
و آنک طعنه می زند در جدّ او
شاه نبود خاک تیره بر سرش
در ترازوی خدا موزون بود
گفت غمازان نباشد جای گیر
سوی من آیند و افزایند بند
که برو جف القلم کم کن وفا
که جفاها با وفا یکسان بود
و آن وفا را با وفا جف القلم
گر بدرد گرگت آن از خویش دان
ز آنک می کاری همه ساله بنوش
این بود معنی قـد جف القلم
نیک را نیکی بود بد راست بد

(۳۲۷) آگاه و مراقب اعمال نیکو باش اگر اهل دل هستی باید بدانی که هر عملی نتایجی در پی دارد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۴۶۰ الی ۲۴۶۸)

گر مراقب باشی و بیدار تو
چون مراقب باشی و گیری رَسَن
آنک رمزی را بداند او صحیح
این بلا از کودنی آید ترا
از بدی چون دل سیاه و تیره شد
ور نه خود تیری شود آن تیرگی
ور نیاید تیر، از بخشایش است
هین مراقب باش گر دل بایدت
ور ازین افزون ترا همت بود
بینی هر دم پاسخ کردار تو
حاجتت ناید قیامت آمدن
حاجتش ناید که گویندش صریح
که نکردی فهم نکته و رمزها
فهم کن اینجا نشاید خیره شد
در رسد در تو جزای خیرگی
نه پی نادیدن آرایش است
کز پی هر فعل چیزی زایدت
از مراقب کار بالاتر رود

(۳۲۸) رفتار ناجوانمردانه دیگران عکس العمل اعمالی است که ریشه در خوی درونی شما دارد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۳۱۱ الی ۱۳۳۳)

ای که تو از ظلم چاهی می کنی
گرد خود چون کرم پيله بر متن
گر تو پیلی خصم تو از تو رمید
گر ضغیفی در زمین خواهی امان
ای بسا ظلمی که بینی در کسان
اندر ایشان تافته هستی تو
آن توی و آن زخم بر خود می زنی
در خود آن بد را نمی بینی عیان
حمله بر خود می کنی ای ساده مرد
چون به قعر خوی خود اندر رسی
پیش چشمت داشتی شیشه کبود
گر نه کوری این کبودی دان زخویش
اندک اندک آب بر آتش بزن
از برای خویش دامی می کنی
بهر خود چه می کنی اندازه کن
نک جزا طیاراً ابابیلت رسید
غلغل افتد در سپاه آسمان
خوی تو باشد در ایشان، ای فلان
از نفاق و ظلم و بدمستی تو
بر خود آن ساعت تو لعنت می کنی
ور نه دشمن بودی ای خود را بجان
همچو آن شیری که بر خود حمله کرد
پس بدانی کز تو بود آن ناکسی
ز آن سبب عالم کبودت می نمود
خویش را بدگو، مگو کس را تو بیش
تا شود نار تو نور ای بوالحزن

۳۲۹) برای آنکه به نتایج صحیحی از کار و تلاش خود برسی باید هر چه می کاری در راه خدا و برای خدا باشد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۸ الی ۱۰۶۷)

کشت نو کارید بر کشت نخست
کشت اول کامل و بگزیده است
افکن این تدبیر خود را پیش دوست
کار آن دارد که حق افراشته است
هر چه کاری از برای او بکار
گرد نفس دزد و کار او مپیچ
پیش از آنک روز دین پیدا شود
رخت دزدیده به تدبیر و فنش
صد هزاران عقل با هم بر جهند
دام خود را سخت تر یابند و بس
این دوم فانی است و آن اول درست
تخم ثانی فاسد و پوسیده است
گر چه تدبیرت هم از تدبیر اوست
آخر آن روید که اول کاشته است
چون اسیر دوستی، ای دوستدار
هر چه آن نه کار حق هیچ است هیچ
نزد مالک دزد شب رسوا شود
مانده روز داوری بر گردنش
تا به غیر دام او دامی نهند
کی نماید قوتی با باد خس

(۳۳۰) اعمال زشتی که از انسان صادر می شود و نشانه انحراف قلب اوست مانع بالا رفتن دعابوسی عالم بالا می گردد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۵۶ الی ۱۷۱)

ای خورنده ی خون خلق از راه برد
مال ایشان خون ایشان دان یقین
مادر آن پیل بچگان کین کشد
پیل بچه می خوری ای پاره خوار
بوی رسوا کرد مکر اندیش را
آنک یابد بوی حـق را از یمن
مصطفی چون برد بوی از راه دور
هم بیابد لیک پوشاند ز ما
تو هم خسپی و بوی ان حرام
همره انفاس زشتت می شود
بوی کبر و بوی حرص و بوی آز
گرخوری سوگند، من کی خورده ام
آن دم سوگند غمـازی کند
پس دعاها رو سود از بوی آن
اخسئوا آید جواب آن دعا
گر حدیث کثر بود معنیت راست
تا نه آرد خون ایشانت نبرد
ز آنک مال از زور آید دریمین
پیل بچه خواره را کیفر کشد
هم بر آرد خصم پیل از تو دمار
پیل داند بوی طفل خویش را
چون نیابد بوی باطن را ز من
چون نیابد از دهان ما بخور
بوی نیک و بد بر آید بر شما
می زند بر آسمان سبز فام
تا به بوگیران گردون می رود
در سخن گفتن بیابد چون پیاز
از پیاز و سیر تقوی کرده ام
بر دماغ همنشینان بر زند
آن دل کثر می نماید در زبان
چوب در باشد جزای هر دغا
آن کثری لفظ مقبول خداست

(۴۱) انسان در معرض آزمایش

هر کسی بر اساس ادعایی که دارد عصایی در دست گرفته و می گوید که من موسی هستم! یا اینکه بر افراد نادان می دمند و می گویند کاری می کنیم که عیسی کرده است!
(هر کسی ادعایی و مکتبی برای بشریت دارد و قصد جلوداری دارد) تا اینکه راستی راستان و راستگویان باعث شود تا حق و باطل بودن این ادعاها بر سنگی که از عهده امتحان و آزمایش آنان بر آید عرضه گردد!
آری هم سحر ساحران فرعون گزشته است و هم معجزه موسی روی نمود و پس از چند صباحی سپری شده است. ولی سرانجام به قضاوت تاریخ حق بودن راه موسی و باطل بودن فرعون بر جهانیان آشکار گردید.
از آن سحر گمراه کننده که صدای رسوایی آنها از بام بر زمین افتاد و جز لعنت و نفرت چیزی نمانده است و بر عکس صدای رفیع و با عظمت دین همچنان پا برجاست.
ای سکه قلب و دغل! اکنون که محک در دسترس مرد و زن نیست بیا و خود را در میدان افکار نارس عرضه نما.

آن زمان که نقش آفرینی و تعیین کنندگی محک لازم است ولی غائب باشد در آن موقع است که افراد ناآگاه شما را بعنوان عزیزی گرامی می دارند و عزت می گزارند.

سکه قلب از روی نخوت هر دم ادعایی دارد و به طلای خالص می گوید: من از تو کمتر نیستم.

طلا می گوید: بلی، ای خواجه! ای آقا! کمی شکبیا باش و برای آمدن محک منتظر شو.

اگر قصد فاش کردن دروغ های خود را نداری لاقلاً خاموش باشی و با خود نمایی و دغلبازی و فریبکاری خودتان را تباه نسازید. اگر به پول نقدی دست یافتی دهان را باز نکن و ادعا نداشته باش که آن فلز خالص و واقعی است در حالیکه در راه زندگی سنگ های محک و امتحان برای نشان دادن حقیقت آن نقد وجود دارد. خیال نکن که فقط برای نقد سکه ها سنگ محک وجود دارد در حالیکه برای خود سنگ های محک هم در چگونگی صداقتشان محک ها وجود دارد.

خداوند فرموده است: که شما آدمیان را از ولادت تا هر زمان که باشد در همه روزها دوبار امتحان می نمایم.

ای پدر من! بهر حال امتحانات فراوانی در سر راه آدم هست و تو سعی کن که با یک امتحان ساده خود را نفروشی و ارزش و کرامت خود را از دست ندهی.

۳۳۱) صدق صادقان و درستی ساخته های فکر و دست بشر از طریق امتحان و آزمایش فهمیده می شود

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۲۲ الی ۱۴۲۹)

ظاهر صنعت بدیدی ز اوستاد	اوستادی بر گرفتی شاد شاد
ای بسا زراق گول بی وقوف	از ره مردان ندیده غیر صوف
ای بسا شوخان ز اندک احترام	از شهان ناموخته جز گفت و لاف
هرکسی درکف عصا که موسی ام	می دمد بر ابلهان که عیسی ام
آه از آن روزی که صدق صادقان	باز خواهد از تو سنگ امتحان
آخر از استاد باقی را بپرس	یا حریمان جمله کو را نند و خُرس
جمله جُستی باز ماندی از همه	صید گرگانند این ابله رمه
صورتی بشنیدی گشتی ترجمان	بی خبر از گفت خود چون طوطیان

۳۳۲) وقتی هر چیزی بامیزان و محک سنجیده شود حق از باطل شناخته می گردد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۶۷۳ الی ۱۶۸۰)

بود اندر عهد خود سحر افتخار	چون عصا شد مار آنها گشت عار
هر کسی را دعوی حُسن و نمک	سنگ مرگ آمد نمک ها را محک
سحر رفت و معجزه موسی گذشت	هر دو را از بام بود افتاد طشت
بانگ طشت سحر جز لعنت چه ماند	بانگ طشت دین بجز رفعت چه ماند
چون محک پنهان شدست از مردو زن	در صف آری قلب و اکنون لاف زن

وقت لافستت محک چون غائب است
 قلب می گوید ز نخوت هر دم
 می برنت از عزیزی دست دست
 زر همی گوید بلی ای خواجه تاش
 ای زر خالص من از تو کی کم
 لیک می آید محک آماده باش

۳۳۳) انسان در معرض امتحانات فراوانی است تا لیاقت های خود را به نمایش بگذارد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۸۲ الی ۷۴۶)

صد هزاران امتحان است ای پدر
 گر نداند عامه او را ز امتحان
 چون کند دعوی خیاطی خسی
 که ببر این را به غلطان فراخ
 گر نبودی امتحان هر بدی
 خود محنت را زره پوشیده گیر
 مست حق هوشیار چون شد از دبور
 باده حق راست باشد نی دروغ
 ور نگویی عیب خود باری خمش
 گر تو نقدی یافتی مگشا دهان
 سنگ های امتحان را نیز پیش
 گفت یزدان از ولادت تا به حین
 امتحان بر امتحان است ای پدر
 هر که گوید من شدم سرهنگ در
 پختگان راه جویندش نشان
 افکنند در پیش او شه اطلسی
 ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ
 هر مختث در وغا رستم بدی
 چون ببیند زخم گردد چون اسیر
 مست حق ناید بخود از نقخ صور
 دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ
 از نمایش وز دغل خود را مکش
 هست در ره سنگ های امتحان
 امتحان ها هست در احوال خویش
 یفتنون کل عام مرتین
 هین به کمتر امتحان خود را مخر

۳۳۴) برای آشکار شدن باورهای درونی در هر لحظه در بونه آزمایش الهی هستیم

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۶۱ الی ۳۷۳)

آن خدا را می رسد کو امتحان
 تا به ما مارا نماید آشکار
 امتحان خود چه کردی ای فلان
 چون بدانستی که شکر دانه ای
 پس بدان بی امتحانی که اله
 این بدان بی امتحان از علم شاه
 هیچ عاقل افکنند در ثمین
 پایش آرد هر دمی با بندگان
 که چه داریم از عقیده در سرار
 فارغ آیی ز امتحان دیگران
 پس بدانی کاهل شکر خانه ای
 شکری نفرستد تا جایگاه
 چون سرت نفرستد در جایگاه
 در میان مستراحی پر چمین

ز آنک گندم را حکیم آگهی هیچ نفرستد به انبار کهی

(۴۲) حدیث نفس انسان

بدون شک این نفس بد آدمی مانند گرگی درنده و خطرناک است. چرا او را نادیده گرفته و به خطراتش توجه ای نداری و گناه خود را به گردن دیگری می اندازی؟! برای گمراه نمودن دیگران و به ضلالت کشاندن آنان این نفس بدکار و کافر پیشه و بسیار نادان صد کلاه به سر دیگران می گذارد. بدین سبب است که می گویم ای انسانی که بنده و ضعیف نفس شده ای! زنجیر از گردن سگ بر ندار و او را در دستان خود مهار کن. نفس آدمی و ابلیس در اصل از یک ریشه و تن بوده اند ولی به دو صورت ظاهر شده اند. همانگونه که فرشته و عقل هم از یک چیزند که بر اساس حکمت های الهی که خود می داند به دو صورت تبدیل شده اند. به هوش باشید که در فکر و اندیشه شما دشمنی خطرناک به نام نفس در حال تحرک است که مانع عقل و تشخیص و دشمن جان و شخصیت شماست.

این حقیقت را بدان که ساختمان مادی بدن تو بی احساس گرسنگی تن بکار و جنبش نخواهد داد و هر اندازه که در حال سیری نفس را به کار و ادار کنی به منزله مشتی بر آهن سرد کوبیدن است. اگر نفس از موضع ضعف و التماس ناله سر دهد و زار زار گریه کند آگاه و مطمئن باشید که هیچگاه مسلمان نخواهد شد. او مانند فرعون است که قحط سالی و ضرورت و ادارش می کند که به موسی تملق بگوید و سر در مقابلش فرود بیاورد. ولی هنگامی که خود را بی نیاز احساس کند بنای طغیانگری می گزارد چونان خر نادان که بار می اندازد و لگد پرانی می کند. وقتی که کارش انجام گرفت آه و زاری های نخستینش را به خاک فراموشی سپارد.

اگر تو بخواهی با این سوگندهای سنگین و جدی نفس وحشی و درنده را با زنجیر مهار بزنی آن نفس این محدودیت را نمی پذیرد و بر تو خواهد آشفت. مانند اسیری که حاکم و مالک خود را با زنجیر بزند و محکم ببندد حاکم پس از مدتی آن زنجیر را پاره نموده و از آن خلاص خواهد شد. و از روی خشم و ناراحتی آن زنجیر محکم را بر سر آن اسیر و بنده خواهد کوبید و او را تنبیه خواهد نمود. در واقع این زنجیر همان سوگندی است که نتیجه معکوس ببار آورده است. تو از اینکه نفس به عهد و پیمان درست عمل نماید کاملاً ناامید باش و هیچگاه رعایت سوگندهایی که می خورد با او سخن مگو (سوگندهای نفس غیر قابل اعتماد است) و اما کسی که می داند با چه کسی عهد و پیمان می بندد (که خدا شاهد پیمان و سوگند آنان است) کاملاً مطیع و فرمانبردار خواهد بود و اینقدر گرد این عهد و پیمان می گردد تا بطور کامل به انجام رسد.

پیروان انبیاء از آنان می پرسیدند که با چه کسانی مشورت نمائیم؟ انبیاء در جواب می گفتند با عقل امام (تشخیص و خردی که از پختگی و رهبری بر خوردار است). پیامبر گفت: اگر کودک و زنی را دیدید و از نظر درست و خرد ورزی روشنی برخوردار نبودند. وقتی با آنان مشورت کردید و رأی و نظر آنان را خواستید در این حال آنچه گفتند بر خلاف آن عمل کنید و پس از تصمیم به راه خود ادامه دهید. تو بی‌نوی ساده دل! چنین گمان می کنی که می توانی ازدهای نفس را بدون سر کوبی و مقاومت در مقابل خواسته هایش با تمام وقار و وفا و احترام تحت سلطه خود داشته باشی!! مگر هر آدم زبون و بی شخصیت می تواند به این آرزوی بزرگ (تسلط به نفس حیوانی) نائل آید؟! بلکه موسایی می خواهد که با عزم و قدرت معنوی و اراده قوی بر ازدهای نفس تسلط یابد. افراد زیادی از مردم بوده اند و هستند که ازدهای پر خطر نفس آنها را شکست داده و پراکنده ساخته و یا کشته و از بین برده است. و این بخاطر اطاعت و پیروی از ترفندها و رأی های اوست. اگر فقر و نیاز و تنگدستی باشد آن ازدهای نفس کوچک و ضعیف شده و به کرم کوچکی تبدیل می شود و اگر به مال و دارایی و جاه و مقام روی آوری پشه نفس تو مانند پرنده شکاری قوی (چرخ) خواهد شد که خطرناک است.

(۳۳۵) نفس سرکش است که اگر مهار و کنترل نشود صاحبش را به مذلت و خواری می کشاند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۸۵۶ الی ۴۸۶۴)

گرگ درنده است نفس بد یقین
در ضلالت هست صد گل را کله
زین سبب می گویم ای بنده فقیر
گر معلم گشت این سگ هم سگ است
فرض می آری بجا گر طایفی
تا سهیلت و اخرد از شر پوست
جمله قرآن شرح خبث نفس هاست
ذکر نفس عادیات کالت بیافت
قرن قرن از شوم نفس بی ادب

چه بهانه می نهی بر هر قرین
نفس زشت کفرناک پر سغه
سلسله از گردن سگ بر مگیر
باش ذلت نفسۀ کو بد رگ است
بر سهیلی چون ادیم کافری
تاشوی چون موزه ای همپای دوست
نگران در مصحف، آن چشمت کجاست؟
در قتال انبیاء مو می شکافت
ناگهان اندر جهان می زد لهب

۳۳۶) نفس انسان و ابلیس گر چه در دو صورت هستند ولی از یک ریشه و اصل می باشند!!

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۰۵۳ الی ۴۰۷۴)

نفس شیطان هر دو یک تن بوده اند
چون فرشته و عقل که ایشان یک بدنند
دشمنی داری چنین در سر خویش
یک نفس حمله کند چون سوسمار
در دل او سوراخ ها دارد کنون
نام پنهان گشتن دیو از نفوس
که خنوشش چون خنوس قنغد است
که خدا آن دیو را خناس خواند
می نهان گردد سر آن خارپشت
تا چو فرصت یافت سر آرد برون
گر نه نفس از اندرون راهت زدی
ز آن عوان مقتضی که شهوت است
ز آن عوان سر شـدی دزد و پناه
در خبر بشنو تو این پند نکو
طمطراق این عدو مشنو گریز
بر تو او از بهر دنیا و نبرد
چه عجب گر مرگ را آسان کند
سحر کاهی را به صنعت کسه کند

در دو صورت خویش را بنموده اند
بهر حکمتهاش دو صورت شدند
مانع عقلست و خصم جان و کیش
پس به سوراخی گریزد در فرار
سر ز هر سوراخ می آرد برون
واندر آن سوراخ رفتن شد خنوس
چون سر قنغد ورا آمد شدست
کو سر آن خار پشتک را بماند
دم به دم از بیم صیاد درشت
زین چنین مگری شود مارش برون
ره زنان را بر تو دستی کی بدی
دل اسیر حرص و آز و آفت است
تا عوانان را به قهر تست راه
بین جنبیکم لکم اعدی عدو
کو چو ابلیس است در لُج و ستیز
آن عذاب سرمدی را سهل کرد
او ز سحر خویش صد چندان کند
باز کوهی را چو کاهی می تند

زشت ها را نغز گرداند به فن
کار سحر این است او دم می زند
آدمی را خر نماید ساعتی
این چنین ساحر درون توست و سر

نغز ها را زشت گرداند به ظن
هر نفس قلب حقایق می کند
آدمی را سازد خری را و آیتی
ان فی الوسواس سحرأ مستتر

(۳۳۷) همین که نفس انسان احساس بی نیازی کرد به طغیانگری می پردازد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۶۲ الی ۳۶۳۶)

نفس فرعونی است، هان! سیرش مکن
بی تف آتش نگردهد نفس خوب
بی مجاعت نیست تن جنبش کنان
گر بگرید ورنه بنالد زاز زار
او چو فرعون است در قحط آنچنان
چونکه مستغنی شد او طاغی شود
پس فراموشش شود چون رفت پیش
سال ها مردی که در شهری بود
شهر دیگر بیند او پر نیک و بد
که من آنجا بوده ام این شهر نو
بل چنان داند که خود پیوسته او
چه عجب گر روح موطن های خویش
می نیارد یاد کین دنیا چو خواب
خاصه چندین شهرها را کوفته
اجتهاد گرم ناکرده که تا
سر برون آرد دلش از پخش راز

تا نیارد یاد از آن کفر کهن
تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب
آهن سردی است می کوبی بدان
او نخواهد شد مسلمان، هوش دار
پیش موسی سر نهسد لابه کنان
خر چو بار انداخت اسکیزه زند
کار او ز آن آه و زاری های خویش
یک زمان که چشم در خوابی رود
هیچ در یادش نیاید شهر خود
نیست آن من در اینجاست ام گرو
هم درین شهرش بدست ابداع و خو
که بدستش مسکن و میلاد خویش
می فروپوشد چو اختر را سحاب
گردها از درک او ناروخته
دل شود صاف و ببیند ماجرا
اول و آخر ببیند چشم باز

(۳۳۸) بر کسی که نفس بر او امیر است وفا داری و عهد و پیمان نمی تواند این نفس را مهار و کنترل کند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۳۰ الی ۲۱۴۰)

مهر ابله، مهر خرس آمد یقین
عهد او سست است و ویران و ضعیف
گر خورد سوگند هم باور مکن
ز آنکه بی سوگند گفتش بد دروغ

کین او مهرست و مهر اوست کین
گفت او زفت و وفای او نحیف
بشکند سوگند مرد کژ سخن
تو میفت از مکر و سوگندش به دوغ

نفس او میر است و عقل او اسیر
 چونک بی سوگند پیمان بشکند
 ز آنکه نفس آشفته تر گردد از آن
 چون اسیری بند بر حاکم نهد
 بر سرش کوبد ز خشم آن بند را
 تو ز اوفوا بالعقودش دست شو
 و آنکه داند عهد با که می کند
 صد هزاران مصحفش خود خورده گیر
 گر خورد سوگند هم آن بشکند
 که کنی بندش به سوگند گران
 حاکم آن را بر درد بیرون جهد
 می زنی بر روی او سوگند را
 احفظوا ایمانکم با او مگو
 تن کند چون تار و گرد او تند

۳۳۹) اگر زنجیر سگ نفس در دستان تو باشد می توانی از آن برای شکار طعمه استفاده کنی

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۹۵۰ الی ۲۹۶۲)

بر در کهف الوهیت چو سگ
 ای سگ دیو امتحان می کن که تا
 حمله می کن منع می کن می نگر
 پس اعوذ از بهر چه باشد چو سگ
 این اعوذ ان است کای تُرک خطا
 تا بیابیم بر در خرگاه تو
 چونکه تُرک از سطوت سگ عاجز است
 تُرک هم گوید اعوذ از سگ که من
 تو نمی آری بر ایمن در آمدن
 خاک اکنون بر سر تُرک و قنق
 حاش الله ترک بانگی برزند
 ای که خود را شیر یزدان خوانده ای
 چون کند این سگ برای تو شکار
 ذره ذره امر جو بر جسته رگ
 چون درین ره می نهد این خلق پا
 تا که باشد ماده اندر صدق و نر
 گشته باشد از ترفع تیز تک
 بانگ بر زن بر سگت ره بر گشا
 حاجتی خواهم ز جود و جاه تو
 این اعوذ و این فغان ناجایز است
 هم ز سگ درمانده ام اندر وطن
 من نمی آرم ز در بیرون شدن
 که یکی سگ هر دو بندد عنق
 سگ چه باشد شیرنرخون قی می کند
 سالها شد با سگی درمانده ای
 چون شکار سگ شدستی آشکار

۳۴۰) در فعالیت و انجام هر کاری، کمال در این است که بر خلاف نفس عمل کنی

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۲۲۶۶ الی ۲۲۸۱)

آنچ گوید نفس تو کاینجا بد است
 تو خلافش کن کی از پیغمبران
 مشورت در کارها واجب شود
 گفت امت مشورت با کی کنیم؟
 مشنوش چون کار او ضد آمدست
 این چنین آمد وصیت در جهان
 تا پشیمانی در آخر کم بود
 انبیاء گفتند با عقل امام

گفت یا کودک در آید یا زنی
گفت با او مشورت کن و آنچه گفت
نفس خود را زن شناس از زن بتر
مشورت با نفس خود گر می کنی
گر نماز و روزه می فرمایدت
مشورت با نفس خویش اندر فعال
بر نیایی با وی و استیزه او
عقل قوت گیرد از عقل دگر
من ز مکر نفس دیدم چیزها
وعده ها بدهد ترا تازه بدست
عمر گر صد سال خود مهلت دهد
گرم گوید وعده های سرد را

کو ندارد رأی و عقل روشنی
تو خلاف آن کن و در راه افت
ز آنکه زن جزویست، نفست کل شر
هر چه گوید کن خلاف آن دنی
نفس مکارست مگری زایدت
هر چه گوید عکس آن باشد کمال
رو بر یاری بگیر آمیز او
نی شکر کامل شود از نیشکر
کو برد از سحر خود تمیزها
کو هزاران بار آنها را شکست
اوت هر روزی بهانه ی نو نهد
جادوی مردی ببندد مرد را

۳۴۱) نفس انسان مانند اژدهایی است که باید در یک جهاد و نبرد ریاضت ببیند و ساخته شود

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۵۳ الی ۱۰۵۶)

نفست اژدهاست اوکی مرده است
گر بیاید آلت فرعون او
آنگه او بنیاد فرعونی کند
اژدها را دار در برف فراق
تا فسرده می بود آن اژدهات
مات کن او را و ایمن شو ز مات
کان تف خورشید شهوت بر زند
می کشانش در جهاد و در قتال
چونک آن مرد اژدها را آورید
لاجرم آن فتنها کرد، ای عزیز
تو طمع داری که او را بی جفا
هر خسی را این تمنا کی رسد
صد هزاران خلق ز اژدهای او
کرمک است آن اژدها از دست فقر

از غم و بی آلتی افسرده است
که به امر او همی رفت آب جو
راه صد موسی و صد هارون زند
هین مکش او را به خورشید عراق
لقمه ی اوپی چون او یابد نجات
رحم کم کن نیست او زاهل صلات
آن خفاش مُرد ریگت پر زند
مردوار الله یجزیک الوصال
در هوای گرم و خوش شد آن مرید
بیست همچندانک ما گفتیم نیز
بسته داری در وقار و در وفا
موسی باید که اژدها کشد
در هزیمت کشته شد از رأی او
پشه ای گردد ز جاه و مال صقر

(۴۳) سازندگی نفس انسان

تسلط بر نفس جهاد اکبر است و نبرد در میدان جنگ جهاد اصغر است و توجه داشته باشید که شرکت در این دو جهاد و موفقیت در آن تنها از عهده رستم و علی حیدر کرار بر می آید. این جهاد اکبر کار آنکسی که وقتی حرکت دم موشی را می بیند لرزه بر جانش می افتد و عقل و هوشش می پرد نیست (بلکه کار کسی است که در عمل موفق به تربیت نفس شده باشد).

مصطفی رسول حق در حقیقت میر و فرمانده آخور ستوران نفس بود همان نفس های مردم که مانند چهارپایان نافرمان و گریزپا هستند با جاذبه های اخلاق و کرامت پیامبری به مردم فرمود: **(تعالو : بیایید)** تا شما را تربیت به راه رشد و تصفیه از ناپاکی ها نمایم. من در راه تزکیه نفوذ از ستوران نفس این مردم لگدها خورده ام. این اصل کلی است که تربیت کننده باید متحمل لگدهای ستوران نفس مردم باشد. به همین جهت بود که پیامبران اغلب گرفتار بلایا بودند، زیرا ریاضت دادن و تربیت دادن انسان های خام بلای دردناک است. ای یوسف اسیر در چاه شهوات و خودپرستی! اکنون این ریسمان الهی آمده است با دو دست آن را محکم بگیر! چون زمان گذشته است و غفلت از نجات یافتن شایسته نیست! خدا را شکر می کنیم که این ریسمان را برای نجات ما آویختند و ما را بدون وسیله و عامل بیرون آمدن از چاه شهوات رها نمودند و خداوند از فضل و رحمت خود برای رشد و تعالی انسان چیزی فروگذار نکرد. اگر چنین کردی در آن موقع تحولاتی که در راستای رشد و ترقی معنوی در جان تو ایجاد می شود خواهی دید که آن عالمی که در عین حال پنهان است بر تو آشکار خواهد شد و باعث بهت و حیرت تو خواهد گشت.

هر یک از خوی زشت و بدی که در تو هست مانند یک بوته خار است که بارها پای تو به این بوته خار افتاده و آن خارها در درون پای تو رفته است! در مراحل اولیه وقتی زشتی در تو آشکار می شد سهت ناراحت و خسته می شدی ولی بعداً بر اثر عادت و تکرار اعمال زشت بسبب به آن یک حالت بی خسی بخود گرفتی! دیگر قبح آن برای تو مطرح نبود

بت بیرون را شکستن خیلی آسان است (دیدیم که چگونه در تاریخ از بین رفت) ولی اگر بخواهیم با سهل انگاری با نفس برخورد کنیم در جهل مطلق بسر می بریم. ای پسر! اگر می خواهی در باره ماهیت نفس آدمی اطلاعی بدست آوری، داستان جهنم را بخوانید که هفت در ورودی دارد (و هر چقدر گناهکاران در آن می افتند باز هم طلب می کنند). نفس آدمی در هر لحظه مکر و فریبی را ساز می کند که در هر نیرنگی صد فرعون با سپاهیان در آن غرق می گردند.

تو هنوز دریافته ای که دشمنان تو چه کسانی هستند در صورتی که ناریمان (شیاطین که از جنس آتشند) دشمن آدمیان می باشند. همانطور که می دانید نار (شیطان) دشمن انسان و فرزندان اوست که از آب و خاک آفریده شده اند همانطور که آب با آتش دشمن دیرینه دارد. آب ضد آتش و نابود کننده آن است. چون آتش دشمن آب (انسان) و فرزندانش می باشد. بعد از این آتش که گفتیم آتش شهوت آدمی است که اصل و ریشه لغزش و انحراف به گناه و خطا می باشد. آتش بیرونی که می بینیم به آبی خاموش می گردد ولی آتش شهوت نفس انسان را در انحراف و گناه تا به جهنم حرکت می دهد.

نفس آدمی مانند اژدهاست که صدها زور و حيله گری دارد و روی رهبر الهی مانند زمرد است که اژدها (نفس) با دیدن آن کور می شود. اگر تو گواهی که مالک گاو (در میان بنی اسرائیل که نفس آدمی بدان تعبیر شده است) زیون و خوار گردد، تو ای حرون (رام کننده نفس) بایستی مانند دور کردن خرها سیخی در جان آن فرو سازی. زمانی که مالک گاو به نزدیک ولی الله (رهبر الهی) قرار گیرد پلیدی های آن آشکار و زبانهای فریبکاری و عوامفریبی آن کوتاه می گردد. او صد زبان خدعه کاری می داند و برای هر زبان صد جور مطالب گوناگون ارائه می دهد که دورنگی ها و وسوسه هایش قابل توصیف نیست.

(۳۴۲) تسلط بر نفس جهاد اکبر است ولی نبرد در میدان جنگ جهاد اصغر است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۷۸۶ الی ۳۸۰۳)

در جهاد اکبر افکندم بدن
بانک طبل غازیان آمد به گوش
نفس از باطن مرا آواز داد
خیز هنگام غزا آمد برو
گفتم ای نفس خبیث بی وفا
راستگوی نفس کین حیلگیری است
گر نگوئی راست حمله آرمت
نفس بانگ آورد آن دم از درون
که مرا هر روز اینجاست می کشی
هیچکس را نیست از حالم خبر
در عزا بجهم به یک زخم از بدن
گفتم ای نفسک منافق زیستی
در دو عالم تو مریایی بوده ای
نذر کردم که ز خلوت هیچ من
ز آنک در خلوت هر آنچه این تن کند
جنبش و آرامش اندر خلوتش
این جهاد اکبر است آن اصغر است
کار آن کس نیست تو را عقل وهوش

در ریاضت کردن و لاغر شدن
که خرامیدند جیش غز و کوش
که به گوش حس شنیدم بامداد
خویش را در غزو کردن کن گرو
از کجا میل غزا، تو از کجا
ورنه نفس شهوت از طاعت بری است
در ریاضت سخت تر افشارمت
با فصاحت بی دهان اندر فسون
جان من چون جان گبران می کشی
که مرا تو می کشی بی خواب و خر
خلق بیند مردی و ایثار من
هم منافق می مری تو چستی
در دو عالم چنین بیهوده ای
سر برون نارم چو زنده است این بدن
نه از برای روی مرد و زن کند
جز برای حق نباشد نیتش
هر دو کار رستم است و حیدرست
پرد از تن چون بجنبد دنب موش

(۳۴۳) نفس انسان مانند ستوران سرکش و لجام گسیخته است باید تحت رهبری رسول خدا(ص) آن را کنترل نمود

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۹۹۴ الی ۲۰۱۶)

این همه که مرده و پژمرده ای
اصل لشکر بی گمان سرور بود
از کسل و ز بخل و زما و منی
همچو استوری که بگریزد ز بار
صاحبش در پی دوان کای خیره سر
گر ز چشم این زمان غایب شوی
ز آن بود که ترک سرور کرده ای
قوم بی سرور تن بی سر بود
می کسی سرخویش را سرمی کنی
او سر خود گیرد اندر کوهسار
هر طرف گرگی است اندر قصد خر
پشت آید هر طرف گرگ قوی

استخوانت را بخاید چون شکر
 آن مگر آخر بمانی از علف
 هین به مگریز از تصرف کردم
 تو ستوری هم که نفست غالب است
 خرخواندت اسب خواندت ذوالجلال
 میر آخور بود حق را مصطفی
 قل تعالوا گفت از جذب کرم
 نفس ها را تا مروض کرده ام
 هر کجا باشد ریاضت باره ای
 لاجرم اغلب بلا بر انبیاست
 سکسکانید از دمم یرغما روید
 قل تعالوا قل تعالوا گفت رب
 گر نیاید ای نبی غمگین مشو
 گوش بعضی زین تعالوها کر است
 منهزم گوردند بعضی زین قصص
 خود ملائک نیز ناهمتا بدند
 کودکان گر چه به یک مکتب درند

که نبینی زندگانی را دگر
 آتش از بی هیز می گردد تلف
 وز گرانی بار که جانست منم
 حکم غالب را به وادی خودپرست
 اسب تازی را عرب گوید تعال
 بهر استوران نفس پر جفا
 تا ریاضتتان دهم من ریاضم
 زین ستوران بس لگدها خورده ام
 از لگدها اش نباشد چاره ای
 که ریاضت دان خامان بلاست
 تا یواش و مرکب سلطان شوید
 ای ستوران رمیده از ادب
 ز آن دویی غمگین تو پر از کین مشو
 هر ستوری را صطبری دیگر است
 ز آنک هر مرغی جدا دارد قفص
 زین سبب برآسمان صف صف شدند
 در سبق هر یک ز یک بالاترند

۳۴۴) برای دوری از هوی و هوس ها باید به ریسمان الهی چنگ زد تا جان به آسمان معنویت اوج بگیرد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۲۷۰ الی ۱۲۷۹)

پند من بشنو که تن بند قوی است
 لب ببند و کف پر زر بر گشا
 ترک شهوت ها و لذت ها سخاست
 این سخا شاخی است از سرو بهشت
 عروه الوثقی است این ترک هوی
 تا برد شاخ سخا ای خوب کیش
 یوسف حسنی و این عالم چو چاه
 یوسفا آمد رسن در زن دو دست
 حمد الله کین رسن آویختند
 تا ببینی عالم جان جدید

کهنه بیرون کن گرت میل نومی است
 بخل تن بگذار پیش آور سخا
 هر که در شهوت فروشد برنخاست
 وای او کز کف چنین شاخی بهشت
 بر کشد این شاخ جان را بر سما
 مر ترا بالاکشان تا اصل خویش
 وین رسن صبری است بر امر اله
 از رسن غافل مشو بیگه شدست
 فضل و رحمت را بهم آویختند
 عالم بس آشکارا ناپدید

(۳۴۵) با بهره مندی از نور هدایت الهی می توان خارهای تیزخوها و خصلت های زشت درون را سوزاند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۱۲۴۰ الی ۱۲۴۷)

خاربن دان هر یکی خوی بدت	بارها در پای خار آخر زدت
بارها از خوی خود خسته شدی	حس نداری سخت بی حس آمدی
گر ز خسته گشتن دیگر کسان	که ز خلق زشت توهست آن رسان
غافلگی بازی ز زخم خود نه ای	تو عذاب خویش و هر بیگانه ای
یا تبر بر گیر و مردانه بزن	تو علی وار این در خیبر بکن
یا به گلبن وصل کن این خار را	وصل کن با نار نور یار را
تا که نـور کشد نار ترا	وصل او گلشن کند خار ترا
تو مثال دوزخی او مومن است	کشتن آتش به مؤمن ممکن است

(۳۴۶) برای در امان بودن از فریب و نیرنگ های بت نفس درون به تعالیم پیامبران الهی روی آورید

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۷۷۲ الی ۷۸۲)

مادر بت ها بت نفس شماست	ز آنک آن بت مار و این بت اژدهاست
آهن و سنگ است نفس و بت شرار	آن شرار از آب می گیرد قرار
سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود	آدمی با این دو کی ایمن شود
بت سیاه آبه است اندر کوزه ای	نفس مر آب سیه را چشمه ای
آن بت منحوت چون سیل سیا	نفس بتگر چشمه ی پر آب ورا
صد سبو را بشکنند یک پاره سنگ	و آب چشمه می رهند بی درنگ
بت شکستن سهل باشد نیک سهل	سهل دیدن نفس را جهل است و جهل
صورت نفسی ار بجوویی ای پسر	قصه ی دوزخ بخوان با هفت در
هر نفس مگری و در هر مکر ز آن	غرقه صد فرعون با فرعونیان
در خدای موسی و موسی گریز	آب ایمان را ز فرعونی مریز
دست را اندر احد و احمد بزن	ای برادر واره از بوجـهل تن

(۳۴۷) آتش شهوت نفس از جنس آتش جهنم است و فقط با نور ایمان می توان بر آن غلبه نمود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۳۶۸۶ الی ۳۷۰۶)

هر چه جز عشق خدای احسن است گرشکرخواریست آن جان کندن است

چيست جان کندن سوی مرگ آمدن
 خلق را دو دیده در خاک و ممت
 جهد کن تا صد گمان گردد نود
 در شب تاریک جوی آن روز را
 سر ز خفتن کی توان بر داشتن
 خواب مرده لقمه مرده یار شد
 تو نمی دانی که خصمانت کینند
 نار خصم آب و فرزندان اوست
 آب آتش را کشد زیرا که او
 بعد از آن این نار نار شهوت است
 نار بیرونی به آبی بفسرد
 نار شهوت می نیارآمد به آب
 نار شهوت را چه چاره نور دین
 چه کشد این نار را نور خدا
 تا ز نار نفس چون نمرد تو
 شهوت ناری براندی کم نشد
 تا که هیزم می نهی بر آتشی
 چونک هیزم بازگیری نار مرد
 کی سیه گردد به آتش روی خوب

دست در آب حیاتی نازدن
 صد گمان دارند در آب حیات
 شب برو ورتو بخشی شب رود
 پیش کن آن عقل ظلمت سوز را
 با چنین صد تخم غفلت کاشتن
 خواجه خفت و دزد شب بر کار شد
 ناریان خصم وجود خاکیند
 همچنان که آب خصم جان اوست
 خصم فرزندان آب است و عدو
 کاندرو اصل گناه و زلت است
 نار شهوت تا به دوزخ می برد
 ز آنک دارد طبع دوزخ در عذاب
 نورکم اطفأ نار الکافرین
 نور ابراهیم را ساز اوستا
 وارهد این جسم همچون عود تو
 او به ماندن کم شود بی هیچ بُد
 کی بمیبرد آتش از هیزم کشی
 ز آنک تقوی آب سوی نار برد
 که نهد گل گونه از تقوی القلوب

۳۴۸) سگ نفس در درون صاحبخانه است باید شیران (عقل و خرد) را رها نمود تا بگریزد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۵۴۸ الی ۲۵۶۱)

نفس اژدرهاست با صد زور و فن
 گر تو صاحب گاو را خواهی زبون
 چون به نزدیک ولی الله شود
 صد زبان و هر زبانش صد لغت
 مدعی گاو نفس آمد فصیح
 شهر را بفریبد الا شاه را
 نفس را تسبیح و مصحف در یمین
 مصحف و سالوس او باور مکن

روی شیخ او را ز مرد دیده کن
 چون خران سیخش کن آن سوای حرون
 آن زبان صد گزش کوتاه شود
 زرق و دستانش نیاید در صفت
 صد هزاران حجت آرد نا صحیح
 ره نتاند زد شه آگاه را
 خنجر و شمشیر اندر آستین
 خویش را با او همسر و همسر مکن

سوی حوضت آورد بهر وضو
عقل نورانی و نیکو طالب است
ز آنک او در خانه عقل تو غریب
باش تا شیران سوی بیشه روند
مکر نفس و تن نداند عام شهر
هر که جنس اوست یار او شود
واندر اندازد ترا در قعر او
نفس ظلمانی برو چون غالب است
بر در خود سگ بود شیر مهیب
وین سگان کور آنجا بگردند
او نگردد جز به وحی القلب قهر
جز مگر داود کو شیخت بود

(۴۴) غرایز و امیال بشری

امیال و گرایشات درونی آدمی مانند سگ هایی هستند که به خواب فرو رفته اند و اعمال خیر و شر آنان چون در خواب هستند پنهان مانده است. چون در خواب هستند و قدرت و توانایی خود را بروز نداده اند این امیال هم به خواب رفته است مانند تکه های هیزم که بطور جداگانه در جایی افتاده است. تا آنگاه که لاشه مرداری را بسوی آنان بیاورند در این زمان نفخ صور حرص و طمع خوردن آن لاشه مانند شلاقی بر جان سگان می کوبد و بیدارشان می سازد حرص و آز مرغابی (بط) اگر یکی باشد طمع تبهکاران پنجاه برابر است. و نیز اگر حرص و شهوت مار درون آدمی باشد مقام پرستی به منزله اژدهاست. حرص و آز مرغابی تنها از شهوت خوردن و غریزه جنسی است در حالیکه ریاست طلبی بیست چندان برابر طمع آدمی را می افزاید

میل و گرایش به شهوت دل و دیده را کر و کور می کند و انسان در یک حالتی بسر خواهد برد که گرگ را یوسف و آتش را روشنایی خواهد دید. چه بسا افرادی که سرمست و شیفته آتش هستند و به دنبال آتش هم می روند در صورتی که خودشان را در هدایت مطلق احساس می کنند. البته کسی می تواند جلوی آتش شهوت را بگیرد و مانع تأثیر گزاری آن شود که از مردان خدا بوده و بنده و تسلیم او باشد و یا در جذب و عشق حق گرفتار شده باشد. تا انسان به خدا نرسد و مرد خدا نشود نمی تواند بفهمد که شهوت در آدمی یک آتش و کششی است که واقعی نیست و در راه رسیدن به خدا یک عنصر باز دارنده و عاریتی و موقتی است.

جایی که دام و دانه گسترده شده است کمتر بنشین. برو تو ای آدم ضعیف و زبون که در معرض خطر افتادن در این دام دنیا هستی شرح حال افرادی را که به طمع دانه در این دام افتاده اند با دقت مطالعه و بررسی کن. ای کسی که آدم های ناتوان و ضعیف را زیر کنترل و سلطه خود گرفته ای و هر چه خواهی ظلم و ستم می کنی مطمئن باش که قدرت هایی وجود دارند که بیش از قدرت توست و همان کار را می توانند با تو انجام دهند. عجیب در این است که تو در عینی که دیگران را زیر سلطه خود زبون و ذلیل ساخته ای خودت هم موجودی ضعیف و ناتوان هستی! بهر حال در جستجوی بدست آوردن شکار در این شکارگاه طبیعت و جوامع بشری تو هم نوعی شکار هستی! که توسط دیگران شکار می شوی!

مرغابی (بط) و طاووس و زاغ (که شبیه کلاغ است) و خروس چهار مثال و نمونه هستند برای اخلاق انسان ها. می دانی این چهار مرغ نشانی چیست؟ مرغابی نشانی از حرص و طمع آدمی است! خروس جنبه های شهوانی و میل شدید و درونی انسان را بیان می کند! ریاست طلبی و مقام خواهی و برتری جویی از خصلت های طاووس است و زاغ سیاه مظهر آرزو طلبی و خواسته های بی پایان تو است.

آری، هر کسی در این دنیا با ضد و مخالف خود هم نشین و دمساز کنند عذاب و درد و رنجی به آن کس می رسد مانند درد جان کندن در زمان مردن. حال این سؤال مطرح می شود که ای انسان مورد اعتماد آن عذاب که در حکم درد جانکاه مردن است کدام است؟ آن موجود در قفسی باشد که در آن قفس موجود دیگری که با او ضد و دشمن است میدان داری نماید!

در زندگانی با کسی خو بگیر و همنشین شو که اگر امانتی در نزد او داشته باشی از گم شدن و تباہ گشتن در امان باشد. تو با کسی خو کن و خود را عادت بده که خوی و خصلت های آدمی را آفریده است از جمله خوی و اخلاق پیامبران را به رشد و تعالی رسانده است.

۳۴۹) امیال درونی مانند سگان خفته هستند که چون بوی طعمه ای به مشامشان بخورد بیدار می شوند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۲۶الی ۶۴۰)

اندیشان خیر و شر بنهفته اند
همچو هیزم پاره و تن زده
نفخ صور حرص کوبد بر سگان
صد سگ خفته بدان بیدار شد
تاختن آورد سر زد ز جیب
وز برای حیلہ دم جنبان شده
چون ضعیف آتش که یابد او حطب
می رود دود لهب تا آسمان
چون شکاری نیستشان بنهفته اند
در حجاب از عشق صیدی سوخته
آنگهان سازد طواف کوهسار
خاطر او سوی صحت می رود
در مصاف آید مزه و خوف بزه
آن تهیج طبع استش را نکوست
تیر دور اولی زمرد بی زره

میل ها همچون سگان خفته اند
چونک قدرت نیست خفتند این رده
تا که مرداری در آید در میان
چون در آن کوچه خری مردار شد
حرص های رفته اندر کتم غیب
مو به موی هر سگی دندان شده
نیم زیرش حیلہ بالا آن غضب
شعله شعله می رسد از لامکان
صد چنین سگ اندر این تن خفته اند
یا چو بازانند دیده دوخته
تا کله بردارد و بیند شکار
شہوت رنجور ساکن می بود
چون ببیند نان و سیب و خرزبه
گر بود صبار دیدن سود اوست
ور نباشد صبر پس نادیده به

۳۵۰) حرص و آز شکم و آلت تناسلی نوعی از ناراحتی و بدی یک رگ در انسان است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۱۷الی ۵۲۲)

حرص شہوت مار و منصب ازدهاست
در ریاست بیست چندان است درج
لامع شرکت کجا باشد معاف
و آن ابلیس از تکبر بود و جاه
و آن لعین از توبہ استکبار کرد
لیک منصب نیست آن اشکستگی است

حرص بط یکتاست این پنجاه تاست
حرص بط از شہوت حلق است و فرج
از الوهیت زند در جاه لاف
زلت آدم ز شکم بود و باہ
لاجرم او زود استغفار کرد
حرص و حلق و فرج خود بد رگی است

(۳۵۱) شهوت از خوردن سرچشمه می گیرد و آفت ناشی از آن بزرگ ترین آسیب آدمی است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۳۶۵ الی ۱۳۸۱)

میل شهوت کر کند دل را و کور
 ای بسا سر مست نار و نار جو
 جز مگر بنده ی خدا یا جذب حق
 تا بداند کان خیال ناریه
 زشت ها را خوب بنماید شره
 صد هزاران نام خوش را کرد ننگ
 بر توسرگین را فسونش شهید کرد
 شهوت از خوردن بود کم کن زخور
 چون بخوردی می کشد سوی حرم
 پس نکاح آمد چو لاحول و لا
 چون حریص خوردنی، زن خواه زود
 بار سنگی بر خری که می جهد
 فعل آتش را نمی دانی تو برد
 علم دیگ و آتش از نبود ترا
 چون ندانی دانش آهنگری

تا نماید گرگ یوسف نار نور
 خویشتن را نور مطلق داند او
 بارهش آرد بگرداند ورق
 در طریقت نیست الا عاریه
 نیست چون شهوت بتر ز آفات ده
 صد هزاران زیرکان را کرد دنگ
 شهد را خود چون کند وقت نبرد
 یا نکاحی کن گریزان شو ز شر
 دخل را خرجی بیاید لاجرم
 تا که دیوت نفکند اندر بلا
 و نه آمد گربه و دنبه زبود
 زود بر نه پیش از آن کو بر جهد
 گرد این آتش با چنین دانش مگرد
 از شرر نه دیگ سالم در ازیز
 ریش و مو سوزد چو آنجا بگذری

(۳۵۲) دانه های حرص و حسد غرایز در هر جهت گسترده و پاشیده شده است در دام آن نیفتید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۴۸ الی ۱۷۶۴)

هر کجا دام است و دانه کم نشین
 ای زبـون گیر زبـونان این بدان
 تو زبـونی و زبـون گیر ای عجب
 بین ایـدی خـلفهـم سـدأ مـباش
 حرص صیادی ز صیدی مغفل است
 تو کم از مرغی مباحش اندر نشید
 چون به نزد دانه آید پیش و پس
 کای عجب پیش و پسم صیاد هست
 تو ببین پس قصه فجار را
 کی هلاکت داد شان بی آلتی

رو زبـون گیرا زبـون گیراین ببین
 دست هم بالای دستت ای جوان
 هم تو صید و صید گیر اندر طلب
 که نبینی خصم را و آن خصم فاش
 دلبری می کند او بی دل است
 بین ایـدی خـلف عـصفوری بدید
 چند گرداند سر و رو آن نفس
 تاکشم از بیم او زین لقمه دست
 پیش بنگر مرگ یار و جار را
 او قرین تست در هر حالتی

حق شکنجه کرد وگر زودست نیست
 آنک می گفتی اگر حق هست کو
 آنک می گفت این بعیدست و عجیب
 چون فرار از دام واجب دیده است
 بر کنم من میخ این منحوس دام
 در خور عقل تو گفتم این جواب
 بسکل این حبلی که حرص است وحسد
 پس بدان بی دست حق داور کنی است
 در شکنجه او مقرر می شد که هو
 اشک می راند و همی گشت ای قریب
 دام تو خود بر پرت چفسیده است
 از پی کامی نباشم تلخ کام
 فهم کن وز جستجو رو بر متاب
 یاد کن فی جیدها حبل مسد

۳۵۳) در انسان خصلت های حرص (مرغابی)، تکبر (طاووس)، آرزو طبی (زاغ) و شهوت (خروس) شبیه حیوانات وجود دارد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۷ الی ۵۲)

ز آنک این تن شد مقام چار خو
 خلق را گر زندگی خواهی ابد
 بازشان زنده کن از نوعی دگر
 سر پیر این چهار مرغ زنده را
 بط و طاووس است وزاغ است و خروس
 منیتش آنکه بود امید ساز
 بط حرص آمد که نوکش در زمین
 یک زمان نبود معطل آن گلو
 همچو یغماجی است خانه می کند
 اندر انبان می فشارد نیک و بد
 تا مبادا یا غی ای آید دگر
 وقت تنگ و فرصت اندک او مخوف
 اعتمادش نیست بر سلطان خویش
 نامشان شد چار مرغ فتنه جو
 سر ببر زین چار مرغ شوم بد
 که نباشد بعد از آن زیشان ضرر
 سرمدی کن خلق نا پاینده را
 این مثال چار خلق اندر نفوس
 طامع تأبید یا عمر دراز
 در تر و درخشک می جوید دفین
 نشنود از حکم جز امر کلوا
 زود زود انبان خود پر می کند
 دان های دُرّ و حبّات نخود
 می فشارد در جوال او خشک وتر
 در بغل زد هر چه زوتر بی وقوف
 که نیارد یاغی ای آمد به پیش

۳۵۴) روح آدمی مانند باز در کنار غرایز و عادات و تمایلات درونی مانند زاغ ها و جفدها، آزار می بینند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۸۲۸ الی ۹۰۶)

هر کرا با ضد خود بگذاشتن
 هان کدام است آن عذاب ای معتمد
 زین بدن اندر عذابی ای بشر
 آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند
 در قفس بودن به غیر جنس خود
 مرغ روحت بسته با جنسی دگر

روح باز است و طباع زاغ ها
ز آنک این زاغ خس مردار جو
گر پذیرید آن نفاقش را رهید
آنک زرق او خوش آید مر ترا
هر که او بر خو و بر بطع تو زیست
رو هوا بگـذار تا بویت شود
از هوا رانی دماغت فاسد است
دارد از زاغان و جعدان داغ ها
صد هزاران مکر دارد تو به تو
شد نفاقش عین صدق مستفید
آن ولی تست نه خاص خدا
پیش طبع تو ولی است ونبی است
و آن مشام خوش عبر جویت شود
مشک و عنبر پیش مغزت کاسد است

(۳۵۵) در زندگی خود باید با کسی خو کنیم که خو و خصلت های آدمی را آفریده است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۱۹ الی ۱۴۳۱)

خوی با او کن که امانت های او
خوی با او کن که خورا آفرید
بره بدهی رمه بازت دهد
بره پیبش گرگ امانت می نهی
گرگ اگر با تو نماید روبه‌ی
جاهل ار با تو نماید همدلی
دوستی جاهل شیرین سخن
ایمن آید از افول و از عتو
خوی های انبیاء را پرورید
پرورنده ی هر صفت خود رب بود
گرگ و یوسف را مفرما هم‌رهی
هیمن مکن باور که ناید زو بهی
عاقبت زخمت زند از جاهلی
کم شنو کان هست چون سم کهن

(۴۵) پاک کننده ها

آب پاک چون اشیاء نجس را پاک سازد خود نجس و ناپاک می گردد تا حدی که حواس آدمی آن را مردود می شناسد. با این حال خداوند آب را در آن حال پلیدی نمی گذارد بلکه به دریای بیکران رحمتش می کشاند و با آب زلال آن دریا پاکش می سازد. سال دیگر همان آب دامن کشان و خرامان راه فضا را درپیش می گیرد و اگر به او گفته شود کجا بودی؟ خواهد گفت: در دریای خوشبها غوطه ور بودم.

در این زندگانی برای یک حیات ایده آل قول و فعل بی تناقض لازم است تا مورد پذیرش عقل و وجدان آدمی قرار بگیرد. با این تکاپو بی اصل و بی قانون و دور از ضابطه چه توقع دارید؟ آیا می خواهید زندگی شما در تناقض غوطه ور نگردد؟ آری، زندگی شما چیزی جز این نیست که روزی پارچه ای را می دوزید و چون شب فرا می رسد هر چه را که دوخته بودید پاره می کنید.

کسانی که مهار کنترل خر را در دستان خود گرفته اند مانند خود خر در گِل مانده اند چون در این دنیا در غفلت و نادانی بسر می برند و در آخرت از زیانکارانند!! مگر کسانی که توبه کنند و از شیطان و حرکات مزورانه آن برگردند و از خزان شقاوت به بهار سعادت روی آورند. آنان کسانی هستند که از خدا توبه و بازگشت درخواست کنند که خدا هم توبه پذیر است پس اوامر الهی را انجام دهند که او بهترین امیر و رهبر انسان هاست. و چون از پشیمانی اعمال زشتی که انجام داده اند ناله و زاری سردهند عرش خداوند از آه و ناله گناهکاران می لرزد.

من هم مانند پیامبر که فرموده اند و بین مؤمنین پیروان ایشان پخش شده است در هر روز هفتاد مرتبه توبه می کنم. و لیکن مستی ای مرا فرا می گیرد که توبه شکن است همان مستی تن که فراموشی و غفلت را در من ایجاد کرد و هستی مرا با توبه شکستن بر باد داد. حکمت اظهار اسرار در زمان بس دراز نوعی از مستی به دانای راز می دهد. اما گمان مبر که اسرار الهی بکلی مخفی و غیر قابل درک است زیرا نشانه های اسرار از لوحی که قلم نوشته است مانند آب در همین جهان می جوشد و نمودار می گردد.

وفا نمودن به پیمان ها و شکستن توبه ها سرانجام باعث لعنت و دوری از رحمت حق می گردد. به عهد وفا نکردن و پیمان شکنی قوم یهود در روز شنبه (که قرار بود ماهی نگیرند ولی شنبه تور می انداختند و در یکشنبه آنها را شکار می کردند) باعث گردید تا آنان از حقیقت واقعی خود دور و مسخ شوند و به هلاکت و نابودی برسند. و کینه و عداوت آنها نسبت به یکدیگر افزون گردد. پس خداوند در مقابل این عهد شکنی آنان را به شکل بوزینه در آورد. بهر حال آنان به عهد و پیمان الهی وفا نکردند و آن را نادیده گرفتند و این کارها را از روی لجاجت و نبرد انجام دادند.

هر کسی که دارای مزاج و طبیعت بیمارگونه و سستی باشد هیچکس را تندرست و سالم نمی خواهد. اگر نمی خواهی که در دام پر فریب حسادت شیطانی بیفتی بهتر است که از ادعاهای واهی و نادرست دست برداری و به درگاه وفا و وفاداری گام بگذاری. اگر تو از صفت عالی انسانی که وفا به عهد نامیده می شود محرومی، هرگز دم از انسانیت مزن و خود را در ادعاهای بی اساس که عنصرش ما من (خودخواهی ها) است بیهوده تباه مسازوقتی بی وفایی و عهد شکنی در نزد سگان عار و ننگ است چگونه شما که خود را انسان می نامید عهد و پیمان را نقض می کنید. خدای متعال وفای به عهد را باعث افتخار و بزرگی می داند و گفته است: کیست که به عهد خود وفاکننده تر از خدا بوده باشد. وفای به عهد با کسانی که مخالف حق هستند عین بی وفایی است چون هیچ حقی مقدم و برتر از حقوق الهی که انسان موظف به رعایت آن می باشد وجود ندارد.

۳۵۶) نقش پاک کنندگی در طبیعت و اشیاء را آب بعهده دارد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۰۰ الی ۲۱۶)

<p>تا چنان شد کاب را رد کرد حس تا به شستن از کرم آن آبِ آب هی کجا بودی به دریای خوشان بستدم خلعت سوی خاک آدمم که گرفت از خوی یزدان خوی من چون ملک پاکی دهم عفریت را سوی اصل اصل پاکی ها روم خلعت پاکم دهد بار دگر عالم آرایی است رب العالمین کی بدی این بارنامه آب را می رود هر سو که هین کو مفلسی یا بشوید روی رو ناشسته ای کشتی بی دست و پا را در بحار</p>	<p>آب چون پیکار کرد و شد نجس حق ببردش باز در بحر صواب سال دیگر آمد او دامن کشان من نجس زینجا شدم پاک آدمم هین بیائید ای پلیدان سوی من در پذیرم جمله ی زشتی ات را چون شوم آلوده باز آنجا روم دلچ چرکین بر کنم آنجا ز سر کار او این است و کار من همین گر نبود این پلیدی های ما کیسه های زر بدزدید از کسی یا بریزید بر گیاه رسته ای یا بگیری بر سر او حمال وار</p>
--	---

صد هزاران دارو اندر وی نهان
جان هر دُری دل هر دانه ای
ز آنک هر دارو بروید زو چنان
می رود در جو چو داروخانه ای
زو یتیمان زمین را پرورش
بستگان خشک را از وی روش
چون نماند مایه اش تیره شود
همچو ما اندر زمین خیره شود

۳۵۷) در حیات ایده آل بشری قول و فعل پاک و تزکیه شده مورد پذیرش عقل و وجدان است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۵۰ الی ۲۶۱)

این صلوات و این جهاد و این صیام
جان چنین افعال و اقوالی نمود
هم نماید جان بماند نیک نام
بر محک امر جوهر را بسود
لیک هست اندر گواهان اشتباه
تزکیه باید گواهان را بدان
تذکیه باید گواهان را بدان
حفظ لفظ اندر گواه قولی است
حفظ لفظ اندر گواه قولی است
گر گواه قول کز گوید ر دست
قول و فعل بی تناقض بایدت
تا قبول اندر زمان پیش آیدت
یا مگر حلمی کند از لطف خود
هر دو پیدا می کند سر ستیز
ور نه محبوس است اندر مول مول
فانتظر هم انهم منتظرون

۳۵۸) توبه و بازگشت بعد از پشیمانی عامل پاکی و پاک کنندگی انسان است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۳۶۲۲ الی ۳۶۲۹)

هم خرو خرگیر این جا در گل اند
جز کسانی را که واگردند از آن
غافل اند اینجا و آنجا آفل اند
در بهار فضل آیند از خزان
امر او گیرند و او نعم الامیر
عرش لرزد از این المذنبین
توبه آرند و خدا توبه پذیر
چون بر آرند از پشیمانی حنین
آنچنان لرزد که مادر بر ولد
دستشان گیرد به بالا می کشد
نک ریاض فضل و نک رب غفور
کای خداتان واخریده از غرور
بعد از این تان برگ و رزق جاودان
چونک دریا بر وسائط رشک کرد
تشنه چون ماهی به ترک مشک کرد

(۳۵۹) برای پرهیز از غفلت و در تکاپوی رسیدن به هوشیاری و بیداری به رحمت حق روی آورید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۳۰۱ الی ۳۳۱۱)

همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار	توبه آرم روز من هفتاد بار
لیک آن مستی شود توبه شکن	منسی است این مستی تن جامه کن
حکمت اظهار تاریخ دراز	مستی ای انداخت بر دانای راز
راز پنهان با چنین طبل و علم	آب جوشان گشته از جف القلم
رحمت بی حد روانه هر زمان	خفته اید از درک آن ای مردمان
جامه ی خفته خورد از جوی آب	خفته اندر خواب جویای سراب
می دود کالجای بوی آب هست	زین تفکر راه را بر خویش بست
ز آنک آنجا گفت زینجا دور شد	بر خیالی از حق مهجور شد
دور بینانند بس خفته روان	رحمتی آریدشان ای رهروان
می ندیدم تشنگی خواب آورد	خواب آرد تشنگی بی خرد
خود خرد آن است کو از حق چرید	نه خرد کان را عطارد آورید

(۳۶۰) انحراف و تجاوز از حق، انسان را از آدمیت خارج و بسوی مسخ شدن سوق می دهد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۵۹۱ الی ۲۵۹۸)

نقض میثاق و شکست توبها	موجب لعنت شود در انتها
نقض توبه وعهد آن اصحاب بست	وجب مسخ آمد و اهلاک و مقت
پس خدا آن را بوزینه کرد	چونک عهد حق شکستند از نبرد
اندر این امت نبود نسخ بدن	لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن
چون دل بوزینه گردد ان دلش	از دل بوزینه شد خوار آن گلش
گر هنر بودی دلش را ز اختیار	خوار کی بودی ز صورت ان حمار
آن سگ اصحاب خوش بد سیرتش	هیچ بودش منقصت از آن صورتش
مسخ ظاهر بود اهل سبت را	تا ببیند خلق ظاهر کبت را
از ره سر صد هزاران دگر	گشته از توبه شکستن خوک و خر

(۳۶۱) گرایش به عهد و پیمان صفت عالی انسانی است و عصیان و گردنگشی روی آوری به شیطان است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۱۷۱ الی ۱۱۸۳)

هر که را باشد مزاج و طبع سست او نخواهد هیچ کس را تندرست

گر نخواهی رشک ابلسی بیا
چون وفات نیست باری دم مزین
این سخن در سینه دخل مغز هاست
چون بیامد در زبان شد خرج مغز
مرد کم گوینده را فکرت زفت
پوست افزون بود لاغر بود مغز
بنگر این هر سه ز خامی رسته را
هر که او عصیان کند شیطان شود
چونک در عهد خدا کردی وفا
از وفای حق تو بسته دیده ای
گوش نه اوفوا به عهدی گوش دار

از در دعوی است به درگاه وفا
که سخن دعوی است اغلب ما و من
در خموشی مغز جان را صد نماست
خرج کم کن تا بماند مغز نغز
قشر گفتن چون فزون شد مغز رفت
پوست لاغر شد چوکامل گشت و نغز
جوز را و لوز را و پسته را
کاو حسود دولت نیکان شود
از کرم عهدهت نگه دارد خدا
اذکروا اذکر کم نشنیده ای
تا که اوف عهدکم آید ز یار

۳۶۲) حق خداوند بر انسان برتر و جلوتر از هر چیز دیگر حتی حق مادر بر فرزند است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۳۱۵ الی ۳۲۹)

چون سگان هم مرسگان را ناصح اند
آن در اول که خوردی استخوان
می گزندش تا ز ادب آنجا رود
می گزندش کای سگ طاغی برو
بر همان در همچو حلقه بسته باش
صورت نقض وفای ما مباش
مرسگان چون وفا آمد شعار
بی وفایی چون سگان را عار بود
حق تعالی فخر آورد از وفا
بی وفایی دان وفا با رد حق
حق مادر بعد از آن شد کآن کریم
صورتی کردت درون جسم او
همچو جزو متصل دید او ترا
حق هزاران صنعت و فن ساختش
پس حق حق سابق از مادر بود

کی دل اندر خانه ی اول ببند
سخت گیر و حق گزاران را ممان
وز مقام اولین مفلح شود
با ولی نعمتت یاغی مشو
پاسبان و پابک و برجسته باش
بی وفایی را مکن بیهوده فاش
رو سگان را ننگ و بدنامی میار
بی فائی چون روا داری نمود
گفت من اوفی بعهد غیرنا
بر حقوق حق ندارد کس سبق
کرد او را از جنین تو غریم
داد در حملش ور آرام و خو
متصل را کرد تدبیرش جدا
تا که ما در بر تو مهر انداختست
هر که آن حق را نداند خر بود

(۴۶) عناصر پیوند و رشد

از تأثیر محبت است که تلخی ها و ناگواری ها به شیرینی و خوشی تبدیل می شوند و نیز از محبت است که اشیای مسی به طلا تبدیل می شوند. از نفوذ محبت است که رسوبات موجود در مایع از آن گرفته شده و مایع صاف و زلال می گردد و همچنین از تأثیر محبت است که دردها و ناراحتی ها به شفاء و تندرستی تبدیل می شود. از محبت است که موجود مرده ای به انسان زنده ای تبدیل می شود. و نیز از تأثیر محبت است که پادشاه مقتدر به بنده ای متواضع بدل می گردد. این تأثیر گزاری محبت که بر شمردیم همه از نتیجه علم و آگاهی انسان است و هیچگاه یک موجود بی علم و هنر که به بیهوده گویی عادت نموده است نمی تواند بر تخت عظمت محبت و عشق بنشیند. ای بسا در بعضی جاها بخل و خست از انفاق بهتر و شایسته تر باشد. مال حق (مالی که در دست تست) را جز به فرمان خدا (و در راهی که معین کرده است) صرف نکنید. اگر در راه خدا انفاق نمائی گنج معنوی فراوانی نصیب تو خواهد شد و در این صورت از شمار گروه کافران محسوب نمی شوی.

اگر در راه خدا نانی را به کسی بدهی نانی هم به تو خواهد رسید و اگر در راه خدا جان دهی (فداکاری و از خود گذشتگی داشته باشی) حیات دوباره خواهی یافت. اگر برگ های درخت این چنار زرد شود و بریزد خداوند این درخت بی برگ را به شکل بهتری بارور و پر برگ خواهد نمود. جایگاه و مقام علمی آدم را ملایک هم داشتند ولی آدم بر همه رمز و رازهای دانش آگاهی پیدا نمود. انسان با این همه علم و آگاهی هنگامیکه در بهشت از شراب حلم و بردباری نوشید بیخود گشت و یک حرکت فریبکارانه شیطان او را در برابر خداوند روی زرد و شرمسار نمود. (به همین خاطر دچار نافرمانی گردید). فریب شیطان و لغزش آدم در بهشت گرفتاری و آزمایش بزرگی بود که خدای مهربان برای تعلیم آدم آن مروارید با ارزش را به او عنایت کرده بود و باعث شد تا زیرک و دانا و هوشمند گردد. ولی افیون حلم سخت آدم شیطان دزد را به بردن رختش وادار کرد

مردم از نردبان خودخواهی های خود بالا می روند (رشد اجتماعی آنان ناشی از همین حس است) و عاقبت از این نردبان به زمین می افتند. هر کسی از این نردبان تکبر و (ما و منی) بالاتر رود در موقع افتادن محکم تر با زمین برخورد می نماید و استخوان های او به شکل بدتری خواهد شکست. اینها همه فروع و نتیجه ها هستند اصل این شکست ها و بدبختی ها از آنجا است که متکبران نمی دانند که بلندی طلبی و خودخواهی نوعی شرک به خداست.

هیچوقت پاداش عمل نیک و پرهیزگاری پنهان نیست ولی ساحران که در اول به تأیید فرعون بپاخاسته بودند پس از ایمان به موسی به اجر و پاداش رسیدند. مخفی نیست که در پرورش روح است که وصال امکان پذیر می گردد ولی این ساحران برای وصال از فرعون بریدند و راه خود را جدا ساختند. شما می دانید که حرکت بدون پا رونده غیر ممکن است ولی ساحران هم بسوی ایمان و کمال به حق سیر نمودند ولی پس از آنکه دست و پای آنان قطع گردید. به همین لحاظ است که مردان خدا و عارفان معرفت الهی همیشه در ایمان و آسودگی درونی بسر می برند که از دریای موج خون و مشکلات عبور نموده باشند. چون امنیتی که بدان رسیده اند از عین ترس و نگرانی بدست آمده است و لذا آن آسودگی و امنیت هر لحظه افزون می گردد. پس چنانچه امن و آسایش را در بیم و هراس مخفی می بینی بالعکس خوف و وحشت را هم در امید واری ها ببین که در آن نهفته است.

عقل و خردمندی آدمی هیچگاه راه ناامیدی و یأس را طی نمی کند. ولی این عشق است که با سر به این طرف و آن طرف می دود. این عشق است که بیباک و بی پرواست نه عقل انسان. چون عقل، انسان را بدان سو که منفعت و سودی دارد می کشاند

(۳۶۳) در نتیجه علم و آگاهی و هنر می توان از عشق و محبت به حقایق رسید

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۵۲۹ الی ۱۵۴۱)

از محبت تلخ‌ها شیرین شود
 از محبت دُردها صافی شود
 از محبت مُرده زنده می‌کنند
 این محبت هم نتیجه دانش است
 دانش ناقص کجا این عشق زاد
 بر جمادی رنگ مطلقوبی که دید
 دانش ناقص نداند فرق را
 چونک ملعون خواند ناقص را رسول
 ز آنک ناقص تن بود مرحوم رحم
 نقص عقل است آنک بدرنجوری است
 ز آنک تکمیل خردها دور نیست
 کفر فرعون‌ی هر گبر بعید
 بهر نقصان بدن آمد فرج
 از محبت‌ها مس‌ها زرین شود
 از محبت دردها شافی شود
 از محبت شاه بنده می‌کنند
 کی گزافه بر چنین تختی نشست
 عشق زاید ناقص اما بر جماد
 از صغیری بانگ محبوبی شنید
 لاجرم خورشید داند برق را
 بود در تأویل نقصان عقول
 نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم
 موجب رحمت سزای دوری است
 لیک تکمیل بدن مقدور نیست
 جمله از نقصان عقل آمد پدید
 در نُبی که ما علی الاعمی حرج

(۳۶۴) دارایی انسان بابخش و احسان و مالی که در راه خدا داده شود به لطف خدا بیشتر می شود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۲۲۶ الی ۲۲۴۲)

ای بسا امساک کز انفاق به
 تا عوض یابی تو گنج بی‌کران
 نان دهی از بهر حق نانت دهند
 گر بریزد برگ‌های این چنار
 گر نماند از جود در دست تو مال
 هرک کارد گردد انبارش تهی
 و آنک در انبار ماند و صرفه کرد
 این جهان نفی است در اثبات جو
 جان شور تلخ پیش تیغ بر
 مال حق را جز به امر حق مده
 تا نباشی از عداد کافران
 جان دهی از بهر حق جانت دهند
 برگ بی‌برگیش بخشد کردگار
 کی کند فضل الهت پایمال
 لیک اندر مزرعه باشد تهی
 اشپش و موش و حواذث‌هاش خورد
 صورتت صفر است در معنیت جو
 جان چون دریای شیرین را بخر

(۳۶۵) اگر عقل آدمی به حلم خدایی پناه برد از عهده وسوسه های شیطانی بر می آید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۱۰۱ الی ۲۱۰۸)

خونبهای جرم نفس قاتله	هست بر حلمش دیت بر عاقله
مست و بی خود نفس ما زآن حلم بود	دیو در مستی کلاه از وی ربود
گر نه ساقی حلم بودی باده ریز	دیو با آدم کجا کردی ستیز
گاه علم آدم ملایک را که بود	اوستاد علم و نقیاد نقود
چونک در جنت شراب حلم خورد	شد ز یک بازی شیطان روی زرد
آن بلا ڈرهای تعلیم ودود	زیرک و دانا و چستش کرده بود
باز آن افیون حلم سخت او	دزد را آورد سوی رخت او
عقل آید سوی حلمش مستجیر	ساقیم تو بوده ای دستم بگیر

(۳۶۶) اگر در عمل تسلیم امر حق شدی به حیات جاودان می رسی و از تکبر و یاغیگری پرهیز خواهی نمود

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۷۶۰ الی ۲۷۶۸)

مهتری نبط است و آتش ای غوی	ای برادر چون بر آذر می روی
هرچ او هموار باشد با زمین	تیرها را کی هدف گردد ببین
سربر آورد از زمین آنگاه او	چون هدف ها زخم یابد بی رفو
نردبان این خلق این ما و منی است	عاقبت زین نردبان افتادنی است
هر که بالاتر رود ابله تر است	کاستخوان او بتر خواهد شکست
این فروع است و اصولش آن بود	که ترفع شرکت یزدان بود
چون نمردی و نگشتی زنده زو	یاغی ای باشی به شرکت ملک جو
چون بدو زنده شدی آن خودوی است	وحدت محض است آن شرکت کنی است
شرح این در آینه ی اعمال جو	که نیایی فهم آن از گفت و گو

(۳۶۷) پاداش عمل نیک پنهان نمی ماند و در پرورش روح است که وصال امکان پذیر می گردد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۳۵۲ الی ۴۳۶۶)

مکر آن فرعون سید تو بده	جمله ذل او و قمع او شده
ساحران آورده حاضر نیک و بد	تا که جرح معجزه موسی کند
تا عصا را باطل و رسوا کند	اعتبارش را ز دل ها بر کند
عین آن مکر ایت موسی شود	اعتبار آن عصا بالا رود
لشگر آرد او پگه تا حول نیل	تا زند بر موسی و قومش سبیل

ایمنی ی امت موسی شود	او به تخت الارض و هامون در رود
گر به مصر اندر بدی او نامدی	وهم از سبطی کجا زایل شدی
آمد و در سبط افکند او گداز	که بداند امن در خوف است راز
آن بود لطف خفی کو را صمد	نار بنماید خود آن نوری بود
نیست مخفی مزد دادن در تقی	ساحران را اجر بین بعد از خطا
نیست مخفی وصل اندر پرورش	ساحران را وصل داد او در بُرش
نیست مخفی سیر با پای روا	ساحران را سیر بین در قطع پا
عارفان زآن اند دایم آمنون	که گذر کردند از دریای خون
امنشان از عین خوف آمد پدید	لاجرم باشند هر دم در مزید
امن دیدی گشته در خوفی خفی	خوف بین هم در امیدی ای صفی

(۳۶۸) عقل انسان را بدان سو که سودی هست می کشاند و عشق با قدرت به هر جهت که بخواهد می رود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۹۶۶ الی ۱۹۷۴)

عقل راه ناامیدی کی رود	عشق باشد کآن طرف برسر دود
لا ابالی عشق باشد نی خرد	عقل آن جوید کز آن سودی برد
تُرک تاز و تن گداز و بی حیا	در بلا چون سنگ زیر آسیا
سخت رویی که ندارد هیچ پشت	بهره جوئی را درون خویش کشت
پاک می بازد نباشد مزد جو	آنچنانک پاک می گیرد ز هو
می دهد حق هستیش بی علتی	می سپارد باز بی علت فتی
که فتوت دادن بی علت است	پاک بازان خارج هر ملت است
زآنک ملت فضل جوید یا خلاص	پاک بازان قربانان خاص
نی خدا را امتحانی می کنند	نی در سود و زیبایی می زنند

(۴۷) شکر و شکیبایی

اگر خواستی از فکر و تجربه دیگران برای انجام کاری استفاده نمائید با افراد صالح و درستکار مشورت کنید و بدانید که به لحاظ اهمیتی که مشورت با دیگران دارد خداوند به پیامبر امر فرمود که با یاران خود در بعضی امور مشورت نمائید. دستور انجام مشورت که از جانب خداوند آمده است برای این منظور بوده است که مشورت از اشتباه و انحراف و کژی آدمی کم می نماید.

تمام سعی و تلاش موسی کلیم الله را که برای هدایت فرعون صورت می گرفت در آن روز آن هامان همه را نقش بر آب می نمود و ویران می کرد. عقل و خرد آدمی مطیع و مغلوب هواهای نفسانی است و این نفس پیروز است که همچون یک راهزن راه رسیدن به خدا را بسوی آدمی می بندد.

صبری که همه انبیاء و پیامبران با مخالفان داشته اند باعث گردید که از بندگان خاص خدا گردند و در طول تاریخ قرین حق و سعادت باشند. اگر کسی را دیدید که لباس مناسبی به تن کرده است باید بدانید که آن را از طریق صبر و تلاش بدست آورده است. و بر عکس اگر کسی را دیدید که از مال دنیا چیزی ندارد و برهنه و بی چیز است بی شک نشان دهنده آن است که این شخص برای رفع نیازمندی های خود تلاشی نکرده است.

مردم متجاوز کسانی هستند که بدون مطالعه و بررسی و ملاحظه با سخنان خود عالمی را به فتنه و فساد بکشانند. یک سخن می تواند جهانی را نابود سازد (دامنه تأثیر آن زیاد باشد) و باعث گردد تا افراد فریبکار و ضعیف بر مال و ناموس مردم مسلط شوند. جان های آدمیان که این سخن و زبان از آنهاست مانند نفس عیسی علیه السلام در دیگران مؤثر هستند. یک نفس است که زخم و ناراحتی به وجود می آورد و دیگری مرهمی بر درد هاست. اگر این حجاب تن از روی جان انسان برداشته شود خواهید دید که هر جانی تأثیر و عظمت شگرفی چون نفس عیسی دارد. اگر سخنان تو فتنه انگیز است ولی مانند شکر شیرین است باید از حرص گفتن آن بازایستی و به لحاظ شیرینی سخن آن مطالب را بیان نکنی.

توجه داشته باش که استخوان های حرص و طمع تو هم در زمان درد و زخم درهم نوردیده می شود و خرد می گردد. تو هم مانند آن سگ به فکر توبه می افتی و می گویی می خواهم خانه ای از توبه برای خود بنا کنم و در زمستان گرفتاری و انجماد به آن پناه ببرم و چون رنج و شدت درد از وجود تو فاصله گرفت آتش حرص و طمع دوباره در تو شعله ور خواهد شد و درست شبیه عادت آن سگ میل و علاقه خانه ساختن از تو زایل می شود. سپاسگزاری در قبال نعمت بهتر از خود نعمت است. سپاسگزار هرگز در نعمت ها و گرفتاری ها فرو نمی رود.

چه بسا خوبی ها و مزایای انسانی به جهت ناسپاسی از بین رفت که دیگر اثری از آنها باقی نماند. بالاتر از این ناسپاسی کفرانی است که توجه به خود و عالم ناخودآگاه (هوشیاری درونی) و شکر و محبت و دوستی را چنان محو و نابود ساخت که دیگر به یاد آن ناسپاسی نمی آیند. می دانید معنای اینکه خدای ما می فرماید: اعمال کسانی که کفر ورزند پوچ و تباه است، چه معنا می دهد؟ معنایش این است: کسانی که می روند و کام از هر کامران می جویند نمی دانند که کام دیگران نمی تواند آرمان واقعی آنان باشد. بر عکس مردم سپاسگزار و وفاکنندگان به پیمان های خود دولت ابدی در پشت دارند. دولتی که از دست رفته است کدامین نیرو را به انسان خواهد بخشید؟

۳۶۹) مشورت با افراد صاحب خرد و تجربه از انحراف و کژی انسان کم می کند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۱۱ الی ۲۵۱۵)

بر پیمبر امر شاورهم بدان	مشورت کن با گروه صالحان
کز تشاور سهو و کژ کمتر رود	امر هم شوری برای این بود
بیست مصباح از یکی روشن تر است	این خردها چون مصابیح انورست
مشتعل گشته ز نور آسمان	بوک مصباحی فتد اندر میان
سفلی و علوی بهم آمیختست	غیرت حق پرده ای انگیختست

(۳۷۰) خیر و صلاح تو در نصیحت و کلامی است که یک مرد ربانی برای راهنمایی تو می گوید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۲۴۰ الی ۱۲۵۳)

چون شنیدی او ز موسی آن کلام
از خوشی آن کلام بی نظیر
مشورت کردی که کینش بود خو
بنده گردی ژنده پوشی را به ریو
آن سخن بر شیشه خانه ی او زدی
ساختی در یک قدم او کردی خراب
در وجودت رهزن راه خداست
آن سخن را او به فن طرحی نهد
نیست چندان با خود آشیدا مشو
جای هر دو دوزخ پر کین بود
باشد اندر کار چون آصف وزیر
نام آن نور علی نور بود
نور بر نورست و عنبر بر عبیر
هر دو را نبود ز بدبختی گزیر

چند آن فرعون می شد نرم و رام
آن کلامی که بدادی سنگ شیر
چون به هامان که وزیرش بود او
پس بگفتی تا کنون بودی خدیو
همچو سنگ منجنیقی آمدی
هرچ صد روز آن حکیم خوش کلام
عقل تو دستور و مغلوب هواست
ناصری، ربانی ای پندت دهد
کین نه بر جایی است هین از جا مشو
وای آن شه که وزیرش این بود
شاد آن شاهی که او را دست گیر
شاه عادل چون قرین او شود
چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر
شاه فرعون و چو هامانش وزیر

(۳۷۱) صبر و تلاش انسان در عرصه زندگی عامل و انگیزه قوی است برای رشد و پیشرفت او

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۱۴۰۴ الی ۱۴۱۵)

لیک از صد دشمنت دشمن ترست
ور قوی شد مر ترا طاغوت کرد
نی شتار را شاید و نه صیف را
که گشاید صبر کردن صدر را
صبر گل با خار اذفر داردش
کرده او را ناعش ابن اللبون
کردشان خاص حق و صاحب قران
دانک او آن را به صبر و کسب جست
هست بر بی صبیری او آن گوا
کرده باشد با دغایی اقتران
از فراق او نخوردی این قفا

گر چه اندر پرورش تن مادر است
تن چو شد بیمار داروجوت کرد
چون زره دان این تن پرحیف را
یاربد نیکوست بهر صبر را
صبر مه با شب منور داردش
صبر شیر اندر میان فرث و خون
صبر جمله انبیاء با منکران
هر که بینی یکی جامه درست
هر که را دیدی برهنه و بینوا
هر که مستوحش بود پر غصه جان
صبر اگر کردی و الف باوفا

خون با حق ساختی چون انگبین با لبن که لا احب الافلین

۳۷۲) صبر ترا تا آسمان بالا می برد و هر که تنها به شیرینی زندگی بسنده کرد به انحطاط خواهد رفت

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۵۹۴ الی ۱۶۰۲)

<p>سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف ز آنک تاریکی است و هر سو پنبه زار ظالم آن قومی که چشمان دوختند عالمی را یک سخن ویران کند جان ها در اصل خود عیسی دم است گر حجاب از جانها برخاستی گر سخن خواهی که گویی چون شکر صبر باشد ممت های زیرکان هرک صبر آورد گردون بر رود</p>	<p>گه ز روی نقل و گاه از روی لاف در میان پنبه چوون باشد شرار ز آن سخن ها عالمی را سوختند روبهان مرده را شیران کند یک دمش زخم است و دیگر مرهم است گفت هر جانی مسیح آساستی صبر کن از حرص و این حلوا مخور هست حلوا آرزوی کودکان هرک حلوا خورد واپس تر شود</p>
---	--

۳۷۳) شکر نعمت ها زمینه آگاهی و بیداری است و ترا تا کوی دوست (رضوان الهی) رشد می دهد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۸۸۵ الی ۲۸۹۹)

<p>سگ زمستان جمع گردد استخوانش کو بگوید کین قدر تن که منم چونک تابستان بیاید من به چنگ چونک تابستان بیاید از گشاد گوید او چون زفت بیند خویش را زفت گردد پا کشد در سایه ای گویدش دل در خانه ای ساز ای عمو استخوان حرص تو در وقت درد گویی از توبه بسازم خانه ای چون بشد درد و شدت آن حرص زفت شکر نعمت خوش تر از نعمت بود شکر جان نعمت و نعمت چو پوست نعمت آرد غفلت و شکر انتباه</p>	<p>زخم سرما خردگرداند چنانش خانه ای از سنگ باید کردنم بهر سرما خانه ای ز سنگ استخوان ها پهن گردد پوست شاد در کدامین خانه گنجم ای کیا کاهلی سیری غری خود رایه ای گوید او در خانه کی گنجم بگو درهم آید خورد گردد در نورد در زمستان باشدم آستانه ای همچو سگ سودای خانه از تو رفت شکر باره کی سو ی نعمت رود ز آنک شکر آرد ترا تا کوی دوست صید نعمت کن به دام شکر شاه</p>
---	--

نعمت شکرت کند پر چشم و سیر
تا کنی صد نعمت ایشار فقیر
سیر نوشی از طعام و نقل حق
تا رود از تو شکم خواری و دق

(۳۷۴) سعی و اجتهاد همراه با شکر و سپاسگزاری به درگاه الهی صد چندان روشنایی به تو عطا خواهد کرد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۹۹۴ الی ۱۰۰۷)

گر تو کردی شکر و سعی مجتهد
ور نگردی شکر اکنون خون گری
امة الکفران اضل اعمالهم
گم شد از بی شکری خوبی و هنر
خویشی و بی خویشی و شکر و وداد
که اضل اعمالهم ای کافران
جز ز اهل شکر و اصحاب وفا
دولت رفته کجا قوت دهد
قرض ده زین دولت اندر اقرضوا
اندکی زین شرب کم کن بهر خویش
جرعه بر خاک وفا آنکس که ریخت
خوش کند دلشان که اصلح بالهم
ای اجل وی ترک غارت ساز ده
وادهد ایشان بنپذیرند آن

غم مخور که صد چنان بازت دهد
که شدست آن حسن از کافر بری
امة الایمان اصلح بالهم
که اگر هرگز نبیند ز آن اثر
رفت ز انسان که نیاردشان بیاد
جستن کام است از هر کامران
که مر ایشان راست دولت در قفا
دولت آینده خاصیت دهد
تا که صد دولت بینی پیش رو
تا که حوض کوثری یابی به پیش
کی تواند صید دولت زو گرفت
ردّ من بعد التوی انزالهم
هر چه بردی زین شکوران بازده
ز آنک منعم گشته اند از رخت جان

(۴۸) رفتار نیک

از خدا در خواست ادب و کسب فضائل اخلاقی می نمایم. چون افراد بی ادب از رحمت و توجه پروردگار برکنارند. فرد بی ادب نه تنها خود بسوی بدی و زشتی می رود بلکه آتش فتنه و آشوب را در بین انسان ها بر می افروزد.

پیامبر اسلام فرمود که بر سه گروه ترحم و مهربانی نمایند هر چند که در سنگدلی مانند سنگ و کوه باشید! اول کسی که بعد از مدتی سروری و ریاست خوار و ذلیل می شود و دومی توانگری است که اکنون هیچگونه دارایی ندارد. گروه سوم علماء هستند وقتی که در جهان گرفتار گروهی ابله و نادان می شوند. این سه حالت که حرکت از عزت و بزرگی به خواری و ذلت است مانند این است که دست کسی را از بدن او قطع نمایند. (در واقع نقص بزرگی در شخصیت آدمی است)

پیامبر اسلام (ص) به کسی که در معاملات گول می خورد دستور داد که همیشه سه روز در اختیار فسخ را برای خود شرط کند. از نداشتن مشتری و معامله نشدن آن خوفی به دل راه ندهد و خود را در خطر زیان قرار ندهد که بالاخره این کساد بازار قطع می شود و جنس به فروش خواهد رفت.

شما به کسانی که وارث من در پیروی از قرآن و سنت هستند بگوئید که به این وصیت مهم از اول تا آخر عمل کنند. بگو از زیادی بخشش من ناراحت نشوند و بدون وحشت از گرانی قیمت آن جواهر به مردم وامدار واگذار کنند. و اگر وامدار بگوید: همه این جواهرات را نمی خواهم چون وقتی که شیر از پستان مکیده شود دیگر به آن بر نمی گردد. آن کس که هدیه را باز پس می گیرد کارش شبیه آن سنگ است که مقدار استفراغ خود را به دهانش باز گرداند و این سخن رسول خداست.

شرح مقدس اسلام در موقع وضو گرفتن برای هر عضوی ذکر معینی را مقرر فرموده است. وقتی که آب به بینی می ریزید و استنشاق می کنید از پروردگار عالم که غنی بالذات است بوی جنت را طلب می نمائید. تا بوی دلاویز بهشتی ترا بسوی بهشت بکشاند زیرا بوی گل است که آدمی را به گلزار و گلستان می کشاند.

موقعی که خود را تطهیر و استنجا می کنی، می گویی: پروردگارا مرا از پلیدی پاک و منزه فرما. پروردگارا توانایی من به این اندازه بود که به کمک دست های خود کثافت را از اعضايم بشویم.

۳۷۵) رعایت ادب در برابر حق، آتش فتنه و زشتکاری ها را از انسان و جامعه او دور می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۷۷ الی ۹۰)

<p>بی ادب محروم ماند از لطف رب بلک آتش در همه آفاق زد بی صداع و بی فروخت و بی خرید بی ادب گفتند کو سیر و عدس مانند رنج زرع و بیا و داسمان خوان فرستاد و غنیمت در طبق چون گدایان زله ها برداشتند دایم است و کم نگردد از زمین کفر باشد پیش خوان مهتری آن در رحمت بر ایشان شد فراز وز زنا افتد وبا اندر جهات آن ز بی باکی و گستاخی است هم رهزن مردان شد و نامرد اوست وز ادب معصوم و پاک آمد ملک</p>	<p>از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب نه تنها خود را داشت بد مائده از آسمان در می رسید در میان قوم موسی چند کس منقطع شد نان و خوان آسمان باز عیسی چون شفاعت کرد حق باز گستاخان ادب بگذاشتند لابه کرده عیسی ایشان را که این بد گمانی کردن و حرص آوری ز آن گدارویان نادیده ز آرز ابر بر ناید پی منع زکات هر چه بر تو آید از ظلمات و غم هر که بی باکی کند در راه دوست از ادب پرنور گشتست این فلک</p>
---	---

(۳۷۶) با سه گروه مهربان باشید، سروری که خوار شده، توانگری که بیچاره گشته، عالمی که گرفتار نادانان شده است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۸۶۱ الی ۸۳۲)

گفت پیغمبر که با این سه گروه
آنک او بعد از رئیسی خوار شد
و آن سوم آن عالمی کاندرا جهان
زانکه از عزت به خواری آمدن
عضو گردد مرده کز تن واپرید
هر که از جام الست او خورد پار
و آنک چون سگ زاصل کهدانی بود
توبه او جوید که کردست او گناه

رحم آرید از زسنگ آید و ز کوه
و آن توانگر هم که بی دینار شد
مبتلی گردد میان ابلهان
همچو قطع عضو باشد از بدن
نوبریده جنبد اما نی مدید
هستش امسال آفت رنج و خمار
کی مرو را حرص سلطانی بود
آه او گوید که گم کردست راه

(۳۷۷) به هدیه و بخشش دیگران احترام بگذارید و به صاحبانشان برنگردانید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۵۴۳ الی ۳۵۵۱)

در بیوع آن کن تو از خوف غرار
از کساد آن مترس و در میفت
وارثانم را سلام من بگو
تا ز بسیاری آن زر نشکهند
ور بگوید او نخواهم این فره
ز آنچ دارم باز نستانم نقیر
گشته باشد همچو سگ قی را اکول
ور بنندد در نیابد آن زرش
هر که آنجا بگذرد زر می برد

که رسول آموخت سه روز اختیار
که رواج آن نخواهد هیچ خفت
وین وصیت را بگو هین موبمو
بی گرانی پیش آن مهمان نهند
گو بگیر و هر که را خواهی بده
سوی پستان باز ناید هیچ شیر
مسترد نحله بر قول رسول
تا بریزند آن عطا را بر درش
نیست هدیه مخلصان را مسترد

(۳۷۸) در هنگام وضو غیر از پاکی ظاهری بدن از خداوند طلب تطهیر درون هم می کنیم

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۲۱۳ الی ۲۲۱۸)

در وضو هر عضو را وردی جدا
چونک استنشاق بینی می کنی
تا ترا آن بو کشد سوی جنان
چونک استنجا کنی ورد و سخن

آمدست اندر خبر بهر دعا
بوی جنت خواه از ربّ غنی
بوی گل باشد دلیل گلبنان
این بود یا رب تو زینم پاک کن

دست من اینجا رسید این را بشست
دست من اندر شستن جانست سست
ای ز تو کس گشته جان ناکسان
دست فضل تست در جان ها رسان
حد من این بود کـردم من لثیم
ز آن سوی حد را نقی کن ای کریم

(۴۹) آهنگ رشد آدمی

در باره کودکان اندیشه نمائید که خواهی دید که بزرگان دست آنها را گرفته و با زور و قهر به مکتب می برند. زیرا آنان به فوائد تحصیل و مشقت در راه آن بینا نیستند. اما همینکه از راز و قهر بزرگان آگاه شدند جانشان با رفتن به مکتب شکوفا می گردد. کودک با حال آشفته و روان پر پیچ و خم به مکتب می رود زیرا چیزی به عنوان مزد کارش نمی یابد. ولی همینکه در کیسه روح خود تدریجاً مزد و پاداش آن زحمات را احساس کرد از شوق و شغف تحصیل مانند دزدان حتی بی خوابی ها را استقبال خواهد کرد. تو امروز جهد کن تا با شکفتن روان پاداش اطاعت و بندگی ات را دریابی آنگاه خواهی دید که نه تنها تحمل سختی های اطاعت و بندگی برای تو ناگوار نیست بلکه رشک به حال بندگان و مطیعان بارگاه ربوبی خواهی برد.

تو که می خواهی همه چیز را تجربه و امتحان کنی آیا تا کنون این موضوع را مورد بررسی قرار داده ای که از چه راه هایی وارد این جهان شده ای؟ تو از جایی و وطنی که آن را ترک نموده ای پا به این جهان گزارده ای! آیا هیچ از آن راهی که به این جهان آمده ای اطلاع و آگاهی داری؟

قبل از ورود به بهشت باید لیاقت و شایستگی بهشتی بودن را کسب نمایی تا از بهشت و رضوان الهی زندگانی جاودانگی برای تو حاصل شود. و اگر تحصیل استعداد نکنی ولی به بهشت امیدوار باشی شبیه آن کودک هستی که از نوشیدنی های گوارا و خوردن کباب و بودن در قصر و بناهای باشکوه و بزرگ خوشی و لذتی نخواهد رسید. مثال ها در این زمینه بسیار است پس لازم است که بر استعداد و لیاقت خود بیفزایی تا به نتایج کار خوب خود برسی. نا گفته نماند که این استعدادی که گفتیم از توفیقات الهی است و باید از خدا به آدمی برسد همانگونه که تن انسان بدون مساعدت و حضور جان رشد و نمودی ندارد!

آن باغ و گلشنی که فقط سبزیجات از آن بعمل می آید پس از مدتی از بین می رود ولی آن گلشنی که از آن عقل و خردمندی می روید خرم و جاودان است. آن باغی که از وجود گل ها پا به عرصه وجود گذاشته است چندان دوام ندارد و بزودی تباه می شود ولی آن باغی که از دل و حقیقت وجودی آدمی ریشه دارد به شادی های ابدی منتهی می شود.

اگر همین من انسانی مانند منی بگنجد وقتی که به جان پیوندد پاک و روشن می گردد. هر جامدی که به طرف نبات و گیاه حرکت کند از درخت بخت او حیات جدیدی متولد می شود. و اما هر نبات و رستنی چون به جان روی آورد مانند خضر پیامبر از چشمه حیات واقعی خواهد خورد. پس اگر این جان و روح که حقیقت آدمی است رو بسوی جانان و خدای عالم گام بگذارد و در حال رشد و ترقی معنوی باشد به عمری که پایانی بر او متصور نیست دست خواهد یافت و رخت خود را در ابدیت و جاودانگی خواهد انداخت.

تو ای انسانی که گذرگاه هستی سراز ابر و خورشید و گردون بر آورده ای به پیشگاه اوصاف الهی رهسپار شو و گام به مافوق گردون گذار. تو آن موجودی که در صورت باران و تابش آفتاب به عرصه هستی قدم گذاشتی اکنون رو به صفات عالی الهی روانه گشته ای. تو جزو خورشید و ابر و ستاره ها بودی اکنون دارای نفس و فعل و قول و اندیشه ها گشته ای.

(۳۷۹) تقلید آدمی را به زنجیر ترس و گرفتاری می بندد و تلاش و جهد او را به نور هدایت می رساند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۵۸۱ الی ۴۵۸۹)

<p>همچنان بسته به حضرت می کشد می روند این ره به غیر اولیاء جز کسانی واقف اسرار کار تا سلوک و خدمت آسان شود ز آنک هستند از فواید چشم کور جانش از رفتن شکفته می شود چون ندید از مزدکار خویش هیچ آنگهان بی خواب گردد شب چودزد بر مطیعان آنگهت آید حسد</p>	<p>هر مقلد را درین ره نیک و بد جمله در زنجیر بیم و ابتلا می کشند این راه را پیکار وار جهد کن تا نور تو رخشان شود کودکان را می بری مکتب به زور چون شود واقف به مکتب می دود می رود کودک به مکتب پیچ پیچ چون کند درکیسه دانگی دست مزد جهد کن تا مزد طاعت در رسد</p>
--	--

(۳۸۰) انسان از راهی معلوم به این جهان آمده و در مسیر مشخصی به ابدیت می پیوندد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۱۰۹ الی ۱۱۱۸)

<p>هیچ می بینی طریق آمدن؟ آمدن را راه دانی هیچ نی زین ره بیراهه ما را رفتنی است هیچ دانی راه آن میدان کجاست خویش را بینی در آن شهر کهن بند چشم تست این سو از غرار بر امید مهتری و سروری چغد بد کی خواب بیند جز خراب تو چه داری که فروشی هیچ هیچ از خریداران فراغت داشتی</p>	<p>آمدی اندر جهان ای ممتحن تو ز جایی آمدی و ز موطنی گر ندانی تا نگویی راه نیست می روی در خواب شادان چپ و راست تو ببند آن چشم و خود تسلیم کن چشم چون بندی که صد چشم خمار چار چشمی تو ز عشق مشتری ور بخشپی مشتری بینی به خواب مشتری خواهی بهر دم پیچ پیچ گر دلت را نان بدی یا چاشنی</p>
---	---

(۳۸۱) برای موفقیت و انجام هر کاری باید استعداد و شایستگی آن کار را در خود فراهم سازیم

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۴۲۵ الی ۴۴۳۸)

<p>بر یکی حبه نگردي محتوی نه کثیرستش ز شمع و نه قلیل</p>	<p>بی ز استعداد در کانی روی چون چراغی بی ز زیت و بی فتیل</p>
--	--

در گلستان اندر آید اخشی
همچو مرغ خاک کآید در بحار
همچو بی گندم شده در آسیا
آسیابی چرخ بر بی گندمان
لیک بابا گندمان این آسیا
اول استعداد جنّت بایدت
طفل نو را از شراب و از کباب
حد ندارد این مثل کم جو سخن
گفت استعداد هم از شه رسد

کی شود مغزش ز ریحان خرمی
ز آن چه یابد جز هلاک و جز خسار
جز سپیدی ریش و مو نبود عطا
موسپیدی بخشد و ضعف میان
ملک بخش آمد دهد کارو کیا
تا ز جنّت زندگانی زایدت
چه حلاوت وز قصور و از قباب
تو برو تحصیل استعداد کن
بی ز جان کی مستعد گردد جسد

۳۸۲) درهای جدیدی بر روی خانه وجودی خود باز کن تا به مراحل رشد و کمال ابدی نائل آیی

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۶۴۹ الی ۴۶۶۰)

گلشنی کز بقل روید یک دمی است
گلشنی کز گل دمد گردد تباه
علم های با مزه دانسته مان
ز آن زبون این دو سه گلدسته ایم
آنچنان مفتاح ها هر دم به نان
ور دمی هم فرغ آرندت زنان
باز استسقات چون شد موج زن
مار بودی اژدها گشتی مگر
اژدهای هفت سر دوزخ بود
دام را بدران بسوزان دانه را
چون تو عاشق نیستی ای نو گدا
کوه را گفتار کی باشد ز خود

گلشنی کز عقل روید خرمی است
گلشنی کز دل دمد وافرحتاه
ز آن گلستان یک دو سه گلدسته دان
که در گلزار بر خود بسته ایم
می فتد ای جان دریغا از بنان
گرد چادر گردی و عشق زنان
ملک شهری بایدت پر نان و زن
یک سرت بود این زمانی هفت سر
حرص تو دانه است و دوزخ فح بود
باز کن درهای نو این خانه را
همچو کوهی بی خبر داری صدا
عکس غیرست آن صدا ای معتمد

۳۸۳) جان آدمی که حقیقت انسان است اگر رو به جانان داشته باشد به رشد معنوی و عمر بی پایان خواهد رسید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۱۹ الی ۱۲۸)

عقل سر تیزست لیکن پای سست
عقلشان در نقل دنیا پیچ پیچ
صدرشان در وقت دعوی همچو شرق
زانک دل ویران شدست و تن درست
فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ
نبر شان در وقت تقوی همچو برق

همچو عالم بی وفا وقت وفا
در گلو و معده گم گشته چونان
بد نماند چونک نیکو جو شود
چون به جان پیوست یابد روشنی
از درخت بخت او روید حیات
خضر وار از چشمه حیوان خورد
رخت را در عمر بی پایان نهد

عالمی اندر هنرها خودنما
وقت خود بینی ننگجد در جهان
این همه اوصافشان نیکو شود
گر منی گنده بود همچو منی
هر جمادی که کند رو در نبات
هر نباتی کان بجان رو آورد
باز جان چون رو سوی جانان نهد

۳۸۴) انسان در گذرگاه هستی از مرحله گیاهی و حیوانی عبور نموده و رو به سوی صفات الهی در حال رشد است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۷۸ الی ۴۱۹۵)

تا نه هستی و نه خود ماند ترا
تو گل بستان و جان دیده ای
لقمه گشتی اندر احیاء آمدی
شیر بودی شیر شو در بیشه ها
در صفاتش باز رو چالاک و چست
پس شدی اوصاف و گردون برشدی
می روی اندر صفات مستطاب
نفس و فعل و قول و فکرت ها شدی
راست آمد اقلونی یا ثقات
راست آمد این فی قتلای حیات
تا بدین معراج شد سوی فلک
از جمادی برشده شد جانور
گفته آید در مقام دیگری
تا تجارت می کند و می رود
نه به تلخی و کراهت دزدوار
تا ز تلخی ها فرو شویم ترا
سردی و افسردگی بیرون نهد
پس ز تلخی ها همه بیرون روی

ای نخود می جوش اندر ابتلاء
اندر آن بستان اگر خندیده ای
گر جدا از باغ و آب و گل شدی
شو غذا و قوت و اندیشه ها
از صفاتش رسته ای والله نخست
ز ابر و خورشید وز گردون آمدی
آمدی در صورت باران و آب
جزو شید و ابرو انجم ها بدی
هستی حیوان شد از مرگ نبات
چون چنین بردی است مارا بعد مات
فعل و قول و صدق شد قوت ملک
آنچنان کان طعمه شد قوت بشر
این سخن را ترجمه ی پهناوری
کاروان دایم ز گردون می رسد
پس برو شیرین و خوش با اختیار
ز آن حدیث تلخ می گویم ترا
ز آب سرد انگور افسرده شود
تو ز تلخی چونک دل پر خون شوی

(۳۸۵) تو که هدف آفرینشی باید بدانی که گشایش و موفقیت پس از رنج و مشقت بدست می آید

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۱۲۴ الی ۱۱۳۸)

زانک هر فرعی به اصلش رهبراست
تا لدن علم لدنی می برد
کش باید سینه را آن پاک کرد
وقت واگشتن تو پیش آهنگ باش
بر شجر سابق بود میوه ی ظریف
اول است او زانک او مقصود بود
تا بگیری دست تو علمتتا
همچو احمد پری از نور حجبی
کم نه ای الله اعلم بالعباد
از برای حفظ گنجینه ی زری است
زین قبل آمد فرج در زیر رنج
بسکلد اشکال را استور نیک
هر خیالی را بروید نور روز
کین سؤال آمد از آن سو مر ترا
تاب لاشرقی ولاغرب از مهبی است

دانشی باید که اصلش زان سراسر است
هر پری بر عرض دریا کی پرد
پس چرا علمی بیاموزی به مرد
پس مجو پیشی ازین سرلنگ باش
آخرن السابقون باش ای ظریف
گر چه میوه آخر آید در وجود
چون ملانک گوی لاعلم لنا
گر در این مکتب ندانی تو هجا
گر نباشی نامدار اندر بقا
اندر آن ویران که آن معروف نیست
موضع معروف کی بنهند گنج
خاطر آرد بس شکال اینجا و لیک
هست عشقش آتشی اشکال سوز
هم از آن سو جو جواب ای مرتضی
گوشه بی گوشه دل شه رهی است

(۳۸۶) یک قانون اساسی وجود دارد که هر علتی معلولی دارد و هر جستجوگر حقیقتی سرانجام به آن خواهد رسید

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۷۸۱ الی ۴۷۹۸)

عاقبت جوینده یابنده بود
عاقبت ز آن در برون آید سری
عاقبت بینی تو هم روی کسی
عاقبت اندر رسی در آب پاک
هر چه می کاریش روزی بدروی
این نباشد و نباشد نادرست
ننگرد عقلش مگر در نادرات
وآن صدف برد و صدف گوهر نداشت
سود نامدشان عبادت ها و دین

سایه ی حق بر سر بنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دری
چون نشینی بر سر کوی کسی
چون ز چاهی می گنی هر روز خاک
جمله دانند این اگر تو نگروی
سنگ بر آهن زدی آتش بجست
آنک روزی نیستش بخت و نجات
کآن فلان کس کشت کرد و بر نداشت
بلعم و باعور و ابلیس لعین

صد هزاران انبیاء و رهروان
این دو را گیرد که تاریکی دهد
بس کسا که نان خورد دلشاد او
پس تو ای ادبار رو هم نان مخور
صد هزاران خلق نان ها می خورند
تو بدان نادر کجا افتاده ای
این جهان پر آفتاب و نور ماه
که اگر حق است پس کو روشنی
جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت

ناید اندر خاطر آن بدگمان
در دلش ادبار جز این کی نهد
مرگ او گردد بگیرد در گلو
تا نیفتی همچو او در شور و شر
زوری یابند و جان می پرورند
گر نه محرومی و ابله زاده ای
او بهشته سر فرو برده به چاه
سر ز چه بردار و بنگر ای دنی
تا تو در چاهی نخواهد بر تو تاخت

(۵۰) جهش بسوی خدا

تو مانند یک گیاه و رستنی هستی که ریشه هایش در زمین محکم شده است و اگر بادی بوزد بدون شک و تردید جنبش و تکانی بخود می دهی. ولی پایی نداری که از جایی به جای دیگر حرکت نمایی و یا اینکه از این گِل طبیعت خود را بر کنی و رها سازی. دریغا چگونه می توانی پا را از این گِل بیرون کنی در صورتی که همه اجزای حیات از همین گِل تیره طبیعت است بهمین خاطر بسیار مشکل است که این حیات حرکتی و رشدی داشته باشد

تو اگر سرمایه و مالی جمع کرده ای برای حال نیست بلکه غرض و مقصودی برای آینده در نظر داری تا آن مال را بکار بگیری. پس ای کسی که به راه درست می اندیشی و تا سرحد پرستش قبول داری! باید بدانی که مسافر حقیقی کسی است که مسیر و روی و عزمش به آینده باشد این حقیقت را بدان اگر چه خداوند جسم نیست که در مقابل ادب و عبادت ما سر بجنباند ولی ذوقی که در درون ما ایجاد می کند در حقیقت پاسخ عبادت ماست. ارزش این سر جنباندن درونی صدها برابر از ارزش ادب برونی بیشتر است. آری سر جنباندن عقل و جان چنین است.

یوسف منشان چاه طبیعت دست به دلو موجودیت مادی او زده از چاه بر می آیند و عزیز مصر می شوند. اگر دلوهای دیگران از چاه طبیعت آب می جوید، دلو مردان عارف در جستجوی یاران الهی از چاه طبیعت است. دلوهای دیگران برای بدست آوردن توشه در آب فرو می روند ولی دلو مرد عارف قوت و آب حیات خود را مانند ماهیان دریای الهی می جویند. دلوهای مردم معمولی وابسته به چرخ بلند عالم طبیعت است در حالیکه دلو انسان عارف در میان دو انگشت توانای خداوندی است.

ای خدای بزرگ و ای پادشاه وجود! این خانه و این زندگی دنیایی بر ما تنگ و کوچک شده است هر چه زودتر ما را به رشد برسان و از این دنیا کوچ بده و به لقای خود نائل آور. و اما ای گاهواره ها! که مسئول رشد آدمی هستید زندگی را بر ما تنگ نسازید تا مراحل رشد را طی کنیم و از این تنگناها به راحتی بگذریم.

به خدا توجه داشته باشید که بایستی دور همین دریای رحمت الهی بگردید گر چه اهل این دریای رحمت رویشان از فقر و لاغری زرد گردیده است. تا آنکه لطف و بخشایش الهی فرا رسد و همه افرادی که خود را به ساحل دریای رحمت حق رسانده اند در برگیرد در این

شرایط روی آنان مانند گوهر گلگونه و عاشقانه گردد و دیگر از زردی روی خبری نیست. آن رنگ زرد که آدمی پیدا می کند بهترین رنگ و تصویری است که انسان دچار می شود چون رنگی است که ما را از انتظار به لقاء و وصال می رساند گوش خود را از غفلت و نادانی پاکیزه نگهدار تا بتوانی دوری آن مرد دردمند و غمگین را درک نمایی که چه مشقاتی را در جدایی از شهر و رسیدن به ده متحمل شده است. در آن هنگام که گوش به داستان و تظلم یک ستمدیده می دهی در حقیقت زکات گوشت را ادا می کنی. چقدر شایسته است که غم های رنجیدگان را بشنوی و بینوایی جان شریف آدمی را که از آب و گل محروم مانده است دریایی تمام آنچه را که می خوریم از کباب، نوشیدنی ها و قند و شکر که با شیرینی و لذت خورده می شود همان خاک رنگارنگ و پر نقش نگار است. وقتی که از همین غذای رنگارنگ که همه از خاک زمین است خوردی و در درون تو جای گرفت بتدریج به گوشت و پوست و سایر اعضاء بدن تبدیل می شود و رنگ آن را می گیرد در حالیکه همان خاک است!! باز از همین خاک است که با دست قدرتمند و هنرمند خود بر گل بخیه می زند و آنگاه همه آنان را به خاک بر می گرداند.

۳۸۷) برای رهایی از خامی به دنیای درون و حکمت روی آورید تا به گردون سیر کنید

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۸۰ الی ۱۲۹۶)

سر بجنبانی به بادی بی یقین
یا مگر پا را ازین گل بر کنی
این حیات راروش بس مشکل است
پس شوی مستغنی از گل می روی
لوت خواره شد مر او را می هلد
جو فطام خویش از قوت القلوب
ای تو نور بی حجب را ناپذیر
تا ببینی بی حجب مستور را
بلک بی گردون سفر بی چون کنی
هین بگو چون آمدی، مست آمدی
لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند
گوش را بر بند و آنگه گوش دار
در بهاری تو ندیدیستی تموز
ما برو چون میوه های نیم خام
ز آنک در خامی نشاید کاخ را
سست گیرد شاخها را بعد از آن
سرد شد بر آدمی ملک جهان

بسته پایی چون گیاهند در زمین
لیک پایت نیست تا نقلی کنی
چون کنی پا را حیات زین گل است
چون حیات از حق بگیری ای روی
شیر خواره چون ز دایه بسکلد
بسته ی شیر زمینی چون حبوب
حرف حکمت خور که شد نور ستیر
تا پذیرا گردی ای جان نور را
چون ستاره سیر بر گردون کنی
آنچنان کز نیست در هست آمدی
راه های آمدن یادت نماند
هوش را بگذار و آنگه هوش دار
نی نگویم ز آنک خامی تو هنوز
این جهان همچون درختست ای کرام
سخت گیرد خام ها مر شاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان
چون از آن اقبال شیرین شد دهان

(۳۸۸) کسی که به راه درست می اندیشد باید بداند که مسافر حقیقی کسی است که مسیر و عزمش به آینده باشد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۷۷۲ الی ۲۷۷۹)

ز آن بیابان عدم مشتاق شوق	می رسد اندر شهادت جوق جوق
کاروان بر کاروان زین بادیه	می رسد در هر مسا و غادیه
آید و گیرد وثاق ما گرو	که رسیدیم نوبت ما شد تو رو
چون پسر چشم خرد را بر گشاد	زود بابا رخت بر گگردون نهاد
جاده ی شاه است آن زینسو روان	و آن از آن سو صادران و واردان
نیک بنگر ما نشسته می رویم	می نبینی قاصد جای نویم
بهر حالی می نگیری رأس مال	بلک از بهر غرض ها در مال
پس مسافر این بود ای ره پرست	که مسیر وروش در مستقبل است

(۳۸۹) ذوقی که خداوند در درون ما ایجاد می نماید و مورد توجه مردم قرار می دهد پاسخ ادب و عبادت های ماست

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۴۸۰ الی ۳۴۹۴)

گفت یزدان که تراهم ینظرون	نقش حمامند هم لایبصرون
می نماید صورت ای صورت پرست	کآن دو چشم مرده ی او ناظر است
پیش چشم نقشش می آری ادب	کو چرا پاسم نمی دارد عجب
ازچه بس بی پاسخ است این نقش نیک	که نمی گوید سلامم را علیک
می بجنباند سر و سبلت ز جود	پاس آن که کردم من صد سجود
حق اگر چه سر بجنباند برون	پاس آن ذوقی دهد در اندرون
که دو صد جنبیدن سر ارزد آن	سر چنین جنباند آخر عقل و جان
عقل را خدمت کنی در اجتهاد	پاس عقل آن است کافزاید رشاد
حق بجنباند به ظاهر سر ترا	لیک سازد بر سران سرور ترا
مر ترا چیزی دهد یزدان نهان	که سجود تو کنند اهل جهان
آنچنانک داد سنگی را هنر	تا عزیز خلق شد یعنی که زر
قطره ی آبی بیابد لطف حق	گوهری گردد بری از زر سبق
جسم خاکست و چو حق تابیش داد	در جهانگیری چو مه شد اوستاد
هین طلسم است این ونقش مرده است	احمقان را چشمش از ره برده است
می نماید او که چشمی می زند	ابلهان سازیده اند او را سند

(۳۹۰) روح مرد عارف در بالای چرخ بی ستون دنیا و جسم مادی او مانند دلو در چاه طبیعت بدنبال آب است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۵۷۰ الی ۴۵۷۵)

زین چه شش گوشه گر نبود برون	چون بر آرد یوسفی را از درون
واردی بالای چرخ بی ستن	جسم او چون دلو در چه چاره کن
یوسفان چنگال در دلوش زده	رسته از چاه و شه مصری شده
دلوهای دیگر از چه آب جو	دلو او فارغ ز آب اصحاب جو
دلوها غواص آب از بهر قوت	دلو او قوت و حیات جان حوت
دلوها وابسته ی چرخ بلند	دلو او در اصبعین زورمند

(۳۹۱) خداوند زمین را گاهواره رشد آدمی قرار داده است تا مانند تبدیل غوره به انگور از خامی به پختگی برسد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۳۸ الی ۴۷۵۸)

دامنی بر خاک ما چون طفلکان	در نظر مان خاک همچون زر کان
طفل را با بالغان نبود مجال	طفل را حق کی نشاند با رجال
میوه گر کهنه شود تا هشت خام	پخته نبود غوره گویندش به نام
گر شود صد ساله آن خام ترش	طفل و غوره است او بر هرتیزش
گر باشد مو وریش او سپید	هم در آن طفلی ی خوف است و امید
که رسم یا نارسیده مانده ام	ای عجب با من کند کرم آن کرم
با چنین ناقابلی و دوری ای	بخشد این غوره مرا انگوری ای
نیستم امیدوار از هیچ سو	و آن کرم می گویدم لاتیأسوا
دایماً خاقان ما کرده است طو	گوشمان را می کشد لاتقنطوا
این زمین چون گاهواره طفلکان	بالغان را تنگ می دارد مکان
بهر طفلان حق زمین را مهدخواند	در گواره شیر بر طفلان فشانند
خانه ی تنگ آمد لژین گهوارما	طفلکان را زود بالغ کن شها
ای گواره خانه را ضیق مار	تا تواند کورد بالغ انتشار

(۳۹۲) اگر قصدهدایت‌های الهی را داشته باشید باید نفس و تمایلات درونی خود را خوار و ذلیل دارید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۲۰ الی ۳۶۳)

بود هاروت از ملاک آسمان	از عتابی شد معلق همچنان
سر نگون زآن شد که از سر دورماند	خویش راسر ساخت وتنها پیش راند

آن سبد خود را چو پر از آب دید
 بر جگر آتش یکی قطره نماند
 رحمتی، بی علتی، بی خدمتی
 الله الله گرد دریا باز گردد
 تا که آید لطف بخشایشگری
 زردی سرخی بر رخى کان لامع است
 که طمع لاغر کند زرد و ذلیل
 چون ببیند روی زرد بی سقیم
 چون طمع بستی تو در انوار هو
 نور بی سایه لطیف و عالی است
 روزه داران را بود آن نان و خوان

کرد استغناو از دریا پرید
 بحر رحمت کرد و او را باز خواند
 آید از دریا مبارک ساعتی
 گر چه باشند اهل دریا بار زرد
 سرخ گرد در وی زرد از گوهری
 بهر آن آمد که جانش قانع است
 نیست او از علت ابدان علیل
 خیره گردد عقل جالینوس هم
 مصطفی گوید ذلت نفسه
 آن مشبک سایه ی غربالی است
 خرمگس را چه ابا چه دیگ دان

۳۹۳) آن کس باید در این دنیا غم و غصه بخورد که به پیشگاه الهی طواف و کرنشی ندارد.

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات 482 الی 496)

گوش را اکنون ز غفلت پاک کن
 آن زکاتی دان که غمگین را دهی
 بشنوی غم های رنجوران دل
 خانه ی پر دود دارد پر فنی
 گوش تو او را چو راه دم شود
 غمگساری کن تو با ما ای روی
 این تردد حبس و زندانی بود
 این بدین سو آن بدانسو می کشد
 این تردد عقبه ی راه حق است
 بی تردد می رود در راه راست
 گام آهو را بگیر و رو معاف
 زین روش براوج انور می روی
 نی ز دریا ترس و نی از موج و کف
 لاتخف دان چونک خوفت داد حق
 خوف آنکس راست کو راخوف نیست

استماع هجر آن غمناک کن
 چوش را چون پیش دستانش نهی
 فاقه جان شریف از آب و گل
 مرو را بگشاز ز اصغار روزنی
 دود تلخ از خانه ی او کم شود
 گر بسوی رب اعلی می روی
 کی بنگذاری که جان سوپی رود
 هر یکی گویا منم راه رشد
 ای خُنک ان را که پایش مطلق است
 ره نمی دانی بجو کامش کجاست
 تا رسی از گام آهو تا بناف
 ای برادر گر بر آذر می روی
 چون شنیدی تو خطاب لاتخف
 نان فرستد چون فرستادت طبق
 غصه آنکس راست کین جاطوف نیست

(۳۹۴) رنگ خدایی رنگ صداقت، تقوی و یقین است که تا ابد همراه بندگان خاص خداست

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۰۴ الی ۴۷۱۵)

چون گلو تنک آورد بر ما جهان
این دهان خود خاک خواری آمده است
این کباب و این شراب و این شکر
جونک خوردی و شد انها لحم و پوست
هم ز خاکی بخیه بر گل می زند
هند و قفچاق و رومی و حبش
تا بدانی آن همه رنگ و نگار
رنگ باقی صبغة الله است و بس
رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین
رنگ شک و رنگ کفران و نفاق
چون سیه رویی فرعون دغا
برق و فر روی خوب صادقین

خاک خوردی کاشکی حلق و دهان
لیک خاکی را که آن رنگین شده است
خاک رنگین است و نقشین، ای بشر
رنگ لحمش داد و این هم خاک اوست
جمله را هم باز خاکی می کند
جمله یک رنگند اندر گور خوش
جمله رو پوست است و مکر و مستعار
غیر آن بر بسته دان همچو جرس
تا ابد باقی بود بر عابدین
تا ابد باقی بود بر جان عاق
رنگ او باقی و جسم او فنا
تن فنا شد و آن بجا تا یوم الدین

(۵۱) پرتگاه های آدمی

اگر آن گاو از بلایی که قصابان قرار است بر سر آنان بیاورند آگاه بودن هیچگاه بدنبال آنان به دکان قصابی نمی رفتند. و نیز اگر می دانستند از دست قصابان علفه و پوست گندم هم نمی خورد و حتی با تملق و چاپلوسی هم که شده شیر به کاسه آنان نمی ریخت. و اگر علف و یونجه از کف آنان می گرفت و می خورد نمی توانست که هضم نماید چنانچه می دانست که مقصود آن قصابان از این علف دادن کشتن اوست.

این مردم غفلت زده و احمق مانند کوه های پیربرفند که نمی گذارند حرارت درونی خردمندان آنان را به آتش بکشد. اگر صورتی از جهل برف آسا نبود آن کوه قاف در آتش اشتیاق شعله ور می گشت. آری آتش سوزان این دنیا نمونه بی مقداری از قهر خداوندی است و تازیانه ای است برای تهدید مردم ناکس و لثیم.

ریشه و شروع کبر و کینه توزی در انسان از شهوت اوست. محکمی و پاپرجایی شهوت در انسان از عادت بد است. وقتی بر اساس عادت و تکرار، خصلت بدی در درون تو محکم گردید اگر کسی خواست که تو را از آن خوی بد رها سازد از او خشمگین و ناراحت می شوی. و زمانی که تو عادت به گِل و خاک خوردن بنمایی چون کسی خواست که تو را از این گِلخواری برهاند او را دشمن خود می پنداری. افراد بت پرست از آنجائیکه بت را می پرستند و عادت بر این کار نموده اند نسبت به اشخاصی که مانع و مخالف بت پرستی هستند اعمال خصومت و دشمنی خواهند نمود. چونکه ابلیس با تکبر و ریاست طلبی عادت نمود آدم را بچشم رد و انکار نگاه نمود. (واو را حقیرتر از خود دانست).

فعالیت های غرائز و تمایلات حیوانی ما مانند جایگاه آتشی است که برای گرم نمودن گرمابه در آن هیزم می ریزند (گلخن ، تون) و از همین تون است که حمام خویشتن داری و تقوی روشن می گردد. همه انسان ها در درون خود تون شهوت را دارا می باشند ولی برای مردان با تقوی همین تون وسیله ی صدق و صفاست. زیرا آنان در گرمابه درون آماده شستشو و پاکیزگی هستند.

یکی از افراد با هوش به عیسی عرض کرد که در عالم هستی سخت تر از همه سختی ها چیست؟ عیسی پاسخ داد: ای جان من (عزیز من) از همه دشوارتر خشم خداست که دوزخ از خشم خداست که همچون آدمی به لرزش می افتد.

آن مرد باز پرسید: که از خشم خدا چگونه می توان در امان و سلامتی بود؟ عیسی در جواب گفت: ترک خشم خود کردن (فرو بردن خشم و غضب خویش)

۳۹۵) رکن و اساس کارهایی را که انسان ها در جوامع مختلف انجام می دهند بر غفلت و بی خبری است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۲۸ الی ۱۳۳۸)

<p>گی پی ایشان بدان دکان شدی یا بدادی شیرشان از چاپلوس گر ز مقصود علف واقف بدی چیست دولت کین دوادو بالت است جز درین ویرانه نبود مرگ خر عیبش این دم بر تو پوشیده شده است که بیوشید از تو عیبش کردگار</p>	<p>گاو اگر واقف ز قصابان بدی یا بخوردی از کف لیشان سپوس ور بخوردی کی علف هضمش شدی پس ستون این جهان خود غفلت است اولش دود و به آخرت بخور تو به جد کاری که بگرفتی بدست ز آن همی تانی بدادن تن بکار</p>
---	--

۳۹۶) کسانی که در جهان پشت به حقیقت کرده و تخمی می کارند سرانجام خار درو خواهند نمود

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۱۴۱ الی ۱۱۵۵)

<p>استخوان ها دید در حفره ی عمیق که بدان تو مرده را زنده کنی استخوان ها را بدان با جان کنم لایق انفاس و گفتار تو نیست وز فرشته در روش درآک تر تا امین مخزن افلاک شد دست را دستان موسی از کجاست هم تو بر خوان نام را بر استخوان میل این ابله در این بیگار چیست چون غم جان نیست این مردار را</p>	<p>گشت با عیسی یکی ابله رفیق گفت ای همراه آن نام سنی مر مرا آموز تا احسان کنم گفت خامش کن که آن کار تو نیست کآن نفس خواهد ز باران پاک تر عمرها بایست تا دم پاک شد خود گرفتی این عصا در دست راست گفت اگر من نیستم اسرار خوان گفت عیسی یا رب این اسرار چیست چون غم خود نیست این بیمار را</p>
--	--

مرده ی خود را رها کردست او
گفت حق ادبارگر ادبارجوست
آنک غم خار کارد در جهان
گر گلی گیرد به کف خاری شود
کیمیای زهر و مارست آن شقی
مرده ی بیگانه را جوید رفو
خار روئیده جزای کشت اوست
هان و هان او را مجو در گلستان
ور سوی یاری رود ماری شود
بر خلاف کیمیای متقی

۳۹۷) نادان مانند سنگ ریزه های بیابان است که هیچگونه کشت و زرعی در روی آن امکان پذیر نیست

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۵۷۰ الی ۲۵۸۹)

عیسی مریم به کوهی می گریخت
آن یکی در پی دوید و گفت خیر
با شتاب او آنچنان می تاخت جفت
یک دو میدان در پی عیسی براند
کز پی مرضات حق یک لحظه بیست
از کی این سو گریزی ای کریم
گفت از احمق گریزانم برو
گفت آخر آن مسیحانی توی
گفت آری گفت آن شه نیستی
چون بخوانی آن فسون بر مرده ای
گفت آری آن منم گفتا که تو
گفت آری گفت پس ای روح پاک
با چنین برهان که باشد در جهان
گفت عیسی که بذات پاک حق
حرمت ذات و صفات پاک او
کان فسون و اسم اعظم را که من
بر گه سنگین بخواندم شد شکاف
بر تن مرده بخواندم گشت حی

شیر گویی خون او می خواست ریخت
در پیت کس نیست چه گریزی چو طیر
کز شتاب خود جواب او نگفت
پس به جد جد عیسی را بخواند
که مرا اندر گریزت مشکلی است
نی پیت شیر و نه خصم و خوف و بیم
می رهانم خویش را بندم مشو
که شود کور و کر از تو مستوی
که فسون غیب را مأوی استی
برجهد چون شیر صید آورده ای
نی ز گل مرغان کنی ای خوب رو
هر چه می کنی از کیست بک
که نباشد مرا از بنندگان
مبدع تو خلق جان در سبق
که بود گردون گریبان پاک او
بر کر و بر کور خواندم شد حسن
خرقه را بدرید بر خود تا به ناف
بر سر لا شی بخواندم گشت شیء

(۳۹۸) افراد نادان مانند کوه های پر برف هستند که نمی گذارند تا حرارت عاقلان و دانایان به آنها برسد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۷۴۰ الی ۳۷۴۵)

<p>تا نسوزد پرده های عاقلان سوختی از نار شوق آن کوه قاف بهر تهدید لثیمان دره ای است برد لطفش بین که بر وی سابق است سابق و مسبوق دیدی بی دوی که عقول خلق از آن کان یک جوست</p>	<p>غافلان را کوه های برف دان گر نبودی عکس جهل برف باف آتش از قهر خدا خود ذره ای است با چنین قهری که زفت و فایق است سبق بی چون و چگونه معنوی گر ندیدی آن بود از فهم پست</p>
---	--

(۳۹۹) ریشه کبر و کیه تیزی از شهوت است و پابر جایی اینگونه خوی بد از عادت بد است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۴۵۸ الی ۳۴۷۵)

<p>راسخی شهوت از عادت است خشم آید بر کسی کت واکشد واکشد بر گل ترا باشد عدو مانعان راه بت را دشمنند دید آدم را به چشم منکری تا که او مسجود چون من کش شود کو بود تریاق لانی ز ابتدا کو بود در اندرون تریاق زار هر که بشکست شود خصم قدیم کین ها خیزد ترا با او بسی مرمر شاگرد و تابع می کند کی فرزند از خلاف آتشکده در دل او خویش را جایی کند مور شهوت شد زیادت همچو مار ور نه اینک گشت مارت ازدها تو ز صاحب دل کن استفسار خویش</p>	<p>ابتدای کبر و کین از شهوت است چون ز عادت گشت محکم خوی بد چونک تو گل خوار گشتی هر که را بت پرستان چونک خوبا بت کنند چونک کرد ابلیس خو با سروری که به از من سروری دیگر نبود سروری زهر است جز آن روح را کوه اگر پر مار شد باکی مدار سروری چون شد دماغت را ندیم چون خلاف خوی تو گوید کسی که مرا از خوی بد بر می کند چون نباشد خوی بد محکم شده با مخالف او مدارایی کند ز آنک خوی بد بگشت استوار مار شهوت را بکش در ابتدا لیک هر کس مور بیند مار خویش</p>
--	---

تا نشد زر مس نداند من مسم تا نشد شه دل نداند مفلسم
خدمت اکسیر کن مس وار تو جور می کش ای دل از دلدار تو

۴۰۰) کسی که در گلخن زائیده می شود مشامش از بوی عطر آگین مشک شکنجه ها خواهد دید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۲۳۸ الی ۲۵۵)

شهوَت دنیا مثال گُلخن است
لیک قسم متقی زین تون صفاست
اغنیا ماننده ی سرگین کشان
اندر ایشان حرص بنهاده خدا
ترک این تون گوی و در گرمابه ران
هرک در تون است او چون خادم است
هرک در حمام شد سیمای او
تونیان را نیز سیمای آشکار
ور نبینی روش بسویش را بگیر
ور نداری بو در آرش در سخن
پس بگویی تونی ای صاحب ذهب
حرص تو در آتش است اندر جهان
پیش عقل این زر چوسرگین ناخوشست
آفتابی که دم از آتش زند
آفتاب آن سنگ را هم کرد زر
آنک گوید مال گردد آورده ام
این سخن گر چه که رسوایی فراست
که تو شش سلّه کشیدی تا به شب
آنک در تون زاده پاکی را ندید

که ازو حمام تقوی روشن است
ز آنک در گرمابه است و در نقاست
بهر آتش کردن گرمابه بان
تا بود گرمابه گرم و با بوا
ترک تون را عین آن گرمابه دان
مرورا که صابر است و حازم است
هست پیدا بر رخ زیبای او
از لباس و از دخان و از غبار
بو عصا آمد برای هر ضریر
از حدیث نو بدان راز کهن
بیست سلّه چرک بردم تا به شب
باز کرده هر زبانه صد دهان
گر چه چون سرگین فروغ آتش است
چرک تر را لایق آتش کند
تا بتون حرص افتد صد شرار
چیست یعنی چرک چندین برده ام
در میان تونیان زین فخرهاست
من کشیدم بیست سلّه بی کرب
بوی مشک آرد برد رنجی پدید

(۴۰) کسانی می توانند از رحمت حق برخوردار شوند که دست از درنده خویی و حیوان صفتی بردارند!!

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۱۳ الی ۱۱۹)

گفت عیسی را یکی هشیار سر	چيست در هستی ز جمله صعب تر
گفتش ای جان صعب تر خشم خدا	که از آن دوزخ همی لرزد چوما
گفت ازین خشم خدا چه بود امان	گفت ترک خشم خویش اندر زمان
پس عوان که معدن این خشم گشت	خشم زشتش از سع هم در گذشت
چه امیدستش به رحمت جز مگر	باز گردد ز آن صفت آن بی هنر
گر چه عالم را ازیشان چاره نیست	این سخن اندر ضلال افگندنی است
چاره نبود هم جهان را از چمین	لیک نبود آن چمین ماء معین

(۵۲) رؤس انحرافات انسان

من (مولوی) بخواهم در باره بیخ و شاخه ی ریاست طلبی سخن بگویم بایستی دفتر دیگری در این باره بنویسم. چرا عرب اسب سرکش را شیطان می خواند نه آن چهارپایان را که در چراگاه مشغول چریدن هستند؟ زیرا سرکشی که نمونه ای از تکبر است در لغت به معنای شیطنتی است که سزاوار لعن و تزییع است. صد نفر انسان می توانند در گرداگرد سفره ای بنشینند ولی دو ریاست پرست را گنجایشی در این جهان وجود ندارد.

وقتی تو را در انجام کار بدی حرص می ورزی مانند این است که آتشی را بر می افروزی که رنگ ذغال سیاه را به سرخی تبدیل می کند و قیافه زیبایی بخود می گیرد. اما سیاهی ذغال در زیر همان آتش سرخ فام مخفی مانده است. در آن هنگام که آتش حرص تو فرو می نشیند ذغال با آن رنگ سیاهش خود را به تو می نمایاند. آن موقع می فهمی که ذغال سیاه که برای تو اخگر (شراره های آتش) خوشرنگ می نمود خوشرنگی از آن ذغال نبوده بلکه مربوط به آتش حرص تو بوده است خدا نکند که کسی یا حتی جهودان در پیری دچار حرص و زیاده خواهی شوند.

و اما تو ای انسان پیر و حریص و بدختی هستی که خدا این حرص را در تو نهاده است. به این سگ هایی که پیر می شوند نگاه کنید وقتی که پیر می شوند دندانهایشان می ریزد و از مردم فاصله می گیرند و به کنجی می روند و در کنار بیغوله ها و در کنار مدفوع حیوانات روزگاران می گذرانند. ولی وقتی به این انسان های شصت ساله که مانند سگ شصت ساله هستند نگاه می کنی در هر لحظه برای دریدن و رسیدن به حرص دندانهایشان تیزتر می گردد.

این جهان به مانند یک دام گسترده صیاد است که دانه های آرزو و علاقمندی انسانی در آن پاشیده شده است پس سعی کن تا از افتادن در این دام برای بدست آوردن دانه ها پرهیز نمایی. هر گاه چنین پرهیز و احتیاطی را رعایت نمودی به پیروزی ها و گشایش های زیادی می رسی و چون بر خلاف این اصل عمل کنی به فساد و تباهی خواهی افتاد. به همین لحاظ است که پیامبر خدا فرمودند ک حقایق را از قلب خود بخواهید هر چند که صاحبان فتوی که در میان مردم به تشریح مسائل دینی و شرعی مشغولند مطالب مهمی را بازگو کنند حرص آدمی چون یک شخص نابیناست که عیب های مردم را موبمو و بطور دقیق می بیند و آن را برای همه بازگو می نماید. هر چند او بیان کننده عیب دیگران است ولی حتی حاضر نیست یک ذره از عیب خود را ببیند!

انسان برهنه می ترسد که لباس او را به سرقت ببرند و حال آنکه چگونه ممکن است که لباس یک مرد برهنه را پاره پاره نمایند!! (چون لباسی در کار نیست). کسی که به دنیا علاقمند است همواره تنگدست و وحشت زده است. گرچه چیز با ارزشی نداشته باشد ولی از دزدان می ترسد. (که مبادا به او حمله ور شوند و لباس هایش را به تاراج ببرند). در حالیکه برهنه از مادر متولد شده است و پس از مدتی زندگی لخت و عریان خواهد مرد ولی او همواره در طول زندگی از اینکه دزد به اموال او بزند سخت ناراحت و خونین جگر بود. در زمان مرگ که مردم برای تشییع جنازه او می آیند از غم ازدست دادن او ناله و نوحه سر می دهند ولی او که از حقایق اعمال خود آگاه می شود خنده اش می گیرد!!

مال مانند مار و جاه و مقام مانند ازدهاست. برای نابود کردن این مار و ازدها زمرد سایه مردان لازم است. این زمرد دیدگان مار و ازدها را کور سازد و آنان را از مسیر حرکت رهروان دور گرداند تا رهروان به آسانی به راه خود ادامه دهند.

۴۰۲ ریاست و الوهیت ردای خدای ذوالجلال است هر کس این لباس را بپوشد خود و دیگران را خواهد سوزاند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۲۳ الی ۵۳۵)

بیخ و شاخ این ریاست را اگر	باز گویم دفتری باید دگر
اسب سرکش را عرب شیطانش خواند	نی ستوری را که در مرعی بماند
شیطنت گردن کشی بود در لغت	مستحق لعنت آمد این صفت
صد خورنده گنجد اندر گرد خوان	دو ریاست جو نگنجد در جهان
آن نخواهد کین بود بر پشت خاک	تا ملک بکشد پدر را ز اشتراک
آن شنیدستی که المک عقیم	قطع خویشی کرد ملکت جو زیم
که عقیم است و ورا فرزند نیست	همچو آتش با کسش پیوند نیست
هر چه یابد او بسوزد بر درد	چون نیابد هیچ، خود را می خورد
هیچ شو واره تو از دندان او	رحم کم جو از دل سندان او
چونک گشتی هیچ از سندان مترس	هر صباح از فقر مطلق گیر درس
هست اولوهیت ردای ذوالجلال	هر که را درپوشد برو گردد وبال
تاج از آن اوست آن ماکمر	وای اوکز حد خود دارد گذر
فتنه ی تست این پر طاووسیت	که اشتراکت باید و قدوسیت

۴۰۳ حرص در ظاهر کاری را روشن و برجسته می کند همینکه حرص رفت آثار سیاه و زشت آن کار آشکار می شود

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۱۲۲ الی ۱۱۳۵)

حرص تو در کار بد چون آتش است اخگر از رنگ خوش آتش خوش است

آن سیاهی فحَم در آتش نهان
 اخگر از حرص تو شد فحَم سیاه
 آن زمان آن فحَم اخگر می نمود
 حرص ، کارت را بیارائیده بود
 غوله ای را که بر آرائید غول
 آزمایش چون نماید جان او
 از هوس آن دام دانه می نمود
 خیرها نغزند نه از عکس غیر
 تاب حرص از کار دنیا چون برفت
 کودکان را حرص می آرد غرار
 چون ز کودک رفت آن حرص بدش
 که چه می کردم چه می دیدم در این
 چونک آتش شد سیاهی شد عیان
 حرص چون شد ماند آن فحَم تباه
 آن نه حسن کار ، نار حرص بود
 حرص رفت و ماند کار تو کبود
 پخته پندارد کسی که هست گول
 کند گردد ز آزمون دندان او
 عکس غول حرص باشد نغز رو
 تاب حرص ار رفت ماند تاب خیر
 فحَم باشد مانده از اخگر به تفت
 تا شونند از ذوق دل دامن سوار
 بر دگر اطفال خنده آیدش
 خلل ز عکس حرص بنمود انگین

(۴۰۴) افراد حریص که در پی مال اندوزی و جمع ثروت هستند در زندگی به دوزخ و کشتگاه خود بیشتر نزدیک می شوند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۲۲۸ الی ۱۲۳۶)

حرص در پیری جهودان را مباد
 ریخت دندان های سگ چون پیر شد
 این سگان شصت ساله را نگر
 پیر سگ را ریخت پشم از پوستین
 عشقشان و حرصشان در فرج و زر
 این چنین عمری که مایه دوزخ است
 چون بگویندش که عمر تو دراز
 گر بدیدی یک سر موی از معاد
 ای شقی ای که خدای این حرص داد
 ترک مردم کرد و سرگین گیر شد
 هر زمان دندان سگشان تیزتر
 این سگان پیر اطلس پوش بین
 دم بدم چون نسل سگ افزون تر
 مر قصابان غضب را مسلخ است
 چشم نگشاید سری برنارد او
 اوش گفتی این چنین عمر تو باد

(۴۰۵) این جهان مانند یک دام گسترده ای است که آرزوهای آدمی دانه های آن برای به دام انداختن اوست

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۷۷ الی ۳۸۴)

آرزو جستن بود بگریختن
 این جهان دام است و دانه اش آرزو
 چون چن رفتی بدیدی صد گشاد
 پیش عدلش خون تقوی ریختن
 در گریز از دام ها روی آرزو
 چون شدی در ضد ان دیدی فساد

پس پیامبر گفت استفتوا القلوب
 آرزو بگذار تا رحم آیدش
 چون نتانی جست چون خدمت کنش
 دم بدم چون تو مراقب می شوی
 و ر ببندی چشم خود را ز احتجاب
 گر چه مفتی تان برون گوید خطوب
 آزمودی که چنین می بایدش
 تا روی از حبس او در گلشنش
 داد می بینی و داور ، ای غوی
 کار خود را کی گذارد آفتاب

۴۰۶) حرص در انسان مثل یک نابینا عیب های خود را نمی بیند ولی عیب های دیگران را موبمو بازگو می کند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۶۲۹ الی ۲۶۴۱)

حرص نابیناست بیند موبمو
 عیب خود یک ذره چشم کور او
 عور می ترسد که دامانش برند
 مرد دنیا مفلس است و ترسناک
 او برهنه آید و عریان رود
 وقت مرگش که بود صد نوحه پیش
 آن زمان داند غنی کش نیست زر
 چون کنار کودکی پراز سفال
 گر ستانی پاره ای گریان شود
 چون نباشد طفل را دانش دثار
 محتشم چون عاریت را ملک دید
 خواب می بیند که او را هست مال
 چون ز خوابش بر جهاند گوش کش
 عیب خلقان و بگوید کو بکو
 می نبیند گر چه هست او عیبجو
 دامن مرد برهنه کی درند
 هیچ او را نیست از دزدانش باک
 وز غم دزدش جگر خون می شود
 خنده آید جانش را زین ترس خویش
 هم ذکی داند که بُد او بی هنر
 کو بر آن لِرزان بود چون ربّ مال
 پاره گر بازش دهی خندان شود
 گریه و خندش ندارد اعتبار
 پس بر آن مال دروغین می طپید
 ترسد از دزدی که بر باید جوال
 پس ز ترس خویش تسخر آیدش

۴۰۷) هر کس شالوده سنت بدی را بریزد و انحراف در زندگی بشر ایجاد کند تمام گناهان بعهدہ آن بدعتگزار است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۹۵۱ الی ۱۰۵۷)

مال چون مارست و آن جاه ازدها
 ز آن زمرد مار را دیده جهد
 چون برین ره خار بنهاد آن رئیس
 یعنی این غم بر من از غدر وی است
 بعد از و خود قرن بر قرن آمدند
 هر که بنهد سنت بد ای فتا
 سایه ی مردان زمرد این دو را
 کور گردد مار و رهرو وارهد
 هر که خفت او گفت لعنت بر بلیس
 غدر را آن مقتدا سابق پی است
 جملگان بر سنت او پا زدند
 تا در افتد بعد او خلقی از عمی

جمع گردد بروی آن جمله ی بزه کو سری بودست و ایشان دم غزه

(۵۳) خصلت های ابلیسی

زیرکی دام و حقه ای است که هدف آن بردن، حرص و طمع و آلتی است برای صید نمودن و انسان پاکباز حق که عاشق واقعی است با این ابزارها و اسباب ها کاری ندارد. افراد زیرک فقط به ظاهر می نگرند و همان ساخته و پرداخته شده بشر آنان را قانع می سازد در حالیکه پاکبازان که ساده دلند از آفرینش و خلقت شگفت انگیز راهی برای شناخت سازنده و خالق این جهان می گشایند. چرا اینگونه است؟! چون شبیه یک کودک که مادرش دست و پای اوست خداوند بندگان شایسته خود را یاری میرساند تا به حقایق دست یابند.

آن شغال که در خم رنگ افتاد و دعوی طاووسی داشت مانند فرعون بود که ریش خود را با طلا و زیور آراسته بود و از روی جهالت و ناراحتی خود را برتر از عیسای پیامبر می دانست. فرعون هم از فرزندان شغال ماده بوجود آمده بود که در خم مال و جاه افتاد و خود را رنگین ساخت (و سرانجام دعوی خدایی نمود). هر انسان ناآگاه و عامی که آن مال و دارایی و جاه و مقام عظیم را دید تسلیم شدند و سجده نمودند آن تبهکار نابخرد هم باور می کرد (و خود را لایق آن سجده ها و تکریم ها می دانست). در عین اینکه از نظر موجودیت فقیر و گدای ژنده پوش بود از سجود و واله شدن آن نادانان مست می گشت و خود را دارای همه چیز نشان می داد. مثل ما مثل همان روباه است (که با پای خویش از چنگ دشمن می گریزد ولی گمان دارد که این دم اوست که با آن دم عشق بازی می کند) که افراد کریم و رهبران الهی همچون پاها و نیروی محرکه ما هستند که می توانند از سختی ها و گرفتاری های گوناگون ما را برهانند.

آیا نمی دانی که این مردم بهر کس که خضوع و کرنش نمایند زهر در جانش می ریزند. موقعیکه سجده کنند گانش از او رویگردان می شوند آن بیچاره احمق تازه می فهمد که آن کرنش ها زهری بود که در پیاله جانش فرو ریخته اند. خوشا به حال کسی که نفس خود را خوار و رام داشت و ناخوش باد کسی که به پیروی از نفس به سرکشی و طغیان در پیش گرفت. این تصور و نخوت را چیز تازه ای تصور نکن. زیرا زهر قاتلی است که اتسان متکبر از شدت زهرش مست و گیج شده است. از این خم زهر قاتل کم بنوش. جاه و مال مانند دولایه گوشت و چربی بر پوست و ظاهری آدمی می افزایند تا انسان را از کبر و بزرگی بینی سرشار و آکنده سازند (و از مسیر حق و حقیقت جدا نمایند) این مردم تیره بخت هیچگاه موفق نشدند که به مغز و درون واقعیت راه یابند و لذا همیشه پوست و ظاهر را مغز و حقیقت اصیل تصور می نمایند.

ای جوان عزیز و ای جوانمرد در پذیرش حق توجه داشته باش که هر چیزی را از طریق مقایسه با ضد خود به نیکی می توان دانست و فهمید. چون از فکر و اندیشه ای که ترا دچار اضطراب و گناه نماید عاجز مانی آنگاه قادر نخواهی بود که دامن خود را از انجام گناه بر چینی خوشا به حال آن جان (روح انسان) که عیب خود را خوب می بیند. و اگر در باره عیب دیگران سخنی گفتند آن عیب را در خود جستجو کند. برای آنکه نیمی از وجود آدمی از عیب (عناصر مادی که سر تا پا نقص و فساد) است. و نیمی دیگر از غیب (عناصر روحانی که سر تا سر لطف و عظمت و کمال) است تشکیل یافته است.

(۴۰۸) زیرکی دام و حقه ای است برای صید کردن دیگران، که انسان پاکباز کاری با آن ندارد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۶۹ الی ۲۳۷۵)

گشته رهرو را چو غول و راهزن
تا ز شر فیلسوفی می رهند

ای بسا علم و ذکاوت و فطن
بیشتر اصحاب جنّت ابله‌ند

خویش را عربان کن از فضل و فضول
 زیرکی ضد شکست است و نیاز
 زیرکی دان دام برد و طمع و گاز
 زیرکان با صنعتی قانع شده
 ز آنک طفل خرد را وادر نهار
 تا کند رحمت به تو هر دم نزول
 زیرکی بگذار و با گولی بساز
 تا چه خواهد زیرکی را پاکباز
 ابلهان از صنع در صانع شده
 دست و پا باشد نهاده بر کنار

۴۰۹) مال زهر مار است و چون برای بدست آوردن آن سجده کنی ازدهایی می شود و ترا می بلعد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۷۷۸ الی ۷۸۹)

همچو فرعونی مرصع کرده ریش
 او هم از نسل شغال ماده زاد
 هر که دید آن مال و جاهش سجده کرد
 گشت مستک آن گدای ژنده دلق
 مال مار آمد که در وی زهر ماست
 های ای فرعون ناموسی مکن
 سوی طاووسان اگر پیدا شوی
 موسی و هارون چو طاووسان بدند
 زشتیت پیدا شد و رسواییت
 چون محک دیدی سیه گشتی چو قلب
 ای سگ گرگین زشت از حرص و جوش
 غره ی شیرت بخواهد امتحان
 برتر از از عیسی پریده از خریش
 در خم مالی و جاهی درفتاد
 سجده ی افسوسیان را او بخورد
 از سجود و از تحیر های خلق
 و آن قبول و سجده ی خلق ازدهاست
 تو شغالی هیچ طاووسی مکن
 عاجزی از جلوه و رسوا شوی
 پرّ جلوه بر سر و رویت زدند
 سر نگون افتادی از بالائیت
 نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب
 پوستین شیر را بر خود مپوش
 نقش شیر و آنگه اخلاق سگان

۴۱۰) چاره جوی های حقیرانه ما شبیه دم روباه است که نقشی در رشد ما ندارد ولی به آن عشق می ورزیم

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۳۰ الی ۲۲۳۹)

ما چو روباهیم و پای ما کرام
 حيله ی باریک ما چون دم ماست
 دم بجنبانیم ز استدلال و مکر
 طالب حیرانی خلقان شدیم
 تا به افسون مالک دل ها شویم
 دُرّ گوی و در چهی ای قُلتبان
 چون به بستانی رسی زیبا و خوش
 می رهاندمان ز صد گون انتقام
 عشق ها بازیم با دم چپ و راست
 تا که حیران ماند از ما زید و بکر
 دست طمع اندر الوهیت زدیم
 این نمی بینیم ما کاندرا گویم
 دست وادار از سُبّال دیگران
 بعد از آن دامان خلقان گیر و کش

اس مقیم حبس چار و پنج و شش
 روبها این دم حیلت را بهل
 در پناه شیر کم نآید کباب
 نغز جایی دیگران را هم بکش
 وقف کن دل بر خداوندان دل
 روبها تو سوی جیفه کم شتاب

(۴۱۱) مردم کسی را که از باده کرنش و تکبر مست گردانند زهر در جانش می ریزند و گیج و نابودش می سازند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۷۴۴ الی ۲۷۵۹)

هر که را مردم سجودی می کنند
 چونک برگردد از او آن ساجدش
 ای خنک آن را که دلت نفسه
 این تکبر زهر قاتل دان که هست
 چون می پرزهر نوشد مدبری
 بعد یکدم زهر بر جانش فتد
 گر نداری زهری اش را اعتقاد
 چونک شاهی دست یابد بر شهی
 و بیابد خسته ی افتاده را
 گرنه زهرست آن تکبر پس چرا
 وین دگر را بی زخدمت چون نواخت
 راهزن هرگز گدایی را نزد
 خضر کشتی را برای آن شکست
 چون شکسته می رهد اشکسته شو
 آن کمی کو داشت از کان نقد جان
 تیغ بهر اوست کو را گردنی است
 زهر اندر جان او می کنند
 داند او کان زهر بود و مؤبدش
 وای آنک از سرکشی شد چون که او
 از می پرزهر شد آن گیج مست
 از طرب یکدم بجنباند سری
 زهر در جانش کند داد و ستد
 گو چه زهر آمد نگر در قوم عاد
 بکشدهش یا باز دارد در چهی
 مرهمش سازد شه و بدهد عطا
 کشت شه را بی گناه و بی خطا
 زین دو جنبش زهر را شاید شناخت
 گرگ گرگ مرده را هرگز گزد؟
 تا تواند کشتی از فُجار رست
 امن در فقرست اندر فقر رو
 گشت پاره پاره از زخم کلند
 سایه کافگندست بر وی زخم نیست

(۴۱۲) نخوت و کبر مانند دولابه بر پوست و ظاهری آدمی می افزایند تا انسان را از بزرگ بینی سرشار سازند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۹۴۰ الی ۱۹۴۸)

این تکبر چیست غفلت از لباب
 این تکبر از نتیجه پوست است
 چون خبر شد ز آفتابش یخ نماند
 شد ز دید لب جمله ی تن طمع
 چون نبیند مغز قانع شد به پوست
 منجمد چون غفلت یخ ز آفتاب
 جاه و مال آن کبر را ز آن دوست است
 نرم گشت و گرم گشت و تیز راند
 خوار و عاشق شد که ذلّ من طمع
 بند عَزّ من قنع زندان اوست

عزت اینجا گبری است و ذلّ دین
در مقام سنگی آنگاهی انا!!
کبر زان جوید همیشه جاه و مال
کین دودایه پوست را افزون کنند
دیده را بر لب لب نفراشتند
سنگ تا فانی نشد کی شد نگین
وقت مسکین گشتن تست و فنا
که ز سرگینت گلخن را کمال
شحم و لحم و کبر و نخوت آگند
پوست را ز آن روی لب پنداشتند

(۴۱۳) اگر بدنبال هر کار ناشایستی پشیمان شوی آنگاه نیم عمر را در پریشانی و نیم دیگر را در پشیمانی بسر خواهی برد!!

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۳۸ الی ۱۳۵۲)

چون قضا آورد حکم خود پدید
این پشیمانی قضای دیگر است
ور کنی عادت پشیمان خور شوی
نیم عمّرت در پریشانی رود
ترک این فکر و پشیمانی بگو
ور نادادی کار نیکوتر بدست
گر همی دانی ره نیکوپرست
بد ندانی تا ندانی نیک را
چون ز ترک فکر این عاجز شوی
چون بدی عاجز پشیمانی ز چیست؟
عاجزی بی قادری اندر جهان
همچنین هر آرزو که می بری
ور نمودی علت آن آرزو
گر نمودی عیب آن کار او ترا
و آن دگر کاری کز آن هستی نفور
چشم و اشک تا پشیمانی رسید
این پشیمانی بهل حق را پرست
زین پشیمانی پشیمان تر شوی
نیم دیگر در پشیمانی رود
حال و یار و کار نیکوتر بجو
پس پشیمانی بر فوت چه است؟
ور ندانی چون دانی کین بدست
ضد را از ضد توان دید ای فتی
از گنه آنگاه هم عاجز بدی
عاجزی را بازجو کز جذب کیست؟
کس ندیدست و نباشد این بدان
تو ز عیب آن حجابی اندی
خود رمیدی جان توزان جستجو
کس نبردی کش کشان آن سوترا
ز آن بود که عیبش آمد در ظهور

(۴۱۴) اگر در باره عیب دیگران سخنی گفتند آن عیب را در خود جستجو کن چون نیم آدمی عیب و نیم دیگرش غیب است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۰۳۴ الی ۳۰۴۵)

ای خُنگ جانی که عیب خویش دید
ز آنک نیم او ز عیبستان بدست
چونک بر سر مرترا ده ریش است
هر که عیبی گفت آن بر خود خرید
و آن دگر نیمش ز غیبستان بدست
مرهمت بر خویش باید کار بست

چون شکسته گشت جای ارحموس
 بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش
 پس چو خود را ایمن و خوش دیده ای
 گشت رسوا بین که اورا نام چیست؟
 گشت معروفی به عکس ای وای او
 رو بشو از خوف پس بنمای او
 بر دگر ساده زنج طعنه مزین
 تا در افتادست و او شد پند تو
 زهر او نوشید تو خور قند او

عیب کردن ریش را داروی اوست
 گر همان عیبت نبود ایمن مباش
 لاتخافوا از خدا نشنیده ای
 سال ها ابلیس نیکو نام زیست
 در جهان معروف بود علیای او
 تا نه ای ایمن تو معروفی مجو
 تا نروید ریش تو ای خوب من
 این نگر که مبتلا شد جان او
 تو نیفتادی که باشی پند او

(۵۴) دستیابی به موفقیت

گرفتگی و دل تنگی های درونی سرانجام باعث تصویت فکر و ذهن شده و معانی و مفاهیم زیادی را در افکار آشکار می سازند. غصه ها و ناراحتی ها همچون زندان و به میخ و تخته بسته شدن، انسان را دل گیر و نگران خواهند نمود در صورتی که همین غصه ها در حکم ریشه درختی می مانند که برگ و شاخه های فراوانی را آشکار می سازند. گر چه غصه در حکم ریشه درختی به شکل میوه و برگ و شاخه ها خود را نمودار می سازد به همین شکل نیز ناراحتی ها و شادی ها (قبض و بسط) در آدمی مانند آن ریشه ها عمل خواهند نمود. این همه غم و غصه هایی که در سینه های خود انباشته ایم در نتیجه بخار و گرد و خاکی است که از خودخواهی های ما برخاسته است. این غم ها که گفتیم مانند داس از عمر ما می کاهد چون ما دائماً در خیالات اینکه فلان کار چرا صورت نگرفت و یا چرا آن کار انجام نشد در وسواس و اضطراب فرو رفته ایم.

تنها شادی که قانون روح آدمی است عبارت از شادی تقرب به خداست که مانند بهار و شادی های دیگر مانند ماه دی و زمستان است که افسرده کننده می باشد. هر چیزی که جز خدا ترا مشغول کند همان استدراج تست (که در آیه ۱۸۲ سوره اعراف آمده است: آنانکه آیات ما را تکذیب کرده اند در غفلت غوطه ورشان می سازیم بدان ترتیب که خودشان ندانند) این غفلت وسیله بدبختی و سقوط تست اگر چه بصورت ملک و تخت و تاج پادشاهی باشد. درد در انسان استفاده از داروی کهنه را نوتر نموده و مؤثرتر خواهد کرد و این درد است که شاخه های کهنه را قطع می کند و دوباره شاخه جدیدی را نمایان می سازد. دردها کیمیا و اکسیر قوی تبدیل کننده ای است که همه چیز را در آدمی نو می سازد چون آنجا که درد باشد ملالت و کهنگی محلی ندارد. تو نباید از ملالت و دلتنگی آه سردی از خود بروز دهی و سعی کن تا به دنبال درد باشی.

آتش طبیعت (نیروی درونی) انسان اگر باعث غصه و ناراحتی گردد این درد و ناراحتی به دستور صاحب روز جزا (خداوند) است. و اگر آتش طبیعت آدمی باعث خوشحالی شود این شادی هم از جانب خداوند روز پاداش و جزاست. تو اگر درست بنگری خواهی دید این شادی های زودگذر زخم و آن اندوه حکمت آمیز که از منبع حکمت می جوشد عین مرهم است. وقتی غم و ناراحتی دیدی و سختی و درد آن را احساس نمودی آن وقت است که بسوی عشق واقعی کشیده می شوی و از آنجا تحت تأثیر عشق به قله معرفت و دانایی می رسی که می توان بر هستی نظریفکنی (مانند شخصی که از بالای تپه ای بر شهر دمشق بنگرد)

تا زمانی که ابرگریه نکند و باران نبارد چمن ها و سبزه زارها خندان نمی شوند و سبزه و خرم نمی گردد و نیز اگر طفل گریه نکند شیردر پستان مادر مانند آب چشمه سارها نمی جوشد و نیاز و خواست کودک را بر طرف نخواهد نمود. به یک کودکی که همین امروز متولد شده است بادقت نگاه کنید که چگونه طریق زندگی و ادامه حیات خود را می داند اومی فهمد که اگر گریه نکند دایه مهربان به کمک او نخواهد شتافت.

اگر خدا بخواهد آبروی کسی را بریزد (و بدی های او را آشکار سازد) کاری می کند تا آن شخص تمایلی به سرزنش افراد پاک و سالم از خود بروز دهد. و اگر خدا بخواهد تا مردم از عیب کسی باخبر نشوند کار طوری پیش می رود تا آن شخص نقص و عیب افراد معیوب و ناقص را کمتر آشکار سازد.

خداوند در هر روز پنج بار ما را به زاری دعوت نموده است و می گوید: که ای بنده من به نماز بایست و گریه و زاری نما. اذان مؤذن که از گلدسته های مساجد پخش می شود که می گوید: بشتابید بسوی رستگاری، منظور همان زاری و خویشتن را در اختیار خدا نهادن است. این دل من مانند یک باغ و چشم من مانند ابر است موقعی که از ابر باران سرازیر شود باعث خوشحالی و طراوت باغ می گردد. برعکس وقتی که خشکسالی و قحطی اتفاق افتد آفتاب با تابش شدید خود باغ ها و زمین کشاورزی را خشک و نابود می سازد و حیات انسان و سایر موجودات به پایان می رسد. آیا شما این سخن حق را که می گوید: بسیار گریه کنید! نشنیده اید؟! و اگر شنیده اید پس چرا بجای گریه کردن مانند سر بریان شده لب و دندان هایت طوری قرار گرفته که انگار دائماً در خنده هستی!

۴۱۵) غصه ها و شادی ها ریشه درخت تحولات روانی آدمی هستند که دارای میوه ها و محصولات فراوانی می باشند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۳ الی ۳۶۳)

قبض ها بعد از اجل زنجیر شد
عیشه ضنکا و نجزی بالعمی
قبض و دل تنگی دلش را می خلد
قبض آن مظلوم کز شرت گریست
باد اصرار آتشش را دک کند
گشت محسوس آن معانی زد علم
غصه بیخست و بروید شاخ بیخ
قبض و بسط اندرون بیخی شمار
تا نروید زشت خاری در چمن
ز آنک سرها جمله می روید ز بن
چون بر آید میوه با اصحاب ده

در معاصی قبض ها دل گیر شد
نعت من اعرض هنا عن ذکرنا
دزد چون مال کسان را می برد
اوهمی گوید عجب این قبض چیست؟
چون بدین قبض التفاتی کم کند
قبض دل قبض عوان شد لاجرم
غصه ها زندان شد دست و چار میخ
بیخ پنهان بود شد آشکار
چونک بیخ بد بود زودش بزن
قبض دیدی چاره آن قبض کن
بسط دیدی بسط خود را آب ده

(۴۱۶) اگر جزئی از مرگ که غم است بر تو شیرین باشد کل مرگ را خدا بر تو شیرین خواهد نمود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۲۹۶ الی ۲۳۰۳)

این همه غم ها که اندر سینه هاست
این غمان بیخ کن چون داس ماست
دانک هر رنجی زمردن پاره ای است
چون ز جزو مرگ نتوانی گریخت
جزو مرگ ار گشت شیرین مر ترا
دردها از مرگ می آید رسول
هرک شیرین می زید او تلخ مرد
گوسفندان را ز صحرا می کشند

از بخار و گرد بود و بادهاست
این چنین شد و آنچنان وسواس ماست
جزو مرگ از خود بران گر چاره ای است
دانک گُلش بر سرت خواهند ریخت
دانک شیرین می کند گُل را خدا
از رسولش رو مگردان ای فضول
هر که او تن را پرستد جان نبرد
آنک فربه تر سبکتر می کشند

(۴۱۷) غم مانند یک گنج است که تحمل رنج ها در حکم معدن را دارد و لیکن کودکان در نمی یابند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۵۰۷ الی ۵۱۵)

شاد از وی شو مشو از غیر وی
هرچه غیر اوست استدرج تست
شاد از غم شو که دام غم لقااست
غم یکی گنج است و رنج تو چو کان
کودکان چون نام بازی بشنوند
این خران کور این سو دام هاست
تیرها پران کمان پنهان ز غیب
گام در صحرای دل باید نهاد
ایمن آبادست دل ، ای دوستان

او بهارست و دگرها ماه دی
گر چه تخت و ملک تخت و تاج تست
اندرین ره سوی پستی ارتقااست
لیک کی در گیرد این در کودکان
جمله با خرگور هم تک می دوند
درکمین این سوی خون اشام هاست
بر جوانی می رسد صد تیر شیب
ز آنک در صحرای گل نبود گشاد
چشم ها و گلستان در گلستان

(۴۱۸) دردها کیمیا و اکسیر قوی تبدیل کننده ای هستند که همه چیز را در آدمی نو می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۲۹۳ الی ۴۳۱۱)

بارها خوردی تو نان دفع ذبول
در تو جوعی می رسد نو ز اعتدال
هر که را درد مجاعت نقد شد
لذت از جوع است نه از نقل نو

این همان نان است چون نبوی ملول
که همی سوزد ازو تُخمه و ملال
نوشدن با جزو جزوش عقد شد
با مجاعت از شکر به نان جو

پس ز بی جوعی است وز تُخْمه تمام
چون زدکان و مکاس و قیل و قال
چون زغیبت و اکل لحم مردمان
درد داروی کهن را نو کند
کیمیای نو کننده دردهاست
هین مزن تو از ملولی آه سرد
خادع دردند درممان های ژاژ
آب شوری نیست درمان عطش
لیک خادع گشت و مانع شد ز جست
همچنین هر زر قلبی مانع است
پا و پرت را بتزویبری بُرید
گفت دردت چینم او خود درد بود
روز درمان دروغین می گریز

آن ملالت نه ز تکرار کلام
در فریب مردمت ناید ملال
شصت سالت سیریی نامد از آن
درد هر شاخ ملولی خو کند
کو ملولی آن طرف که دردخواست
دردجو و دردجو و درد درد
ره زنند و زرستانان رسم باژ
وقت خوردن گر نماند سرد و خوش
ز آب شیرینی کزو صد سبزه رست
از شناس زر خوش هر جا که هست
که مراد تو منم گیر ای مرید
مات بود ارچه به ظاهر برد بود
تا شود دردت مصیب و مشک بیز

۴۱۹) غم و درد برای سازندگی است و اگر خدا بخواهد همان دردها به شادی و آزادی انسان تبدیل خواهد شد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۸۳۴ الی ۸۴۱)

آتش طبیعت اگر غمگین شود
آتش طبیعت اگر شادی دهد
چونک غم بینی تو استغفار کن
چون بخواهد عین غم شادی شود
باد و خاک و آب و آتش بنده اند
پیش حق آتش همیشه در قیام
سنگ بر آهن زنی بیرون جهد
آهن و سنگ و ستم بر هم مزن

سوزش از امر ملیک دین کند
اندر و شادی ملیک دین نهد
غم به امر خالق آمد کار کن
عین بند پای آزادی شود
با من و تو مرده با حق زنده اند
همچو عاشق روز و شب پیچان مدام
هم به امر حق قدم بیرن نهد
کین دو می زاینند همچون مرد و زن

۴۲۰) غم و اندوه مثل یک آئینه اضداد است. اگر رنجی پدید آید بعد از آن ضدی و گشایشی خواهد آمد.

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۷۵۲ الی ۳۷۶۵)

غم خور و نان غم افزایان مخور
فند شادی میوه ی باغ غم است

ز آنک عاقل غم خورد کودک شکر
این فرح زخم است و آن غم مرهم است

غم چو بینی در کنارش کش به عشق
عقل از انگور می بیند همی
جنگ می کردند حمالان پریر
ز آنک زان رنجش همی دیدند سود
مزد حق کو؟ مزد آن بی مایه کو؟
گنج زری که چو خسپی زیر دیگ
پیش پیش آن جنازت می دود
بهر روز مرگ این دم مرده باش
صبر می بیند ز پرده اجتهاد
غم چو آئینه است پیش مجتهد
بعد ضد رنج آن ضد دگر
این دو وصف از پنجه ی دستت ببین
پنجه را گر قبض باشد دائماً

از سر ربوہ نظر کن در دُمش
عاشق از معدوم شیء بیند همی
تو مکش تا من کشم حملش چو شیر
حمل را هر یک ز دیگر می ربود
این همه گنجیت مزد و آن تسو
با تو باشد ان نباشد مُرد ریگ
مونس گور و غریبی می شود
تا شوی با عشق سرمد خواجه تاش
روی چون گلنار و زلفین مراد
کاندرین ضد می نماید روی ضد
رو دهد یعنی گشاد و کر و فر
بعد قبض مشت بسط آید یقین
یا همه بسط او بود چون مبتلا

(۴۲۱) تا گریه که نشان دهنده نیاز آدمی است نباشد درهای رحمت الهی بسوی انسان گشوده نمی شود

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۳۴ الی ۱۴۳)

تا نگرید ابر کی خندد چمن
طفل یک روزه همی داند طریق
تو نمی دانی که دایه ی رایگان
گفت: فلیبکوا کثیراً گوش دار
گریه ی ابر است و سوز آفتاب
گر نبودی سوز مهر و اشک ابر
کی بدی معمور این هر چار فصل
سوز مهر و گریه ی ابر جهان
آفتاب عقل را در سوز دار
چشم گریان بایدت چون طفل خرد

تا نگرید طفل کی جوشد لبن
که بگریم تا رسد دایه ی شفیق
کم دهد بی گریه شیر او رایگان
تا بریزد شیر فضل کردگار
استن دنیا همین دو رشته تاب
کی شدی جسم و عرض زفت و سطر
گر نبودی این تف و این گریه اصل
چون همی دارد جهان را خوش دهان
چشم را چون ابر اشک افروز دار
کم خور آن نان را که نان آب تو برد

(۴۲۲) انسان آینده نگر با گریه و زاری به درگاه حق درون را سبز و خرم و رحمت الهی را بسوی خود می کشد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۸۱۵ الی ۸۲۲)

چون خدا خواهد که پرده ی کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس
چون خدا خواهد که مان یاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ای است
هر کجا آب روان سبزه بود
باش چون دولاب نالان چشم تر
اشک خواهی رحم کن بر اشک بار
رحم خواهی بر ضعیفان رحم آ

(۴۲۳) نمازهای پنج گانه برای ابراز نیاز و زاری به درگاه خداست تا بلاها و مصیبت ها دفع گردد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۵۹۹ الی ۱۶۰۷)

دعوت زاری است روزی پنج بار
نعره ی مؤذن که حیا عل فلاح
آن که خواهی کز غمش خسته کنی
تا فرو آید بلا بی دافعی
و آنک خواهی کز بلا اش و اخری
گفته ی اندر نُبی کآن امتان
چون تضرع می نکردند آن نفس
لیک دلهاشان چو قاسی گشته بود
تا نداند خویش را مجرم عنید

بنده را که در نماز آ و بزار
و آن فلاح این زاری است و اقتراح
راه زاری بر دلش بسته کنی
چون نباشد از تضرع شافعی
جان او را در تضرع آوری
که بر ایشان آمد آن قهر گران
تا بلازیشان بگشتی باز پس
آن گنه هاشان عبادت می نمود
آب از چشمش کجا داند دوید

(۴۲۴) شادی و سرور در درون غم هاست و برای آب حیات زندگی جاوید باید به ظلمت و تاریکی ها برویم

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۵۷۹ الی ۱۵۸۷)

این دلم باغ است و چشمم ابروش
سال قحط از آفتاب خیره خند
ز امر حق و ابکوا کثیراً خوانده ای
روشنی خانه باشی همچو شمع
ان تشرش رویی ای مادر یا پدر
ذوق خنده دیده ای خیره خند
چون جهنم گریه آرد یاد آن

ابر گرید باغ خندد شاد و خوش
باغ ها در مرگ و جان کندن رسند
چون سر بریان چه خندان مانده ای
گر فروپاشی تو همچون شمع دمع
حافظ فرزند شد ازهر ضرر
ذوق گریه بین که هست آن کان قند
پس جهنم خوش تر آید از جنان

خنده ها در گریه ها آمد کتیم
ذوق درغم ها ست پی گم کرده اند
گنج در ویرانه ها جو ای سلیم
آب حیوان را به ظلمت برده اند

(۵۵) آگاهی های خاص

چون حسرت آدم پذیرنده و محل ظهور وحی و محبت الهی بود چشمه سار اسم ها و نشانه های پدیده ها و شناخت آنان از زبان او جوشید و روان شد. اسم هر چیز به معنی واقعی آن همانطور که شایسته آن بود از صحیفه دل و درون آدم به زبان او جاری گردید و آشکار شد. هر چیزی که او می دید بطور آشکار خواص آن چیز و ماهیت آن را نیز می دانست و بیان می کرد. آنچنان نامی که دور از خواص و ماهیت واقعی آن پدیده نباشد (اسم با مسمی هماهنگ باشد) و البته نه هر اسمی که هر چیز و مخشی که حرکات زنان را در می آورد و خود را شیرمرد و قوی تصور نماید

پیام الهی (سخنان وحی الهی) خوش و نیکو است که همه آنان از پایداری و ابدیت برخوردار است! خطبه هایی که بنام پادشاهان خوانده شده است به همراه آن جلال و جبروتشان همه دگرگون و منهدم شدند و سخنان پیامبران (پیام و سیرت و سنت آنان) همراه با عظمت روحی و معنوی آنان پایدار و ماندگار است. برای آنکه شوکت و توانایی پادشاهان و حکام مستبد از هوی و هوس دنیایی است در حالیکه مأموریت و سفارت پیامبران از جانب خدای با عظمت و بزرگ است.

جسم انسانی ظاهر و آشکار است و روح او مخفی و پنهان است. جسم مانند آستین پیراهن است و جان همچون دستی در داخل آن قرار دارد. باز عقل آدمی از روح (حیات طبیعی) پنهان تر است. بهمین جهت است که حس آدمی به روح نزدیک تر است. تو وقتی که حرکتی در خود موجود می بینی فوراً پی مبری که آن موجود زنده است. اما از لحاظ حرکتی که از موجود دیدید نمی توانید بگوئید که آن دارای عقل و تشخیص است. تا اینکه حرکات و اعمال منظم و موزونی از او سرزند شبیه همان حرکات منظمی که در ترکیب مس نفوذ نموده و آن را به فلز با ارزشی چون طلا تبدیل نماید. بهمین دلیل اعمال و اموری که توسط دست آدمی انجام می گیرد به این فهم و آگاهی می رسیم که در وجود آدمی عقل و قوه تشخیصی وجود دارد.

همه موجودات عالم به ناهلان و ناآگاهان می گویند: ما همه شنوا و بینا هستیم و بسیار خوشحال و مسرور می باشیم ولی اسرار خود را برای نامحرمان آشکار نمی سازیم و خاموش می باشیم. تا زمانی که شما به این دنیای جامد دلبسته و پیوسته اید کی می توانید صدای اجزاء وجودی جمادات را با گوش دل بشنوید. سعی کنید از این ظاهر بینی که به عالم جمادات دارید خارج شوید و به عمق و درون جان اشیاء نفوذ کنید تا غوغا و سروصداهای عجیب و فراوانی که در اجزاء درونی اشیاء هست به وضوح مشاهده نمائید. در چنین حالت معنوی و ملکوتی تسبیح و ذکر که موجودات جامد عالم می گویند بر تو آشکار خواهد شد و تمام وسوسه ها خیالات و تردیدها از صحنه ذهن و عقل تو خارج می گردد.

برای دریافت حقیقت از اعماق دل توبه کن و از هر دشمنی که از آب کوثر نبوت محروم است دور و بیزار باش. در دنیا هر کسی را که بینی از آب حیات کوثر سرخرو و شادمان است او سیرت و خوی محمودی (ص) دارد، دمساز او باش و از خوی او بهره برداری کن. اگر در گروه محمدیان وارد شوی چنانچه محبت بورزی برای خدا خواهد بود زیرا از درخت احمدی سبب چیده ای!

اگر به جای آن درختی که چون بر بالای آن روی حقایق را کج و نادرست می بینی درختی را که با موسی در وادی ایمن سخن گفت بر گزینی و به سوی موسی حرکت نمایی و دل بدهی. آن آتش که از درخت توحید سر می زند همه چیز را سبز و خرم می سازد و از بالای آن صدای پاک (به راستی من خدای توام) به گوش خواهد رسید. اگر در زیر این درخت موسوی قرار گیری و از برکات آن توشه برگیری به خواسته ها و آرزوهای واقعی خود خواهی رسی.

تا قیامت دین اسلام باقی خواهد ماند، ای برگزیده خدا (ص) دین تو از نسخ و نابود شدن مصون خواهد بود. ای فرستاده ما تو ساحر و جادوگر نیستی بلکه راستگو هستی و مانند حضرت موسی یک هدف والایی را دنبال می کنی. قرآن و پیام وحی آن همچون عصای موسی است که مانند ازدهایی همه کفرها و مخالفین را نابود خواهد ساخت. اگر هم رخت به زیر خاک تیره بکشی و چشم از این دنیا بربندی قرآن تو مانند عصایت که با خواب رفتن موسی خاصیت ماوراء طبیعی خود را از دست نخواهد داد. تبهکاران نمی توانند بر این عصا (قرآن) برای تحریف دست یابند

۴۲۵) وقتی شراب معنوی الهی نوشیده شود آب نطق انسان از سنگلاخ گنگی و بی زبانی او خواهد جوشید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۴۸ الی ۲۶۶۴)

چون شد آدم مظهر وحی و وداد	ناطقه ی او علم الاسماء گشاد
نام هر چیزی چنانکه هست آن	از صحیفه دل گشتش زبان
فاش می گفتی زبان از رؤیتش	جمله را خاصیت و ماهیتش
آنچنان نامی که اشیاء را سزد	نه چنانک حیز را خواند اسد
نوح نهصد سال در راه سوی	بود هر روزیش تذکیر نوی
لعل او گویا ز یاقوت القلوب	نه رساله خوانده نه قوت القلوب
وعظ را ناموخته هیچ از شروح	بلک ینبوع کشوف و شرح روح
ز آن می ای کان می چه نوشیده شود	آب نطق از گنگ جوشیده شود
طفل نوزاد شود حبر فصیح	حکمت بالغ بخواند چون مسیح
از کمی که یافت ز آن می خوش لبی	صد غزل آموخت داوود نبی
جمله مرغان ترک کرده چیک چیک	هم زبان و یار داوود ملیک
چه عجب که مرغ گردد مست او	چون شنود آهن ندای دست او
صرصری بر عاد قتالی شده	مر سلیمان را چو حمالی شده
صرصری می برد بر سر تخت شاه	هر صباح وهر مسا یک ماهه راه
هم شده حمال و هم جاسوس او	گفت غائب را کنان محسوس او
باد دم که گفت غایب یافتی	سوی گوش آن ملک بشتافتی
که فلانی این چنین گفت این زمان	ای سلیمان مه صاحب قران

۴۲۶) سخنان وحی الهی که بدور از هوی و هوس های بشری است پایدار و ابدی است

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۹۶ الی ۱۱۰۶)

پوست چه بود گفته های رنگ رنگ چون زره بر آب کش نبود درنگ

این سخن چون نقش و معنی همچو جان
مغز نیکو را ز غیرت غیب پوش
هرچ بنویسی فنا گردد شتاب
باز گردی دستهای خود گزان
چون هوا بگذاشتی پیغام هوست
کوز سر تا پای باشد پایدار
جز کیا و خطبه های انبیاء
بارنامه انبیاء از کبریاست
نام احمد تا ابد بر می زند
چونک صد آمد نود هم پیش ماست

این سخن چون پوست و معنی مغزدار
پوست باشد مغز بد را عیب پوش
چون قلم از باد بد دفتر ز آب
نقش آب است ار وفاجویی از آن
باد در مردم هوا و آرزوست
خوش بود پیغام های کردگار
خطبه ی شاهان بگردد و آن کیا
ز آنک بوش پادشاهان از هواست
از درم ها نام شاهان بر کنند
نام احمد نام جمله انبیاست

۴۲۷) وحی پیامبران از عقل و عقل از روح و روح از جسم مخفی تر است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۲۵۳ الی ۳۲۶۰)

جسم همچون آستین جان همچو دست
حس سوی روح زوتر ره بود
این ندانی که ز عقل آگنده است
جنبش مس را به دانش زر کند
فهم آید مر ترا که عقل هست
ز آنک او غیب است او زان سر بود
روح وحیش مُدرک هر جان نشد
در نیابد عقل کان آمد عزیز

جسم ظاهر روح مخفی آمده است
باز عقل از روح مخفی تر بود
جنبشی بینی بدانی زنده است
تا که جنبش های موزون سر کند
ز آن مناسب آمدن افعال دست
روح وحی از عقل پنهان تر بود
عقل احمد از کسی پنهان نشد
روح وحیی را مناسب هاست نیز

۴۲۸) اگر از نگاه ظاهر بینی و دل بستگی دنیا را شوی پرده تردیدها کنار می رود و به درون اشیاء پی می بری

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۱۱ الی ۱۰۲۲)

خاک ها را جملگی شاید شناخت
خامش اینجا و آن طرف گوینده اند
آن عصا گردد سوی ما اژدها
جوهر آهن به کف مومی بود
بحر با موسی سخن دانی شود

پاره ی خاک ترا چون مرده ساخت
مرده زین سواند وزان سو زنده اند
چون زان سوشان فرستد سوی ما
کوه ها هم لحن داوودی کند
باد حمال سلیمانی شود

ماه با احمد اشارت بین شود
 خاک قارون را چو ماری درکشد
 سنگ بر احمد سلامی می کند
 ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
 چون شما سوی جمادی می روید
 از جمادی عالم جانها روید
 فاش تسبیح جمادات آیدت
 نزار ابراهیم را نسرین شود
 اُستُن حنانه آید در رشد
 کوه یحیی را پیامی می کند
 با شما نامحرمان ما خامشیم
 محرم جان جمادان چون شوید
 غُلغُل اجزای عالم بشنوید
 وسوسه ی تأویل ها برایدت

۴۲۹) برای دریافت حقیقت از اعماق دل توبه کن و از هر دشمنی که از آب کوثر نبوت محروم است بیزار باش

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۲۶ الی ۱۲۴۱)

شاه پرسید که باری وحی چیست
 گفت خوان چیست کش حاصل نشد
 گیرم این وحی نبی گنجور نیست
 چونک او وحی الرب النحل آمده است
 او به نور وحی حق عزوجل
 اینکه کرمناست و بالا می رود
 نه تو اعطیناک کوثر خوانده ای
 یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل
 توبه کن بیزار شو از هر عدو
 هر که دیدی ز کوثر سرخرو
 تا احب الله آیی در حساب
 هر که دیدی ز کوثر خشک لب
 گر چه بابای توست و مام تو
 از خلیل حق بیاموز این سیر
 تا که ابغض الله آیی پیش حق
 تا نخوانی لا و الا الله را
 یاچه حاصل دارد آن کس کونبی است
 یا چه دولت ماند کو واصل نشد
 هم کم از وحی دل زنبور نیست
 خانه ی وحیش پر از حلوا شده است
 کورد عالم را پر از شمع و عسل
 وحیش از زنبور کمتر کی بود
 پس چرا خشکی و تشنه مانده ای
 برتوخون گشت است و ناخوش ای علیل
 کو ندارد آب کوثر در کدو
 او محمد خوست با او گیر خو
 کز درخت احمدی با اوست سبب
 دشمنش میدار همچون مرگ و تب
 کو حقیقت هست خون آشام تو
 که شد او بیزار اول از پدر
 تا نگیرد بر تو رشک عشق دق
 در نیابی منهج این راه را

۴۳۰) وقتی در زیر درخت توحید قرار گرفتید سبزی و خرمی حقایق را خواهید دید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۶۷۰ الی ۳۵۷۴)

چون درخت موسوی شد این درخت
 چون سوی موسی کشانیدی تورخت

آتش او را سبز و خرم می کند
زیر ظلش جمله حاجات روا
آن منی و هستیت باشد حلال
شد درخت کژ درخت حق نما

شاخ او انی انا الله می زند
اینچنین باشد الهی کیمیا
که درو بینی صفات ذوالجلال
اصله ثابت و فرعه فی السماء

(۴۳۱) قرآن وحی الهی و نام محمد مصطفی رسول خدا(ص) عالمگیر خواهد شد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۱۹۷ الی ۲۱۱۳)

مصطفی را وعده کرد الطاف حق
من کتاب و معجزه ات را رافعم
من ترا اندر دو عالم رافعم
کس نتاند بیش و کم کردن درو
رونقت را روز روز افزون کنم
منبر و محراب سازم بهر تو
نام تو از ترس پنهان می گوند
از هراس و ترس کفار لعین
من مناره پر کنم آفاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه
تا قیامت باقیش داریم ما
ای رسول ما تو جادو نیستی
هست قرآن مر ترا همچون عصا
تو اگر در زیر خاکی خفته ای
قاصدان را بر عصایش دست نه
تن به خفته نور تو بر آسمان
فاسفی و آنچه پوزش می کند

گز بمیری تو نمیرد این سبق
بیش و کم کن را ز قرآن مانعم
طاغیان را از حدیث دافعم
تو به از من حافظی دیگر مجو
نام تو بر زر و برنقره زخم
در محبت قهر من شد قهر تو
چون نماز آرند پنهان می شوند
دینت پنهان می شود زیر زمین
کور گردانم دو چشم عاق را
دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه
تو مترس از نقص دین ای مصطفی
صادقی هم خرقة ی موسی استی
کفرها را درکشد چون ازدها
چون عصایش دان توانچه گفته ای
تو بخسپ ای شه مبارک خفتنی
بهر پیکار تو زه کرده کمان
قوس نورت تیر دوزش می کند

(۵۶) شناخت انبیاء

پیامبر برگزیده خدا محمد مصطفی فرمود: که هر نبی در دوران کودکی یا جوانی دوران چوپانی را گذرانده است. خداوند بدون تحمل سختی ها و مرارت ها و کسب لیاقت ها پیشوایی و نبوت را به پیامبری نداده است. یکی از آن میان از پیامبر (ص) پرسید: که آیا شما هم چوپانی نموده اید؟ فرمودند: بلی! من هم روزگار چوپانی را گذرانده ام. و این دوران چوپانی برای پیامبران از این جهت است که آنان به بردباری و صبر و شکیبایی برسند و خداوند پیش از ابلاغ رسالت آنان را چوپان رمه گوسفندان نمود.

آنچه که یعقوب باعث گردید تا چهره و شخصیت واقعی یوسف را بشناسد خاص او بود. و این درک و فهم کی به برادران یوسف می رسید؟! یوسف به عشق پدر خود را به چاه می افکند در حالیکه برادران یوسف به لحاظ دشمنی و عداوتی که با او داشتند او را در چاه افکندند. سفره ی وجود یوسف در نزد برادران از نان تهی است ولی همین سفره از دیدگاه پر نفوذ یعقوب نبی پر از غذاهای لذیذ است. روی پاک و دل صاف باید که شایستگی دیدار حور بهشتی را داشته باشد.

هر کدام از انبیاء دارای فرّ و شکوه مخصوص بخود بود است و مرغ جان با عظمت آنان پرنده ای است که خداوند برای پرواز به عالم حقایق و معنویت پر و بال ویژه ای بخشیده است. وقتی که حالات آن سروران الهی را به یاد می آوریم دلپایمان از احساس عظمت می لرزد و کارهایشان را قبله ی کارهای خود قرار می دهیم. محصول مرغ جانیشان بیضه های (تخم های) زرین و طلایی است و آنان از نیمه شب تاریک این زندگانی روشنایی سحرگاه ابدیت را دیده اند. من در باره نیکی های پیامبران هر چه بگویم کم گفته ام چون کلام ناقص و ناتمام باعث می شود که حق آنان ادا نگردد و خوب و شایسته معرفی نشوند.

پادش و مزدی که در قبال رسالت پیامبری می خواهیم صرفاً از خداست. بهمین منظور در برابر تبهکاران و دشمنان حق بخاطر دوست (خداوند) قرار گرفتیم و آنان را تحمل نمودیم. با اینحال چون خود را در بارگاه الهی می بینیم ملال و دلتنگی بخاطر دشواری مسیر به خود راه نمی دهیم تا از دوری و سنگلاخی بودن راه بهراسیم. دلتنگ و گرفته کسی است که در زندان جدایی از محبوب گرفتار شده است. در صورتی که خود را در حضور دلبر و مطلوب می بینیم و جان ما در مقابل نثار رحمتش سپاسگزار است

این مردان الهی صد هزار گونه شکیبایی دارند که هر یک در عظمت برابر صد کوه است. بردباری پیامبران مردان هوشیار و زیرک را به اشتباه می اندازد و زیرکان صد چشم را گمراه و نابینا می سازد. تحمل و شکیبایی آنها مانند شراب خوب و نغز است که اندک اندک وارد مغز می شود و تأثیر خود را بر مغز وارد می سازد. از آن شراب پر از شگفتی ها آدم مست مانند فرزین (بیاده در بازی شترنج) مست بنای کژ روی می گزارد. مرد جوان و قوی از آن شرابی که خوب تأثیر می گزارد و مرد افکن است در میان راه مانند کهنسالان ناتوان بر روی زمین می غلطد

این طبیبان الهی هم از چشم و رنگ تو بی درنگ بیماریهای فراوان ترا درک می کنند. این طبیبان نوآموز هستند که برای تشخیص بیماری های درونی آدمیان نیازی به دیدن انسانها دارند. مردان کامل همین که نام ترا از دور بشنوند تا به اعماق تار و پود وجودت آگاه شوند. حتی می توان گفت که از سال های پیش از زادن تو هم اطلاع دارند و از حالات گوناگون تو آگاهند.

۴۳۲) هر پیامبری در دوران کودکی یا جوانی برای کسب شایستگیهای نبوت سختی های چوپانی را گذرانده است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۳۲۸۰ الی ۳۲۹۵)

چون کلیم الله شبان مهربان	خلق را از گرگ غم لطف شبان
پای موسی آبله شد نعل ریخت	گوسفندی از کلیم الله گریخت
و آن رمه غایب شده از چشم او	در پی او تا به شب در جستجو
پس کلیم الله گرد از وی فشاند	گوسفند از ماندگی شد سست و ماند
می نواخت از مهر همچون مادرش	کف همی مالید بر پشت و سرش
غیر مهر و رحم و آب چشم نی	نیسم ذره طیرگی و خشم نی
طبع تو بر خود چرا استم نمود	گفت گیرم بر منت رحمی نبود

با ملائک گفت یزدان آن زمان
مصطفی فرمود خود کی هر نبی
بی شبانی کردن و آن امتحان
گفت سائل هم تو نیز ای پهلوان
تا شود پیدا وقار و صبرشان
هر امیری کو شبانی بشر
حلم موسی وار اندر رعی خود
لاجرم حقش دهد چوپانایی
آنچنانکه انبیاء را زین رعا
که نبودت راهمی زبید فلان
کرد چوپانیش برنا یا صبی
حق ندادش پیشوایی جهان
گفت من هم بوده ام دهری شبان
کردشان پیش از نبوت حق شبان
آنچنان آرد که باشد مؤتمر
او بجای آرد به تدبیر و خرد
بر فراز چرخ مه روحانایی
بر کشید و داد رعی اصفیا

۴۳۳) پیامبران تحت توجهات الهی مغز و محتوای واقعی علم و دانش را در می یابند و به حقایق عالم پی می برند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۳۰۳۰ الی ۳۰۳۸)

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید
این ز عشقش خویش در چه می کند
سفره ی او پیش این نان از تهی است
روی ناشسته نبیند روی حور
عشق باشد لوت و پوت جان ها
جوع یوسف بود آن یعقوب را
آنک بستد پیرهن را می شنافت
و آنک صد فرسنگ ز آن سو بود او
ای بسا عالم ز دانش بی نصیب
خاص او بد آن به اخوان کی رسید
و آن بکین از بهر او جه می کند
پیش یعقوب است پر کو مشتھی است
لاصلاة گفت الا بالطهور
جوع ازین روی است قوت جانها
بوی نانش می رسید از دور جا
بوی پیراهان یوسف می نیافت
چونک بد یعقوب می بویید بو
حافظ علم است آن کس بی حبیب

۴۳۴) هر پیامبری دارای عظمت و شکوه خاصی است که مرغ جانشان به سوی حقایق و معنویت پرواز نموده است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۱۳۷ الی ۱۱۴۵)

ای بسا مسجد برآورده کرام
کعبه را هر دم عزی فزود
فضل آن مسجدز خاک و سنگ نیست
نه گتشان مثل گتب دیگران
نه ادبشان نه غضبشان نه نکال
هر یکی شانرا یکی فری دگر
لیک نبود مسجد اقصاش نام
آن ز اخلاصات ابراهیم بود
لیک در بناش حرص و جنگ نیست
نه مساجدشان نه کسب و خان و مان
نه نعاس و نه قیاس و نه مقال
مرغ جانشان طایر از پری دگر

دل همی لرزد ز ذکر حالشان
مرغشان را بیضها رنگین بدست
هر چه گویم من بجان نیکوی قوم
قبله افعال ما افعالشان
نیمشب جانشان سحر گه بین شدست
نقص گفتم گشته ناقص گوی قوم

۴۳۵) پیامبران می گویند: ما از شما پاداشی نمی خواهیم چون اساس دعوت ما تسلیم و فرمان الهی است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۹۲۲ الی ۲۹۳۸)

انبیاء گفتند: نومیدی بد است
از چنین محسن نشاید ناامید
ای بسا کارا که اول صعب گشت
بعد نومیدی بسی امیدهاست
خود گرفتم که شما سنگین شدیت
هیچ ما را با قبولی کار نیست
او بفرمودستمان این بندگی
جان برای امر او داریم ما
غیر حق جان نبی را یار نیست
مزد تبلیغ رسالاتش ازوست
ما برین درگه ملولان نیستیم
دل فروبسته و ملول آن کس بود
دلبر و مطلوب با ما حاضر است
در دل ما لاله زار و گلشنی است
دائماً تر و جوانیم و لطیف
پیش ماصدسال و یکساعت یکی است
آن دراز و کوتاهی در جسم هاست
فضا و رحمت های باری بی حد است
دست در فتراک این رحمت زنید
بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت
از پس ظلمت بسی خورشیدهاست
قفل ما بر گوش و بر دل بر زدیت
کارما تسلیم و فرمان کردنی است
نیست ما را از خود این گویندگی
گر بریگی گوید او کاریم ما
با قبول و رد خلقش کار نیست
زشت و دشمن رو شدیم از بهر دوست
تا ز بعد راه هر جا بیستیم
کز فراق یار در محبس بود
در نثار رحمتش جان شاکر است
پیری و پژمردگی را راه نیست
تازه و شیرین و خندان و ظریف
که دراز و کوتاه از ما منفکی است
آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست

۴۳۶) تحمل سختی ها و حلم و بردباری های پیامبران چون شراب ظهور مردان پاک را مست حق می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۰۹۲ الی ۲۱۰۱)

صد هزاران حلم دارند این گروه
حلمشان بیدار را ابله کند
حلمشان همچون شراب خوب و نغز
مست را بین ز آن شراب پر شگفت
هر یکی حلمی از آنها صد چو کوه
زیرک صد چشم را گمراه کند
نغز نغزک بر رود بالای مغز
همچو فرزین مست کز رفتن گرفت

مرد برنا ز آن شراب زود گیر
 خاصه این باده که از خم بلی است
 آنک آن اصحاب کهف از نقل و نقل
 ز آن زنان مصر جامی خورده اند
 ساحران هم سکر موسی داشتند
 جعفر طیار زان می بود مست
 در میان راه می افتد چو پیر
 نه می ای که مستی او یک شبی است
 سیصد و نه سال گم کردند عقل
 دستها را شرحه شرحه کرده اند
 دار را دلداری می انگاشتند
 ز آن گرو می کرد بی خود پا و دست

(۴۳۷) پیامبران الهی همانند طیبیان معنوی با شنیدن نام شما یا با دیدن شما به دردهای واقعی شما پی می برند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۱۷۹۴ الی ۱۸۰۱)

این طیبیان بدن دانش ورنند
 تاز قاروره همی بینند حال
 هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم
 پس طیبیان الهی در جهان
 هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ
 این طیبیان نو آموزنده خود
 کاملان از دور نامت بشنوند
 بلک پیش از زادن تو سال ها
 بر سقام تو ز تو واقف ترند
 که ندانی تو از آنرو اعتلال
 بو برند از تو بهر گونه سقم
 چون ندانند از تویی گفت دهان
 صد سقم بینند در تو بی درنگ
 که بدین آیاتشان حاجت بود
 تا به قعر باد و بودت دردوند
 دیده باشندت ترا با حال ها

(۵۷) نقش و رسالت پیامبران

از همه آتش هایی که بودند آتش خالص که نورخالص و صاف بود بوجود آورد و آن را بر همه نورها که بودند تایید بدینجهت بود که شعاع نوری که بر ارواح تاییده بود روح آدم از آن معرفت و آگاهی یافت. درخت معرفت و شناختی که از آدم روئید شیت پیامبر دسته هایی از آن چید و در نتیجه کسب شایستگی خلافت آدم خلیفه الله را پیدا کرد. گوهری با قیمتی که نوح پیامبر از آن معرفت برخوردار گردید هوای دریای جان و روح آدمیان را مروارید باران نمود. جان ابراهیم خلیل الرحمن (ع) از آن انوار معرفت چنان روشنایی و عظمت یافت که بدون بیم و هراس گام در شعله های سوزان آتش نمرودی گذاشت. پس از آنکه اسماعیل در این جوی معرفت و آگاهی رسالت افتاد خود را آماده قربانی شدن در اره خدا در زیر دشنه ی پدر (ابراهیم) قرار داد و سر فرود آورد. پیامبر اسلام فرموده است: که افرادی از امت من هستند که همت و تلاش مرا دارند و کار آنان هم ارزش با کار من است. آنان مرا از طریق نور و هدایت درونی می بینند و می شناسند همانگونه که من ایشان را در قرن های بعد می بینم.

این آگاهی و دانش ها از کتاب های معتبر بشری یا از طریق روایت ها و احادیث یا کتاب های صحیحین بخاری یا مسلم بدست نیامده است بلکه از طریق جریان آب زلالی است که به حیات جاودانگی متصل و پیوسته است حاصل شده است. چنانکه این جهان از دیدگاه پیامبران غرق در تسبیح خداوند است ولی ما چیزی از آن نمی فهمیم و همه چیز را بی زبان و جامد می بینیم. این جهان هستی در نظر پیامبران بر بنیاد عشق و عدالت استوار است در صورتی که در نظر مردم عادی یک موجود مرده و بی تحرکی بیش نیست.

گر چه حوادث و فراز و نشیب زندگی در پیش چشمان پیامبران به تندی عبور می کند ولی آنان از همین مواد و عناصر به ظاهر مرده و منجمد نکته ها و حکمت ها می شنوند. ولی عوام مردم چون پرده ای در جلوی چشمان خود قرار داده اند مانند افراد مرده فاقد این ادراک هستند. ومن (ملای رومی) در طول زندگی خود پرده ای به این محکمی که آدمی را در جهل و حماقت فرو ببرد ندیده ام!!

رفتار پیامبر با شما اینگونه است که: ما افعی خطرناکی بر پشت شما می خزد و بالا می رود پیامبر و مرد الهی آن را از بالای بامی مشرف و مسلط بر این واقعه می بیند و تو را که آن افعی را نمی بینی آگاه می سازد. تو در جواب پیامبران می گویی: خاموش باشید! ما از آگاه نمودن شما از خطرات غمگین و ملول می شویم. ولی آنان به شما می گویند: خوش باشید! که ما وظیفه ای داشتیم که در این هشدارها و سخنان ادا کردیم. وقتی افعی زهر خود را در گردن تو فرو می برد همه شادی های تو به تلخی و ناراحتی بدل می گردد. در لحظه ای که نیش افعی را احساس نمودی به آن مرد الهی می گویی: پس چرا داد و فریاد نزدی و گریبان چاک نکردی و مرا از خطرناک بودن آن افعی مطلع نساختی و یا در همان بالایی که بودی سنگی جهت آگاه نمودن من پرتاب نکردی تا مرا بطور جدی و یقین از آن خطر و بدی اطلاع می دادی. او می گوید: که اگر تو را آگاه می ساختم از من آزرده خاطر و ناراحت می شدی. ولی تو می گویی: که اگر مرا آگاه می ساختی و از خطر دور می شدم خیلی خوشحال می گشتم.

پیامبران می گویند: ما از روی جوانمردی و گذشت می خواهیم شما را از این حصار و زندان دنیا که سخت شما را در خود گرفته است نجات بدهم. ولی تو از روی پستی و زبونی حق آن سخنان و راهنمایی ها را نشناختی و بجای پذیرش و قبول دعوت پیامبران به مقابله و آزار و طغیان پرداختی. بلی! این است خصلت و روش زشت افراد پست و ذلیل که هر گاه به آنان خوبی و نیکی نمایی به تو بدی خواهند نمود!! هر پیامبری که مبعوث می شد بخاطر عظمت پشتیبانی که داشتند به تنهایی بر سپاه پادشاهان و ستمگران حمله می بردند. و از ترس و تهدید دشمنان و غم و اندوه مسئولیت رسالت دست از دعوت نکشیدند و عقب نشینی نکردند بلکه به تنهایی با تمام مخالفین دنیا به مقابله برخاستند. سنگی که سخت و محکم است و بی باک و نترس از جهان پر از کلوخ ترسی ندارد. و این بخاطر آن است که این کلوخ در دستان یک خشت زن (کسی که قالب های آجر را از گل می سازد) به شکل خاصی در آمده است ولی آن سنگ در آفرینش خدای متعال سخت و محکم شده است

۴۳۸) پیامبران از جانب خداوند برای هدایت انسان ها آمده اند و دارای امتیازات معنوی و مورد حمایت الهی می باشند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۹۰۶ الی ۹۲۱)

آن خدایی که فرستاد انبیاء	نه به حاجت بل به فضل و کبریا
آن خداوندی که از خاک ذلیل	آفرید او شهسواران جلیل
پاکشان کرد از مزاج خاکیان	بگذرانید از تگ افلاکیان
بر گرفت از نار و نور صاف ساخت	وانگه او بر جمله ی انوار تاخت
آن سنابرقی که بر ارواح تاخت	تا که آدم معرفت زان نور تاخت
آن کز آدم رُست دست شیث چید	پس خلیفه اش کرد آدم کآن بدید
نوح از آن گوهر که بر خوردار بود	در هوای بهر جان دُر بار بود
نام ابراهیم از آن انوار ژفت	بی حذر در شغل های نار رفت
چونک اسماعیل در جویش فتاد	پیش دشنه ی آبدارش سر نهاد
جان داوود از شعاعش گرم شد	آهن اندر دستبافش نرم شد

چون سلیمان بود وصالش را رضیع
در قضا یعقوب چون بنهاد سر
یوسف مه رو چون دید آفتاب
چون عصا از دست موسی آب خورد
نردبانش عیسی مریم چو یافت
چون محمد یافت آن مُلک و نعیم

دیو گشتش بنده فرمان و مطیع
چشم روشن کرد از بوی پسر
شد چنان بیدار در تعبیر خواب
ملکت فرعون را یک لقمه کرد
بر فراز گنبد چارم شناخت
قرص مه را کرد در دم او دو نیم

(۴۳۹) دانش های انبیاء که به معانی وتوجه دارند از کتاب ها معتبر بشری نیست بلکه به حیات جاودانگی متصلند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۹۰۶ الی ۹۲۱)

اسم خواندی رو مسمی را بجو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری
همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خود
بینی اندر دل علوم انبیاء
گفت پیغمبر که هست از امتم
مرمرا از آن نور بیند جانشان
بی صحیحین و احادیث و رواة

مه به بالا دان نه اندر آب جو
پاک کن خود را ز خودهین یک سری
در ریاضت آینه ی بی رنگ شو
تا ببینی ذات پاک صاف خود
بی کتاب و بی معید و اوستا
کوبود هم گوهر و هم همتم
که من ایشان را همی بینم از آن
بلک اندر مشرب آب حیوة

(۴۴۰) این جهانی که مرده و جامد می دانیم در نگاه پیامبران پر از نکته و حکمت و رمز و راز است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۹۰۶ الی ۹۲۱)

همچنانکه این جهان پیش نبی
پیش چشمش این جهان پر عشق و داد
پست و بالا پیش چشمش تیز رو
با عوام این جمله بسته و مرده ای
گورها یکسان به پیش چشم ما
عامه گفتندی که پیغمبر تُرش
خاصه گفتندی که سوی چشمتان
یا زمان در چشم ما آید تا

غرق تسبیح است و پیش ما غبی
پیش چشم دیگران مرده و جامد
از کلوخ و خشت او نکته شنو
زین عجب تر من ندیدم پرده ای
روضه ی و حفره به چشم اولیاء
از چه گشتست و شدست او ذوق کش
می نماید او تُرش ای امتان
خنده ها بینید اندر هل اتی

(۴۴۱) تنها پیامبران و صاحب‌دلان هستند که شما را از غیب و حقایق پنهان آگاه می‌سازند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۴۱ الی ۴۱۵۸)

کو بدید آنچه ندید اهل جهان
 که چنین رنجی برآرد شور و شر
 پس تو ناصح را مؤثم می‌کنی
 آنچه کار می‌کن اندر بسیج
 یک دو بار راست آید می‌خری
 صحبتش چون ماند از تو در غلاف
 می‌کنند آگاه و ما خود از عیان
 حمله می‌آرد بسوی منکران
 که زبان ماست قال شوم قال
 فال بد با تست هر جا می‌روی
 او ز بامی بیندش آگه کند
 گوید او خوش باش خود رفت آن سخن
 تلخ گردد جمله شادی جُستنت
 چون بندریدی گریبان در فغان
 تا مرا آن جد نمودی و بدی
 تو بگویی نیک شادم کرده ای
 تا رهانم من ترا زین خشک بند
 مایه ی ایذا و طغیان ساختی
 بد کند با تو چو نیکویی کنی

چون نبی آگه کننده است از پنهان
 گر طبیبی گویدت غوره مخور
 تو گویی فال بد چون می‌زنی
 و ر منجم گویدت کامروز هیچ
 صد ره ار بینی دروغ و افتری
 این نجوم ما نشد هرگز خلاف
 آن طبیب و آن منجم از گمان
 دود می‌بینیم و آتش از کران
 توهمی گویی خمش کن زین مقال
 ای که نصح ناصحان را نشنوی
 افعی ای بر پشت تو بر می‌رود
 گویش خاموش غمگینم مکن
 چون زند افعی دهان بر گردنت
 پس بدو گویی همین بد ای فلان
 یا زبالایم تو سنگی می‌زدی
 او بگوید ز آنکه می‌آزرده ای
 گفت من کردم جوانمردی به پند
 از لثیمی حق آن نشناختی
 این بود خوی لثیمان دنی

(۴۴۲) پیامبران خدا برای اجرای رسالت خود از تهدیدات مخالفین نهراسیدند و محکم و استوار مقاومت کردند.

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۴۱ الی ۴۱۵۸)

یک سواره کوفت بر جیش جهان
 یک تنه تنه تنهها بزد بر عالمی
 او نترسد از جهان پر کلوخ
 سنگ از صنع خدایی سخت شد
 ز انبیهشان کی بترسد آن قصاب
 خلق مانند رمه او ساعی است

هر پیامبر سخت‌رو بود در جهان
 رو نگردانید از ترس و غمی
 سنگ باشد سخت‌رو و چشم شوخ
 کان کلوخ از خشت زن یک لخت شد
 گوسفندان گر برونند از حساب
 کلکم راع نبی چون راعی است

از رمه چوپان نترسد در نبرد
گر زند بانگی ز قهر او بر رمه
هر زمان گوید بگوشم بخت تو
من ترا غمگین گریان ز آن کنم
تلخ گردانم ز غم ها خوی تو
نه تو صیادی و جویای منی
حیله اندیشی که در من درسی
چاره می جوید پی من درد تو
من توانم هم که بی این انتظار
تا از این گرداب دوران وارهی
لیک شیرینی و لذات مفر
آنکه از شهر و ز خویشان برخوری

لیک شان حافظ بود از گرم و سرد
دان ز مهر است آنکه دارد بر همه
که ترا غمگین کنم غمگین مشو
تاکت از چشم بدان پنهان کنم
تا بگردد چشم بد از روی تو
بنده و افکنده رأی منی
در فراق و جستن من بی کسی
می شنودم دوش آه سرد من
ره دهم بنمایمت راه گذار
بر سر گنج وصالم پانهی
هست برانداره ی رنج سفر
کز غریبی رنج و محنت ها بری

(۵۸) راه سفیران الهی

تمام پرندگان و مرغانی که روشنی و هدایت خود را از سلیمان نبی (ع) دارند هیچگاه پر و بال پرندگان بی گناه را نمی کنند. آن مرغان می کوشند که بسوی پرندگان عاجز دانه ها را ببرند. آنان بدون گرفتاری به اختلاف و کینه توزی همواره خوشحال و شادمانند. منطق الطیری که خاقانی شیروانی به نظم در آورده است همه مرغان در آن منطق الطیر فقط آواز بر می آورند پس منطق الطیر سلیمانی کجاست؟ بروید و آن را جستجو کنید (که در آن هدایت واقعی است) تو چه می دانی که صدای مرغان چه مفهومی دارد چون لحظه ای حضرت سلیمان را ندیده ای؟ (و این آموزش ها را از او نگرفته ای)

ناقه حضرت صالح پیامبر بر قوم ثمود در صورت و ظاهر شتر بود ولی آن مردم نافرمان از روی جهالت و نادانی آن شتر را از خود دور کردند و مورد آزار و تعقیب قرار دادند. بر سر نوشیدن آب دشمن ناقه شدند و از هر گونه نعمت های الهی کور بودند. آن ناقه که آیتی از خدا بود بناچار از آب و بخار جوی می خورد. ولی آن مردم آب طبیعت که مخلوق خداست از ناقه دریغ داشتند (آن را از دسترسی و نوشیدن آب منع می کردند). ناقه حضرت صالح (فرزند سام بن نوح) در حکم تن افراد صالح بهانه و سمبلی شد در نابودی طغیانگران تبهکار. بر آن امت (قوم ثمود) حکم نابودی و درد صادر شد همان ناقه خدایی و موضوع منع سیراب شدن آن مشکلات و زیان های فراوانی بر آنان وارد نمود. مظهر عذاب خداوندی بسوی ایشان گسیل شد و در برابر دیه و تاوان شتری که به قتل رسانده بودند شهری به نابودی رفت.

این چراغ های محدود و متنوع و متعدد را خواه خاموش شوند و خواه به روشنایی خود ادامه بدهند مورد اهمیت قرار نده زیرا وحدت و اتحادی را که موجب ابدیت آنها باشد دارا نیستند. و به جهت تنوع و تکثر است که همگی در این دنیا به پیکار با یکدیگر برخاسته ایم در صورتی که جان های پیامبران به لحاظ داشتن اتحاد هرگز با یکدیگر جنگ و ستیزه ندارند. چونکه نور آگاهی و هدایت انبیاء از خورشید وحی است ولی نور هدایت و دانایی ما مانند چراغ و شمع می باشد. این چراغ ها که در حکم حواس پنجگانه آدمی روشنایی دارند همه

مثل هم نیستند یکی خاموش می شود و یکی دیگر هم تا پایان روز باقی می ماند ، یکی پژمرده و زایل می شود و دیگری همچنان پر تو افشانی می کند.

ابراهیم علیه السلام که حامل پیام وحی الهی بود به نمرود پادشاه گفت: ای نمرود برای پرواز به آسمان من می توانم کمرکس تو باشم و حتی بهتر از آن. اگر تو مرا بشناسی و از من نردبانی برای ترقی معنوی و کمال انسانی بسازی بی شک بدون نیاز به این پروازهای مادی و ظاهری به راحتی می توانی به آسمان معنویت و کمال واقعی راه یابی. این پرواز که با عظمت و عزت همراه است تا غرب و شرق عالم می تواند برود مسافرتی که هیچگونه احتیاجی به توشه و قوت راه ندارد و این دل با سرعت برق به اهداف خود می رسد. همان سفری که در فرا رسیدن شب موقعی که انسان ها به خواب فرو می روند و حواس پنجگانه آنان پنهان می گردد ولی در خواب به شهرها می روند و در گردش و سیاحت می باشند.

شنیده ام که تشنگی باعث شد تا یک قبلی طرفدار فرعون به یک سبطی طرفدار موسی پناه ببرد و به او بگوید. من یار و خویشاوند تو هستم ولی امروز نیازمند تو می باشم. و این تشنگی بخاطر آن است که موسی جادو و افسونی نموده است و آب رودخانه ی نیل برای ما خون شده است. سبطی در جوابش می گوید: ای جان جهان و ای دو چشم روشنم احترام ترا پاس خواهم داشت و کمر بخدمت شما خواهم بست. آنچه را که می خواهی خواهم آورد و باعث شادی تو خواهم شد و در آزادی و علاقه در خدمت تو خواهم بود. سبطی کاسه ای از آب نیل پر نمود و به طرف دهان خود حرکت داد و نیمی از آن را نوشید. کاسه آب را کج نمود و به طرف دهان آن قبلی نزدیک نمود به او گفت که از این آب بخور چون و خواست که آن را بخورد دید که خون سیاه است. و چون آن کاسه را به طرف دهان سبطی نزدیک نمود آن خون به آب تبدیل شد قبلی چون این تغییر را دید خشمگین شد و در تب و تاب افتاد. قبلی ساعتی به زمین نشست تا خشمش فروکش کند بعد از آرام شدن به آن قبلی گفت ، ای آدم بزرگوار و عزیز! ای برادر چاره ی باز نمودن این مشکل در کجاست؟ گفت: کسی می تواند از این آب نیل بخورد که متقی و پرهیزگار باشد. انسان پرهیزگار کسی است که از راه و مرام فرعون بیزار شود و مانند موسی زندگی نماید. تو به جمع قوم موسی بیا و به ما بپیوند تا بتوانی از این آب بخوری ، در این شرایط است که با ما در صلح خواهی بود و آنگاه هست که می توانی مهتاب پرنور هدایت موسوی را ببینی .

۴۴۳) دعوت پیامبران مافوق مشرق و مغرب است بدون همراهی با آنان به روشنایی نمی توان رسید

(مثنوی معنوی ، دفتر دوم ، ابیات ۱۳۷۴۹ الی ۳۷۶۳)

جمع مرغان کز سلیمان روشن اند	پر وبال بی کنه کی برکنند
بلکه سوی عاجزان چینه کشند	بی خلاف و کینه آن مرغان خوشند
هدهدایشان پی تقدیس را	می گشاید راه صد بلقیس را
راغ ایشان گر بصورت زاغ بود	باز همت آمد بر و مازاغ بود
لکلک ایشان که لک لک می زند	آتش توحید در شک می زند
و آن کبوترشان ز بازان نشکهد	باز سر پیش کبوترشان نهد
بلبل ایشان که حالت آرد او	در درون خویش گلشن دارد او
طوطی ایشان ز قند آزاد بود	کز درون قند ابد رویش نمود
پای طاووسان ایشان در نظر	بهتر از طاووس پیران دگر

<p>منطق الطیر سلیمانی کجاست چون ندیدستی سلیمان را همی وز برون مشرق است و مغرب است وز ثری تا عرش در کرب و فری است عاشق ظلمت چو خفاشی بود تا که در ظلمت نمائی تا ابد</p>	<p>منطق الطیر خاقانی صداست تو چه دانی بانگ مرغان را همی پر آن مرغی که بانگش مطرب است هریک آهنگش زکری تاسری است مرغ کو بی این سلیمان می رود با سلیمان خو کن ای خفاش رد</p>
--	---

۴۴۴) روح پیامبران با چشمه سار نعمت های الهی متصل است و آنان پناهگاه و چاره جوی مردم هستند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۵۰۹ الی ۲۵۲۲)

<p>پی بریدندش ز جهل آن قوم مُر نان کور و آب کور ایشان بدند آب حق را داشتند از حق دریغ شد کمینی در هلاک طالحان نَاقَة الله و سقیاهها چه کرد خونبهای اشتری شهری درست روح اندر وصل تن در فاقه است زخم بذ ناقه بود بر ذات نیست بر صدف آمد ضرر نی بر گهر نور یزدان سغبه ی کفار نیست تا بیازارند و بینند امتحان آب این خم متصل با آب جوست تا که گردد جمله عالم را پناه تا شوی با روح صالح خواجه تاش</p>	<p>ناقه صالح بصورت بد شتر از برای آن چون خصمش شدند نَاقَة الله آب خورد از جوی و میغ ناقه صالح چون جسم صالحان تا بر آن امت ز حکم مرگ و درد شحنه ی قهر خدا زیشان بجست روح او چون صالح و تن ناقه است روح صالح قابل آفات نیست کس نیابد بر دل ایشان ظفر روح صالح قابل آزار نیست جسم خاکی را بدو پیوست جان بی خبر کآزار این آزار اوست زان تعلق کرد با جسمی اله ناقه جسم ولی را بنده باش</p>
---	---

۴۴۵) جان های پیامبران چون از خورشید الهی است با هم متحدند و هیچگاه با هم جنگ و ستیز ندارند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۴۹ الی ۴۶۶)

<p>پس جدا اند و یگانه نیستند جنگ کس نشنید اندر انبیاء نور حس ما چراغ و شمع و دود</p>	<p>صد چراغت ار مُرند ار بیستند ز آن همه جنگند این اصحاب ما ز آنکه نور انبیاء خورشید بود</p>
--	---

یک بمیرد یک بماند تا به روز
جان حیوانی بود حی از غذا
گر بمیرد این چراغ و طی شود
نور آن خانه چو بی اینهم به پاست
این مثال جان حیوانی بود
باز از هندوی شب چون ماه زاد
نور آن صد خانه را تو یک شمر
تا بود خورشید تابان بر افق
باز چون خورشید جان آفل شود
این مثال نور آمد مثل نی
بر مثال عنکبوت آن زشت خو
از لعاب خویش پرده ی نور کرد
گردن اسب ار بگیرد بر خورد
کم نشین بر اسب توسن بی لگام
اندرین آهنگ منگر سست و پست

یک بود پژمرده دیگر بافروز
هم بمیرد او بهر نیک و بدی
خانه ی همسایه مظلوم کی شود
پس چراغ حس هر خانه جداست
نه مثال جان ربانی بود
در سر هر روز نی نوری فتاد
که نماند نور این بی آن دگر
هست در هر خانه نور او قفق
نور جمله ی خان ها زایل شود
مر ترا هادی عدو را رهزنی
پردهای گننده را بر بافد او
دیده ی ادراک خود را نور کرد
ور بگیرد پاش بستاند لگد
عقل و دین را پیشوا کن والسلام
کاندرین ره صبر و شق انفس است

۴۴۶) برای رشد معنوی و کمال در زندگی بجای عوامل مادی ضعیف به پرواز پیامبران پناه ببرید و اوج بگیرید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۱۲۵ الی ۴۱۴۱)

پیــــر باشد نردبان آسمان
نه ز ابراهیم نمــــرود گران
از هوا شد سوی بالا او بسی
گفتش ابراهیم ای مرد سفر
چون زمن سازی به بالا نردبان
آنچنانکه می رود تا غرب و شرق
آنچنانکه می رود شب ز اغتراب
آنچنانکه عارف از راه نهان
گر ندادستش چنین رفتار دست
این خبرها وین روایات محن
یک خلافی نی میان این عیون
آن تحری آمد اندر لیل تار

تیر پران از که گردد از کمان
کرد با کرکس سفر بر آسمان
لیک بر گردون نپرد کرکسی
کرکست من باشم اینک خوبتر
بی پریــــدن بر روی بر آسمان
بی ز زاد و راحله دل همچو برق
حس مردم شهرها در وقت خواب
خوش نشسته می رود در صد جهان
این خبرها ز آن ولایت از کیست
صد هزاران پیــــر بر وی متفق
آنچنانکه هست در علم ظنون
وین حضور کعبه و وسط نهار

خیز ای نمرود پر جو از کسان
عقل جزوی که کس آمد ای مُقل
عقل ابد الان چو پر جبرئیل
باز سلطانم گشم نیکو پیم
ترک کرکس کن که من باشم کست
نردبانی نایدت زین کرکسان
پر او با جیفه خواری متصل
می پرد تا ظل سدره میل
فارغ از مردارم و کرکس نیم
یک پر من بهتر از صد کرکست

(۴۴۷) پیروان پیامبری که پرهیزگار باشند و از فرعونیان بیزار باشند از آب حیات زندگانی خواهند نوشید

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۴۳۰ الی ۳۴۴۶)

من شنیدم که در آمد قبیطی
گفت هستم یار و خویشاوند تو
ز آنکه موسی جادوی کرد و فسون
سبیطیان زو آب صافی می خورند
قبیط اینک می مرنند از تشنگی
بهر خود یک طاس را پر آب کن
من طفیل تو بنوشم آب هم
گفت ای جان جهان خدمت کنم
بر مراد تو روم شادی کنم
طاس را از نیل او پر آب کرد
طاس را کج کرد سوی آب خواه
ساعتی بنشست تا خشمش برفت
ای برادر این گره را چاره چیست
متقی آن است کو بیزار شد
قوم موسی شو بخور این آب را
از عطش اندر وثاق سبیطی
گشته ام امروز حاجتمند تو
تا که آب نیل ما را کرد خون
پیش قبیطی خون شد آب از چشم بند
از پی ادبار خود یا بدرگی
خون نباشد آب باشد پاک و حر
که طفیلی در تبع بجهد ز غم
پاس دارم ای دو چشم روشنم
بنده ی تو باشم آزادی کنم
بر دهان بنهاد و نیمی را بخورد
قبیطی اندر خشم و اندر تاب شد
بعد از آن گفتش که ای صمصام زفت
گفت این را او خورد کو متقی است
از ره فرعون و موسی وار شد
صلح کن با من ببین مهتاب را

(۵۹) خاتم انبیاء

آن حس طبیعی پیامبر که در معرض غروب قرار گرفت هم اکنون در زیر انبوه خاک های یثرب بخواب رفته است. اما آن اخلاق عظیمی که همه موانع تاریخی را شکافته است و کاملاً نمودار گشته است بدون کوچک ترین دگرگونی در بارگاه خدا و جایگاه صدق و راستی قرار گرفته است.

اگر پیامبر اکرم (ص) بال و پر با عظمت خود را می گسترانید تا ابد و برای همیشه جبرئیل بیهوش می شد. لذا در آن هنگام که پیامبر از مقام والای سدره (عالی ترین مقام) گذشت و از مقام و حدود جبرئیل بالا رفت. پیامبر به جبرئیل گفت: چرا توقف کردی و چرا با من همراه نیستی؟! جبرئیل پاسخ داد که پس از این دیگر مرا یارای همراهی با تو نیست

نور وجود پیامبر بر همه گوهرهایی که هستند و به نوعی ابراز وجود می کردند پیروز شد و آن کسانی که هدف و مطلوب دیگران بودند طالب پیامبر و اخلاق و شخصیت بر جسته او شدند. چون او با وجدان بیدار خود به مقام های بندگان نظر داشت لذا خداوند نام مبارکش را شاهد نهاد. ابزار شناسایی شاهد زبان گویا و چشمان تیز بین اوست که راز و نیازهای شبانگاهی اش نمی گزارد هیچ راز پنهانی از دیدگاهش بگریزد.

هر کس جز سفره الهی ترا برگزیند و از فکر و راه و روش تو دوری نماید مسلماً با دیوان و عناصر پست همکاسه شده است. و از افکار غلط آنان ارتزاق خواهد کرد

خداوند متعال به پیامبرش محمد(ص) می فرماید: که سپاه زمینی در مقابل عظمت تو چیزی نیست، به آسمان نگاه کن و ماه را با قدرت معجزه به دونیم پاره کن. تا مردم بدانند که از طریق آسمان و نگاه به ستارگان نمی توان به سعادت مندی یا شقاوت مندی انسان نظر داد خداوند متعال بدانجهت به پیامبر خود مزمل (پیچیده در لباس) خطاب کرده که او بفهماند که ای گریخته از جامه ی کثیف و پیچیده در گلیم. سرزیر گلیم مبر و روی خود دراز از جهانیان مپوشان. زیرا این دنیا مانند جسم سرگردان و تو هوش واقع یاب این جهان هستی به وقایعی که در عصر رسول خدا (ص) اتفاق افتاد توجه کن که چگونه خداوند بعضی از اصحاب را مورد توبیخ (زجر و منع) قرار داد و سخنان گرم و سرد گفت. در آن سالی که زندگی سخت بود و مردم در تنگنا بسر می بردند زمانی که صدای طبل ها (دهل ها) به گوش می رسید بعضی از افراد نماز جمعه را بدون اینکه در آن شرکت نمایند بسوی بازارها برای بازی یا سوداگری می شتافتند

این نور معمولی که اطراف ما را روشن نموده است در برابر نور وجود و درون مرد حق ناچیز است. و باعث حیرانی و تعجب است و مانند ستارگانی است که در برابر اشعه درخشان خورشید گم شده اند و دیده نمی شوند. به همین خاطر آن آخرین فرستاده ی خدا محمد مصطفی (ص) از خدای مقتدر و مسلط بر هستی و کائنات که هیچگاه فانی نمی گردد و جاودانگی دارد

بر روح و جان بزرگوار حضرت محمد (ص) هزاران درود و سلام باد. و نیز بر قدم های مبارک و فرزندان عزیزش درود باد. آن فرزندانانی که همه از بزرگانند و خوش اقبال و خوشبخت که همچون پیامبر پرورش یافته اند و مانند او عزیزند. هر چند که این فرزندان از شهرهای بغداد یا هرات و یاری باشند جداً از آب و گل پیامبر و از نسل با کرامت وی می باشند.

اجزاء بدن مبارک رسول خدا (ص) حضرت محمد از همین گوشت و پوستی است که دیگران هم در ظاهر همانند آن دارند و از آن ساخته شده اند. در ظاهر در بدن پیامبر و دیگران گوشت، پوست و استخوان وجود دارد ولی آیا خاصیت و ارزشی که این ترکیب دارد با ترکیب بدن های دیگران یکی است؟ از همین ترکیب وجودی پیامبر معجزاتی برای هدایت بشر صادر شد که همه شخصیت ها و انسانها مات و مبهوت شدند. یکی از کارهایی که پیامبر اسلام انجام می داد و در آشکار و پنهان از خدا می خواست که: خدایا مردم مرا هدایت کن، آنان نمی دانند که در گمراهی هستند. از دهان مبارک او و آئین پر برکت رسالت محمدی هر دو باب خیر و سعادت در دنیا و آخرت باز شده است و در هر دو عالم دعای او در حق مردان مؤمن مستجاب می شود.

(۴۴۸) اخلاق عظیم و پر برکت رسول خدا محمد مصطفی (ص) همه موانع تاریخ را شکافته و کاملاً نمودار است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۷۸۶ الی ۳۷۹۲)

اندر احمد آن حسی کو غارب است
و آن عظیم الخلق او کان صفدر است
جای تغییرات اوصاف تن است
بی ز تغییری که لاشرقیه
آفتاب از ذره کی مدهوش شد
جسم احمد را تعلق بود بدان
همچورنجوری وهمچون خواب و درد
خفته ی این دم زیر خاک یشرب است
بی تغییر مقعد صدق اندر است
روح باقی آفتابی روشن است
بی ز تبدیلی که لاغریه
شمع از پرواز کی بیهوش شد
این تغیر آن تن باشد بدان
جان ازین اوصاف باشد پاک و فرد

(۴۴۹) مقام معنوی و عرفانی حضرت محمد (ص) از مقام و حدود جبرئیل امین هم بالاتر است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۸۰۰ الی ۳۸۰۸)

احمد از بگشاید آن پر جلیل
چون گذشت احمد ز سدره و مرصدش
گفت او را هین پیراندر پیم
باز گفت او را بیای پرده سوز
گفت بیرون زین حد، ای خوش فرس
حیرت اندر حیرت آمد این قصص
بیهوشی ها جمله اینجا بازی است
جبرئیل گرا شریفی و عزیز
شمع چون دعوت کند وقت فروز
تا ابد بیهوش ماند جبرئیل
وز مقام جبرئیل و از حدش
گفت رو رو من حریف تو نیم
من به اوج خود نرفتستم هنوز
گر ز نم پری بسوزد پر من
بیهوشی خاصگان اندر اخص
چند جان داری که جان پردازی است
تو نه ای پروانه و نه شمع نیز
جان پروانه نپرهیزد ز سوز

(۴۵۰) پیامبر اسلام (ص) بعنوان شاهد که وحی الهی بر قلب نازنینش می تابید اسرار و حقایق را می دید

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۶۱ الی ۲۸۷۶)

ز آن محمد شافع هر داغ بود
در شب دنیا که محبوب است شید
از الم شرح دو چشمش سرمه یافت
مر یتیمی را که سرمه ی حق کشید
نور او بر درّ ها غالب شود
که ز جز حق چشم او ما زاغ بود
ناظر حق بود و زو بودش امید
دید آنچه جبرئیل آن بر نتافت
گردد او درّ یتیم با رشد
آنچنان مطلوب را طالب شود

در نظر بودش مقامات العباد
 آلت شاهد زبان و چشم تیز
 گر هزاران مدعی سر بر زند
 قاضیان را در حکومت این فن است
 گفت شاهد ز آن بجای دیده است
 مدعی دیدست اما با غرض
 حق همی خواهد که تو زاهد شوی
 کین غرض ها پرده ی دیده بود
 پس نبیند جمله را با طم و رم
 در دلش خورشید چون نوری نشاند
 پس بدید او بی حجاب اسرار را

لاجرم نامش خدا شاهد نهاد
 که ز شب خیزش ندارد سر گریز
 گوش قاضی جانب شاهد کند
 شاهد ایشان رادو چشن روشن است
 کو بدیده ی بی غرض سر دیده است
 پرده باشد دیده ی دل را غرض
 تا غرض بگزاری و شاهد شوی
 بر نظر چون پرده پیچیده بود
 حبک الاشیاء یعمی و یصم
 پیشش اختر را مقادیری نمود
 سیر روح مؤمن و کفار را

۴۵۱) هر کسی از سفره پربرکت و کامل رسالت محمد مصطفی (ص) سود نبرد به همسایگی زشتکاران رفته است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۷ الی ۲۷۶)

هر که سوی خوان غیر تو رود
 هر که از همسایگی تو رود
 ور رود بی تو سفر او دور دست
 ور نشیند بر سر اسب شریف
 ور بچه گیرد ازو شهناز او
 در نبی شارکهم فرمود حق
 گفت پیغمبر ز غیب این را جلی
 یا رسول الله رسالت را تمام
 ای که تو کردی تو صد مادر نکرد
 از تو جانم از اجل نک جان ببرد

دیو با او دان که هم کاسه بود
 دیو بی کی که همسایه اش شود
 دیو بد همراه و هم سفره وی است
 حاسد ماست دیو او را ردیف
 دیو در نسلش بود انباز او
 هم در اموال و در اولاد ای شفق
 در مقالات نوادر با علی
 تو نمودی همچو شمس بی غمام
 عیسی از افسونش با عازر نکرد
 عازر ارشد زنده ز آن دم باز مرد

۴۵۲) تلاش و رسالت در این دوره ی احمد(ص) بود که بت پرستی را از صحنه ی افکار و زندگی انسان دور کرد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۳۵۳ الی ۳۷۰)

احمد خود کیست اسپاه زمین
 تا بدانند سعد و نحس بی خبر

ماه بین بر چرخ بشکافش جبین
 دور تست این دور نه دور قمر

دور تست ایـرا که موسی کلیم
 چونک موسی رونق دور تو دید
 چون یارب آن چه دوررحمت است
 غوطه ده موسی خود را در بحار
 گفت یا موسی بدان بنمودمت
 که از دوری درین دور ای کلیم
 من کریمم نـان نمایم بنده را
 بینی طفلی بمالد مادری
 کو گرسنه خفته باشد بی خبر
 کنت کنزاً رحمة مخفیة
 هر کراماتی که می جویی به جان
 چند بشکست احمد در جهان
 گر نبودی کوشش احمد تو هم
 این سرت وارست از سجده ی صنم
 گر بگویی شکر این رستن بگوی
 مر سرت را چون رهانید از بتان

آرزو می برد زین دورت مقیم
 کاندرو صبح تجلی می دمید
 آن گذشت ازرحمت آنجا رؤیت است
 از میان دوره ی احمد برآر
 راه آن خلوت بدان بگشودمت
 پا بکش زیـرا درازست این گلیم
 تا بگریاند طمع آن زنده را
 تا شود بیدار واجـوید خوری
 و آن دو پستن می خلد از بهر در
 فابتعتت امـة مهـدیة
 او نمودت تا طمع کردی در آن
 تا کـه یا رب گشتند امتان
 می پرستیدی چو اجدادت صنم
 تا بدانی حق او را بر امم
 کز بت باطن همت برهاند او
 هم بدان قـوت تو دل را وارهان

۴۵۳) پیامبر اسلام مانند کشتی نجات بخش نوح انسان ها را به ساحل دانایی و آگاهی می برد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۱۴۵۳ الی ۱۴۷۲)

خـواند مزمل نبی را زین سبب
 سر مکش اندر گلیم و رو میپوش
 هین مشو پنهان ز ننگ مدعی
 هین قم اللیل که شمعی ای همام
 بی فروغت روز روشن هم شب است
 باش کشتیبان در این بحر صفا
 ره شناسی می بیاید با لباب
 خضر وقتی غوث هر کشتی توی
 پیش این جمعی چو شمع آسمان
 وقت خلوت نیست اندر جمع آی
 بدر بر صدر فلک شد شب روان

که بـرون آی از گلیم ای بوالهـرب
 که جهان جسم است سرگردان توهوش
 که تو داری شمع وحی شعشی
 شمع اندر شب بود اندر قیام
 بی پناهت شیر اسیر ارنب است
 که تو نوح ثانی ای مصطفی
 هر رهی را خاصه اندر راه آب
 همچو روح الله مکن تنها روی
 انقطاع و خلوت آری را به مان
 ای هدی چون کوه قاف و تو همای
 سیر را نگذارد از بانگ سگان

طاعنان همچو سگان بر بدر تو
کار هادی این بود تو هادی ای
هین روان کن ای امام المتقین
بانگ می دارند سوک صدر تو
ماتم آخر زمان را شادی ای
این خیال اندیشگان را تا یقین

۴۵۴) خداوند بخاطر وجود مبارک پیامبر(ص) است که نعمتها و برکاتش را از آسمان نازل می نماید، از او جدا نشوید !!

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۹ الی ۴۳۱)

هرچ از یسارت جدا اندازد آن
گر بود آن سو و صد در صد مگیر
این شنو کی چند یزدان زجر کرد
ز آنک بر بانک دهل درسال تنگ
تا نباید دیگران ارزان خرنند
ماند پیغمبر به خلوت در نماز
گفت طبل و لهُو و بازرگانی ای
قد فضضتم نحو قمح هایماً
بهر گندم تخم باطل کاشتید
صحبت اوخیر من لهُو است و مال
خود نشد حرص شما را این یقین
آنک گندم را ز خود روزی دهد
ای پی گندم جدا گشتی از آن
مشنو آن را کان زیان دارد زیان
بهر زر مسکل ز گنجور ای فقیر
گفت اصحاب نبی را گرم و سرد
جمعه را کردند باطل بی درنگ
ز آن جلب صرفه ز ما ایشان برند
با دو سه درویش ثابت پر نیاز
چونتان بفرید از ربانی ای
ثم خلیتم نبیاً قایماً
و آن رسول حق را بگذاشتید
بین که را بگذاشتی، چشمی بمال
کی منم رزاق و خیر الرازقین
کی توکلها را ضایع نهد
کی فرستادت گندم ز آسمان

۴۵۵) عظمت وجودی و درک مقام معنوی پیامبر اسلام(ص) تنها در دل مؤمن یافت می شود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۶۶ الی ۳۰۷۷)

از کمال قدرت ابدان رجال
آنچه طورش بر نتابد ذره ای
گشت مشکات و زجاجی جای نور
جسمشان مشکات دان دلشان زجاج
نورشان حیران این نور آمده
زین حکایت کرد آن ختم رُسل
که بگنجیدم در افلاک و خلا
در دل مؤمن بگنجیدم چو ضیف
یافت اندر نور بی چون احتمال
قدرتش جای سازد از قاروره ای
که همین درّ ز نور آن قاف و طور
تافته بر عرش و افلاک این سراج
چون ستاره زین ضحی فانی شده
از ملیک لایزال و لم یزل
در عقول و در نفوس باعلا
بی ز چون بی چگونه بی ز کیف

تا به دلالی آن دل فوق و تحت
بی چنین آئینه از خوبی من
بر دو کون اسپ ترحم تاختم
هر دمی زین آینه پنجاه عرس
یابد از من پادشاهیها و بخت
بر نتابد نه زمین و نه زمن
بس عریض آینه ای بر ساختم
بشنو آینه ولی شرحش می‌رس

۴۵۶) فرزندان پیامبر اسلام (ص) از هر شهر و زمانی خوش اقبال و گل‌هایی از گلستان رسول هستند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۱۷۵ الی ۱۸۲)

صد هزاران آفرین بر جان او
آن خلیفه زادگان مقبلش
گر ز بغدا و هری یا از ری اند
شاخ گل هر جا که روید هم گل است
گر ز مغرب سر زند خورشید سر
عیب چینان را از این دم کور دار
گفت حق چشم خفاش بد خصال
از نظرهای خفاش کم و کاست
بر قدوم و دور فرزندان او
زاده اند از عنصر جان و دلش
بی مزاح آب و گل نسل وی اند
خم مل هر جا که جوشد هم مل است
عین خورشید ست نه چیز دگر
هم به ستاری خود ای کردگار
بسته ام من ز آفتاب بی مثال
انجم آن شمس نیز اندر خفاست

۴۵۷) ظاهر پیامبر مثل همه انسان‌هاست ولی عظمت شخصیت وجود مبارکش بسیار عمیق و معجزه آساست

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۳۲۳ الی ۱۳۳۲)

هست ترکیب محمد لحم و پوست
گوشت دارد پوست دارد استخوان
کاندر آن ترکیب آمد معجزات
همچنان ترکیب حم کتاب
اژدها گردد شکافد بحر را
ظاهرش ماند به ظاهرها و لیک
گریه‌ی او خنده‌ی او نطق او
چونک ظاهر گرفتند احمقان
لاجرم محجوب گشتند از غرض
گر چه در ترکیب هر تن جنس اوست
هیچ این ترکیب را باشد همان
که همه ترکیب گشتند مات
هست بس بالا و دیگرها نشیب
چون عصا حم از داد خدا
قرص نان از قرص مه دور است نیک
نیست از وی هست محض خلق هو
و آن دقایق شد از ایشان بس نهن
که دقیقه فوت شد در معترض

(۴۵۸) بخاطر گشودن راه رشد توسط دین و گشودن درهای بهشت پیامبر اسلام، پیامبر خاتم نامیده شده است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۱۶۳ الی ۱۷۴)

معنی ی نختم علی افواههم
تا ز راه خاتم پیغمبران
ختم هایی کانبیاء بگذاشتند
قفل هایی ناگشاده مانده بود
او شفیع است این جهان و آن جهان
این جهان گوید که تو رهشان نما
پیشه اش اندر ظهور او در کمون
بازگشته از دم او هر دو باب
بهر این خاتم شدست او که به جود
چونک در صنعت برد استاد دست
در گشاد ختم ها تو خاتمی
هست اشارات محمد المراد

این شناسی این است رهرو را مهم
بوک برخیزد ز لب ختم گران
آن به دین احمدی برداشتند
از کف انا فتحنا بر گشود
این جهان زی دین و آنجا زی جنان
و آن جهان گوید که تو مهشان نما
اهد قومی انهم لا یعلمون
در دو عالم دعوت او مستجاب
مثل او نه بود و نه خواهند بود
نه تو گویی ختم صنعت بر توست
در جهان روح بخشان حاتمی
کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد

(۶۰) عارفان حق

حمد و ستایش مردان عارف، ستایش راستین است که تمام اعضایش گواه ستایشگری او است. زیرا که خود را از چاه تاریک جسمش بیرون کشیده و از قعر زندان دنیا او را نجات داده است. لباس زیبا و گرانبهای خویشتن داری و پرهیزگاری و نور معنوی که با آن الفت گرفته اند نشانه های است از حمد و ستایش آنان از خداوند که در چهره و جبین و شانه های آنان نمودار است.

ای فرزند من! اولیاء اطفال و فرزندان خدا هستند. چه حاضر باشند و یا غایب نسبت به حقایق آگاهی و دانایی دارند. خیال نکنید که آنان به دلیل نقص و کمبودی که دارند در میان مردم غایب اند و وجود ندارند بلکه آنان برای رشد بیشتر جانشان اینگونه اند. خداوند فرمود مردان خدا (اولیاء الله) اطفال و فرزندان من هستند (شاید در این دنیا) غریب و بی کس به نظر برسند و قدرت و توانایی نداشته باشند! آنان از این نظر که در آزمایش موفق الهی بسر می برند در ظاهر خوار و بی کس دیده می شوند ولی در باطن من پشتیبان و همدم آنان هستم. آنان چنان شایستگی و عظمت پیدا کرده اند که عوامل پاکی و عصمت آنان به خودم مربوط است آنچنان به من نزدیکند که گویی اجزای من می باشند.

این روشنایی خورشید که جهان را پر نور نموده است مانند روشنایی چراغی که از فتیله و پنبه و روغن تشکیل گردیده است نمی باشد. سقف گنبدی شکل آسمان که دارای استواری و دایمی است. نه بخاطر آن است که از طنابی آویزان شده است و یا بر ستون محکم ایستاده است. توانایی و قدرت معنوی جبرئیل فرشته ی وحی الهی ناشی از مطبخ و خوردن نبود بلکه این قوت روحانی را از دیدار و ملاقات با خداوند خلق کننده هستی بدست آورده بود.

وضع پیامبران و اولیاء بدون هیچگونه ابهامی در مقابل همه حوادث نیک و بد روشن و آشکار است و بهمین جهت است که مورد حسادت مردم پست و پلید قرار می گیرند. اگر مردم نابکار از روی علم یقین این مردان الهی را نمی شناسند چرا اینهمه بغض و کینه و مکر پردازی در مقابل آن به راه انداخته اند؟! اگر اینان به روز رستاخیز و برانگیخته شدن انسان برای حسابرسی اعتقاد دارند چرا خودشان را به لبه ی تیز و برنده ی شمشیر مکافات الهی قرار می دهند.

اتفاق افتاده است که مردان خدایی که مانند اصحاب کهف زندگی می کنند در کنار شما و پهلوی شما باشند و شما از وجود آنان بی خبر باشید. هر چند تو با آنان یار غار باشی و همصدا وقتی بر چشم و گوش تو مهر خاموشی زده شده است و تو آنان را درک نمی کنی چه فایده ای دارد!!

در درون پیران صاف دل قیامت ها بوجود آمده است. کمترین نوع آن قیامت ها این است که همدم آنان سرمست باده طهور الهی می گردد. نیکبخت کسی است که به همنشینی با خدا نائل آمده باشد همان کسی که خود را به جوار و نزدیکی سعادت مندی (اولیاء الله) برساند و از او بهره مند شود.

سایه ی خداوند وجود مرد حق (رهبر الهی) است که در این دنیا مرده (ضعیف و ناتوان) است. ولی حیات الهی در کالبد هستی اوست. هر چه سریعتر و بدون شک و تردید دامن او را محکم بگیر تا از فتنه هایی که در آخر الزمان سراغ تو می آید رها یابی. ماهیت کشیده شدن سایه همان نقش رهبری اولیاء خداست که راهنمایی هستند به نور خورشید واقعی حق. در این مسیر و طریق بدون راهنمایی این دلیل و رهبر حرکت نکن و مانند حضرت ابراهیم بگو: من غروب کنندگان را دوست ندارم!

۴۵۹) مردان عارف با لباس تقوی و نور معنوی که دارند از چهره و جبین آنان حمد و ستایش خداوند می درخشد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۱۷۶۴ الی ۱۷۷۶)

که گواه حمد او شد پا و دست
وز تک زندان دنیا اش خرید
آیت حمد است او را بر کتف
ساکن گلزار و عین جاریه
مجلس جا و مقام و رتبتش
جمله سرسبزند و شاد و تازه رو
صد نشانی دارد و صدگیرودار
و آن گلستان و نگارستان گواه
در گواه همچو گوهر بر صدف
وز سر و رو تابد ای لافی غمت
تو به جلدی های هوکم کن گزاف
از دم تو می کند مکشوف راز
می زند از سیر که یافه مگوی

حمد عارف مر خدا را راست است
از چه تاریک جسمش بر کشید
اطلس تقوی و نور مؤتلف
وارهییده از جهان عاریه
بر سریر سر عالی همتش
مقعد صدقی که صدیقان درو
حمدشان چون حمدگلشن از بهار
بر بهارش چشمه و نخل و بهار
شاهد شاهد هزاران هر طرف
بوی سر بد بیاید از دمت
بوشناسانند حاذق در مصاف
تو ملاف از مشک کآن بوی پیاز
گلشکر خوردم همی گویی و بوی

(۴۶۰) مردان خدا که در آزمایشات الهی موفق هستند همدم و مورد پشتیبانی الهی می باشند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۷۹ الی ۹۰)

<p>غایبی و حاضری بس با خبر کو کشد کن از برای جانشان در غریبی فرد از کار و کیا لیک اندر سر منم یار و ندیم گوییا هستند خود اجزای من صد هزار اندر هزار و یک تند موسی و فرعون را زیر و زبر نوح شرق و غرب را غرقاب خود جمله ی شهرستانشان را بی مراد دجله ی آب سیه رویین نشان در ره قدسش بینی در گذر خود به هرقرنی سیاست ها بدست</p>	<p>اولیاء اطفال حقند ای پسر غایبی مندیش از نقصانشان گفت اطفال منند این اولیاء از برای امتحان خوار و یتیم پشتدار جمله عصمت های من هان و هان این دلوق پوشان منند ور نه کی کردی به یک چو بی هنر ور نه کی کردی به یک نفرین بد بر نکندی یک دعای لوط راد گشت شهرستان چو فردوسشان سوی شام است این نشان و این خبر صد هزاران ز انبیای حق پرست</p>
--	--

(۴۶۱) قوت و توانایی مردان خدا از خوردن غذا و سفره های رنگارنگ نیست بلکه باید از حق دانست

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴ الی ۱۰)

<p>نه از فتیل و پنبه و روغن بود نه از طناب و أستنی قایم بود بود از دیدار خلاق وجود هم زحق دان نه از طعام و از طبق تا ز روح و از ملک بگذشته اند ز آتش امراض بگذر چون خلیل ای عناصر مر مزاجت را غلام</p>	<p>این چراغ شمس کو روشن بود سقف گردون کو چنین دایم بود قوت جبریل از مطبخ نبود همچنان این قوت ابدال حق جسمشان را هم ز نور افرشته اند چونک موصوفی به اوصاف خلیل گردد آتش بر تو هم بد و سلام</p>
--	---

(۴۶۲) درون مردان خدا سجده گاه و مورد تکریم خداست و چون به درد آید خدا آن قوم را رسوا خواهد نمود

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۰۹۹ الی ۳۱۱۶)

<p>خویشتن داری و صبرت شد ضعف تاب یک جرعه ندارد قی کند</p>	<p>چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف بر نتابد دو سخن زو هی کند</p>
---	---

جز مگر پیری که از حق است مست
 از برون پیر است و در باطن صبی
 گر نه پیدا اند پیش نیک و بد
 ورنه نمی دانند شان علم یقین
 ورنه نمی دانند بعث و رستخیز
 بر تو می خندد مبین او را چنان
 دوزخ و جنت همه اجزای اوست
 هرچ اندیشی پذیرای فناست
 بر در این خانه گستاخی ز چیست
 ابله‌هان تعظیم مسجد می کنند
 آن مجاز است این حقیقت ای خران
 مسجدی کآن اندرون اولیاست
تا دل مرد خدا نآمد به درد
 قصد جنگ انبیاء می داشتند
 در تو هست اخلاق آن پیشینیان
 آن نشانی ها همه چون در تو هست

در درون او حیات طیبه است
 خود چه چیز است آن ولی و آن نبی
 چیست با ایشان خسان را این حسد
 چیست این بغض و حیل سازی و کین
 چون زندگی خویش بر شمشیر تیز
 صد قیامت در درونستش نهان
 هرچ اندیشی تو او بالای اوست
 آنک در اندیشه ناید آن خداست
 گر همی دانند کاندرا خانه کیست
 در خرابی اهل دل جد می کنند
 نیست مسجد در درون سروران
 سجده گاه جمله است آنجا خداست
هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد
 جسم دیدند آدمی پنداشتند
 چون نمی ترسی که تو باشی همان
 چون تو زیشانی کجا خواهی برست

۴۶۳) ممکن است که مردان خدا مانند اصحاب کعبه در کنار شما باشند ولی شما از حال آنان باخبر نباشید

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۸۸ الی ۴۰۶)

هر شبی از دام تن ارواح را
 می رهند ارواح هر شب زین قفص
 شب ز زندان بی خبر زندانیان
 نی غم و اندیشه ی سود و زیان
 حال عارف این بود بی خواب هم
 خفته از احوال دنیا روز و شب
 آنک او پنجه نبیند در رقم
 شمه ای زین حال عارف وانمود
 رفته در صحرای بی چون جانسان
 وز صفیری باز دام اندر کشی
 فالق الاصباح اسرافیل وار

می رهانی می کنی الواح را
 فارغان از حکم و گفتار و قصص
 شب ز دولت بی خبر سلطانیان
 نی خیال این فلان و آن فلان
 گفت ایزد هم رقود زین مرم
 چون قلم در پنجه ی تقلیب رب
 فعل پندارد به جنبش از قلم
 خلق را هم خواب حسی در ربود
 روحشان آسوده و ابدانشان
 جمله را در داد و در داور کشی
 جمله را در صورت آرد زان دیار

روح های منبسط را تن کند
 اسب جان ها را کند عاری ز زین
 لیک بهر آنک روز آیند باز
 تا که روزش واگشدد ز آن مرغزار
 کاش چون اصحاب کهف این روح را
 تا از این طوفان بیداری و هوش
 ای بسا اصحاب کهف اندر جهان
 هر تنی را باز آبستن کند
 سرّ النوم اخوالموت است این
 بر نهد بر پاش پابند دراز
 وز چراگاه آردش در زیر بار
 حفظ کردی یا چو کشتی نوح را
 وارهدی این ضمیر و چشم و گوش
 پهلوی تو پیش تو هست این زمان

۴۶۴) در دل مردان خدا قیامت ها بر پاست اگر همدم و مصاحب آنان شویم از باده طهور الهی سر مست خواهیم شد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۱۲۹۵ الی ۱۳۰۲)

چونک دل غیب است خواهی زومثال
 باد پناه است از چشم ای امین
 کز یمین است او وزان یا از شمال
 مستی دل را نمی دانی که کو
 چو ز ذات حق بعیدی وصف ذات
 معجزاتی و کراماتی خفی
 که درونشان صد قیامت نقد هست
 پس جلیس الله گشت آن نیکبخت
 زو مجو که با دل استش اتصال
 در غبار و جنبش برگش بین
 جنبش برگت بگوید وصف حال
 وصف او از نرگس مخمور جو
 باز دانی از رسول و معجزات
 برزند بر دل ز پیــــران صفی
 کمترین آنک شود همسایه مست
 کاو به پهلوی سعیدی بُرد رخت

۴۶۵) سایه ی خداوند در زمین مرد حق است که در ظاهر ضعیف و ناتوان ولی حیات الهی در کالبد اوست

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۴۰۹ الی ۴۲۶)

هر که بیدار است او در خوابتر
 چون به حق بیدار نبود جان ما
 جان همه روز از لگد کوب خیال
 نی صفا می ماندش نی لطف و فر
 خفته آن باشد او از هر خیال
 دیو را چون حور بیند او به خواب
 چونک تخم نسل او درشوره ریخت
 ضعف سر بیند از آن و تن پلید
 مرغ بر بالا پران و سایه اش
 هست بیداریش از خوابش بتر
 هست بیداری چون در بندان ما
 وز زیـــــان و سود وز خوف زوال
 نی بسوی آسمان راه ســـــفر
 دارد اومید و کند با او مقال
 پس ز شهوت ریزد او با دیو آب
 اوبه خویش آمدخیال از او گریخت
 آه از آن نقش پدید و ناپدید
 می دود بر خاک پران مرغ وش

ابلهی صیاد آن سایه شود
 بی خبرگان عکس آن مرغ هواست
 تیر اندازد بسوی سایه او
 ترکش عمرش تهی شد ، عمر رفت
 سایه ی یزدان چو باشد دایه اش
 سایه ی یزدان بود بنده ی خدا
 دامن اوگیر زوتر بی گمان
 کیف مدّ الظلّ نقش اولیاست
 اندرین وادی مرو بی این دلیل
 می دود چندانک بی مایه شود
 بی خبر کی اصل آن سایه کجاست
 ترکش خالی شود از جست وجو
 از دویدن در شکار سایه تفت
 وارهبانند از خیال و سایه اش
 مرده ی این عالم و زنده ی خدا
 تارهی در دامن آخر زمان
 کو دلیل نور خورشید خداست
 لا احب الاقلین گو چون خلیل

(۶۱) نور وجود مردان خدا

منظور از این آب که پاک است و پاک کننده می باشد جان و روح مردان خداست که تیره گی های درون شما را شستشو می دهد. در این هنگام که جان آدمی با پیوند به خاک نشینان تیره و پر فریب می گردد جان اولیاء الله آن موجود تیره را بسوی آن خدایی که به عرش اعلا پاکیزگی بخشیده است می کشاند

مرد خدا مانند درخت پر نوری که حضرت موسی در وادی ایمن با او روبرو شده است می باشد. آنچه در او می بینی نور معنوی است نه آتش بشری. مگر چنین نیست که بریده شدن و قطع علایق از این دنیای مادی نمایش آتش دارد ولی هنگامیکه سالکان راه حق و حقیقت بسوی قطع علایق رهسپار گشتند نور بودن آن را دریافتند.

و خداوند روز قیامت را از آن جهت با لفظ روز نامیده است تا همه صورت های سرخ و زرد از یکدیگر شناخته شوند. پس در حقیقت در روز قیامت است که اسرار و باطن دوستان مخلص خدا آشکار می گردد که این روز روشن در مقابل ماه زیبا و درخشان آنان مانند سایه ای ناچیز و بی مقدار است. روز روشن منعکس کننده راز مردان حق و حقیقت است در حالیکه در شب همه اسرار آنان پرده پوشی می شود و چشم آدمی بسته می ماند و قادر به رویت آن ارزش ها نیست.

می دانی چرا سلام انسان الهی سلام حق است؟ برای آنکه آتش در دودمان خود طبیعی اش زده است. او خود طبیعی و خودخواهانه اش را کشته ولی با لطف و حیات الهی زنده گردید و بهمین لحاظ به نکته های پنهانی و اسرار الهی رسیده است و آن را در بیانش برای دیگران بازگو می نماید. این مردن های طبیعی که به وسیله ریاضت ها کالبد مادی را فرا می گیرد زندگی حقیقی است .

آری رنج این تن است که برای روح پابندی می بخشد شیر مردانی قوی و با اراده در عالم هستند که به کمک دیگران می شتابند آن زمان که ناله مظلومان به آسمان بلند می شود. صدای مظلومیت و دادخواهی افراد ستمدیده را در هر کجا جهان می شنوند مانند رحمت خداوندی در همه آفاق و انفس با سرعت خود را می رسانند.

خیالت راحت باشد که تو از آن مردان الهی نیستی و بی شک در این دنیا که همچون آشپزخانه ای به انواع غذاها مجهز است تو بی نان و غذا نخواهی ماند. برای شکمخواران که خوردن محور زندگی و فعالیت آنهاست انواع کاسه های پر از غذا و نان ها روی هم قرار گرفته است و دائماً در حال خوردن هستند. وقتی چنین انسان شکمخواری بمیرد طبق های نان در پیشاپیش تابوت حرکت می کنند و می گویند:

ای کسی که از بینوایی و گرسنگی خود را کشته ای! تو اکنون نیستی و رفتی و این نان ها مانده اند! پس برخیز و بلند شو و این نان ها را بخور. ای کسی که از بس که ناله و زاری کرده ای به هلاکت رسیده ای! آنچه را که یک جوان در آئینه می بیند پیران دانا حقایق را در خشت خام مشاهده می نماید. پیر همان عشق حقیقی آدمی است نه داشتن ریش سفید. عشقی که می تواند صد هزاران انسان ناامید را نجات دهد ای افراد کور چرا دور هم جمع شده اید؟ به چه کاری سرگرم شده اید؟ بروید و آن دیده بان (مرد خدا) را به میان خود آورده و رهبر و مقتدا قرار دهید. دامن کسی را بگیرید (و به او پناه ببرید) که عصا را در اختیار شما قرار داده است. دقت کنید که آدم بر اثر عصیان و نافرمانی از دستور خدا به چه مصیبت هایی رسید.

۴۶۶) در جان و روح مردان خدا نور الهی است که می تواند تیرگی های درون شما را شستشو دهد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۲۱ الی ۲۳۵)

خود غرض این آب جان اولیاست	کو غسل تیرگی های شماست
چون شود تیره قدر اهل فرش	باز گردد سوی پاکی بخش عرش
باز آرد ز آن طرف دامن کشان	از طهارات محیط او درسشان
ز اختلاط خلق یابد اعتلال	آن سفر جوید که ارحنا یا بلال
ای بلال خوش نوا خوش صهیل	مأذنه بر رو بز ن طبل رحیل
جان سفر رفت و بدن اندر قیام	وقت رجعت زین سبب گوید سلام
از یتیم وارهند جمله را	وز تحری طالبان قبله را
این مثل چون واسطه است اندر کلام	واسطه شرط است بهر فهم عام
اندر آتش کی رود بی واسطه	حز سمندر کو رهید از رابطه
واسطه حمام باید مر ترا	تا ز آتش خوش کنی تو طبع را
چون نتانی شد در آتش چون خلیل	گشت حمامت رسول، آبت دلیل
سیری از حق است لیک اهل طبع	کی رسد بی واسطه ی نان در شبع
لطف از حق است لیکن اهل تن	در نیابد لطف بی پرده ی چمن
چون نماند واسطه ی تن بی حجاب	همچو موسی نور مه یابد ز جیب
این هنرها آب را هم شاهد است	کاندرونش پر ز لطف ایزد است

۴۶۷) آنچه در مرد خدا می بینی نور معنوی است مانند آتشی که موسی در وادی ایمن در درختی مشاهده نمود

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۳۶۹ الی ۴۳۷۶)

مرد حق را چون ببینی ای پسر	تو گمان داری برو نار بشر
تو ز خود می آبی و آن در توست	نار و خار ظن باطل این سوست

او درخت موسی است و پرضیاء
 نه فطام این جهان ناری نمود
 پس بدان که شمع دین بر می شود
 این نماید نور و سوزد یار را
 این چو سازنده ولی سوزنده ای
 شکل شعله نور پاک سازوار
 نور خوان، نارش مخوان، باری بیا
 سالکان رفتند و آن خود نور بود
 این نه همچون شمع آتش ها بود
 و آن به صورت نار و گل زوار را
 و آن گه وصلت دل افروزنده ای
 حاضران را نور و دوران را چو نار

۴۶۸) افراد صالح مانند یک آئینه روشن حقایق درون خود را چون طلای ناب و خالص به نمایش همه می گزارند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۵ الی ۳۰۱)

پیش از این ما امت واحد بدیم
 قلب و نیکو در جهان بودی روان
 تا بر آمد آفتاب اولیاء
 چشم داند فرق کردن رنگ را
 چشم داند گوهر و خاشاک را
 دشمن روزند این قلابکان
 ز آنک روزست آینه تعریف او
 حق قیامت را لقب ز آن روز کرد
 پس حقیقت روز سر اولیاست
 عکس راز مرد حق دانید روز
 ز آن سبب فرمود یزدان والضحی
 قول دیگر کین ضحی راخواست دوست
 و نه برفانی قسم گفتن خطاست
 از خلیلی لا احب الاقلین
 باز واللیل است ستاری او
 آفتابش چون بر آمد ز آن فلک
 وصل پیدا گشت از عین بلا
 کی ندانستی که ما نیک و بدیم
 چون همه شب بود و ماچون شبروان
 گفت ای غش دور شو صافی بیا
 چشم داند لعل را و سنگ را
 چشم را زان می خلد خاشاک ها
 عاشق روزند آن زره های کان
 تا ببیند اشرفی تشریف او
 روز بنماید جمال سرخ و زرد
 روز پیش ماهشان چون سایه هاست
 عکس ستاریش شام چشم دوز
 والضحی نور ضمیر مصطفی
 هم برای آنک این هم عکس اوست
 خود فنا چه لایق گفت خداست
 پس فنا چون خواست رب العالمین
 و آن تن خاکی زنگاری او
 با شب تن گفت هین ماودعک
 ز آن حلاوت شد عبارت ماقلی

۴۶۹) مرد حق، خود طبیعی و خودخواهانه اش را کنترل نموده و حیات الهی یافته است و سلام او سلام حق است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۳۵۲ الی ۳۳۶۵)

آنکه بدهد بی امید سودها
 آن خدايست آن خدايست آن خدا

یا ولی حق که خوی حق گرفت
 کو غنی است و جز او جمله فقیر
 تا نبیند کودکی که سبب هست
 این همه بازار بهر این غرض
 صد متاع خوب عرضه می کنند
 یک سلامی نشنوی ای مرد دین
 بی طمع نشنیده ام از نام و خاص
 جز سلام حق هین آن را بجو
 از دهان آدمی خوش مشام
 وین سلام باقیان بر بوی آن
 ز آن سلام او سلام حق شدست
 مرده است از خود، شده زنده به رب
 مردن تن در ریاضت زندگی است
 نور گشت و تابش مطلق گرفت
 کی فقیری بی عوض گوید که گیر
 او پیاز گنده را ندهد ز دست
 بر دکان ها شسته بر بوی عوض
 واندرون دل عوض ها می تنند
 که نگیرد آخر آن آستین
 من سلامی ای برادر والسلام
 خانه خانه جابجا و کو به کو
 هم پیام حق شنودم هم سلام
 من همی نوشم به دل خوشترزجان
 کآتش اندر دودمان خود زدست
 ز آن بود اسرار حقش در دو لب
 رنج این تن روح را پایندگی است

۴۷۰ مردان حق ستون های محکم و طبیبانی هستند که بدنبال بیمارند می روند تا دردهای پنهان آنان را درمان کنند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۱۹۳۳ الی ۱۹۳۸)

شیر مردانند در عالم مدد
 بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند
 آن ستون های خلل های جهان
 محض مهر و داوری و رحمتند
 این چه یاری می کنی یکبارگیش
 آن زمان کافغان مظلومان رسد
 آن طرف چون رحمت حق می دوند
 آن طبیبان مرض های نهان
 همچو حق بی علت و بی رشوتند
 گوید از بهر غم و بیچارگیش

۴۷۱ گرسنگی رزقی است مخصوص جان مردان خدا که هرگز نصیب افراد نادان نخواهد شد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۴۴ الی ۲۸۵۴)

از برای غصه ی نان سوختی
 تو نه ای زآن نازنینان عزیز
 جوع رزق جان خاصان خداست
 باش فارغ، تو از آنها نیستی!
 کاسه برکاسه است و نان بر نان مدام
 دیده ی صبر و توکل دوختی
 که ترا دارند بی جوز و مویز
 کی زبون همچو تو گیج گداست
 که درین مطبخ تو بی نان نیستی
 از برای این شکم خواران عام

چون بمیرد می رود نان پیش پیش
 تو برفتی ماند نان بر خیز گیر
 هین توکل کن ملرزان پا و دست
 عاشق است و می زند او مول مول
 گر ترا صبری بدی رزق آمدی
 این تب لرزه ز خوف جوع چیست؟

کای ز بیم بی نوایی کشته خویش
 ای به کشته خویش را اندر زحیر
 رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است
 که زنی صبریت داند ای فضول
 خویشتن چون عاشقان بر تو زدی
 در توکل سیر می تانند زیست

(۴۷۲) آنچه را که یک جوان در آینه می بیند پیر دانا حقایق را در خشت خام می بیند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۲۷۵ الی ۳۲۸۵)

آنچ بیند آن جوان در آینه
 پیر اندر خشت می بیند همه
 دستگیر صد هزاران نا امید
 نامصور سر کند وقت تلاق
 بر صور آن حس عکس ما بدست
 حسن را بی واسطه بفراشتم
 قوت تجرید ذاتم یافتی
 او کشش را می نبیند در میان
 از پس آن پرده از لطف خدا
 سنگ اندر چشمه متواری شود
 ز آنک جاری شد از آن سنگ آن گهر
 آنچ حق ریزد بد آن گیرد علو

آنچ بیند آن جوان در آینه
 پیر اندر خشت می بیند همه
 دستگیر صد هزاران نا امید
 نامصور سر کند وقت تلاق
 بر صور آن حس عکس ما بدست
 حسن را بی واسطه بفراشتم
 قوت تجرید ذاتم یافتی
 او کشش را می نبیند در میان
 از پس آن پرده از لطف خدا
 سنگ اندر چشمه متواری شود
 ز آنک جاری شد از آن سنگ آن گهر
 آنچ حق ریزد بد آن گیرد علو

(۴۷۳) مردان خدا از روشنی درون بر خوردارند تنها با کمک آنان می توانید هدایت و راه زندگی را بیابید

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۱۲۸ الی ۲۱۴۰)

پای استدلالیان چوبین بود
 غیر آن قطب زمان دیده ور
 پای نابینا عصا باشد عصا
 آن سواری کو سپه را شد ظفر
 با عصا کوران اگر ره دیده اند
 گر نه بینایان بدنندی و شهان

پای چوبین سخت بی تمکین بود
 کز ثباتش کوه گردد خیره سر
 تا نیفتد سرنگون او بر حصا
 اهل دین را کیست ارباب بصر
 در پناه خلق روشن دیده اند
 جمله کوران مرده اندی در جهان

نی ز کوران کشت آید نه درو
 گر نکردی رحمت و افضالتان
 این عصا چه بود قیاسات و دلیل
 چون عصا شد آلت جنگ و نفیر
 او عصاتان داد تا پیش آمدیت
 حلقه کوران به چه کار اندرید
 دامن او گیر کـو دادت عصا
 نه عمارت نه تجارت ها نه سود
 در شکستی چـوب استدالتان
 آن عصا کی دادشان بینا جلیل
 آن عصا را خرد بشکن ای ضریر
 آن عصا از خشم هم بر وی زدیت
 دیدبان را در میـانه آورید
 در نگر کآدم چها دید از عصی

(۶۲) پیروی از اولیاء

پیامبر اسلام (ص) به اصحاب خود فرمود نه از سرمای فصل بهار پرهیز نکنند و در برابر آن با لباس پوشیده ظاهر نشوند. سرمای بهار با جان و روح شما همان تأثیر خواهد گذاشت که باعث شکوفایی و طراوت درختان می گردد. ولی از سرمای فصل زمستان دور شوید که باعث زینباری شما می گردد شبیه پژمردگی که در باغات میوه و درختان انگور ایجاد می کند.

کسانی که این حدیث نبوی را نقل کرده اند به معانی این تعبیر نپرداخته اند و حمل به ظاهر تفسیر و تعبیر نموده اند. این گروه راوی از جان و مغز سخن پیامبر بی خبر بوده اند ولی از معادن و اسراری که در آن نهفته شده است غفلت کردند. سرمای پائیز در این حدیث همان هوی و هوس (تمایلات بشری) در نزد خداست. و عقل و روح آدمی مانند نسیم بهاری باعث طراوت و بقای آدمی می گردد.

خود واقعی و حقیقی و مطلوب که بدنبال آن هستی آن مرد الهی است باید خود را در درون او پیدا نمایی و مانند پرنده فاخته باصدای کوکو (کجاست کجاست آن مرد خدا) بدنبال او رهسپار شوی. ولی اگر دیدی که خدمت به انسان های دیگر که از جنس تو هستند در تو وجود ندارد و تمایلی به کار خیر در تو نیست بی شک در دهان اژدهای خطر و نابودی افتاده ای و یا گرفتار خرس بلا و گرفتاری شده ای (در حال انحطاط و سقوط می باشی). مگر اینکه یک انسان با تجربه و کاردان انسان هایی مانند من و تو که در خطرات زندگی سقوط کرده ایم نجات دهد و رها سازد. راه دیگری هم وجود دارد که اگر توان و قدرتی نداری تا از چاه حوادث و باتلاق گرفتاریها خود را بیرون بکشی در پیشگاه الهی گریه وزاری کن. و حال که کور هستی و راه را نمی بینی از کسی که راه را می بیند و می شناسد کمک بخواه.

هر کس به اهمیت نقشی که در این جهان به او سپرده شده است واقف گردد همواره سعی خواهد نمود که در دستیابی به کمال و رشد معنوی بسیار تلاش نماید. به این خاطر عده ای جهشی بسوی خدای صاحب عزت و جلال ندارند که به غلط گمان می کنند که در رشد و کمال بسر می برند.

دست و اراده خوراجز به پیر عقل و تجربه (ولی خدا) به کسی دیگر نده. چون خداوند دست او را گرفته یاریش نموده است (مورد حمایت حق است).

گوش و توجه خود را از سخنان فریبنده و افسون های حيله گرانه ببند و جز به آن سخنانی که بسیار تأثیر گزارنده اند و از جانب رهبر عادل و یاری دهنده به گوش می رسند.

حال که در صف پیامبران خدا نیستی جزء پیروان آنها باش. و چون سلطان نیستی رعیت سلطان باش و از او اطاعت کن. آری بهتر است که در خاموشی و بدون ادعا و لاف زنی مطیع و پیرو شیخ و استاد باشی و در زیر سایه تربیت و لطف آنان بسربری. اگر نه این است که لایق و قابلی هستی و استعداد بالایی برخوردار چون به قدر زیاد لاف می زنی و مدعی بیهوده هستی مسخ می گردی. از همان استعداد و لیاقتی هم که داری چون مطیع استادی که از راز حقایق باخبر و آگاه است روی برتابی آن استعداد از دست خواهی داد. اگر دانه پیدا کردی و خواستی بخوری چندان طمع مکن و پشت سر هم دانه از زمین برنگیر چون وقتی به کلوا که خوردن است عمل می کنی متوجه لانسرفوا که می گوید اسراف نکنید هم باشید و اندازه نگهدارید. تا دانه نخوری در دام بلا نمی افتی! و این را بدان که اگر دانش و آگاهی و قناعت داشته باشی در دام نمی افتی و السلام.

بدین سبب بود که پیامبر خدا از همت والا و نوآوری برخوردار بود نام خود و علی (ع) را مولا گزارد. پیامبر در همین راستا فرمودند: که هر کسی که من مولا و دوست او هستم پسر عموی من علی (ع) هم مولا و دوست او خواهد. واقعاً می دانید که معنی مولا چیست؟ مولا کسی است که تو را از بردگی و قید و بندهای کاذب دنیایی آزادت سازد و حلقه های محکم زنجیر را از پاهای تو باز نماید. در نبوت و رسالت انبیاء هم هدایت مردم بر اساس آزادی است و ایمان آوردندگان از طریق پیامبران و دستورات آنان به آزادی واقعی نائل می شوند. حال ای مردم با ایمان با اطمینان کامل شادی کنید و خوشحال باشید چون مانند درخت سرو و گل سوسن آزاد گشته اید.

اخلاص عمل (عملی که فقط برای خدا انجام شود) را از علی (ع) بیاموزید. علی علیه السلام همچون شیر مرد نیرومندی است در راه حق. او را از خدعه و فریب پاک و مبرا بدانید. در دلیری و شجاعت شیر ربانی (قدرت فوق بشری) هستی و مروت و جوانمردی تو به قدری است که کسی را یارای درک آن نمی باشد. در مردانگی و رادمردی مانند ابری هستی که به دستور موسی سایه بان بنی اسرائیل در صحرای سینا قرار گرفت و از برکات باران آن ابر سفره ی رنگین و نان بی نظیری نصیب آنان قرار داد.

۴۷۴) از انفاس پاک مردان خدا که در حکم باد بهاری است حیات واقعی برای رشد و پیشرفت معنوی خود بیابید

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۰۴۶ الی ۲۰۵۹)

گفت پیغمبر ز سرمسای بهار	تن میپوشانید یاران زینهار
ز آنک با جان شما آن می کند	کان بهاران با درختان می کند
لیک بگریزد از سرد خزان	کآن کند کو کرد با باغ و رزان
راویان این را به ظاهر برده اند	هم بر آن صورت قناعت کرده اند
بی خبر بودند از جان آن گروه	کوه را دیده بدیده کان به کوه
آن خزان نزد خدا نفس و هواست	عقل و جان عین بهارست و بقاست
مر ترا عقلی است جزوی در نهان	کاهل العقلی بجو اندر جهان
جزو تو از کل او کلی شود	عقل کل بر نفس چون غلی شود
پس به تأویل این بود انفاس پاک	چون بهار است و حیات برگ و تاک
گفت های اولیاء نرم و درشت	تن میپوشان زآنک دینت راست پشت
گرم گوید سرد گوید خوش بگیر	ز آن ز گرم و سرد بجهی وز سعیر

گرم و سردش نوبهار زندگی است
 ز آن کزو بستان جانها زنده است
 مایه ی صدق و یقین زندگی است
 زین جواهر بحر دل آگنده است
 گر ز باغ دل خلالی کم بود
 بر دل عاقل هزاران غم بود

۴۷۵) آن خود واقعی و مطلوبی که بدنبال آن هستی در آن مرد الهی که معدن حقایق است جستجو کن

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۸۰ الی ۱۹۹۰)

سامری وار آن هنر در خود چو دید
 او ز موسی آن هنر آویخته
 لاجرم موسی دگر بازی نمود
 ای بسا دانش که اندر سر دود
 سر نخواهی که رود تا پای باش
 گر چه شاهی، خویش فوق او مبین
 فکر تو نقش است و فکر اوست جان
 او تویی خود را بجو در اوی او
 ورنخواهی خدمت ابنای جنس
 بوک استادی رهاند مر ترا
 زاری می کن چو زورت نیست هین
 او ز موسی از تکبر سر کشید
 وز معلم چشم را بردوخسته
 تا که آن بازی و جانش را ربود
 تا شود سرور بد آن خود سر رود
 در پناه قطب صاحب رأی باش
 گر چه شهدی جر نبات او مچین
 نقد تو قلب است و نقد اوست کان
 کو و کو گو فاخته شو سوی او
 در دهان ازدهایی همچو خرس
 وز خطر بیرون کشاند مر ترا
 چونک کوری سر مکش از راه بین

۴۷۶) اگر آن پیر که سیر کمال آدمی را می داند بر درد تو مرهمی نهد پذیر تا آسوده شوی

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۲ الی ۳۲۲۷)

هرک نقش خویش را دید و شناخت
 ز آن نمی پرد بسوی ذو الجلال
 علتی بتر ز پندار کمال
 از دل و از دیده ات بس خون رود
 علت ابلیس انا خیری بدست
 گر چه خود را بس بشکسته بیند او
 چون بشوراند ترا در امتحان
 در تگ جو هست سرگین ای فتی
 هست پیر راه دان پیر فطن
 اندر استکمال خود دو اسبه تاخت
 کو گمانی می برد خود را کمال
 نیست اندر جان تو ای ذو دلالت
 تا ز تو این معجبی بیرون رود
 وین مرض در نفس هر مخلوق هست
 آب صافی دان و سرگین زیر جو
 آب سرگین رنگ گردد در زمان
 گر چه جو صافی نماید مرترا
 جوی های نفس و تن را جوی کن

آب چو سرگین تواند پاک کرد
 بر سر هر ریش جمع آمد مگس
 آن مگس اندیش ها و آن مال تو
 ورنهد مرهم بر آن ریش تو پیر
 هین ز مرهم سرمکش ای پشت ریش
 جهل نفسش را بروبد علم مرد
 تا ببیند قبح ریش خورش کس
 ریش تو آن ظلمت احوال تو
 آن زمان ساکن شود در دو نفیر
 و آن ز پرتو دان ، مدان از اصل خویش

(۴۷۷) اگر تو دست در دست پیر خرد و هدایت بگذاری و پیروی کنی در حقیقت دست در دست پیامبر گذاشته ای

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۷۳۶ الی ۷۴۲)

دست را مسپار جز در دست پیر
 پیر عقلت کودکی خو کرده است
 عقل کامل را قرین کن با خرد
 چونک دست خود به دست او نهی
 دست تو از اهل آن بیعت شود
 چون به دادی دست خود در دست پیر
 کو نبی وقت خویش است ای مرید
 حق شدست آن دست اورادستگیر
 از جوار نفس کاندر پرده است
 تا که باز آید خرد ز آن خوی بد
 پس ز دست اکلان بیرون جهی
 که ید الله فوق ایدیهم بود
 پیر حکمت که علیم است و خطیر
 تا ازو نور نبی آید پدید

(۴۷۸) گوش دادن به سخنان اولیاء الله از حلوا شیرین تر و بسیار تأثیر گزار می باشد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۵۱۹ الی ۲۵۲۴)

گوش را بر بند و افسون ها مخور
 آن فسون خوش تر از حلوای او
 خنب های خسروانی پر زمی
 عاشق آن می باشد آن جان بعید
 آب شیرین چون نبیند مرغ کور
 موسی جان سینه را سینا کند
 جز فسون آن ولی دادگر
 آنک صد حلواست خاک پای او
 مایه برده از می لب های وی
 کوم می لب های لعلش را ندید
 چون نگردد گرد چشمه ی آب شور
 طوطیان کور را بینا کند

(۴۷۹) برای رشد معنوی و کسب هدایت ، بدون ادعا و لاف زنی مطیع و پیرو شیخ و استاد باش

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۳۴۸ الی ۳۳۵۴)

چون نبی نیستی ز امت باش
 پی برو خاموش باش از انقیاد
 چونک سلطان نه ای رعیت باش
 زیر ظل امر شیخ و اوستاد

ور نه گر چه مستعد و قابلی
هم ز استعداد وامانی اگر
صبر کن در موزه دوزی تو هنوز
کهنه دوزان گربدیشان صبر و حلم
پس بکوشی و به آخر از کلال
مسخ گردی تو ز لاف کاملی
سر کشی ز استاد راز و با خبر
ور بوی بی صبر گردی پاره دوز
جمله نو دوزان شدندی هم به علم
هم تو گویی خویش کالعقل عقال

۴۸۰) عارفان مانند آن مرغ خبیر هوشمند الگوی خوبی برای ما هستند که هیچگاه در دام دنیا گرفتار نشده اند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۰۷ الی ۱۴۱۴)

دانه کمتر خور مکن چندین رفو
تا خوری دانه نیفتی تو بدام
نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم
چون در افتد در گلویشان جبل دام
مرغ اندر دام دانه کی خورد
مرغ غافل می خورد دانه ز دام
باز مرغان خبیر هوشمند
کاندرون دام دانه زهرباست
چون کلا خواندی بخوان لاتسرفوا
این کند علم و قناعت والسلام
جاهلان محروم مانده در ندم
دانه خوردن گشت بر جمله حرام
دانه چون زهر است در دام ار چرد
همچو اندر دام دنیا این عوام
کرده اند از دانه خود را خشک بند
کور آن مرغی که در فح دانه خواست

۴۸۱) پیامبر اسلام (ص) خود و علی (ع) را مولا نامید یعنی کسانی که می توانند شما را به آزادی واقعی برسانند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۵۳۸ الی ۴۵۵۲)

زین سبب پیغمبر با اجتهاد
گفت هر کو را منم مولا و دوست
کیست مولا؟ آنکه آزادت کند
چون به آزادی نبوت هادی است
ای گروه مؤمنن شادی کنید
لیک می گوئید هر دم شکر آب
بی زبان گویند سرو و سبزه زار
حله ها پوشیده و دامن کشان
جزوجزو آبستن از شاه بهار
مریمان بی شوی اب است از مسیح
نام خود و آن علی مولا نهاد
ابن عم من علی مولای اوست
بند رقیبت ز پایت بر کند
مؤمنان را ز انبیاء آزادی است
همچو سرو و سوسن آزادی کنید
بی زبان چون گلستان خوش خضاب
شکر آب و شکر عدل نوبهار
مست ورقاص و خوش و عنبر فشان
جسمشان چون درج پر درّ ثمار
خامشان بی لاف و گفتاری فصیح

ماه ما بی نطق خوش برتافته است
نطق عیسی از فر مریم بود
تا زیادن گردد از شکر، ای ثقات
عکس آن اینجاست ذلّ من قنع
در جوال نفس خود چندین مرو
هر زبان نطق از فرما یافته است
نطق آدم پرتو آن دم بود
پس نبات دیگرست اندر نبات
اندرین طور است عزّ من طمع
از خریداران خود غافل مشو

۴۸۲) اخلاص را از علی بیاموزید که وجودی پر از عقل و دیده، دروازه علم نبی، باب رحمت الهی و مورد رضای خداست

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۷۲۱ الی ۳۹۸۱)

از علی آموز اخلاص عمل
در شجاعت شیر ربانیستی
در مروت ابر موسی ای به تیه
ای علی که جمله عقل و دیده ای
تیغ حلمت جان ما را پاک کرد
بازگو دانم که این اسرار هو ست
صانع بی آلت و بی جاریه
صد هزاران می چشاند هوش را
بازگو ای باز عرش خوش شکار
چشم تو ادراک غیب آموخته
راز بگشا ای علی مرتضی
یا تو واگو آنچه عقلت یافته است
از تو برمن تافت پنهان چون کنی
چون تو بایی آن مدینه ی علم را
باز باش ای باب بر جویای باب
باز باش ای باب رحمت تا ابد
تو ترازوی احد خود بوده ای
شیر حق را دان مطهر از دغل
در مروت خود که داند کیستی
کآمد از وی خوان و نان بی شبیه
شمه ای واگو از آنچه دیده ای
آب علمت خاک ما را پاک کرد
ز آنک بی شمشیر کشتن کار اوست
واهب این هدیه های رابحه
که خبر نبود دو چشم و گوش را
تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشم های حاضران بردوخته
ای پس سوء القضاء حسن القضاء
یا بگویم آنچه بر من تافته است
بی زبان چون ماه پرتو می زنی
چون شعاعی آفتاب حلم را
تا رسد از تو قشور اندر لباب
بارگاه ماله کفواً احد
بل زبانه ی هر ترازو بوده ای

۶۳) ره یافتگان

پیامبر اسلام حضرت مصطفی (ص) از زبان جهنم چنین فرموده است که جهنم از روی ترس با عجز و ناراحتی به شخص مؤمن موقعی که از کنار آن می گذرد! به او می گوید: هر چه زودتر از من دور شو که نور ایمان تو آتش مرا می رباید و با خود می برد! چون تنها با

ضد است که ضد دیگر را می توان از بین برد لذا هلاک و نابودی آتش با نور مؤمن که ضد آن است خواهد بود چون حکمت گمشده ی مؤمن است (مؤمن برای بدست آوردن دانش واعی تلاش می کند تا او را بدست آورد) از هر که آن دانش ها را بشنود و اخذ کند مورد یقین مرد با ایمان واقع می شود. وقتی مرد با ایمان حکمت را در نزد خود ببیند در برخورد با آن دچار شک و تردید نخواهد گردید و خود را به غلط و اشتباه نمی اندازد. در روز حشر (روز جمع آوری انسان ها برای حسابرسی) افراد با ایمان به ملائکه می گویند: مگر نه این بود که راه منتهی به دوزخ راه مشترکی بود که همه ما باید از آن بگذریم. افراد با ایمان و افراد منکر (خدا و دعوت انبیاء) بایستی از این راه مشترک عبور نمایند. بی چرا در این مسیری که آمدیم و به بهشت رسیدیم آثاری از آتش و دود ندیدیم؟! حالا هر چه می بینیم بهشت است و بارگاه امن و آسایش. پس آن گذرگاه خطرناک و پست کجاست؟

ملائکه به آنان می گویند: آن جایگاه و چشم انداز سبز و خرمی که در فلان جا در گذرگاه دیده اید آن دوزخ و آتش سوزان بود و جایگاه تنبیه و ادب نمودن سخت و جدی. ولی برای شما مانند باغ و بستان پر از درخت گردید.

آفرین و تحسین بر آن انسانی که از شخصیت کاذب و تمایلات نادرست (خود خواهی ها) جدا گردید و این وجود مرده و ناپخته را در وجود مرد زنده ای به حیات واقعی برساند. وای به آن انسان زنده که با افراد مرده دل (فاقد معرفت و معنویت) برخورد و ارتباط داشت پس از مدتی به صف مردگان می پیوندد و آثار حیات و تحرک از او فاصله می گیرد.

و شما باید متوجه باشید که هر چند در علم و دانش دست یابید ولی آن انباشته شدن دانش دو چشم غیب بین که حقایق و اسرار عالم دسترسی یابید به شما نمی دهد. این دانش های ظاهر بینانه آدمی را در همین دستاری که به سر کرده است و ریشی که دارد می بیند و لذا برای شناخت انسان و باطن و حقیقت آن به کسی که او را بشناسد روی می آورد. ولی یک انسان عارف به حقایق با نگاه غیب بین خود به هدایت رسیده و نور درخشانی بر جبین دارد که روشنی بخش دیگران است. چرا چنین است؟ چون او کارش از روی تقوی است و عملی بر خلاف دین و مصلحت آن انجام نمی دهد و بهمین لحاظ در دو عالم فلاح و رستگاری با اوست.

خداوند در جواب می گوید: این تأخیر که در استجاب دعای مؤمنین پیش می آید نه برای ذلت او و یا به ذلت کشاندن اوست بلکه علت اصلی یاری نمودن اوست. این انسان برای رفع حاجات خود و از روی غفلت بسوی من روی آورده است و همین حاجت و نیاز است که او را به شکل خوار و ذلیل در آورده و به طرف من کشیده است! اگر نیاز او را بر آورم از من روی گردان می شود و به همان بازی دنیا و رفتار کودکانه که او را سخت به خود مشغول داشته است غرق می گردد. اگر چه او از دل و جان ناله سر می دهد و از من امان و بهبودی طلب می کند، دلش شکسته و سینه اش خسته شده است ولی به او بگوئید که خوب زاری و گریه کن چون من از این ناله های تو خوشم می آید بویژه در آن حالت تمنایی که خدایا می گویی و رازها با من در میان می گذاری.

کفر و ایمان دربان عاشق کوی الهی بوده و او به منزله ی مغز و ایمان و کفر مانند دو پوست آن است. تفاوتی که میان کفر و ایمان وجود دارد این است که کفر پوست رویی و ظاهری است که می خشکد و نابود می شود ولی ایمان پوست مجاور مغز است که لذت مغز به آن سرایت می کند.

پوست خشک سزاوار آتش است ولی پوست مجاور مغز مانند خود مغز خوش و لذت بخش است اما خود مغز از مرتبه خوش و لذت بخش است. اما خود مغز از مرتبه خوشی بالاتر است زیرا لذتی مافوق خوشی های طبیعی دارد.

۴۸۳) وقتی مؤمن آتش نفس خود را خاموش سازد هر عملی انجام دهد مانند گل های نسرین و سیسنبدر فضا را خوشبو می کند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۲۴۸ الی ۱۲۶۰)

مصطفی فرمود از گفت جحیم
گویدش بگذر ز من ای شاه زود
پس هلاک نار نور مؤمن است
نار ضد نور باشد روز عدل
گر همی خواهی تو دفع شر نار
چشمه ی آن آب رحمت مؤمن است
پس گریزان است نفس تو از او
ز آب آتش ز آن گریزان می شود
حس و فکر تو همه از آتش است
آب نور او چو بر آتش چکد
چون کندچک چک توگوش مرگ و درد
تا نسوزد او گلستان ترا
بعد از آن چیزی که کاری بر دهد

کو به مؤمن لابه گر گردد ز بیم
هین که نورت سوز نارم را ربود
ز آنک بی ضد دفع ضد لایمکن است
کآن ز قهر انگیخته شد این ز فضل
آب رحمت بر دل آتش گمار
آب حیوان روح پاک محسن است
ز آنک تو از آتشی، او آب جو
کآتشش از آب ویتران می شود
حس شیخ و فکر او نور خوش است
چک چک از آتش بر آید بر جهد
تا شود این دوزخ نفس تو سرد
تا نسوزد عدل و احسان ترا
لاله و نسرین و سیسنبدر دهد

۴۸۴) حکمت گمشده ی مؤمن است و مرمن چون به آن برسد دچار شک و تردد نخواهد گشت

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۵۹۱ الی ۳۶۰۱)

پس چو حکمت ضاله ی مؤمن بود
چونک خود را پیش او یابد فقط
شنه ای را چون بگویی تو شتاب
هیچ گوید تشنه کین دعوی است رو
یا گواه و حجتی بنما که این
یا به طفل شیر مادر بانگ زد
طفل گوید مادرا حجت بیار
در دل هر امتی کز حق مزه است
چون پیامبر از برون بانگی زند
ز آنک جنس بانگ او اندر جهان
آن غریب از ذوق آواز غریب

آن ز هرک بشنود موقن بود
چون بود شک چون کندخود را غلط
در قدح آب است بستان زود آب
از برم ای مدعی مهجور شو
جنس آب است واز آن ماء معین
که بیما من مادرم هان ای ولد
تا که با شیرت بگیرم من قرار
روی و آواز پیامبر معجزه است
جان امت در درون سجده کند
از کسی نشنیده باشد گوش جان
ز زبان حق شنودانی قریب

(۴۸۵) گذرگاه مؤمن پس از مرگ تا ورود به بهشت پر از سبزه و خرمی و باغ و گلستان و خوشگوار و باصفاست

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۵۵۴ الی ۲۵۶۸)

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک	نی که دوزخ بود راه مشترک
مؤمن و کافر برویابد گذار	ما ندیدیم اندرین ره دود و نار
نک بهشت و بارگاه ایمنی	پس کجا بود آن گذرگاه دنی
پس ملک گوید که آن روضه ی خضر	که فلان جا دیده اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت	بر شما شد باغ و بستان و درخت
چون شما این نفس دوزخ خوی را	آتشی گبر فتنه جوی را
جهدها کردید او شد پر صفا	نار را کشتید از بهر خدا
آتش شہوت که شعله می زدت	سبزه ی تقوی شد و نور هدی
آتش خشم از شما هم حلم شد	ظلمت جهل از شما هم علم شد
آتش حرص از شما ایثار شد	و آن حسد چون خاربد گلزار شد
چون شما آن جمله آتش های خویش	بهر حق کشتید جمله پیش پیش
نفس ناری را چو باغی ساختید	اندرو تخم وفا انداختید
بلبلان ذکر و تسبیح اندرو	خوش سرایان در چمن بر طرف جو
داعی حق را اجابت کرده اید	در جحیم نفس آب آورده اید
دوزخ ما نیز در حق شما	سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا

(۴۸۶) انسان زنده کسی است که از خودخواهی ها دست بردارد و در وجود مرد زنده ای به حیات و زندگی واقعی برسد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۵۳۱ الی ۱۵۴۶)

سیل چون آمد به دریا بحر گشت	دانه چون آمد به مزرع کشت گشت
چون تعلق یافت نان با جانور	نان مرده زنده گشت و باخبر
موم و هیزم چون فدای نار شد	ذات ظلمانی او انوار شد
سنگ سرمه چونکه شد در دیدگان	گشت بینایی شد آنجا دیدبان
ای خنک آن مرد کز خود رسته شد	در وجود زنده ای پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست	مرده گشت و زندگی از وی بجست
چونک در قرآن حق بگریختی	با روان انبیاء آمیختی
هست قرآن حال های انبیاء	ماهیان بحر پاک کبریا
ور بخوانی و نه ای قرآن پذیر	انبیاء و اولیاء را دیده گیر
ور پذیرایی چو بر خوانی قصص	مرغ جانان تنگ آید در قفس

مرغ کو اندر قفس زندانی است
روح‌هایی که قفس‌ها رسته اند
از برون آوازشان آید ز دین
ما بدین رستیم زین تنگین قفس
خویش را رنج‌ور سازی زار زار
که اشتهار خلق بند محکمی است
می نجوید رستن؟ از نادانی است
انبیای رهبر شایسته اند
که ره رستن ترا این است این
جز که این ره نیست چاره‌ی این قفس
تا ترا بیرون کنند از اشتهار
در ره این از بند آهن کی کم است

۴۸۷) عارفی که تقوی دارد و فلاح دو عالم با اوست نور درخشانی بر جبینش می درخشد که روشنی بخش دیگران است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۵ الی ۲۶۴)

گفت خواجه مال را نبود ثبات
حسن صورت هم ندارد اعتبار
سهل باشد نیز مهتر زادگی
ای بسا مهتر بچه کز شور و شر
پره‌نر نیز اگر باشد نفیس
علم بودش، چون نبودش عشق دین
گر چه دانی دقت علم ای امین
او نبیند غیر دستاری و ریش
عارفا! تو از معرف فارغی
کار تقوی دارد و دین و صلاح
روز آید شب رود اندر جهات
که شود رخ زرد از یک زخم خار
که بود غره به مال و بارگی
شد ز فعل زشت خود ننگ پدر
کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
او ندید از آدم الا نقش طین
ز آنت نگشاید دو دیده‌ی غیب بین
از معرف پرسد از بیش و کمیش
خود همی بینی که نور بازغی
که از او باشد به دو عالم فلاح

۴۸۸) تأخیر در استجاب دعای مؤمنین برای ناله و زاری بیشتر و زمینه بیشتر کسب لیاقت‌های درونی و معنوی است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۲۱۷ الی ۴۲۳۸)

ای بسا مخلص که نالد در دعا
تا رود بالای این سقف برین
پس ملایک با خدا نالند زار
بنده‌ی مؤمن تضرع می کند
تو عطا بیگانگان را می دهی
حق بفرماید که نه از خواری اوست
حاجت آوردش ز غفلت سوی من
گر بر آورم حاجتش او وارود
تا رود دود خلوصش بر سما
بوی مجمر از این المذنبین
کای مجیب هر دعاوی مستجار
او نمی داند به جز تو مستند
از تو دارد آرزو هر مشتھی
عین تأخیر عطا یاری اوست
آن کشیدش موکشان درکوی من
هم در آن بازیچه مستغرق شود

گر چه می نالد به جان یا مستجار
خوش همی آید مرا آواز او
و آنک اندر لابه و در ماجرا
طوطیان و بلبلان را از پسند
زاغ را و جغد را اندر قفس
بی مرادی مؤمنان از نیک و بد
دل شکسته سینه خسته گو بزار
و آن خدایا گفتن و آن راز او
می فریباند بهر نوعی مرا
از خوش آوازی قفس در می کشد
کی کنند این خود نیامد در قفس
تو یقین می دان که بهر این بود

۴۸۹) کفر و ایمان دربان عاشق و مؤمن کوی الهی بوده و او به منزله ی مغز و ایمان و کفر مانند دو پوست آن است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۷۸ الی ۳۲۸۴)

وهم را مژده است و پیش عقل نقد
کافران را درد و مؤمن را بشیر
ز آنک عاشق در دم نقدست مست
کفر و ایمان هر خود دربان اوست
کفر قشر خشک رو برتافته
کفر قشرهای خشک را جا آتش است
مغز خود از مرتبه خوش برتر است
ز آنک چشم وهم شد محجوب فقد
لیک نقد حال در چشم بصیر
لاجرم از کفر و ایمان برترست
کوست مغز و کفر ودین او را دو پوست
باز ایمان قشر لذت یافته
قشر پیوسته به مغز جان خوش است
برترست از خوش که لذت گسترست

۶۴) مرز حق و باطل

بینید و آگاه باشید! که خورشید لطف خداوندی با آلودگی ها چگونه عمل می کند و آنان را پاک می سازد. و همین حدث ها و ناپاکی ها که با نور خورشید به خاک پاک تبدیل یافته اند. گیاهان زیبا با رنگ های گوناگون و گل های قشنگی چون نرگس و نسرين از خود ظاهر می سازند که باعث اعجاب و شگفتی است.

خداوند در این هستی دو موجود برجسته چون بیرق سفید و سیاه بر افراشت که یکی آدم گشت و دیگری ابلیس. در میان دو گروهی که این دو تن در رأس آن هستند میدان نبردی جهت برخورد و جنگیدن و حمله و گریز بوجود آورد. در مرحله بعدی هابیل را خلق نمود و سپس قابیل را که ضد نور پاک و طینت پسندیده او بود بوجود آورد.

و این دو مرام و مسلک که نشانی از عدالت و ستم در تاریخ هستند ادامه یافت تا به نمرود پادشاه ستمکار زمان ابراهیم (ع) رسید. عنصر زشت قابیلی در چهره نمرود با ابراهیم و دعوت ها توحیدی او به مخالفت و ضدیت برخاست و این دو لشکرگاه و صحنه ی جنگ و جدال تداوم یافت. این جنگ و پیکار بین نمرود و ابراهیم پایان معلوم و خوشی نداشت تا اینکه آتش نمرودی پا به میان گذاشت. پس برای جدا نمودن حق و باطل آتش سوزان و سهمگینی را که دشوار و آسیب گزار بود بر افروخت تا این آتش بتواند مشکل را حل نماید.

قهر و خشم و لطف و حلم مانند نسیم شرقی (صبا) و باد غربی (وبا) است یکی آهنرباست که آهن را بخود جذب می کند و دیگری کهرباست که ذرات کاه را به طرف خود می کشد. و اینگونه است که خداوند متعال مردم راستین و حق طلب را تا آخرین مرحله رشد و هدایت حرکت می دهد و از جانب دیگر قسم باطل افراد باطل و گمراه را به طرف خود جذب می نمایند. اگر معده شایسته ی هضم حلوا باشد حلوا را خواهد

کشید در حالیکه معده ی صفراوی سرکه را به خود جذب می کند . فرشی که گرم و سوزان است سردی نشیننده را دور می سازد و اما فرشی که سرد است حرارت بدن نشیننده را به خود می گیرد. این مثال شبیه دوست و دشمن است که از دوست به انسان رحمت و محبت و حمایت و از دشمن خشم و غلبه یافتن می رسد.

اعمال و شخصیت افراد پاک (مردان خدا) را با خود مقایسه نکن. (خودت را همپای آنان ندان) گر چه در نوشتن شیر (درنده) با شیر (خوردنی) یکی باشد. مردم دنیا از آن جهت به راه گمراهی رفتند که از وجود پر برکت مردان خدا اطلاع پیدا نکردند (و از آنان استفاده نبردند). بعضی ها خود را همطراز پیامبران دانستند و اولیاء خدا را همانند خود گمان نمودند. آن مخالفان می گویند که ما هم مانند اولیاء خدا بشر هستیم و همه جا هم وابسته به همین خور و خواب می باشیم. این نادانان از کوری جهل و نادانی ندانستند که بی نهایت فرق و تفاوت بین انسان ها می باشد.

رزق و روزی نوشیدنی پاکی را خداوند در کاسه طلایی ما ریخته است در حالیکه دنیاپرستان که تنها به صورت و ظاهر پدیده ها می اندیشند مانند سگانی هستند که از آش سماقی که در کاسه گلی و شکسته وجود دارد می خورند. خداوند متعال مطابق با لیاقت و خوبی که آدمی دارد او را شایسته ی روزی متناسب با آن لیاقت دانسته و رزق و روزی ارسال می دارد. بعضی ها به صورت و دنیا خو نموده اند و عاشق نان شده اند ولی گروهی راه خدا در پیش گرفته و عاشق جان جانان شده اند. و اگر تو بر اساس خوی و لیاقت خود خوشی و خرمی داری پس به چه علت از آنچه را که شایسته ی آن هستی فرار می کنی.

چهار حرف (م-و-ن) که لفظ مؤمن را تشکیل می دهد جنبه تشریفاتی و زاید ندارد و کلمه مؤمن جز برای معنی و مفهومی که دارد تعریف نشده است. اگر کسی را منافق بخوانی نام پست او خاطر و درون آدم را همچون کژدم نیش می زند و آزرده می سازد. آیا به خاطر این نیست که نام منافق از دوزخ گرفته شده است اگر غیر این باشد پس چرا در لفظ منافق طعم و سوزش جهنم وجود دارد (ناراحت کننده و گزنده است). زشت بودن نام منافق بخاطر حروف تشکیل دهنده آن نام نیست و نیز تلخ بودن آب بخاطر ظرف آن نیست. حروف که اسماء براساس ترکیب آن ساخته می شوند بخاطر معنایی است که همچون آب در آن ریخته می شود و ام الکتاب برای دریای معانی است که در آن موجود است. دریای تلخ و شیرین در جهان در حال حرکت است که در میان آن دو فاصله ای که نمی گزارند این دو بهم برسند

۴۹۰) خورشید و زمین ناپاکی ها را پاک می سازند و خداوند با لطف خود پلیدی ها را خلعت پاکی می پوشاند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۹۷ الی ۲۷۰۲)

شمس هم معده ی زمین را گرم کرد	تا زمین باقی حدث ها را بخورد
جزو خاکی گشت و رست از وی بنات	هکذا یمحو الاله السیئات
با حدث که بدترین است این کند	کش نبات و نرگس و نسرين کند
تا به نسرين مناسک در فنا	حق چه بخشد در جزا و در عطا
چون خبیثان را چنین خلعت دهد	طیبین را تا چه بخشد در رصد
آن دهد حقشان که لاعین رأت	که نگنجد در زبان و در لغت

(۴۹۱) عنصر حق در شکل هاییل و عنصر باطل در شکل قابیل همواره در طول تاریخ در حال کشمکش و چالش هستند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۱۵۵ الی ۲۱۶۸)

دو غلّم بر ساخت اسپید و سیاه
در میان آن دو لشکر گاه زفت
همچنان دور دوم هاییل شد
همچنان این دو علل از عدل و جور
ضد اب‌راهیم گشت و خصم او
چون درازی جنگ آمد ناخوشش
پس حکم کرد آتشی را و نکر
دور دور و قرن قرن این دو فریق
سال ها اندر میانشان حرب بود
آب دریا را حکم سازید حق
همچنان تا دور و طور مصطفی
هم نگر سازید از بهر ثمود
هم نکر سازید بهر قوم عاد
هم نکر سازید بر قارون ز کین
تا حلیمی زمین شد حمله قهر

آن یکی آدم و دگر ابلیس راه
چالش و پیکار آنچ رفت رفت
ضد نور پاک او قابیل شد
تا به نمرود آمد اندر دور دور
و آن دو لشگر کین گزار و جنگجو
فیصل آن هر دو آمد آتشش
تا شود حل مشکل آن دو نفر
تا به فرعون و به موسی ای شفیق
چون ز حد رفت و ملولی می فزود
تا که ماند کی برد زین دو سبق
با ابوجهل آن سپهدار جفا
صیحه ای که جانشان را در ربود
زودخیز تیز رو یعنی که باد
در حلیمی این زمین پوشید کین
برد قارون را و گنجش را به قعر

(۴۹۲) همیشه حق طلبان و افراد راستین جذب حق می شوند و افراد باطل و گمراه جذب باطلان می گردند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۱۲۴ الی ۲۱۳۲)

از پی مردم ربایی هر دو هست
تا که رحمت غالب آید بر غضب
بهر ایمن لفظ الست مستبین
ز آنک استفهام اثباتی است این
ترک کن تا ماند این تقریر خام
قهر و لطفی چون صبا و چون وا
می کشد حق راستان را تا رشد
معهده حلوایی بود حلوا کشد
فرش سوزان سردی از جالس برد
دوست بینی از تو رحمت می جهد

شاخ حلم و خشم از عهد الست
آب کوثر غالب آید یا لهب
نفی اثبات است در لفظی قرین
لیک در وی لفظ لیس شد دفین
کاسه ی خاصان منه بر خوان عام
آن یکی آهنربا وین کهربا
قسم باطل باطلان را می کشد
معهده صفرایی بود صفرا کشد
فرش افسرده حرارت را خورد
خصم بینی از تو سطوت می جهد

(۴۹۳) طرفداران انبیاء و مؤمنین در صف حق دارای آثار و فوایدی هستند که در مخالفین دعوت انبیاء دیده نمی شود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۶۳ الی ۲۲۸۴)

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
جمله ی عالم زین سبب گمراه شد
همسری با انبیاء برداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر
این ندانستند ایشان از عمی
هر دو گون زنبور خوردند از محل
هر دو گون آهو گیاه خوردند و آب
هر دو نی خوردند از یک آب خور
این خورد گردد پلیدی زو جدا
این خورد زاید همه بخل و حسد
این زمین پاک و آن شورست و بد
هر دو صورت گر بهم ماند رواست
جز که صاحب ذوق کی شناسد بیاب
سحر را با معجزه کرده قیاس
ساحران موسی از استیزه را
زین عصاتا آن عصا فرقی است زرف
لعنة الله این عمل را در قفا
کافران اندر مری بوزینه طبع
هر چه مردم می کند بوزینه هم
او گمان کرده که من کردم چو او
این کند از امر او بهر ستیز
صد هزاران اینچنین اشباه بین

گر چه مانند در نبشتن شیر و شیر
کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
اولیاء را همچو خود پنداشتند
ما و ایشان بسته ی خوابیم و خور
هست فرقی در میان بی منتها
لیک شد زان نیش وزین دیگر عسل
زین یکی سرگین شد وزان مشک ناب
این یکی خالی و آدیگر شکر
آن خورد گردد همه نور خدا
آن خورد زاید همه عشق احد
این فرشته ی پاک و آن دیوست و دد
آب تلخ و آب شیرین را صفاست
او شناسد آب خوش از شوره زار
هر دو را بر مکر نیندارد اساس
بر گرفته چون عصای او عصا
زین عمل تا آن عمل راهی شگرف
رحمة الله آن عمل را در وفا
افتی آمد درون سینه طبع
آن کند کز مرد بیند دم به دم
فرق را کی داند آن استیزه رو
بر سر استیزه رویان خاک ریز
فرقشان هفتاد ساله راه بین

(۴۹۴) در نظام خلقت خداوند هر چیزی را با جفت خود آفرید و هر حقی را در کنار باطلی نمودار کرد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۸۹۴ الی ۱۹۰۵)

هر کسی را جفت کرده عدل حق
مونس احمد به مجلس چار یار
پیل را با پیل و بق را جنس بق
مونس بوجهل عتبه و ذوالخمار

کعبه ی جبریل و جان ها سدره ای
 قبله ی عارف بود نور وصال
 قبله ی زاهد بود یزدان بر
 قبله ی معنی و ران صبر و درنگ
 قبله ی باطل نشینان ذوالمنن
 همچنین برمی شمر تازه و کهن
 رزق ما در کأس زرین شد عفار
 لایق آنک بدو خو داده ایم
 خوی آن را عاشق نان کرده ایم
 چون به خوی خود خوشی و خرمی
 قبله ی عبد البطون شد سفره ای
 قبله ی عقل مفلسف شد خیال
 قبله ی مُطمع بود همیان زر
 قبله ی صورت پرستان نقش سنگ
 قبله ی ظاهر پرستان روی زن
 و رملولی رو تو کار خویش کن
 و آن سگان را آب تتماج و تغار
 درخور آن رزق بفرستاده ایم
 خوی این را مست جانان کرده ایم
 پس چه از در خورد خویت می رمی

۴۹۵) مرز حق با باطل کاملاً از هم جداست حق طلبان به سعادت و مخالفین به سرانجام بد رهسپارند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۵ الی ۳۲۳)

آن منافق با موافق در نماز
 د ر نماز و روزه و حج و ذکات
 مؤمنان را برد باشد عاقبت
 گر چه هر دو بر سر یک بازیند
 هر یکی سوی مقام خود رود
 مؤمنش خواند جانش خوش شود
 نام او محبوب از ذات وی است
 میم و واو و میم و نون تشریف نیست
 گر منافق خوانیش این نام دون
 گر نه این نام اشتقاق دوزخ است
 زشتی آن نام بد از حرف نیست
 حرف ظرف آمد درو معنی چو آب
 بحر تلخ و بحر شیرین در جهان
 بومسیلم را لقب کذاب ماند
 آن شراب حق ختامش مشک بود
 از پی استیزه آید نی نماز
 با منافق مؤمنان در برد و مات
 بر منافق مات اندر آخرت
 هر دو با هم مروزی و رازیند
 هر یکی بر وفق نام خود رود
 و منافق گویی پر آتش شود
 نام این مبعوض از آفات وی است
 لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست
 همچو کژدم می خلد در اندرون
 پس چرا در وی مذاق دوزخ است
 تلخی آن آب بحر از ظرف نیست
 بحر معنی عنده ام الکتاب
 در میانشان برزخ لایبغیان
 مر محمد را اولوالالباب ماند
 باده را ختمش بود گند و عذاب

(۶۵) گرایش به حق یا باطل

هر کسی در زندگی و جامعه‌ی انسانی سنت و روش نادرست و نامطلوبی را بنانه‌د هر ساعت و لحظه در طول زمان مورد لعن و تنفر واقع می‌شود. افراد نیکوکار و صالح گر چه اکنون در میان ما نیستند ولی آثار خوب و روش‌های نیکوی آنان باقیمانده است. و از افراد پست و زشتکار ستمگری و نفرت در میان مردم بجا مانده است.

این یک اصل در قرآن مجید است که: زنان پاکیزه برای مردان پاک است و مردان تبهکار و خلافکار به سوی زنان پلید و گمراه می‌روند. کینه‌توزی را به خود راه مده که کینه‌توزی آدمی را گمراه می‌نماید و کسانی که کینه می‌ورزند گورشان در کنار کینه‌توزان خواهد بود. و همه آنان با هم در قیامت محشور خواهند شد. اصل و ریشه کینه از آتش دوزخ است و کینه‌ای که از تو صادر می‌شود جزئی از آن کل است و وابسته به جهنم می‌باشد و همین کینه‌توزی دشمن دین تو است و اعتقاد ترا سست خواهد نمود. چون کینه ورزیدی پس جزئی از جهنم به حساب می‌آیی، لاجرم باید هوشیار باشی که این جزء ترا به کل که همان جهنم است خواهد رساند و سرانجام تو به دوزخ منتهی می‌شود.

مهر و محبت، تلخی‌ها و ناگواری‌ها را به صحنه‌ی شیرین زندگی تبدیل می‌نماید به آن دلیل که اصل و ریشه‌ی ایجاد مهر از رشد روحانی است. مهر و غضب نیز شیرینی و مسالمت را به تلخی و ناگواری می‌رساند چون خشم (تلخی) و شیرینی (محبت) با هم سازگاری ندارد. با این ظاهر نگری نمی‌توان ریشه تلخی و شیرینی را شناخت بلکه از دریچه عاقبت نگری و آینده بینی می‌توان به حقیقت آن پی برد. این چشم تیز و پر قدرت آخر بین است که می‌تواند نتایج کارها را بخوبی ببیند و اما چشم دنیا طلبی و مادیگرایی (بینش حسی و تجربی) بخاطر خود بزرگ بینی و لغزش و خطایی که دارد ضعیف و ناتوان است. ای بسا اتفاق افتاده است که پدیده شیرین و گوارایی که در ظاهر شیرین و لذت بخش است ولی زهر کشنده‌ای در آن پنهان است که بعداً خود را نشان می‌دهد.

حاصل زندگی تو تا کنون جز پختن تلخ و تیز و شورگر (غذاهای بد طعم و زننده) چیز دیگری نبوده است. یکبار دیگر امتحان کن و غذای شیرین و خوشمزه بپزید. در روز رستاخیز نامه اعمال پر از خلافکاری و سیاه بنده‌ای را برای آگاهی او به دستش می‌دهند. آن نامه‌ی سیاه در برگیرنده‌ی اعمال مصیبت آمیز اوست. که در سراسر آن گناهایی که انجام داده آمده است. از آنجائیکه آن خلافکار در عمر خود کارهای فسق و بدکاری و معصیت و نافرمانی انجام داده است در آن نامه جز گناهان چیز دیگری دیده نمی‌شود همچنانکه در میدان نبرد در طرف مقابل پر از کافران جنگجوست. آن نامه اعمال و کردار به قدری زشت و بدعاقبتی دارد که به جای دست راست به دست چپ او گذاشته می‌شود. تو اگر عاقل و زیرک باشی به راحتی می‌توانی بر اساس اعمال و رفتار خود از اینکه نامه اعمال را به دست راست یا چپ می‌دهند تشخیص دهی!

خداوند برای پی‌گیری و روشن نمودن اعمال شیطان در باره او که با ستیزه جویی و حيله‌گری‌های خود انسان را اغوا می‌نماید، اینگونه مثال زده است: من در صدد یاری تو هستم و همواره پشتیبان تو می‌باشم و در همه خطرهای و آسیب‌ها در جلوی تو می‌دوم. و اگر تیری برای کشتن تو شلیک شود سپر بلای تو می‌شوم و در زمان گرفتاری و تنگدستی باعث رهایی و خلاص تو می‌شوم. با نشاط و سرور و بی‌دریغ جان خود را فدای تو می‌نمایم چون تو مانند رستم قوی هستی پس مانند شیر در مقابل این ناگواری‌ها مردانه بایست!!

حماقت را ببین!! حجت و دلایلی را که افراد منکر برای حقانیت فکر و راه خود ارائه می‌دهند می‌گویند حقیقت همین است که ظاهر شده است نه چیز دیگر. این کوتاه فکر تجزیه و تحلیل نمی‌کند که چیز ظاهری که وقوع می‌پیوندد دارای حکمت‌های پنهان و باطنی نیز هست. هیچ در این باره نمی‌اندیشد که در همه جهان هستی ظاهر نشانی از باطن و واقعیتی است که در ورای آن ظاهر وجود دارد و بدون آن باطن بی‌فایده و بیهوده است مانند سودی که در ورای دواهای تلخ وجود دارد.

(۴۹۶) انسان بر اساس شخصیت و تمایلات خود بسوی سنت های حق یا باطل گرایش می یابد و آثار عمل او تا قیامت ادامه دارد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۷۴۳ الی ۷۶۸)

هر که او بنهاد ناخوش سنتی
 نیکوان رفتند و سنت ها بماند
 تا قیامت هرک جنس آن بدان
 رگ رگ است این آب شیرین، آب شور
 نیکوان را هست میراث از خوش آب
 شد نیاز طالبان از بنگری
 شعله ها با گوهران گردان بود
 نور غالب ایمن از نقص و غسق
 حق فشاند آن نور را بر جان ها
 و آن نثار نور را او یافت
 هر که را دامان عشقی نابده
 جزو ها را روی ها سوی گل است
 گاو را رنگ از برون و مرد را
 رنگ های نیک از خم صفاست
 صبغة الله نام آن رنگ لطیف
 آنچ از دریا به دریا می رود
 از سر گه سیل های تیزرو

سوی او نفرین رود هر ساعتی
 وز لئیمان ظلم و لعنت ها بماند
 در وجود آید بود رویش بدان
 در خلایق می رود تا نفخ صور
 آنچه میراث است اورثنا الکتاب
 شعله ها از گوهر پیغمبری
 شعله آن جانب رود هم کآن بود
 در میان اصبعین نور حق
 مقابلان برداشته دامان ها
 روی از غیر خدا برتافته
 ز آن نثار نور بی بهره شده
 بلبلان را عشق بازی با گل است
 از درون جو رنگ سرخ و زرد را
 رنگ زشتان از سیاهآبه ی جفاست
 لعنة الله بوی آن رنگ کثیف
 از همانجا کآمد آنجا می رود
 وز تن ما جان عشق آمیز رو

(۴۹۷) این یک اصل مسلم قرآنی است که زنان پاکیزه بسوی مردان پاک و مردان تبهکار بسوی زنان گمراه می روند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۷۲ الی ۲۸۳)

طیبات آید بسوی طیبین
 کین مدار آنها که از کین گمروند
 اصل کینه دوزخ است و کین تو
 چون تو جزو دوزخی پس هوش دار
 تلخ با تلخان یقین ملحق شود
 خوب خوبی را کند جذب این بدان
 در جهان هر چیز چیزی جذب کرد
 قسم باطل باطلان را می کشند

للخبیثین الخبیثات است این
 گورشان پهلوی کین داران نهند
 جزو آن کل است و خصم دین تو
 جز سوی کل خود گیرد قرار
 کی دم باطل قرین حق شود
 طیبات الطیبین بر وی بخوان
 گرم گرمی را کشد و سرد سرد
 باقیان از باقیان هم سرخوشند

ناریان مر ناریان را جاذب اند
 ای برادر تو همان اندیشه ای
 گر گل است اندیشه ی تو گلشنی
 گر گلابی بر سر و جیبیت زنده
 طبل ها در پیش عطاران ببین
 جنس ها با جنس ها آمیخته
 گر در آمیزند عود و شکرش
 طبل ها بشکست و جان ها ریختند

نوریان مر نوریان را طالب اند
 مابقی خود استخوان و ریشه ای
 ور بود خاری تو هیمة گلخنی
 ور تو چون بولی برون افکنند
 جنس را با جنس خود کرده قرین
 زین تجانس زینتی انگیخته
 برگزیند یک از یکدیگرش
 نیک و بد در همدیگر آمیختند

۴۹۸ چشم آخر بین که حق است نتایج کارها را به درستی می بیند ولی چشم خود بین که باطل است ضعیف و ناتوان است

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۵۷۰ الی ۲۵۹۶)

اهل نار و خُلد را بین هم دکان
 اهل نار و اهل نور آمیخته
 بحر را نیمیش شیرین چون شکر
 نیم دیگر تلخ همچون زهر مار
 هردو برهم می زنند از تخت و اوح
 صورت بر هم زدن از جسم تنگ
 موج های صلح بر هم می زند
 موج های جنگ بر شکل دگر
 مهر تلخان را به شیرین می کشد
 قهر شیرین را به تلخی می برد
 تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید
 چشم آخر بین تواند دید راست
 ای بسا شیرین که چون شکر بود
 آنک زبرک تر به بو بشناسدش
 پس لبش ردش کند پیش از گلو
 و آن دگر را در گلو پیدا کند
 و آن دگر را در حدث سوزش دهد
 و آن دگر را بعد ایام و شهرور
 ور دهندش مهلت اندر قعر گور

در میانشان برزخ لایبکیان
 در میانشان کوه قاف انگیخته
 طعم شیرین رنگ روشن چون قمر
 طعم تلخ و رنگ مظلّم قیروار
 بر مثال آب دریا موج موج
 اختلاط جان ها در صلح و جنگ
 کینه ها از سینه ها بر می کند
 مهرها را می کند زیر و زبر
 ز آنک اصل مهرها باشد رشد
 تلخ با شیرین کجا اندر خورد
 از دریچه ی عاقبت تانند دید
 چشم آخور بین غرورست و خطاست
 لیک زهر اندر شکر مضمّر بود
 و آن دگر چون بر لب و دندان زدش
 گر چه نعره می زند شیطان کلوا
 و آن دگر را در بدن رسوا کند
 خرج آن در دخل آموزش دهد
 و آن دگر را بعد مرگ از قعر گور
 لابد آن پیدا شود یوم النشور

هر نبات و شکری را در جهان
سال ها باید اندر آفتاب
باز تره در دو ماه اندر رسد
بهر این فرمود حق عز و جل
این شنیدی موبمویت گوش باد
آب حیوان خوان،مخوان این راسخن

مهلتی پیداست از دور زمان
لعل یابد رنگ رخشانی و تاب
باز تا سالی گل احمر رسد
سورة الانعام در ذکر اجل
آب حیوان است خوردی ، نوش باد
روح نو بین در تن حرف کهن

۴۹۹) در روز حسابرسی قیامت نامه اعمال صالحین را به دست راست و نامه اعمال بدکاران را به دست چپ آنان می دهند

(مثنوی معنوی ،دفتر پنجم ، ابیات ۲۱۵۰ الی ۲۱۶۲)

چند پختی تلخ و تیز و شور و گز
آن یکی را در قیامت ز انتباه
سر سیاه چون نام های تعزیه
جمله فسق و معصیت بد یکسری
آنچنان نامه ی پلید و پر و بال
خود همینجا نامه ی خود را بین
موزه چپ کفش چپ هم دردکان
چون نباشی راست می دان که چپی
آنک گل را شاهد و خوشبو کند
هر شمالی را یمینی او دهد
گر چپی با حضرت او راست باش
تو روا داری که این نامه ی مهین
این چنین نامه که پرظلم وجفاست

این یکی بار امتحان شیرین بیز
در کف آید نامه ی عصیان سیاه
پر معاصی متن نامه و حاشیه
همچو دارالحرب پر از کافری
در یمین ناید در آید در شمال
دست چپ را شاید آن یا در یمین
آن چپ دانی پیش از امتحان
هست پیدا نعره ی شیر و کپی
هر چپی را راست فضل او کند
بحر را ماء معینی او دهد
تا ببینی دستبرد لطفه اش
بگذرد از چپ ، درآید در یمین
کی بود خود درخوراندر دست راست

۵۰۰) شیطان با وسوسه های عشوہ آمیز و فریبکارانه خود انسان را بسوی کفر و انحطاط پیش می برد

(مثنوی معنوی ،دفتر ششم ، ابیات ۳۶۱۰ الی ۳۶۱۸)

حق پی شیطان بدین سان زد مثل
که ترا یاری دهم من با توم
اسپرت باشم گه تیر خدنگ
جان فدای تو کنم در انتعاش
سوی کفرش آورد زین عشوہ ها

که ترا در رزم آرد با حیل
در خطرها پیش تو من می دوم
مخلص تو باشم اندر وقت تنگ
رستمی شیری هلا مردانه باش
آن جوال خدعه و مکر و دها

چون قدم بنهاد در خندق فتاد
هی بیبا من طمع ها دارم ز تو
تو نترسیدی ز عدل کردگار
گت حق خود او جدا شد از بهی

او بقاها قاه خنده لب گشاد
گویدش رو رو که بیزارم ز تو
من همی ترسم دودست از من بدار
تو بدین تزویرها هم کی رهی

۵۰۱) خداپرستان و طرفداران پیامبران که در جبهه حق قرار گرفته اند و این حق بودن تا ابد ادامه دارد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۸۷۰ الی ۲۸۸۰)

یک مناره در ثنای منکران
منبری کو که بر آنجا مخبری
روی دینار و درم از نامشان
سکه ی شاهان همی گردد دگر
بر رخ نقره و یاروی زری
خود مگیر این معجز چون آفتاب
زهره نی کس را که یک حرفی از آن
یار غالب شو که تا غالب شوی
حجت منکر همی آمد که من
هیچ نندیشد که هر جا ظاهری است
فایده هر ظاهری خود باطن است

کو درین عالم که تا باشد نشان
یساد آرد روزگار منکری
تا قیامت می دهد زین حق نشان
سکه ی احمد بیین تا مستقر
وانما بر سکه نام منکری
صد زبان بین نام او ام الکتاب
یا بدزدد یا فزاید در بیان
یاز مغلوبان مشو هین ای غوی
غیر این ظاهر نمی بینم وطن
آن ز حکمت های پنهان مخبری است
همچو نفخ اندر دواها کامن است

(۶۶) ره گم کرده ها

نابینای عضوی تنها به نجاسات ظاهری آلوده می شود در صورتیکه کور درونی در پلیدی های درونی غوطه ور می گردد. نجاست ظاهری با مقداری آب از بین می رود در حالیکه نجاست درونی دمدم رو به افزایش می رود. پلیدی درونی را تنها اشک دیدگان که ناشی از پشیمانی از گناه و گرایش به خدا و تقرب به او می جوشاند تطهیر می کند.

علی رغم مخالفت و نارضایتی مخالفین خداپرستی بوی خوش موحدین و خداپرستان همه عالم را در نور دیده است (عظمت خود و بی منطقی منکران) را بر ملا ساخته است. افراد مخالف و منکر دین توحید و خداپرستی مانند جُعَل (حشره کوچک و سیاه) به سرگین عادت نموده و از بوی خوش روی گردانند و یا افرادی هستند که با فکر و مغز ناتوان خود قادر به شنیدن بانگ دُهل (صدای طبل) نمی باشند. آنان با این سست منطقی روزگار می گذرانند و غرق در این اوهام گشته اند و از نور و هدایت الهی بی بهره اند. به هر سو می نگرند (ولی چون از طریق نظام هستی به خدا باور ندارند) انگار که چشم ندارند در حالیکه دید انسان آن موقع حساب شده و مؤثر است که به جای مطمئن و پناهگاهی خیره گردد. (اعتقاد به خدا بزرگ ترین پناهگاه است)

آن کسی که نسبت به آفتاب تابان حسادت می کند آن کسی که از بودن آفتاب و پرتو افشانی آن در رنج و ناراحتی است. واقعاً این دردی است که درمان ندارد، دردی است که پر از آه و ناله است، افتادن در قعر چاه نادانی و حسادت برای همیشه که نجاتی نخواهد بود. او بناچار با این نادانی و کوری، خورشید ازل را نفی می کند که از پرتو او جهان روشنایی یافته است. ولی او به مراد خود خواهد رسید؟ هرگز!! آگاه باش که در صدد زنده نگهداشتن نفس اماره ی خود بر نیایی که او از گذشته دور تا کنون یک دشمن تمام عیار می باشد. خاک بر سر آن تکه استخوانی که به راحتی می تواند مانع این سگ شود تا جان با عظمت آدمی را به دام تزویر گرفتار نسازد. تو انسانی با همه کرامت های آن، تو که سگ نیستی! پس چرا اینقدر عاشق و شیفته ی استخوان شده ای و مانند موجود تبهکاری چون دیو تشنه خون دیگران شده ای؟ قدری به خود آی که چرا بر حال دشوار دیگران افسوس می خوری و گریانی، در حالی که بهتر است حال خود را بررسی کنی و بر خود گریه نمایی!

اگر بخواهیم عصاهای الهی را که در این دنیا طبیعت را شکافت و عظمت و توانایی الهی را از میان طبیعت به انسان ها نشان داد بشمارم پرده از روی سالوس بازی های فرعون و فرعونیان بر کنار می سازم. اما بگذار از این مزایای مادی دنیا که چونان گیاه زهرناک شیرین نماست چند روزی بچرند. اگر ریاست طلبی و بزرگی خواهی های فرعونیان تاریخ نباشد پس این جهنم از کجا پر شود! ای قصاب دنیا این تبهکاران را از زخارف دنیایی چاق و فربه ساز و آنگاه بکش چون سگان جهنم بی غذا هستند!

آموختن علم و هنر به افراد شرور و بد ذات مانند تیغی است که بدست راهزن نهاده می شود که در اجرای هر جنایتی آزاد خواهد بود. اگر شمشیری را در کف یک غلام سیاهپوست (زنگی) مست قرار دهیم بهتر است تا یک فرد ناهل و مغرض به علم و دانش دست یابد!! همچنین دانش و مال و منصب و جاه و مقام در دست بدگوهران موجب فساد و تباهی است. جنگ و جهاد که برای مؤمنین واجب شده است حکمتی بس متعالی دارد که می خواهد شمشیر را از دست دیوانگان بگیرد. جان آن کفار تبهکار مانند دیوانه است و کالبد مادی و هوی و هوسشان مانند شمشیر است. این شمشیر را از دست آن کافران بستانید!!

جان بابا! دقت کنید که این شیطان با سخنان فریبنده ی خود قصد فریب و گمراه نمودن شما را دارد مبادا که بسوی این دیو رانده شده از درگاه الهی بروید. چنین فتنه و فریبی را این شیطان برای گمراه نمودن پدر ما حضرت آدم به راه انداخت و بالاخره این سیاه چهره و بدکار او را گرفتار نمود. برای فریب و لغزاندن تو از صحنه ی شطرنج زندگی این کلاغ سیاهکار بازی ها دارد و نباید این بازی ها را با چشم نیم خواب آلوده و با سهل انگاری نگاه نمود

۵۰۲) نجاست کافر و منکر حقیقت و نور هدایت الهی جنبه درونی دارد که بشر و آسمان ها را آلوده می کند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۰۹۱ الی ۲۰۹۸)

کور ظاهر در نجاسه ی ظاهر است	کور باطن در نجاسات سر است
این نجاسه ی ظاهر از آبی رود	آن نجاسه ی باطن افزون می شود
جز به آب چشم نتوان شستن آن	چون نجاسات بواطن شد عیان
چون نجس خواندست کافر را خدا	آن نجاست نیست بر ظاهر ورا
ظاهر کافر ملوث نیست زین	آن نجاست هست در اخلاق و دین
لین نجاست بویش آید بیست گام	و آن نجاست بویش از ری تا به شام
بلک بویش آسمان ها بررود	بر دماغ حور و رضوان بر شود
اینچ می گویم بقدر فهم تست	مردم اندر حسرت فهم درست

(۵۰۳) افراد منکر توحید مانند حشرات به سرگین حیوانات عادت نموده اند نور هدایت به مشامشان نمی رسد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۰۲۰ الی ۲۰۲۶)

منکران گویند خود هست این قدیم	این چرا بنادم بر رب کریم
کوری ایشان درون دوستان	حق برویانید باغ و بوستان
هر گلی کاندردون بویا بود	آن گل از اسرار گل گویا بود
بوی ایشان رغم انف منکران	گرد عالم می رود پرده دران
منکران همچون خبل زان بوی گل	یا چو نازک مغز در بانگ دهل
خویشتن مشغول می سازند و غرق	چشم می دزدند از این لمعان و برق
چشم می دزدند و آنجا چشم نی	چشم آن باشد که بیند مأمنی

(۵۰۴) منکران حقیقت دین مانند جفدان کورند و اکنون ساکن خرابه های دنیا شده اند و آن را آباد تصور می کنند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۱۲۸ الی ۱۱۴۱)

آنک او باشد حسود آفتاب	و آنک می رنجد ز بود آفتاب
اینست درد بی دوا کورست آه	اینست افتاده ابد در قعر چاه
نفی خورشید ازل بایست او	کی بر آید این مراد او بگو
باز آن باشد که باز آید به شاه	باز کورست آنک شد گم کرده راه
راه را گم کرد و در ویران فتاد	باز در ویران بر جفدان فتاد
او همه نورست از نور رضا	لیک کورش کرد سرهنگ قضا
خاک در چشمش زد و از راه برد	در میان جغد و ویرانش سپرد
بر سری جفدانش بر سر می زنند	پر و بال نازنینش می کنند
ولوله افتاد در جفدان که ما	باز آمد تا بگیرد جای ما
چون سگان کوی پر چشم و مهیب	اندر افتادند در دلشق غریب
باز گوید من چه درخوردم به جغد	صد چنین ویران فدا کرده به جغد
من نخواهم بود اینجا، می روم	سوی شاهنشاه راجع می شوم
خویشتن مکشیدای جفدان که من	نه مقیمم، می روم سوی وطن
این خراب آباد در چشم شماست	ور نه ما را ساعد شه باز جاست

(۵۰۵) هیچکس نمی تواند با حرکات بیهوده و بی اساس خود از عظمت و زیبایی های دعوت انبیاء بکاهد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۴۱۶ الی ۴۷۹)

در شب مهتاب مه را در سماک
سگ وظیفه ی خود بجا می آورد
کارک خود می گزارد هر کسی
خس خسانه می رود بر روی آب
مصطفی مه می فشاند نیم شب
آن مسیحا مرده زنده می کند
بانگ سگ هرگز رسد در گوش ماه
ما که کورانه عصاها می زنیم
ما چو کران ناشنیده یک خطاب
ما زموسی پند نگر فتمیم کو
هین سگ نفس ترا زنده مخواه
خاک بر سر استخوانی را که آن
شگ نه ای براستخوان چون عاشقی
دیده آ بر دیگران نوحه گری

از سگان و وعو ایشان چه باک
مه وظیفه خود به رخ می گسترد
آب نگذارد صفا بهر خسی
آب صافی می رود بی اضطراب
ژاژ می خاید ز کینه بو لهب
و آن جهود از خشم سببت می کند
خاص ماهی کو بود خاص اله
لاجرم قنبدیل ها را بشکنیم
هرزه گویان از قیاس خود جواب
گشت از انکار خضری زرد رو
کو عدو جان توست از دیرگاه
مانع این سگ بود از صید جان
دیو چه وار از چه بر خون عاشقی
مدتی بنشین و بر خود می گری

(۵۰۶) دوزخ جایگاه خشم و عذاب الهی است که کامکاران و تبهکاران پلید در آن غوطه خواهند خورد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۰۷۳ الی ۱۰۸۱)

گر عصاهای خدا را بشمرم
لیک زین شیرین گیاه زهر مند
گر نباشد جاه فرعون و سری
فرهبش کن آنگهش کش ای قصاب
گر نبودی خصم و دشمن در جهان
دوزخ آن خشم است خصمی باشدش
بس بماندی لطف بی قهر و بدی
ریشخندی کرده اند آن منکران
تو اگر خواهی بکن هم ریشخند

زرق این فرعونیان را بر درم
ترک کن تا چند روزی می چرند
از کجا باید جهنم پروری؟
ز آنک بی برگند در دوزخ کلاب
پس بمردی خشم اندر مردمان
تا زید ورنه رحیمی بکشش
پس کمال پادشاهی کی بدی
بر مثل ها و بیان ذاکران
چندخواهی زیست ای مردار چند

(۵۰۷) دانش و مال و منصب و جاه و مقام در دست افراد پست و بدگوهر موجب فساد و تباهی است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۳۶ الی ۱۴۴۷)

دادن تیغی بدست راه‌زن	بد گهر را علم و فن آموختن
به که علم ناکس را بدست	تیغ دادن در کف زنگی مست
فتنه آمد در کف بد گوهران	علم و مال و منصب و جاه و قران
تا ستانند از کف مجنون سنان	پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان
واستان شمشیر را ز آن زشتخو	جان او مجنون تنش شمشیر او
از فضیحت کی کند صد ارسلان	آنچ منصب می کند با جاهلان
مارش از سوراخ بر صحرا شتافت	عیب اومخفی است چون آلت نیافت
چونک جاهل شاه حکم مژشود	جمله صحرا مار و کژدم پر شود
طالب رسوایی خویش او شدست	مال و منصب ناکسی کارد بدست
یا سخا آرد بنا موضع نهد	یا کند بخل و عطاها کم دهد
جاه پندارید در چاهی فتاد	حکم چون در دست کم راهی فتاد

(۵۰۸) همشینی و دوستی با کج اندیشان و تبهاران از عقل و خردمندی و ارزش تو می کاهد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۲۳ الی ۱۳۴)

هر که با ناراستان همسنگ شد	در کمی افتاد و عقلش دنگ شد
رو اشداء علی الکفار باش	خاک بی دلداری اغیار باش
بر سر اغیار چون شمشیر باش	هین مکن روباه بازی، شیر باش
تا ز غیرت از تو یاران نگسلند	ز آنک آن خاران عدو این گلند
آتش اندرزن به گرگان چون سپند	ز آنک آن گرگان عدو یوسفند
جان بابا پویدت ابلیس هین	تا بدم بفریبت دیو لعین
این چنین تلبیس با بابات کرد	آدمی را این سیه رخ مات کرد
بر سر شطرنج چست است این غراب	تو مبین بازی به چشم نیم خواب
ز آنک فرزین بندها داند بسی	که بگردد در گلویت چون خسی
در گلو مانند خس او سال ها	چیست آن خس؟ مهر جاه و مال ها
مال خس باشد چو هست ای بی ثبات	در گلویت مانع آب حیات
گر برد مالیت عدو پر فنی	رهزنی را برده باشد رهزنی

(۶۷) نقد حقایق

ای انسانی که مثل شیر قوی هستی (می دانی که چرا؟) خداوند بلند مرتبه و اعلی در این کالبد وجودی ما گرم و سرد و رنج و گرفتاری را نهاده است. و نیز قرار دادن ترس، گرسنگی و کمبود و عیبی که در اموال و بدن انسان پدید می آید در وجود آدمی، بخاطر آن است که نقد جان (استعدادهای درونی و فطری انسان) خودش را ظاهر سازد و به فعلیت در آید (و آدمی را به کرامت برساند). این وعده ها (بشارت به سعادت و رستگاری) و وعیدها (ترس ها و هشدارها) که بر انگیزته است و برای آن نیکی ها و بدی ها را در هم آمیخته است. و نیز حق و باطل را در هم مخلوط نموده و سکه های واقعی و تقلبی را در کیسه چرمی ریخته است. پس به این نتیجه می رسیم که اگر یکی از آن دو را بخواهی انتخاب کنی باید محک و معیاری در دست داشته باشی و در حین عمل و امتحان متعدد به حقایق رسیده باشی حقیقت این است که نمی توان گفت: همه این بحث و نزاع و نظریات مذاهب و مسلک ها غلط و باطل است و نمی توان گفت: همه آنها موافق حق و حقیقت است. و این بخاطر آن است که اگر حقی و وجود نداشت باطل پدیدار نمی گشت و یک فرد نادان و بی تجربه اگر پول تقلبی را معامله و خریداری می کند باز بخاطر این است که احتمال می دهد این سکه طلا باشد. اگر در جامعه بشری پول نقدی رایج و بین مردم مورد معامله قرار نمی گرفت چگونه می شد پول های تقلبی را خرج نمود. اگر صدق و راستی وجود نداشت دروغ کی می توانست آشکار شود چون آن سخن دروغ روشنی و هستی خود را بخاطر وجود آن راستی دارد.

بحث اینکه آیا جبر است یا تفویض همواره تا روز قیامت بین انسان ها وجود دارد. اگر از مذهب و گرایش که داری نتوانی دفاع کنی بی شک این مذهب (جبر یا قدر) از بین می رفت. (و چون از بین نرفته است معلوم می شود که این بحث و جدال تداوم دارد). اگر یکی از دو گروه قادر نبود که طرف مقابل را قانع نماید بی شک از راه تباه و هلاکت بحث و جدال ممتد و طولانی دست بر می داشت. پس معلوم می شود که پیکار میان جبری و اختیاری خود معلول قضای الهی است که هر یک با دلایل مخصوص بخود آن را می پروراند. این روش ها بخاطر آن است تا یکی از دو گروه خود را ملزم به اطاعت و پیروی از دیگری نداند و یا از موقعیت و پیروزی طرف دیگر دور بماند. همین درگیری لفظی و غیره بین مذاهب و مسالک گوناگون باعث می گردد تا این گروه ها تا روز قیامت باقی بماند شریعت الهی مانند پیمان و ترازویی است که توسط سنجش و اندازه گیری آن افرادی که با هم خصومت و دشمنی دارند دست از جنگ و کینه توزی بر می دارند. اگر ترا و نباشد هیچ خصمی دست از جدال بر نمی دارد و خیال ظلم و حیل گری او را رها نمی سازد. حال که در مزایای این دنیای مردار و زشت و بی وفا این اندازه حسد و خشومت و ظلم به راه می افتد در باره آن بخت و اقبال و دولت که انس و جان به رقات بر می خیزند حسادت آنان به چه پایه خواهد رسید. شیاطین دشمنان و حسودان قدیمی اولاد آدم هستند و یک لحظه دست از راهزنی و غارت ارزش های آدمی بر نمی دارند. و اما آن فرزندان آدم که دانه معصیت و گناه می کارند به جهت ابراز حسادت در گروه شیاطین شده اند. در قرآن مطالعه نمایند که از این شیاطین انس خبر داده است که آنان بدان جهت که مسخ شده اند با شیاطین همجنس می باشند. و چون دیو و موجودات زشت و پلید از ایجاد فتنه در زمین عاجز گردد دست استعانت و یاری بسوی موجودات انسی (انسان ها) دراز می کند.

۵۰۹) در طبیعت و نظام زندگی حق و باطل در کیسه چرمی بهم ریخته شده اند که انسان باید یکی را برگزیند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۹۶۳ الی ۲۹۷۲)

حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد بر تن ما می نهد ای شیر مرد

خوف و جوع و نقص اموال و بدن
این وعید و وعدها انگیخته است
چونک حق و باطلی آمیختند
پس محک می بایدش بگزیده ای
تا شود فاروق این تزویرها
امتحان های زمستان و خزان
بادها و ابرها و برق ها
تا برون آرد زمین خاک رنگ
شیر ده ای مادر موسی ورا
هر که درروز الست آن شیرخورد
گر تو بر تمیز طفلت مولعی
تا ببینند طعم شیر مادرش

جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
بهراین نیک و بدی کامیخته است
نقد و قلب اندر حرمدان ریختند
در حقایق امتحان ها دیده ای
تا بود دستور ایمن تدبیرها
تاب تابستان بهار همچو جان
تا پدید آرد عوارض فرق ها
هرچه اندر جیب دارد لعل و سنگ
واندر آب افکن میندیش از بلا
همچو موسی شیر را تمیز کرد
این زمان ییا ام موسی ارضعی
تا فرو نآید به دایه ی بد سرش

۵۱۰) چون اساس شناخت حق از رهگذر وجود باطل است لذا نمی توان گفت که مذاهب حق یا باطل هستند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۹۲۳ الی ۲۹۴۵)

همچنانکه هر کسی در معرفت
فاسفی از نوع دیگر کرده شرح
و آن دگر در هر دو طعنه می زند
هر یک تر ره این نشانها ز آن دهند
این حقیقت دان نه حق اند اینهمه
ز آنک بی حق باطلی ناید پدید
گر نبودی در جهان نقدی روان
تا نباشد راست کی باشد دروغ
بر امید راست کژ را می خرنند
گر نباشد گندم محبوب نوش
پس مگو کین جمله دم ها باطلند
پس مگو جمله خیال است و ضلال
حق شب قدر است در شب ها نهان
نه همه شب ها بود قدر، ای جوان
در میان دلخ پوشان یک فقیر

می کند موصوف غیبی را صفت
باحثی مر گفت او را کرده جرح
و آن دگر از زر جانی می کند
تا گمان آید که ایشان زان ده اند
نی بکلی گمراهانند اینهمه
قلب را ابله به سوی زر خرید
قلب ها را خرج کردن کی توان
آن دروغ از راست می گیرد فروغ
زهر در قندی رود آنگه خورند
چه برد گندم نمای جو فروش
باطلان بر سوی حق دام دلند
بی حقیقت نیست در عالم خیال
تا کنند جان هر شبی را امتحان
نه همه شب ها بود خالی از آن
امتحان کن آنکه حق است آن بگیر

مؤمن کتیس ممیز کو که تا
 گر نه معیوبات باشد در جهان
 پس بود کالاشناسی سخت سهل
 ور همه عیب است دانش سود نیست
 آنک گوید جمله حقند احمقی است
 تاجران انبیاء کردند سود
 می نماید مار اندر چشم مال
 منگر اندر غبطه ی این بیع و سود

باز داند حیزکان را از فتی
 تاجران باشند جمله ی ابلهان
 چونک غیبی نیست چه نااهل واهل
 چون همه چوب است اینجاعودنیست
 و آنک گوید جمله باطل اوشقی است
 تاجران رنگ و بو کور و کبود
 هر دو چشم خویش را نیکو به مال
 بنگر اندر خسر فرعون و ثمود

۵۱۱) چون در این جهان در جهل هستیم حقیقت بحث ها و آراء گوناگون مذاهب و رسیدن به یک نتیجه بر ما پوشیده است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۲۱۴ الی ۳۲۲۹)

همچنین بحث است تا حشر بشر
 چر فروماندی ز دفع خصم خویش
 چون برون شوشان نبودی در جواب
 چونک مقضی بد دوام آن روش
 تا نگردد ملزم اشکال خصم
 تا که این هفتاد و دو ملت مدام
 چون جهان ظلمت است و غیب این
 تا قیامت ماند این هفتاد و دو
 عزت مخزن بود اندر بها
 عزت مقصد بود ای ممتحن
 عزت کعبه بود و آن نادیه
 هر روش هر ره که آن محمود نیست
 این روش خصم و حقود آن شده
 گر جوابش نیست می بندد ستیز
 که مهان ما بدانند این جواب

در میان جبری و اهل قدر
 مذهب ایشان برافتادی ز پیش
 پس رمیدندی از آن راه تباب
 می دهدشان از اقبال خصم
 تا بود محبوب از اقبال خصم
 در جهان ماند الی یوم القیام
 از برای سایه می باید زمین
 کم نیاید مبتدع را گفت و گو
 که برو بسیار باشد قفل ها
 پیچ پیچ راه و عقبه و راهزن
 رهزنی ی اعراب و طول بادیه
 عقبه ای و مانعی و رهزنی است
 تا مقلد در ره خود خوش منش
 بر همان دم تا به روز رستخیز
 گر چه از ما شد نهان وجه صواب

۵۱۲) شیاطین دشمنان و حسودان قدیمی اولاد آدم هستند و یک لحظه دست از غارت ارزش های آدمی بر نمی دارند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۱۴ الی ۱۲۲۵)

شرع چون کیله و ترازو دان یقین
 که بدو خصمان رهند از جنگ و کین

گر تراز نبود آن خشم از جدال
پس درین مردار زشت و بی وفا
پس در آن اقبال و دولت چون بود
آن شیاطین خود حسود کهنه اند
و آن بنی آدم که عصیان گشته اند
از نُبی برخوان که شیطانان انس
دیو چون عاجز شود در افتنان
که شما یارید با ما یاری
گر کسی را ره زنند اندر جهان
ور کسی جان برد و در دین شد بلند
هر دو می خایند دندان حسد
کی رهد از وهم حیف و احتیال
این همه رشکست و خصمست و احتیال
چون شود جنی و انسی در حسد
یک زمان از رهزنی خالی نه اند
از حسودی نیز شیطان گشته اند
گشته اند از مسخ با دیو جنس
استعانت جوید او زین انسیان
جانب مایید جانب داری ای
هر دو گون شیطان بر آید شادمان
نوحه می دارند آن دور شک مند
بر کسی که داد ادیب او را خرد

(۶۸) هستی بخش

موقعی که خرمن گندم در زمان جدا نمودن کاه از آن در یک جا جمع می شوند مگر نه این است که کشاورزان از خداوند طلب باد می نمایند. تا بتوانند گندم را از کاه جدا کنند آنگاه محصول خالص را به انبار ها برند و ذخیره کنند. موقعی که باد مورد نیازشان اندک تأخیری داشته باشد کشاورزان دست دعا بسوی آسمان بلند کرده و ناله ها سر می دهند

نفس آدمی هر چند که زیرک و باریک بین باشد همه توجه و قبله او مطامع دنیایی است باید که او را مرده بحساب آورید. و در جمع مردگان بشمارید. نفس آدمی همچون آن مرده است که بایستی آب وحی الهی به این مرده برسد و مانند مرده ای که زنده می شود و از خاک بر می خیزد نفس هم حیات واقعی و روحانی خود را بیابد. مادامی که از آب حیات وحی برخوردار نشده است تو فریب طول عمر نفس را مخور.

علت نور چشم، نوری است که در دل و درون است و نور چشم انسان ها انعکاسی از نور درون آدمیان است. از نور دل بالاتر نور خداست (چون نور دل از نور خدا گرفته شده است). البته نور خدا از نوری که از عقل و حواس آدمی بوجود می آید پاک و برتر است. وقتی شب است و نوری هم نیست رنگ ها را نمی بینی. چون ضد نور یعنی تاریکی برای انسان حاصل شده است. اول تشخیص وجود نور است بعد شناخت و احساس رنگ هاست و این آگاهی از رنگ ها که فوری برای ما حاصل می شود ناشی از نور است (که ضد تاریکی است). رنج و غم و غصه را خداوند از این جهت برای انسان پدید آورده است تا پس از طی این مرحله سختی و ناراحتی به سعادت و خوشدلی برسد. پس با این توضیحات به این نتیجه می رسیم که تمام پدیده ها و اشیاء نهان و پنهان با ضد خود شناخته می شوند و چون خداوند ضدی در مقابل خود ندارد و لذا پنهان است و به چشم نمی آید.

ای کسی که فقط به همین اسباب و علت های طبیعی را می بینی و معتقدی تو از این زنجیر علیت بالاتر مرو و لیکن شایسته نیست که چون به ماوراء این علت ها نرسیده ای به پدید آورنده این سبب ها ظن و گمان داشته باشی! تو مطمئن باش که هر موجودی که خواهد پدید آورد و آن قدرت مطلق توانایی این را دارد که این سبب های طبیعی را کنار گذارد. و بجای آن اسباب دیگری را جایگزین نماید (شبه معجزات انبیاء). ولی حکمت خداوند بر این تعلق گرفته است که امور و کارها بر اساس همین قوانین طبیعی سپری گردد تا هر کسی که در جستجوی چیزی و حقیقتی است بدان مراد خود برسد. زیرا اگر سببی در میان نباشد کسی که رو به مقصدی می رود راهی نخواهد داشت بنا بر این سبب برای پیدا کردن راه و درخور راه بوجود می آید. کارگاه آفرینش الهی صورت ها از بی صورتی پدید می آورد و بدن آدم را با حواس و آلات و صور رنگارنگ پر از نقش و نگار می سازد. به این مثال توجه کنید که عده ای بر فراز بام بلندی با خوشحالی ایستاده اند که هر یک سایه خود را در زمین منعکس می بیند. آن ساختمان نظام هستی است که آن عده مانند فکر و اندیشه در بالای آن می باشند که با حرکات خود عمل را که سایه آن است بر ارکان آن نظام پدید می آورند. بر

ارکان این ساختمان فعل و عمل موجود است که صورتی دارد و ملموس است ولی آن فکر و انگیزه که این عمل را پدید آورده حالتی پنهان و بی صورت است معینا هر دو روی هم تأثیر دارند و با هم همکاری می کنند.

اگر نور الهی بر نور حس آدمی مانند سواری که بر روی اسبی می نشیند مسلط شود در آن هنگام جان انسان بسوی حق رغبت و تمایل نشان می دهد. ولی اگر حواس و درک آدمی مانند مرکبی بدون سوار باشد راه حقیقت را بدست نخواهد آورد ولی اگر رهبر الهی سوار آن شود آن را به شاهراه نجات و حقیقت هدایت خواهد نمود. پس تو برای دستیابی به حقیقت لازم است بسوی آن حواسی بروی که نور الهی و مردخدا سوار بر مرکب آن باشد در این صورت بر این مرکب نیکوکاری نشسته و آن را در مسیر درست راهنمایی می کند.

از نقش هایی که ما بوجود آن آگاهیم و یا بی خیر مانده ایم توسط آن نقاش ازل زده می شود و ما در کف با کفایت او قرار گرفته ایم و از خود چیزی نداریم. یکی از آن نقش ها اندیشه و تفکر آدمی است که در ذهن آدمی ریخته می شود که گاهی می ماند و گاهی هم از بین می رود و ناپایدار است و این کار را خدایی که ذات نادیدنی است انجام می دهد.

نور و حرارت و آب لازم است تا به درخت برسد و از آن میوه بدست آید و این شیوه و سنت دائمی است که رسیدن میوه درختان به ابر و باران و نور خورشید نیازمند است. بدینسان اگر روشنایی درونی و گریه آدمی که چون بارانی که از ابر ریزش می کند از آتش عقوبت و خشم الهی مصون خواهی بود. (اگر نوری در درون و اشکی به چشمان نداری) پس کی با اشتیاق و ذوق تو برای رسیدن به خدا سبز و خرم خواهد شد و دیگر چه موقع چشمه های آب زلال (حقایق) در مخزن درون تو خواهد جوشید.

۵۱۳) بطور یقین هر عقل و خردی بر اساس تجربیات و مشاهدات در می یابد که هر جنبنده ای، جنباننده ای دارد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۳ الی ۱۵۵)

بر سر خرمن بوقت انتقاد	نه که فلاحان ز حق جویند باد
تا جدا گردد ز گندم کاه ها	تا به انبازی رود یا چاه ها
چون بماند دیر آن بادوزان	جمله را بینی به حق لابه کنان
همچنین در طلق آن باد ولاد	گر نیاید بانگ درد آید که داد
گر نمی دانند کش راننده اوست	باد را پس کردن زاری چه خوست
اهل کشتی همچنین جوئیای باد	جمله خواهانش از آن ربالعباد
پس یقین در عقل هر داننده هست	اینک با جنبنده جنباننده هست
گر تو او را می بینی در نظر	فهم کن او را به اظهار اثر
تن به جان جنبد نمی بینی توجان	لیک از جنبیدن تن جان دان

۵۱۴) ذات خداوندی با ایجاد خلقت افزوده نمی گردد و فراوانی آثار حق در هستی نشان اظهار اوست که شناخته شود

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۶۵۶ الی ۱۶۶۹)

نفس اگر چه زیرک است و خرده دان	قبله اش دنیاست او را مرده دان
آب وحی حق بدین مرده رسید	شد ز خاک مرده ای زنده پدید
تا نیاید وحی تو غره مباش	تو بد آن گلگونه ی طال بقاش

بانک و صیتی جو که آن حامل نشد
 آن هنرهای دقیق و قال و قیل
 رونق و طاق و طرب و سحرشان
 سحرهای ساحران دان جمله را
 جادویی ها را همه یک لقمه کرد
 نور از آن خوردن نشد افزون و بیش
 در اثر افزون شد و در ذات نی
 حق ز ایجاد جهان افزون نشد
 لیک افزون گشت اثر ز ایجاد خلق
 هست افزونی اثر اظهار او
 هست افزونی هر ذاتی دلیل

تاب خورشیدی که آن آفل نشد
 قوم فرعون اند اجل چون آب نیل
 گر چه خلقان را کشد گردن کشان
 مرگ چوبی دان که آن گشت ازدها
 یک جهان پر شب بد آن را صبح خورد
 بل همان سان است کو بودست پیش
 ذات را افزونی و آفات نی
 آنچ اول آن نبود اکنون نشد
 در میان این دو افزونی است فرق
 تا پدید آید صفات و کار او
 کو بود حادث به علت ها علیل

۵۱۵) تمام پدیده های پنهان با ضد خود شناخته و احساس می شوند و چون خدا ضدی در عالم ندارد دیده نمی شود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۲۰ الی ۱۱۳۵)

جان ز پیدایی و نزدیکی است گم
 کی ببینی سرخ و سبز و فور را
 لیک چون در رنگ گم شد هوش تو
 چونک شب آن رنگ ها مستور بود
 نیست دید رنگ بی نور برون
 این برون از آفتاب و از سها
 نور نور چشم خود نور دل است
 باز نور نور دل، نور خداست
 شب نبد نوری ندیدی رنگ را
 دیدن نور است آنکه دید رنگ
 رنج و غم را حق پی آن آفرید
 پی نهانی ها به ضد پیدا شود
 که نظر بر نور بود آنکه به رنگ
 پس به ضد نور دانستی تو نور
 نور حق را نیست ضدی در وجود
 لاجرم ابصارنا لاتدرکه

چون شکم پر آب و لب خشکی چوخم
 تا نبینی پیش ازین سه نور را
 شد ز نور آن رنگ ها روپوش تو
 پس بدیدی دید رنگ از نور بود
 همچنین رنگ خیال اندرون
 واندرن از عکس انوار علی
 نور چشم از نور دل ها حاصل است
 کو ز نور عقل و حس پاک و جداست
 پس به ضد نور، پیدا شد ترا
 وین به ضد نور دانی بی درنگ
 تا به دین ضد خوش دلی آید پدید
 چونک حق را نیست ضد، پیدا بود
 ضد به ضد پیدا بود چون روم و زنگ
 ضد ضد را می نماید در صدور
 تا به ضد او را توان پیدا نمود
 و هم یدرک بین تو از موسی و گه

(۵۱۶) سنت جاری طبیعت بر قوانین علت و معلول نهاده شده است و تنها خداوند است که می تواند آن را تغییر دهد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۴۳ الی ۱۵۵۵)

<p>طالبان را زیر این ازرق تتق گاه قدرت خارق سنت شود باز کرده خرق عادت معجزه قدرت از اصل سبب معزول نیست لیک عزل آن مسبب ظن مبر قدرت مطلق سبب ها بر دزد تا بداند طالبی جستن مراد پس سبب در راه می باید پدید که نه هر دیدار صنعش را سزاست تا حُجُب را بر کند از بیخ و بن هرزه داند جهد و اکساب و دکان نیست اسباب و وسایط ای پدر تا بماند دور غفلت چند گاه</p>	<p>سنتی بنهاد و اسباب و طرق بیشتر احوال بر سنت رود سنت و عادت نهاده با مزه بی سبب گر عزم به ما موصول نیست ای گرفتار سبب بیرون مبر هر چه خواهد آن مسبب آورد لیک اغلب بر سبب راند نفاق چون سبب نبود چه ره جوید مرید این سبب ها بر نظرها پرده هاست دیده ای باید سبب سوراخ کن تا مسبب بیند اندر لامکان از مسبب نی رسد هر خیر و شر جز خیالی منعقد بر شاهراه</p>
--	--

(۵۱۷) کارگاه آفرینش الهی صورت ها را از بی صورتی ها پدید می آورد و آدم را با صور رنگارنگ می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۷۱۲ الی ۳۷۴۴)

<p>همچنانک از آتشی زادست دود چون پیاپی بینیش آید ملال زاده صدگون آلت از بی آلتی جان جان سازد مصور آدمی هیچ ماند بانگ و نوحه با ضرر تن بروید با حواس و آلتی هر یکی را بر زمین بین سایه ای و آن عمل چون سایه بر ارکان پدید لیک در تأثیر و وصلت دو بهم فایده او بی خودی و بیهشی است فایده اش آن قوت بی صورتی است فایده ش بی صورتی ، یعنی ظفر</p>	<p>صورت از بی صورتی آید در وجود کمترین عیب مصور در خصال حیрт محض آردت بی صورتی بی ز دستی دست ها با فد همی هیچ ماند این مؤثر با اثر صنع بی صورت بکارد صورتی بر لب بام ایستاده قوم خوش صورت فکر است بر بام مشید فعل بر ارکان و فکرت مکتتم آن صوردر بزم کز جام خوشی است صورت نان و نمک کآن نعمت است در مصاف آن صورت تیغ و سپر</p>
---	--

مدرسه و تعلیق و صورت های وی
 این صور چون بنده بی صورتند
 این صور دارد ز بی صورت وجود
 خود ازویابد ظهور انکار او
 صورت دیوار و سقف هر مکان
 گر چه خود اندر محل افتگار
 فاعل مطلق یقین بی صورت است
 گه گه آن صورت از کتم عدم
 تا مدد گیرد ازو هر صورتی
 چون به دانش متصل شد گشت طی
 پس چرا در نفی صاحب نعمتند
 چیست پس بر موجد خویش جحد
 نیست غیر عکس خود این کار
 سایه اندیشه معمار دان
 نیست سنگ و چوب و خشتی آشکار
 صورت اندر دست او چون آلت است
 مر صور را رونماید از کرم
 از کمال و از جمال و قدرتی

(۵۱۸) باد غیب الهی این جهان را که در حکم خاشاکی است به هر طرف که بخواهد حرکت می دهد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۲۹۰ الی ۱۳۰۶)

نور حـق بر نور حس راکب بود
 اسب بی راکب چه داند رسم راه
 سوی حسی رو که نورش راکب است
 نور حس را نور حق تزئین بود
 نور حسی می کشد سوی ثری
 ز آنک محسوسات دون تر عاملی است
 لیک پیدا نیست آن راکب پرو
 نور حسی کو غلیظ است و گران
 چونک نور حس نمی بینی ز چشم
 نور حس با این غلیظی مختفی است
 این جهان چون خس به دست بادغیب
 گاه بلندش می کند و گاهیش پست
 گاه یمینش می برد گاهی یسار
 دست پنهان و قلم بین خط گزار
 تیر پران بین و ناپیدا کمان
 تیر را مشکن که آن تیر شهی است
 ما رمیت اذ رمیت گفت حق
 آنگهی جان سوی حق راغب شود
 شاه باید تا بداند شاهراه
 حس را آن نور نیکو صاحب است
 معنی نور علی نور این بور
 نور حقش می برد سوی علی
 نور حق دریا وحس چون شبنمی است
 جز به آثار و به گفتار نکو
 هست پنهان در سواد دیدگان
 چون بینی نور آن دنیی ز چشم
 چون خفی نبودضیایی کان صفی است
 عاجزی پیشه گرفت و داد غیب
 گه درستش می کند گاهی شکست
 گه گلستانش کند گاهیش خار
 اسب در جولان و ناپیدا سوار
 جان ها پیدا و پنهان جان جان
 نیست پرتاوی ز شصت آگهی است
 کار حق بر کارها دارد سبق

(۵۱۹) انسان در هر لحظه از اندیشه و حقایق همچون مشک آبی بر اساس مشیت و اراده خداوندی پر و خالی می شود

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۳۳۲ الی ۳۳۴۰)

نقش ها گر بی خبر گر با خبر	در کف نقاش باشد محتضر
دم بدم در صحنه ی اندیشه شان	ثبت و محوی می کند آن بی نشان
خشم می آرد رضا را می برد	بخل می آرد سخا را می برد
نیم لحظه مدرکاتم شام و غدو	هیچ خالی نیست زین اثبات و محو
کوزه گر با کوزه باشد کارساز	کوزه از خود کی شود پهن و دراز
چوب در دست دروگر معتکف	ور نه چون گردد بریده و مؤتلف
جامه اندر دست خیاطی بود	ور نه از خود چون بدوزد یا دَرَد
چشم بند از چشم روزی کی رود	صنع از صانع چسان شیدا شود
مشک با سقا بود ای منتهی	ور نه از خود چون شود پر یا تهی
هر دمی پرمی شود تی می شوی	پس بداند در کف صنع وی ای

(۵۲۰) تمام تصاویر رنگارنگ و زیبایی های نظام خلقت بدست خدای کریم و رحیم به عرصه وجود آمده است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۵۱ الی ۱۶۶۵)

هر دلی را سجده هم دستور نیست	مزد رحمت قسم هر مزدور نیست
هین به پشت آن مکن جرم و گناه	که کنم توبه در آییم در پناه
می ببااید تاب و آبی توبه را	شرط شد برق و سحابی توبه را
آتش و آبی ببااید میوه را	واجب آید ابر و برق این شیوه را
تا نباشد برق دل و ابر دو چشم	کی نشیند آتش تهدید و خشم
کی بروید سبزه ی ذوق وصال	کی بجوشد چشم ها ز آب زلال
کی گلستان راز گوید با چمن	کی بنفشه عهد بندد با سمن
کی چناری کف گشاید در دعا	کی درختی سر فشاند در هوا
کی شکوفه آستین پر نثار	بر فشاندن گیرد ایام بهار
کی فرورد لاله را رخ همچو خون	کی گل از کیسه بر آرد زر برون
کی ببااید بلبل و گل بو کند	کی چو طالب فاخته کوکو کند
کی بگوید لک لک آن لک لک بجان	لک چه باشد ملک تست، ای مستعان
کی نماید خاک اسرار ضمیر	کی شود چون آسمان بستان منیر
از کجا آورده اند آن حل ها	من کریم من رحیم کل ها
آن لطافت ها نشان شاهی است	آن نشان پای مرد عابدی است

(۶۹) نشانه های او

تا خداوند فصل بهار (فصل رستن گیاه) را آشکار نسازد، خاک مرده اسراری که در درون خود نهفته دارد ظاهر نمی سازد. آن خداوند بخشنده است که به اجزاء جماد (بدون حیات) دانش امانت داری و استقامت و درستی عنایت فرموده است. فضل و رحمت حق جماد بی جان را مطلع و باخبر گرداند (و بر عکس) قهر و غضب اوست که دید و بینش افراد عاقل و دانا را کور و بی نصیب می گرداند. جان و درون من آن آگاهی و توان را ندارد که با حرارت و نعره فریاد بزنم (و مردم را آگاه سازم) من این گونه صحبت های اساسی و جدی را با چه کسانی بگویم که گوش شنوایی در جهان نمی یابم!! هر کسی به این سخنان گوش بدهد چشم حقیقت بین می یابد و بطور مثال اگر سنگی باشد تغییر ماهیت یافته و به سنگ با ارزشی تبدیل می گردد.

ای کور مادر زاد و کسی که پوست بدنش دارای که سفید است (توسط عیسی مسیح و به امر حق) حاصل شده است و مهم تر از آن مرده است که با معجزه آن عزیز زنده گشته است. وقتی که آن عدم و نیستی که از مرده هم مرده تر است (و چیزی از اجزاء وجود در او نیست) زمانی که اراده خداوند در ایجادش تعلق گیرد به اضطراب می افتد (چاره ای غیر از این ندارد که در مقابل اراده حق تسلیم شده و به وجود آید). شما بروید و آیه مبارکه (کل یوم هو فی شأن) را بخوانید که خداوند در هر لحظه در آفرینش و ایجاد تحول و دگرگونی در نظام هستی است. تو نبایستی خداوند را مانند یک موجود بیکار که کاری برای انجام دادن ندارد تصور نمایی اگر تو بگویی که بدی ها و زشتی ها هم از اوست بدان و آگاه باش که آفرینش بدی ها نشانه و علت نقص فضل او نخواهد بود. این بدی دادن و آفریدن دلیل بر کمال اوست و من برای روشن شدن این مطلب مثالی برای تو، ای آدم فهمیده و محتشم می زنم. و آن اینکه نقاشی هست که دو نوع نقاشی ترسیم نموده است یکی نقش های باصفا و زیبا و دیگری نقش های بی صفا و زشت

ای کسی که بدون آنکه از تو بخواهند خواسته های بشری را قبول می نمایی و حقایق زیادی را به درون دل آدمیان وارد می سازی و آن درهای بسته را می گشایی. چند نقش و خلقت از خط خوش در عالم به زیبایی و کمال آفریدی که سنگ های سخت از عشق به آن عجائب خلقت همچون موم نرم و رام شدند. ابرو را مانند یک نون وارونه، چشم آدمی را مانند یک مدار بسته حرف صاد (ص) و گوش را به زیبایی یک حرف جیم (ج) آفریدی و نوشته های تو پدیده های شگفت انگیزی بوجود آورد که صد عقل و هوش در درک عظمت آن مات و مبهوت گشته است. برای خواندن و بیان حکمت این حروف عقول آدمیان باریک بینی ها به راه انداخته است اما تو ای خطاط ازل و ابد این باریک بینی های عقول نارسای ما را از بین ببر (فقط متوجه عظمت خود گردان).

باز در این اصل دقت کن که آب اول از بالا به پائین سرازیر می شود و آنگاه در صورت سبزی ها و جانداران سر بر می آورد و رو به بالا می رود. گندم را بنگرید اولاً از بالا به پائین آمده زیر خاک می رود و سپس به شکل خوشه زیبا و چلاک سر از خاک بر می آورد. بهمین شکل دانه ها در زمین قرار می گیرند و پس از آنکه در آن پنهان گردیدند دوباره سر بیرون می آورند و رشد می کنند. اصل و اساس نعمت های الهی که از آسمان تا به زمین فرود می آیند بصورت غذا در می آیند و آنگاه از طریق خوردن و گوارش جز جان پاک آدمی می گردند.

از برای آن خداوند خود را بصیر نامیده است تا اعتقاد به بینایی وی عامل باز داشت کننده از معاصی را در مقابل دیگانت ببینی. و از آن جهت خداوند خود را سمیع نامیده است تا لب از سخنان زشت و ناپسند برندی. و خدا از این جهت خود را علیم نامید که حتی در اعماق درونت جلوی اندیشه های فاسد را بگیری. هرگز گمان مبر که این اوصاف برای خدا عَلم (اسم برجسته) شخصی بوده باشد بطوری که مانند سایر نام های بی معنی برای تو تلقی شود. چنانکه نام مرد سیاهپوست کافور گذاشته شود.

خداوند پایه و بنیان این جهان را بر ترس نهاده است و موجودات عالم بر اساس این ترس جان را فدا نموده اند. خدای را سپاسگزاریم که ترس را عامل سازندگی و اصلاح امور زندگی قرار داده است. شگفتا که مردم اینهمه از نیک و بد های خارج از وجود خود می ترسند ولی ترسی از خود ندارند.

آری در حقیقت معبود کل عالم هستی حق تعالی است که همه رهروان گذرگاه هستی برای وصول به ذوق نامحسوس و بی صورتی قدم بر می دارند و تکاپوها می کنند. تنها بینوایی این انسان ها در این است که به جای آنکه روی بسوی سر ببرند بطرف دم بر می گردند. آری اصل سر است نه دم. اینان جاندارانی هستند که پی گم کرده اند و لیکن آن سر در پیش این گمراهان گم شده است و بدنبال سر به سراغ دم می روند. گروهی بسوی سر می روند و گروهی هم به طرف دم در حرکتند ولی قومی هم هستند که هم سر و هم پا را گم کرده اند. آنان چون همه چیز را گم کرده اند به این کمبود ها و نقص ها متوجه معبود شدند و خود را با شتاب بدان سو کشاندند و اینگونه بود که به حقایق و شخصیت درستی دست یافتند!

تو اگر می خواهی دست به دعا بلند کنی، دست های شکسته ات را بسوی خدا بلند کن زیرا فضل الهی همواره سراغ شکسته دلان را می گیرد. اگر می خواهی از این چاه تنگ و تاریک طبیعت رها شوی، ای برادر عزیز! رهسپار شعله های آتش باش. چاره سازی های یزدانی را ببین و دست از مکر پردازی های خود بردار و آگاه باش که مکر مکاران روزگار در مقابل چاره سازی خداوند بس شرمگین است. اگر تو حيله پردازی های خود را فنای چاره سازی های خدا نمایی کمترین چیزی که سوی تو گشوده خواهد شد بسیار و با اهمیت و اعجاب انگیز خواهد بود. کمترین مقدار آن کمین، بقا و معراج و اعتلاست که برای همیشه ادامه دارد.

۵۲۱) همه پدیده ها و موجودات جهان تحت تأثیر فضل و رحمت حق تغییر و تحول می یابند

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۵۰۳ الی ۵۲۰)

ماهیان را با یبوست جنگ هاست
تا بدان ماند ملک عزوجل
سجده آرد پیش آن اکرام وجود
تا بدان آن بحر ذرّ افشان شده
تا که ابر و بحر جود آموخته
تا شده دانه پذیرنده زمین
بی خیانت جنس آن برداشتی
کآفتاب عدل بر وی تافتست
خاک سرّها را نکرده آشکار
این خبر ها وین امانت وین سداد
عاقلان را کرده قهر او ضریر
با که گویم درجهان یک گوش نیست
هر کجا سنگی بد از وی یشم گشت
معجزه بخش است چه بود سیمیا

گرچ در خشکی هزاران رنگ هاست
کیست ماهی، چیست دریا در مثل
صد هزاران بحر و ماهی در وجود
چند باران عطا باران شده
چند خورشید گرم افروخته
پرتو دانش زده بر خاک و طین
خاک امین و هرچ در وی کاشتی
این امانت ز آن امانت یافتست
تا نشان حق نیارد نوبهار
آن جوادی که جمادی را بداد
مر جمادی را کند فضلش خبیر
جان و دل را طاقت آن جوش نیست
هر کجا گوشی بداز وی چشم گشت
کیمیا سازست چه بود کیمیا

این ثنا گفتن ز من ترک ثناست
پیش هست او ببايد نیست بود
گر نبودی کور ازو بگداختی
ور نبودی او کبود از تعزیت

کین دلیل هستی و هستی خطاست
چیست هستی پیش او کور و کبود
گرمی خورشید را بشناختی
کی فسردی همچو یخ این ناحیت

(۵۲۲) خداوند نسبت به جهان، بیگار و بی تفاوت نیست بلکه در هر لحظه در ایجاد تحول و دگرگونی است

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۳۰۶۴ الی ۳۰۷۵)

نیست سوزن را سررشته دو تا
رشته را باشد به سوزن ارتباط
کی شود باریک هستی جمل
دست حق باید مر آن را ای فلان
هر محالی از دست او ممکن شود
اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز
و آن عدم کز مرده، مرده تر بود
کل یوم هو فی شأن بخوان
کمترین کاریش هر روز آن بود
لشگری ز اصلاب سوی امهات
لشگری ز ارحام سوی خاکدان
لشگری از خاک ز آن سوی اجل

چونک یکتایی درین سوزن در آ
نیست درخور با جمل سم الخیاط
جز به مقراض ریاضات و عمل
کو بود بر هر محالی کن فکان
هر حرون از بیم او ساکن شود
زنده گردد از فسون آن عزیز
وقت ایجادش عدم مضطر بود
مرو را بی کار و بی فعلی مدان
کو سه لشکر را روانه می کند
بهر آن تا در رحم روید نبات
تا ز نر و ماده پرگردد جهان
تا ببیند هر کسی حسن عمل

(۵۲۳) آفریدن دو گونه نقش های زشت و زیبا دلیل بر توانایی و از نشانه های حکمت و عظمت خداوند است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ۲۵۳۵ الی ۲۵۵۰)

ور تو گویی هم بدی ها از وی است
این بدی دادن کمال اوست هم
کرد نقاشی دوگونه نقش ها
نقش یوسف کرد و حورخوش سرشت
هر دو گونه نقش استادی اوست
زشت را در غایت زشتی کند
تا کمال دانشش پیدا شود
ور نداند زشت کردن ناقص است

لیک آن نقصان فضل او کی است
من مثالی گویمت، ای محتشم
نقش های صاف و نقشی بی صفا
نقش عفريتان و ابلیسان زشت
زشتی او نیست آن رادی اوست
جمله زشتی ها به گردش بر تند
منکر استادیش رسوا شود
زین سبب خلاق گبر و مخلص است

پس از این رو کفر و ایمان شاهد اند
 لیک مؤمن دان که طوعاً ساجدست
 هست کره‌ها گبر هم یزدان پرست
 قلعه سلطان عبادت می کند
 گشته یاغی تا که ملک او بود
 مؤمن آن قلعه برای پادشاه
 زشت گوید ای شه زشت آفرین
 خوب گوید ای شه حسن و بها

بر خداوندیش هر دو ساجداند
 ز آنک جوئیای رضا و قاصدست
 لیک قصد او مراد دیگر است
 لیک دعوی امارت می کند
 عاقبت خود قلعه سلطانی شود
 می کند معمور نه از بهر چاه
 قادری بر خوب و بر زشت مهین
 پاک گردانیدیم از عیب ها

(۵۲۴) خدای متعال چون ادیبی خوش نویسی نقش شگفت انگیز خلقت و موجودات را به زیبایی و کمال نوشته است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۰۵ الی ۳۱۲)

ای خدای بی نظیر ایشار گن
 گوش ما گیر و بد آن مجلس کشان
 چون به ما بسویی رسانیدی از آن
 از تو نوشتند از ذکورند از اناث
 ای دعا ناگفته از تو مستجاب
 چند حرفی نقش کردی از رقوم
 نون ابر و صاد چشم و جیم گوش
 ز آن حروف شد خرد باریک ریس

گوش را چون حلقه دادی زین سخن
 کز رحیقت می خورد آن سرخوشان
 سر میند آن مشک را ای رب دین
 بی دریغی در عطایا مستغاث
 داده د را هر دمی صد فتح باب
 سنگ ها از عشق آن شد همچو موم
 برنوشتی فتنه ی صد عقل و هوش
 نسخ می کن ای ادیب خوش نویسی

(۵۲۵) نعمت های الهی از آسمان فرود می آیند و غذای انسان می گردند تا انسان رشد کند و صفات نیک یابد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۷ الی ۴۶۵)

گر شود ذرات عالم حيله پیچ
 چون گریزد این زمین از آسمان
 هرچ آید ز آسمان سوی زمین
 آتش از خورشید می بارد برو
 ور همی طوفان کند باران برو
 او شده تسلیم او ایوب وار
 ای که جزو این زمینی سر مکش
 چون خلقناکم شنودی من تراب

با قضای آسمان هیچند هیچ
 چون کند اوخویش را از وی نهان
 نی مفر دارد نه چاره نه کمین
 او به پیش آتش بنهاده رو
 شهرها را می کند ویران برو
 کی اسیرم هرچ می خواهی بیار
 چونک بینی حکم یزدان درمکش
 خاک باشی، جست از تو، رو متاب

بین که اندر خاک تخمی کاشتم
جمله ی دیگر تو خاکی پیشه گیر
آب از بالا به پستی در رود
گندم از بالا به زیر خاک شد
دانه هر میوه آمد در زمین
اصل نعمت ها ز گردون تا به خاک
از تواضع چون ز گردون شد به زیر
پس صفات آدمی شد آن جماد
کز جهان زنده ز اول آمدیم
جمله اجزاء در تحرک در سکون
ذکر و تسبیحات اجزای نهان

گرد خاکی و منش افراشتم
تا کنم بر جمله میرانت امیر
آنگه از پستی به بالا بر رود
بعد از آن او خوشه و چالاک شد
بعد از آن سرها بر آورد از دفین
زیر آمد شد غذای جان پاک
گشت جزو آدمی حی دلیر
بر فراز عرش پران گشت شاد
باز از پستی سوی بالا شدیم
ناطقان کائالیه راجعون
غلغلی افکنند اندر آسما

۵۲۶) اسماء الهی از اوصاف قدیم او گرفته شده و بطور عمیق تأثیر گزار در اداره و تدبیر و هدایت جهان است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۱۵ الی ۲۲۴)

از پی آن گفت حق خورا بصیر
از پی آن گفت حق خود را سمیع
از پی آن گفت حق خود را علیم
نیست اینها بر خدا اسم علم
اسم مشتق است و اوصاف قدیم
ور نه تسخر باشد و طنز و دها
یا علم باشد حیی نام وقیح
طفلک نوزاد را حاجی لقب
گر بگویند این لقب ها در مدیح
تسخر و طنزی بود آن یا جنون

که بود دیدویت هر دم نذیر
تا ببندی لب ز گفتار شنیع
تا نیندیشی فسادی تو ز بیم
که سیه کافور دارد نام هم
نه مثال علت اولی سقیم
کر را سامع، ضریران را ضیا
یا سیاه زشت را نام صبیح
یا لقب غازی نهی بهر نسب
تا ندارد آن صفت نبود صحیح
پاک حق عما یقول الظالمون

۵۲۷) خداوند اساس جهان را بر ترس نهاد تا عامل اصلاح و سازندگی امور زندگی مردم باشد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۱۹۱ الی ۲۲۰۷)

مؤمنان از دست باد ضایره
باد طوفان بود و کشتی لطف هو

جمله بنشستند اندر دایره
بس چنین کشتی و طوفان دارد او

پادشاهی را خدا کشتی کند
 قصد شه آن نه که خلق ایمن شوند
 آن خر آسی می دود قصدش خلاص
 قصد او آن نه که آبی برکشد
 گاو بشتابد ز بیم زخم سخت
 لیک دادش حق چنین خوف و جع
 همچنان هر کاسبی اندر دکان
 هر یکی بر درد جوید مرهمی
 حق ستون این جهان از ترس ساخت
 حمد ایزد را که ترسی اینچنین
 این همه ترسند اند از نیک و بد
 پی حقیقت بر همه عالم یکی است
 هست او محسوس اندر مکمنی
 آن حسی که حق بر آن حس مظهرست
 حس حیوان گر بدیدی آن صور

تا به حرص خویش بر صف ها زند
 قصدش آنک ملک گردد پای بند
 تا بیابد او ز زخم آن دم مناص
 یا که کنجد را بد آن روغن کند
 نه برای بردن گردون و رخت
 تا مصالح حاصل آید در تبع
 بهر خود کو شد نه اصلاح جهان
 در تبع قایم شده زین عالمی
 هر یکی از ترس جان در کار باخت
 کرد او معمار و اصلاح زمین
 هیچ ترسند نترسد خود ز خود
 که قریب است او اگر محسوس نیست
 لیک محسوس حس این خانه نی
 نیست حس این جهان، آن دیگرست
 بایزید وقت بودی گاو و خر

۵۲۸) در حقیقت همه انسان ها بر اساس هیجان‌ات درونی خود که صورتی ندارد از گذرگاه هستی بسوی معبود عالم در حرکتند

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۷۴۶ الی ۳۷۵۹)

صورتی از صورتی دیگر کمال
 پس چه عرضه می کنی ای بی هنر
 چون صور بنده ست بر یزدان مگو
 در تضرع جوی و در افنای خویش
 ور ز غیر صورتت نبود فره
 صورت شهری که آنجا می روی
 پس به معنی می روی تا لامکان
 صورت یاری که سوی او شوی
 پس به معنی سوی بی صورت شدی
 پس حقیقت حق بود معبود کل
 لیک بعضی رو سوی دم کرده اند
 لیک آن سر پیش این ضالان گم

گر بجوید باشد آن عین ضلال
 احتیاج خود به محتاجی دگر
 ظن مبر صورت به تشبیهش مجو
 کز تفکر جز صور ناید به پیش
 صورتی کان بی تو زاید در تو به
 ذوق بی صورت کشیدت ای روی
 که خوشی غیر مکانست و زمان
 از برای مونسش اش می روی
 گرچه ز آن مقصود غافل آمدی
 کز پی ذوق است سیمران سُبُل
 گر چه سر اصلست سرگم کرده اند
 می دهد داد سری از راه دم

آن ز سر می یابد آن داد این زدم
 قوم دیگر پا و سر کردند گم
 چونک گم شد جمله جمله یافتند
 از کم آمد سوی کل بشتافتند

(۵۲۹) اگر خواستی از چاه طبیعت بدر آبی از مکرپردازی های خود دست بردار و چاره جویی های خدا را بپذیر

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۸۸ الی ۴۹۷)

اشک خون است و به غم آبی شده	می نیرزد خاک خون بیپده
کل خود را خوار کرد او چون بلیس	پاره ی این کل نباشد جز خسیس
من غلام آنک نفروشد وجود	جز بدان سلطان با افضال و جود
چون بگرید آسمان گریان شود	چون بنالد چرخ یا رب خوان شود
من غلام آن مس همت پرست	کو به غیر کیمیا نارد شکست
دست اشکسته برآور در دعا	سوی اشکسته بر فضل خدا
گر رهایی بایدت زین چاه تنگ	ای برادر رو بر آذر بی درنگ
مکر حق را بین و مکر خود بهل	ای ز مکرش مکر مکاران خجل
چونک مکر شد فنای مکر رب	بر گشایی یک کمینی بوالعجب
که کمینه آن کمیمن باشد بقا	تا ابد اندر عروج و ارتقا

(۷۰) عشق و شوق به حق

همه ذرات هستی که در زمین و آسمان شناور هستند در زمان امتحان آدمی لشکر خدایند و تحت امر او می باشند. مگر نشینده ای که طوفان مرگبار با لشکر عاد چه کرد؟ مگر ندیدی که طوفان نوح چگونه مردم تبهکار را طعمه مرگ ساخت؟ مگر داستان فرعون و کینه توزی رود نیل را که بالاخره نابودش ساخت نشینده ای؟ مگر قارون نبود که این زمین بی جان او را فرو بلعید؟ مگر تا کنون از چرندگان ابابیل که پیلان سر مست ابرهه را از پای در آوردند اطلاعی بدست نیاورده ای؟! اگر این جهان پهناور در نظر شما بزرگ است و ارتباط اجزاء آن شبیه یک ساختمان متصل نیست بی شک در مقابل قدرت الوهیت ناچیز است. این دنیا جان های شما را در خود زندانی نموده است. سعی کنید به آن جهتی حرکت نمائید که به سرزمین واقعی شماست (ماوراء طبیعت). این جهان محدود است ولی آن جهان نامحدود می باشد و نقش و صورت های مادی و ظاهری اجسام و پدیده ها در مقابل معنا و مفهوم آن جهانی یک نوع مانع است

ای خدا تو مانند فصل بهاری و ما مثل سبز و با طراوت، گر چه به چشم خدا دیده نمی شود ولی نعمت ها و بخشایش او در عرضه جهان آشکارا است. تو مانند جان (زنده و پاینده) هستی و ما مانند دست و پا که حرکت و سکون آن از جان ناشی می شود. تو مانند عقل و خرد آدمی هستی و ما مانند این زبان که در دهان داریم و می دانیم که تمام سخن آوری ها و حرکات زبان از این عقل است.

ماه آسمان نور مهتاب خود را بر همه جا پخش می کند ولی سگان در مخالفت با این روشنایی زیبای شبانه صدای وع وع سر می دهند! چه فایده؟! مسافران و کاروانیان شب و همراهان آنان با استفاده از نور زیبای ماه با سرعت سوار بر اسب حرکت می کنند پس چنانچه بانگ سگی را بشنوند آیا از رفتن باز می ایستند؟ هر جزئی در مجموعه با عظمت هستی بسوی کل خود مانند تیر در حرکت است و هیچگاه بخاطر یاوه گوئی های هر پیر خرفت و نادانی از مسیر تکاملی خود باز نمی ایستند. ای کسی که به خدای هستی و معنویت بی حرمتی می کنی و تف

به ماه و آسمان می اندازد امیدوارم آن لب و حلق و دهان بریده شود و از کار بیفتد. خوب دقت کنید که بین دیدن و درک نمودن اشیاء که کار چشم آدمی است با این ترکیب ساختمان چشم که از پیه ساخته شده است نسبتی وجود ندارد بلکه این نسبت را خدایی که آفرینش های گوناگون و متنوع را در صحنه هستی پدید آورده است و بسیار هم مهربان است بخشیده است. همین آدمی که از خاک بوجود می آید چه نسبتی با خاک دارد؟ جن و پری هم که اصلش از آتش است نسبتی با آتش ندارد. آن جن و پری اگر چه از آتش است ولی تشابهی با آن ندارد. پرواز مرغ از هوا و باد است اما چه سنخیتی با باد دارد؟! تمام این موارد که بر شمرديم همه را خداوند ارتباط و تناسب بخشیده است. اطاعت و تسلیمی که در سنگ و عصا است آشکار می سازد تا حال سایر جمادات را هم به شما روشن نماید. که همه ما جمادات از خدا آگاه و مطیع او هستیم. وجود ما اتفاقی و تصادفی نبوده و ضایع و بی خود نیست. تو باید مانند آب رودخانه نیل وقت غرق شدن را بدانی همانگونه که نیل بین دو گروه قبطی و سبطی فرق گذاشت. و یا مانند زمین دانا باشی که وقت شکافته شدن قارون و ثروت فراوان او را با خشم و غلبه در خود فرو برد و نابود ساخت. مانند قمر (ماه آسمان) که دستور پیامبر را شنید و دونیم شد. پس به حالت دونیم همانطور که شکافته شده بود در حال چرخیدن بود. مانند درخت و سنگ که به مقام رسالت حضرت مصطفی (ص) به طور آشکار سلام می گفتند.

اگر کوه احد از عظمت و وسیطه من آگاه می شد در هر قسمتی شکاف بر می داشت و چشمه ی خون از بین آن جاری می شد. تو با اینکه این تأثیر عظمت حق را از پدر و مادر و گذشتگان خود شنیده ای مع الوصف از این موضوع که خدای عظیم قابل دیدن نیست از روی غفلت و نادانی برخوردار می نمایی!

ای انسانی که از خاک آفریده شدی به راه ترقی و کمال خود تا آسمان ملکوتی ادامه بده. وای موجود ناامید از رحمت حق (ای ابلیس) که از آتش خلق شده ای تا خاک مذلت و خواری نزول کن. من آن خدایی نیستم که از عناصر چهارگانه یا چهار مزاج آدمیان ترکیب یافته باشم با بازیگری های ذهنی ات کلمه (علت اولی) به من اطلاق مکن. من علت اولی نیستم (که مانند ساعت ساز بی نیاز ساعتی را بسازم و بروم کنار و چنانکه ساعت از وجود ساعتساز بی نیاز است جهان هستی هم از وجود من بی نیاز باشد!!) من در تصرف در جهان هستی دایمی هستم (هر لحظه جهان فیض وجود خود را از من می گیرد)

۵۳۰ همه ذرات هستی در زمان امتحان تحت امر الهی و از لشکریان اویند

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۷۸۳ الی ۷۹۸)

جمله ذرات زمین و آسمان	لشگر حقند گاه امتحان
باد را دیدی که با عادن چه کرد؟	آب را دیدی که در طوفان چه کرد
آنچه بر فرعون زد آن بحر کین	و آنچه با قارون نمودست این زمین
و آنچه آن بابیل با آن پیل کرد	و آنچه پشه کله ی نمرود خورد
و آنک سنگ انداخت داوودی بدست	گشت ششصد پاره و لشگر شکست
سنگ می بارید بر اعدای لوط	تا که در آب سیه خوردند غوط
گر بگویم از جمادات جهان	عاقلانہ یاری پیغمبران
مثنوی چندان شود که چل شتر	گر کشد عاجز شود از بار پُر
دست بر کافر گواهی می دهد	لشگر حق می شود سر می نهد
ای نموده ضد حق در فعل درس	در میان لشگر اوایی بترس

جزو جزوت لشگر او در وفاق
 گر بگوید چشم را کور افشار
 ور به دندان گوید او بنما وبال
 باز کن طب را بخوان باب العلل
 چونک جان جان هر چیزی وی است
 خود رها کن لشگر دیو و پری

مر ترا اکنون مطیعند از نفاق
 درد چشم از تو بر آرد صد دمار
 پس ببینی تو ز دندان گوشمال
 تا ببینی لشگر تن را عمل
 دشمنی باجان جان آسان کی است
 کز میان جان کنندم صفدری

(۵۳۱) خداوند با قدرت الوهیت و سبب سوزی خود بعضی از عناصر را از تأثیر عادی خود دور می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۵۲۴ الی ۵۴۸)

گر جهان پیشت بزرگ و بی بنی است
 این جهان خودحبس جان های شماسست
 این جهان محدود، آن خود بی حد است
 صد هزاران نیزه ی فرعون را
 صد هزاران طب جالینوس بود
 صد هزاران دفتر اشعار بود
 با چنین غالب خداوندی کسی
 بس دل چون کوه را انگیخت او
 روح می بردت سوی چرخ برین
 خویشتن را مسخ کردن چون بود
 پس ببین کین مسخ کردن چون بود
 اسب هممت سوی اختر تاختی
 آخر آدم زاده ای، ای ناخلف
 چند گویی من بگیرم عالمی
 گر جهان پر برف گردد سر بسر
 وزر او و صد وزیر و صد هزار
 عین آن تخییل را حکمت کند
 آن گمان انگیز را سازد یقین
 پرورد در آتش ابراهیم را
 از سبب سوزیش من سودائیم

پیش قدرت ذره ای می دان که نیست
 هین روید آن سو که صحرای شماسست
 نقش و صورت پیش آن معنی سد است
 در شکست از موسی ای با یک عصا
 پیش عیسی و دمش افسوس بود
 پیش حرف آمیسی اش عار بود
 چون نمیرد گر نباشد او خسی
 مرغ زیرک با دو پا آویخت او
 سوی آب و گل شدی در اسفلین
 ز آن وجودی که بود رشک عقول
 پیش آن مسخ این بغایت دون بود
 آدم مسجود را نشناختی
 چند پنداری تو پستی را شرف
 این جهان را پر کنم از خود همی
 تاب خود بگدازدش با یک نظر
 نیست گرداند خدا از یک شرار
 عین آن زهر آب را شربت کند
 مهرها رویاند از اسباب کین
 ایمنی روح سازد بیسم را
 در خیالاتش چو سوسفطاییم

(۵۳۲) عشق به حق که در سراسر گیتی گسترده شده است همه پدیده ها را تحت تأثیر و هدایت خود دارد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۳۱۲ الی ۳۳۲۴)

تو بهاری ما چو باغ سبز خوش	او نهان و آشکارا بخششش
تو چو جانی ما مثال دست و پا	قبض و بسط دست از جان شد روا
تو چو عقلی ما مثال این زبان	این زبان از عقل دارد این بیان
تو مثال شادی و ما خنده ایم	که نتیجه ی شادی فرخنده ام
جنبش ما هر دمی خود اشهد است	که گواه ذوالجلال سرمد است
گردش سنگ آسیا در اضطراب	اشهد آمد بر وجود جوی آب
ای برون از وهم و قال و قیل من	خاک بر فرق من و تمثیل من
بنده نشکبید ز تصویر خوش	هر دمت گوید که جانم مفرشت
همچو آن چوپان که میگفت ای خدا	پیش چوپان و مُحب خود بیا

(۵۳۳) هر جزئی در مجموعه با عظمت هستی بسوی کل خود بدون هیچگونه مانعی مانند تیر در حرکت است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۰۸۴ الی ۲۱۰۲)

موج های تیز دریاها ی روح	هست صد چندان که بد طوفان نوح
لیک اندر چشم کنعان موی رست	نوح و کشتی را بهشت و کوه جُست
کوه و کنعان را فرو برد در زمان	نیم موجی تا به قعر امتهان
مه فشانند نور و سگ وع وع کند	سگ ز نور ماه کی مرتع کند
شب روان و همرهان مه به تک	ترک رفتن کی کنند از بانگ سگ
جزو سوی کل دوان مانند تیر	کی کند وقف از پی هر گنده پیر؟
ای بریده آن لب و حلق و دهان	که کند تُف سوی مه یا آسمان
تُف برویش باز گردد بی شکی	تُف سوی گردون نیابد مسلکی
تا قیامت تُف برو بارد ز رب	همچو تبت بر روان بولهب
طبل و رایت هست ملک شهریار	سگ کسی که خواند او را طبل خوار
آسمان ها بنده ی ماه وی اند	شرق و مغرب جمله نان خواه وی اند

(۵۳۴) برای اجسام و پدیده های عالم خداوند یک تأثیر باطنی قرار داده است که کیفیت آن بر ما پوشیده است

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۴۰۲ الی ۲۴۲۲)

چشم را چشمی نبود اول یقین	در رحم بود او جنین گـوشـتین
---------------------------	-----------------------------

علت دیدن مدان پیه ای پسر
 آن پری و دیو می بیند شبیه
 نور را با پیه خود نسبت نبود
 آدم است از خاک، کی ماند به خاک
 نیست آن مانند آتش آن پری
 مرغ از باد است کی ماند به باد
 نسبت این فرع ها با اصل ها
 آدمی چون زاده خاک هب است
 نسبتی گر هست مخفی از خرد
 باد را بی چشم اگر بینش نداد
 چون همی دانست مومن از عدو
 آتش نمرود را گر چشم نیست
 گر نبودی نیل را آن نور و دید
 گرنه کوه و سنگ با دیدار شد
 این زمین را گر نبودی چشم جان
 گر نبودی چشم دل حنانه را
 سنگ ریزه گر نبودی دیده ور
 ای خرد برکش تو پر وبال ها
 در قیامت این زمین برنیک و بد
 که تحدث حالها و اخبارها

ورنه خواب اندر ندیدی کش صور
 نیست اندر دیدگاه هر دو پیه
 نسبتش بخشید خلاق و دود
 جنی است از نار بی هیچ اشتراک
 گرچه اصلش اوست چون می بنگری
 نا مناسب را خدا نسبت بداد
 هست بی چون ار چه دادش وصل ها
 این پسر را با پدر نسبت کجاست
 هست بی چون و خرد کی پی برد
 فرق چون می کرد اندر قوم عاد
 چون همی دانست میراند از کدو
 با خلیش چون تجشم کرد نیست
 از چه قبیطی را ز سبطی می گزید
 پس چرا داوود را او یار شد
 از چه قارون را فرو خورد آنچنان
 چون بدیدی هجر آن فرزانه را
 چون گواهی دادی اندر مشد در
 سوره بر خوان زلزلت زلال ها
 کی زنادیده گواهی ها دهد
 تظهر الارض لنا اسرارها

۵۳۵) همه موجودات مطیع خداوندند و می گویند وجود ما اتفاقی و تصادفی نبوده و ضایع و بی خود نیست

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۸۱۹ الی ۲۸۳۲)

لطف او عاقل کند مرنیل را
 در جمادات از کرم عقل آفرید
 در جماد از لطف عقلی شد پدید
 عقل چون باران به امر آنجا بریخت
 ابرو خورشید و مه و نجم بلند
 هر یکی ناید مگر در وقت خویش
 چون نکردی فهم این را زانبیاء

قهر او ابله کند قابیل را
 عقل از عاقل به قهر خود برید
 و ز نکال از عاقلان دانش رمید
 عقل این سو خشم حق دید و گریخت
 جمله بر ترتیب آیند و روند
 که نه پس ماند ز هنگام و نه پیش
 دانش آوردند در سنگ و عصا

چون عصا و سنگ داری از قیاس
وز جمادات دگر مخرشود
ما همه نی اتفای ضایعیم
کومیان هر دو امت کرد فرق
در حق قارون که قهرش کرد و نسف
پس دونیمه گشت بر چرخ و شکافت
مصطفی را کرده ظاهر السلام

تا جمادات دگر را بی اساس
طاعت سنگ و عصا ظاهر شود
که ز یزدان آگهیم و طایعیم
همچو آب نیل دانی وقت غرق
چون زمین دانیش دانا وقت خسف
چون قمر که امر بشنید و شتافت
چون درخت و سنگ کاندرا هر مقام

۵۳۶) اگر انسان های مغرور و نادان عظمت خداوند را درک می کردند دست از لجابت و تکبر برمی داشتند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۰۳ الی ۵۱۲)

شیر گاوش خورد بر جایش نشست
گاورا می جست شب آن کنج گاو
پشت و پهلو، گاه بالا، گاه زیر
زهره اش بدریدی و دل خون شدی
کودر این شب گاو می پنداردم
نه ز نامم پاره پاره گشت طور
لا نصدع ثم انقطع ثم ارتحل
چشمه چشمه از جبل خون آمدی
لاجرم غافل درین پیچیده ای
بی نشان از لطف چون هاتف شوی

روستایی گاو در آخر ببست
روستایی شد در آخر سوی گاو
دست می مالید بر اعضای شیر
گفت شیر ار روشنی افزون شدی
این چنین گستاخ از آن می خاردم
حق همی گوید ای مغرور کور
که لوانزلنا کتاباً للجبل
از من ار کوه احد واقف بدی
از پدر وز مادر این بشنیده ای
گرتو بی تقلید از تو واقف شوی

۵۳۷) خداوند از ترکیب چهار عنصر و نیز علت اولی نیست و لذا انسان به ترقی و ابلیس بسوی قهقرا حرکت می کنند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۱۴ الی ۱۶۳۲)

پیش خاکش سر نهاد املاک حق
از یکی چشمی که خاکی گشود
خاک بین کزعرش بگذشت از شتاب
جز عطای مبدع و هاب نیست
ور ز گل او بگذراند خار را
او ز عین درد انگیزد دوا
تیرگی و دُردی و تفسلی کند

خاک آدم چونک شد چالاک حق
السماء انشقت آخر از چه بود؟
خاک از دُردی نشیند زیر آب
آن لطافت پس بدان کز اب نیست
گر کند سفلی هوا و نار را
حاکم است و یفعل الله ما یشاء
گرهوا و نار را سفلی کند

ور زمین و آب را علوی کند
 پس یقین شد که تعز من تشاء
 آتشی را گفت رو ابلیس شو
 آدم خاکی بروتو بر شها
 چار طبع و علت اولی نیم
 کار من بی علت است و مستقیم
 عادت خود را بگردانم به وقت
 بحر را گویم که هین پرنور شو
 کوه را گویم سبک شو همچو پشم
 گویم ای خورشید مقرون شو به ماه
 چشمه خورشید را سازیم خشک
 آفتاب و مه چو دود و گاو سیاه

راه گردون را بپا مطوی کند
 خاکیی را گفت پرها بر گشا
 زیر هفتم خاک با تلبیس شو
 ای ابلیس آتشی روتا ثری
 در تصرف دایماً من باقیم
 هست تقدیرم نه علت ای سقیم
 این غبار از پیش بنشانم به وقت
 گویم آتش را که رو گلزار شو
 چرخ را گویم فرو در پیش چشم
 هردو را سازم چون دو ابر سیاه
 چشمه خون را به فن سازیم مشک
 یوغ بر گردن ببنددشان اله

(۷۱) تنها تکیه گاه انسان

طوطی آن پرنده زیبا به آینه ای می نگرد و می بیند که عکسش در آن آئینه به او روی آورده است. در پشت و نهان آن آینه استاد وادیب خوش زبانی وجود دارد که به او سخن گفتن را می آموزد. طوطی بیچاره به گمان آنکه این حرف و سخن از آن طوطی است که در آئینه دیده می شود از طوطی داخل آئینه که همجنس اوست سخن گفتن می آموزد. مثال طوطی و آئینه شبیه آن است که در آئینه وجود یک رهبری معنوی (که از خود گسسته و به خدا پیوسته است) یک مرید و پیروی که همه وجودش از شوق به رسیدن به خدا پر شده است خود را در آن می بیند! وقتی آن مرید در یک مرد خدا نظر می کند کی می تواند در نهان این سخنان و حقیقتی که از او ظاهر می شود عقل کل و روح متعالی را ملاحظه نماید. آن بینوا گمان می کند که گوینده آن سخنان فردی بشر است و نمی تواند عقل کل را که در پشت آئینه جسم ولی قرار دارد

اگر روزی می خواهی سعی کن از خدا بخواهی نه از انسان های دیگر و اگر بدنبال مستی و عشق واقعی هستی از خدا طلب کن نه از ماده مخدر بنگ و یا شراب. و اگر می خواهی ثروتمند شوی از خدا بخواه نه اینکه از جمع آوری گنج و مال خود را در ظاهر توانگر و بی نیاز احساس نمایی و اگر نصرت و یاری می خواهی از وی بخواه نه از عمو و دایی (خویشان) خود. عاقبت وقتی که از همه این یاوران و گنج و مال در مانده شدی و به تو سودی بخشیدند در آن لحظه احساس و گرفتاری چه کسی را خواهی خواند!

چگونه است که دل و درون انسان زنده و آگاه نمی داند و اقرار نمی کند که با هر حرکتی که اتفاق می افتد یک گرداننده و محرکی عامل آن می باشد. پس چرا نمی گوید که شب و روز بدون خداوند که محرک آن است به خودی خود و بی انگیزه می آید و می رود.

پیامبر خدا (ص) ما را توصیه نموده است که در ذات خدا بحث و کاوش نپردازید. زیرا هر اندیشه ای را که گمان می کنید که در باره ذات او به جریان انداخته اید یقین بدانید که نظر شما بر ذات ربوبی منطبق نیست. چون تفکر در ذات خدا پنداری بیش نیست. زیرا

صد ها هزار پرده از اندیشه تو تا مقام ربوبی کشیده شده است، هر کسی بر اساس خصلت و عادت به هر پرده ای که می رسد آن را عین خدا تصور می کند در حالیکه این اندیشه وهم و گمانی بیش نیست.

ابرهه پادشاه حبشه با لشگریانی که سوار بر پیل بودند برای خراب نمودن مسجد الحرام و کعبه بسیج نمود و هجوم آورد تا موجود زنده ای را بجا نگذارد. قصد او این بود که اطراف کعبه را ویران سازد و زائران آن را از آن دور ساخته و آواره و سرگردان نماید. او می خواست که زوار خانه کعبه متوجه او شوند و به دور او گرد آیند و آن کعبه ای که او ساخته بود قبله خود قرار دهند. او می خواست از این رساندن گزند و آسیب به کعبه به اعراب بفهماند که چرا کعبه مرا آتش زدند. تمام آن سعی و تلاش او بر عکس نتیجه داد و باعث عزت کعبه گردید و بر قدرت و قیمت او افزود. اگر تا قبل از حمله ابرهه اهالی مکه عزتی داشتند بعد از این صد برابر شد و این عزت و کرامت تا روز قیامت ادامه دارد.

رحمت الهی نه مانند رحمت و رأفت انسان هاست و این رأفت مردمی است که ریشه و طبیعتی از غم و اندوه را در خود دارد (در صورتی که رحمت حق مافوق غم و اندوه است). رحمتی که از جانب مردم به ما برسد باعث غم و غصه می گردد در حالیکه رحمت الهی بدون غم و غصه است هر جا که خدا بخواهد برای تودوزخ بسازد حتی اگر به شکل مرغی در اوج آسمان پرواز نمایی آنجا را برای تو دام و تله خواهد ساخت. موقعی که درد دندان برای تو ظاهر می شود چنان برای تو دردناک خواهد بود که می گویی: طعم دوزخ را می چشم و انگار نیش اژدهایی در جانم فرومی رود! و اگر بخواهد آب دهان ترا مانند عسل شیرین و گوارا می نماید که بگویی که بهشت با همه زر و زیور خود بر او ظاهر گردیده است.

خداوند متعال بر دل حضرت موسی (ع) وحی فرمود: که ای برگزیده من ترا دوست می دارم. موسی عرض کرد: کدامین خصلت من باعث شده است که به من محبت کنی تا در افزون آن بکوشم؟ خدا فرمود: تو مانند آن کودکی که حتی در موقع قهر مادر هم پناه به دامان او می برد. اصلاً در ذهنش خطور نمی کند که جز مادرش موجود دیگری وجود دارد لذا هم مستی او از مادر است و هم خمار بودنش. اگر مادرش سیلی بر رویش بنوازد باز بر می گردد و خود را به آغوش مادر می اندازد.

خاک راه مردان خدا و پیامبران که چشم را روشن و جان را صفا می دهد چنین خاکی را مانند سرمه بدان که اگر به چشم خود بمالی بینایی و آگاهی خواهی یافت

۵۳۸) خداوند از طریق دوستان خود که سلیمان دوران هستند معانی و حقایق عالم را به انسان ها می رساند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۰۳ الی ۵۱۲)

طوطی در آینه می بیند او	عکس خود را پیش او آورده رو
در پس آینه آن استاد نهان	حرف می گوید ادیب خوش زبان
طوطیک پنداشته کین گفت پست	گفتن طوطیست کاندرا آینه است
پس ز جنس خویش آموزد سخن	بی خبر از مکر آن گرگ کهن
از پس آینه می آموزدش	ورنه ناموزد جز از جنس خودش
گفت را آموخت ز آن مرد هنر	لیک از معنی و سرش بی خبر
از بشر بگرفت منطق یک به یک	از بشر جز این چه داند طوطیک
همچنان در آینه جسم ولی	خویش را بیند مرید ممتلی

از پس آینه عقل کل را
اوگمان دارد که می گوید بشر
حرف آموزد ولی سر قدیم
هم صفیر مرغ آموزند خلق
لیک از معنی مرغان بی خبر
کی ببیند وقت گفت و ماجرا
و آن دگر سرست واو ز آن بی خبر
اونداند طوطی است اونی ندیم
کین سخن کاردهان افتاد و حلق
جز سلیمان قرانی خوش نظر

۵۳۹) این یک اصل مسلم است که روزی از جانب خدا می رسد و انسان باید آن را از خدا بخواهد.

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۹۰ الی ۱۵۰۰)

این زمین وسختیان پرده ست و بس
چون بکاری در زمین اصل کار
گیـرم اکنون تخم را گر کاشتی
چون دوسه سال آن نروید چون کنی
دست برسر می زنی پیش اله
تا بدانی اصل اصل رزق اوست
رزق از وی جو، مجو از زید و عمر
توانگری زوخواه نه از گنج و مال
عاقبت زینها بخواهی ماندن
این دم او را خوان باقی را بمان
چون یفر المرء آید من اخیه
اصل روزی از خدا دان هر نفس
تا بروید هر یکی را صد هزار
در زمینی که سبب پنداشتی
جز که در لابه و دعـا کف در زنی
دست و سر بر دادن رزقش گواه
تا همـو را جوید آنک رزق جوست
مستی از وی جو، مجو از بنگ و خمر
نصرت از وی خواه، نه از عم و خال
هین کرا خواهی در آن دم خواندن
تا تو باشی وارث ملک جهان
یهرب المولود یوماً من ابیه

۵۴۰) روش معقول و درست آن است که خلقت و تصویرگری تمام هستی و موجودات را از خدای حکیم بدانی

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۶۴ الی ۳۷۶)

چون نمی داند دل داننده ای
چون نمی گوید که روزوشب بخود
گرد معقولات می گردی ببین
خانه با بنا بود معقول تر
خط با کاتب بود معقول تر
جیم گوش و عین چشم و میم فم
شمع روشن بی ز گیراننده ای
هست با گردنده گرداننده ای
بی خداوندی کی آید کی رود
اینچنین بی عقلی خود ای مهین
یا که بی بنا بگو ای کم هنر
یا که بی کاتب بیندیش ای پسر
چون بود بی کاتبی ای متهم
یا بگيراننده ای داننده ای

صنعت خوب از کف شل ضریر باشد اولی یا بگیریایی بصیر

۵۴۱) اگر در شگفتی های آفرینش کمی باندیشید عظمت و هیبت آفرینش خود را گم کرده و حد خود را خواهیم شناخت

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۷۰۰ الی ۳۷۱۰)

<p>زین وصیت کرد ما را مصطفی آنک در ذاتش تفکر کردنی است هست آن پندار او زیـرا به راه هر یکی در پرده موصول خوست پس پیامبر دفع کرد این وهم از او و آنکه اندر وهم او ترک ادب سرنگونی آن بود کـو سوی زیر ز آنکه حد مست باشد اینچنین در عجب ها اش بفکر اندر روید چون ز صنعش ریش و سبـلت گم کند جز که لا احصی نگوید او ز جان</p>	<p>بحث کم جویید در ذات خدا در حقیقت آن نظر در ذات نیست صد هزاران پرده آمد در اله وهم او آن است کان خود عین هوست تا نباشد در غلط سودا پز او بی ادب را سرنگونی داد رب می رود پندار او کـو هست چیر کو ندارد آسمان را از زمین از عظیمی وز مهابت گم شوید حد خود داند ز صانع تن زند کز شمار و حد برون است آن بیان</p>
---	---

۵۴۲) خداوند بعضی از تصمیمات مستبدین را نقش بر آب می سازد و به نتایج نیکویی که می خواهد تبدیل می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۳۷۵ الی ۴۳۸۴)

<p>آبره با پیـل بهر ذُل بیت تا حریم کعبه را ویران کند تا همه زوار گرد او تنند وز عرب کینه کشد اندر گزند عین سعیش عزت کعبه شده مکیان را عز یکی بود صد شده او و کعبه او شده مخسوف تر از جهاز آبره هم چون دده او گمان برده که لشکر میکشید اندرین فسخ عزائم وین همم</p>	<p>آمده تا افکنند حی را چو میت جمله را ز آن جای سرگردان کند کعبه ی او را همه قبله کنند که چرا در کعبه ام آتش زنند موجب اعزاز آن بیت آمده تا قیامت عزشان ممتد شده از چیست؟ از عنایات قدر آن فقیران عرب توانگر شده بهر اهل بیت او زر می کشید در تماشا بود در ره هر قدم</p>
---	--

(۵۴۳) رحمت بی چون الهی اثر مناسبی روی طبیعت انسانی دارد و با رحمت و رأفت مردمی یکی نیست

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۶۲۶ الی ۳۶۳۵)

دشمنی گیری به حد خویش گیر قطره با قلمز چواستیزه کند حیلت او از سبالش نگذرد با عدو آفتاب این بُد عتاب ای عدو آفتابی کز فرش تو عدو او نه ای خصم خودی ای عجب از سوزشت او کم نشد رحمتش نه رحمت آدم بود رحمت مخلوق باشد غصه ناک رحمت بی چون چنین دان ای پدر	تا بود ممکن که گردانی اسیر ابله است او ریش خود بر می کند چنبره حجره قمر چون بر درد ای عدو آفتاب آفتاب می بلرزد آفتاب واخترش چه غم آتش را که تو هیزم شدی یا ز درد سوزشت پر غم نشد که مزاج رحم آدم غم بود رحمت حق از غم و غصه است پاک نآید اندر وهم از وی جز اثر
---	---

(۵۴۴) در عالم خلقت خداوند حق و باطل را از هم تشخیص می دهد و بهمین لحاظ بین هوشیاران و افراد نادان فرق می باشد

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۸۱۱ الی ۲۸۱۸)

هر کجا خواهد خدا دوزخ کند هم ز دندان بر آید دردها یا کند آب دهانت را عسل از بن دندان برویاند شکر پس به دندان بی گناهان را مگز نیل را بر قبطیان حق خون کند تا بدانی پیش حق تمییز هست نیل تمییز از خدا آموختست	اوج را بر مرغ دام و فخ کند تا بگویی دوزخ است واژدها تا بگویی که بهشت است وحل تا بدانی قوت حکم قدر فکرکن از ضربت نامحترز سبیطیان را از بلا محصون کند در میان هوشیار راه و مست که گشاد این را و آن را سخت بست
---	--

(۵۴۵) دوستی با خدا به این معنی است که جز او به کسی دیگر نیندیشیم و کمک و استعانت نطلبیم

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۲۰ الی ۲۹۳۱)

گفت موسی را به وحی دل خدا گفت چه خصلت بود ای ذوالکرم گفت چون طفلی به پیش والده	کای گزیده دوست می دارم ترا موجب آن تا من آن افزون کنم وقت قهرش دست هم در وی زده
--	---

خود نداند که جز اودیار هست
مادرش گر سیلی بر وی زند
از کسی یاری نخواهد غیر او
خاطر تو هم ز ما در خیر و شر
غیر من پیش چوسنگست و کلوخ
همچنانک ایاک نعبد در حنین
هست این ایاک نعبد حصر را
هست ایاک نستعین از بهر حصر
که عبادت مر ترا آریم و بس
هم ازو مخمور هم از اوست مست
هم به مادر آید و بر وی تند
اوست جمله شر او و خیر او
التفاتش نیست جاهای دگر
گر صبی و گر جوان و گرشيوخ
در بلا از غیر تو لانستعین
در لغت و آن از پی نفی ریا
حصر کرده استعانت را و قصر
طمع یاری هم ز تو داریم و بس

(۵۴۶) اگر خاک مردان خدا و پیامبران را به چشم دل بمالی خواهی دید که فقط یک قبله است و آن خدای متعال است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۲۱۰ الی ۳۲۱۹)

خاک ره چون چشم روشن کرد و جان
چون ز روی این زمین تابد شروق
شد فنا هستش مخوان ای چشم شوخ
پیش این خورشید کی تابد هلال
طالب است و غالب است آن کردگار
دومگو و دومدان و دو مخوان
خواجه هم در نور خواجه آفرین
چون جدا بینی به حق این خواجه را
چشم و دل را هین گذاره کن زطین
چون دودیدی ماندی از هر دو طرف
خاک او را سرمه بین و سرمه دان
من چرا بالا کنم رو در عیوق
در چنین جو خشک کی ماند کلوخ
با چنان رستم چه باشد زور زال
تا ز هستی هـا بر آرد او دمار
بنده را در خواجه ی خود محو دان
فانی است و مرده و مات و دفین
گم کنی هم متن وهم دیباچه را
این یکی قبله است ، دو قبله مبین
آتشی در خف فتا و رخت خف

(۷۲) فقر و نیاز به حضرت حق

خداوند بدون اینکه موجودی احساس نیاز و احتیاج داشته باشد چیزی به او نمی بخشد. اگر این جهان نیازی به کره زمین نداشت پروردگار عالمیان هیچوقت آن را نمی آفرید. اگر این زمین که دارای حرکت و جنبش است محتاج کوه نبود خداوند رشته کوههای با عظمت و پر شکوه را نمی آفرید. خورشید و ماه و ستارگان درخشان اگر نیازی نداشتند آشکارا پدید نمی آمدند. در نتیجه کمند هستی (که باعث سرازیر شدن آنها از نیستی به هستی می شود) حاجت داشتن موجودات است و همواره به قدر احتیاج آدمی برای او وسیله و ابزاری بوجود می آید

اگر چه ناز کردن از شکر شیرین تر می نماید ولی ناز بسیار هم خطرها در بر دارد. راه نیاز و کرنش بسیار ایمن است ناز را در این راه ترک کن و با راه نیاز بساز. بسا ناز آوردن بینوا که پر و بال خود را زدند و در پایان کار همان پر و بال و بالشان گشت. خوشی های ناز و غمزه اگر هم

لحظه ای ترا دلخوش دارد و سربلندت کند ولی بیم و ترس پنهانی اش ترا خواهد گذاخت. این رازونیز که گفتم اگر چه انسان را لاغر و ضعیف می سازد ولی سینه را مانند شب چهارده (بدر) روشن و نورانی می گرداند.

تو به دنبال آب نباش و سعی کن تا تشنه و نیاز مند باشی تا استعدادهای درونی تو در همه ابعاد به رشد و تعالی برسند. اگر طفل ظریف با گلوی نازک از رحم مادر متولد نگردد هیچگاه شیر از پستان مادر توسط کودک مکیده نمی شود. لازم است در این پستی و بلندی ها و سنگلاخ های زندگی با شتاب حرکت نمایی تا تشنگی و حرارت تو افزون گردد. (و ابعاد استعدادهای درونی تو بیشتر آشکار گردد).

این را بدان که گرسنگی آن توفیقی نیست که رفیق هر کس شود این چراگاهی است از حد و اندازه های محسوس بالاتر است. گرسنگی و جوع را به مردان خاص (اولیاء خدا) بخشیده اند تا از گرسنگی مانند شیر قوی و زورمند شوند. و اما جوع را کی شایسته است که به هر او باش و گدایی بدهند و مانند علف نیست که به پیش او بریزند!! او شایسته مقام جوع نیست بلکه همان علف را پیش او می ریزند و می گویند: ارزانی تو باشد، بخور که تو از آن مرغان آبی و پرواز نیستی بلکه مرغ نان و شکمی!

شکم خالی زندانی است برای دیو. چون غم نداشتن نان و مسائل ناشی از گرسنگی مانع بزرگی است تا او بتواند از خدعه گری های شیطان دور بماند. ولی برعکس شکم پر از غذاهای رنگارنگ بازار مناسبی است برای تحرک و جولان دیو که در آن سوداگران شیاطین در آن بازار غلغله ها و هیاهوها به راه می اندازند. سوداگران ساحر که متاعی جز لاشیء (هیچ) برای فروش ندارند عقول ساده لوحان را با آن هیاهو و غلغله ها تیره و کدر می سازند.

این همه غم و اندوه که بر سر آدمی می ریزد ناشی از آرزوهای بیجا است که انسان شکار شده شیطان به آنها عادت کرده است. موجودی که خورنده و دوستدار خاک و گل است فقط در آرزوی رسیدن به گل می باشد و اگر معجون خوشمزه و شیرین گلشکر (گل قند) را در کام او بگذارد برای او جالب و گوارا نخواهد بود.

در میان همه اقسام دانش ها که یاد می دهند و یا فرا می گیرند فقط یک دانش است که در روزمرگ برای سعادت انسانی و توشه راه او موثر و کارساز است و آن دانش فقر به خداست (یعنی محو شوی در این مفهوم که با همه وجود به خدا نیازمندی)

گروهی که از فقر و نیازمندی بی سروسامان شده اند از صد جهت و درجه از آن افرادی که مرده اند فانی تر هستند! مرده ی معمولی از آسبایی که به هستی اش رسیده است از یک جهت مرده است که عبارت است ازرها کردن کالبد مادی اش، در صورتی که صوفیان (کسانی که به حقایق دست یافته اند) از صد جهت از قید و بند جسمانی و روانی رها گشته اند. این مرگ معمولی یک قتل و مردن است ولی مرگ مردان الهی سیصد هزار قتل حساب می شود که هر یک از این قتل و مردن دارای خوبیهای بیشماری است.

۵۴۷) ای کسی که محتاجی، نیاز و حاجت خود را آشکار ساز تا دریای بخشایش و رحمت حق بسوی تو سرازیر شود!!

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۲۷۴ الی ۳۲۸۰)

ز آنک بی حاجت خداوند عزیز	می نبخشد هیچکس را هیچ چیز
گرنبودی حاجت عالم زمین	نآفریدی هیچ رب العالمین
وین زمین مضطرب محتاج کوه	گرنبودی نآفریدی پر شکوه
و رنبودی حاجت افلاک هم	هفت گردون نآفریدی از عدم
آفتاب و ماه و این استارگان	جز به حاجت کی پدید آمد عیان
پس کمند هست ها حاجت بود	قدر حاجت مرد را آلت بود

نفس موشی نیست الا لقمه رند
این گدایان بر ره وهر مبتلا
کوری و شلی و بیماری و درد
هیچ گوید نان دهید ای مردمان
چشم ننهادهست حق در کور موش
می تواند زیست بی چشم و بصر
جز به دزدی او برون ناید ز خاک
پس بیفزا حاجت ای محتاج زود

قدر حاجت موش را عقلی دهند
حاجت خود می نماید خلق را
تا از این حاجت بجنبد رحم مرد
که مرا مالست وانبارست وخوان
ز آنک حاجت نیست چشمش بهر نوش
فارغ است از چشم اودر خاک تر
تا کند خالق از آن دزدیش پاک
تا بجوشد در گرم در پای جود

۵۴۸) رازونیا ز انسان به درگاه قادر بی نیاز سینه آدمی را مانند شب چهارده روشن و نورانی می گرداند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۴ الی ۵۵۳)

ناز کردن خوش تر آید از شکر
ایمن آباد است آن راه نیاز
ای بساز نیاز آوری زد پر و بال
خوشی نارار دمی بفرزادت
وین نیاز ار چه که لاغر می کند
چون ز مرده زنده بیرون می کشد
چون ز زنده مرده بیرون می کند
مرده شو تا مخرج الحی صمد
دی شوی بینی تو اخراج بهار
بر مکن آن پر که نپذیرد رفو

لیک کم خایش که دارد صد خطر
ترک نازش گیر و با آن ره بساز
آخر الامر آن بر آنکس شد وبال
بیم و ترس مضمورش بگدازدت
صدر را چون بدر انور می کند
هر که مرده گشت اودارد رشد
نفس زنده سوی مرگی می تند
زنده ای زین مرده بیرون آورد
لیل گردی بینی ایلاج نهار
روی مخراش از عزا ای خوبرو

۵۴۹) اگر مزرعه جان آدمی احساس نیاز کند ابر کوثر رحمت الهی استعدادهای درونی او را سیراب می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۲۰۹ الی ۳۲۱۹)

حق تعالی گر سموات آفرید
هر کجا دردی دوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور بدست
تا نزاید طفلک نازک گلو
رو بدین بالا و پستی ها بدو

از برای دفع حاجات آفرید
هر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا کشتی است آب آنجا رود
تا بجوشد آب از بالا و پست
کی روان گردد ز پستان شیر او
تا شوی تشنه و حرارت را گرو

بعد از آن از بانک زنبور هوا بانک آب جو بنوشی ای کیا

۵۵۰ تحمل گرسنگی، سلطان داروها ست که فقط به مردان خاص می بخشند تا مانند شیر قوی وزورمند شوند

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۳۲ الی ۲۸۴۰)

جوع در جان نه چین خوارش مبین جمله خوش ها بی مجاعت ها ردست گفت سائل چون بدین استت شره نان جو در پیش من حلوا شود چون کنم صبوری صبورم لاجرم کین علف زاری است ز اندازه برون تا شوند از جوع شیر زورمند چون علف کم نیست پیش اونهند تونه ای مرغاب مرغ نانی	جوع خود سلطان داروهاست هین جمله ناخوش از مجاعت خوش شدست آن یکی می خورد نان مخفیره گفت جوع از صبر چون دو تا شود پس توانم که همه حلوا خورم خودنباشد جوع هرکس را زبون جوع مر خاصان حق را داده اند جوع هر جلف گدا را کی دهند که بخور که هم بدین ارزانی
---	--

۵۵۱ انسانی که در تنگدستی بسر می برد حداقل از خدعه گری شیطان بدور و از کفر و فرعونیت رها می شود

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۲۳ الی ۴۷۲۹)

گشت فرعونی جهان سوز از ستم که ز فرعونی رهیدی وز کفور ایمن از فرعونی وهر فتنه ای کاتشش را نیست از هیـزم مدد کش غم نان مانع است از مکر و ریو تاجران دیو را در وی غریو عقل ها را تیره کرده از خروش	چون سلاح و جهل جمع آید به هم شکر کن ای مرد درویش از قصور شکر کی مظلومی و ظالم نه ای اشکم تی لاف الهی نزد اشکم خالی بود زندان دیو اشکم پر لوت دان بازار دیو تاجران ساحر لاشیء فروش
---	---

۵۵۲ فقر و نیازمندی از آن جهت جاودان و ابدی است که مانع دستیابی انسان به گناه می گردد

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۲۸۰ الی ۳۲۸۵)

عجز بهتر مایه ی پرهیزگار که به تقوی ماند دست نارسان که ز قدرت صبرها پدرو شد	نیست قدرت هر کسی را سازوار فقر ازین رو فخر آمد جاودان ز آن غنا ز آن غنی مردود شد
---	--

آدمی را عجز و فقر آمد امان
آن غم آمد ز آرزوهای فضول
آرزوی گِل بود گِل خواره را
از بلای نفس پر حرص و غمان
که بدان خوکرده است آن صید غول
گلشکر نگوارد آن بیچاره را

۵۵۳) در میان همه دانش ها ، تنها دانش فقر به خداست که برای سعادت و توشه راه انسان کارساز و موثر است

(مثنوی معنوی ، دفتر اول ، ابیات ۲۸۲۶ الی ۲۸۳۴)

لطف عقل خوش نهاد خوش نسب
عشق شنگ بی قرار بی سکون
لطف آب بحر کو چون کوثر است
هر هنر که استا بدان معروف شد
پیش استاد اصولی هم اصول
پیش استاد فقیه ان فقه خوان
باز استادی که او نحوی بود
باز استادی که او محوره است
زین همه انواع دانش روزمرگ
چون همه تن را در آرد در ادب
چون در آرد کل تن را در جنون
سنگ ریزش جمله در و گوهرست
جان شاگردان بر آن موصوف شد
خواند آن شاگرد چست با حصول
فقه خواند ، نی اصول اندر بیان
جان شاگردان از او نحوی شود
جان شاگردان از او محو شه است
دانش فقر است ساز راه و برگ

۵۵۴) فقر مادی انسان را یکبار می کشد ولی فقر الی الله بارها مردان خدا را به فنا می رساند و آنگاه زنده می کند

(مثنوی معنوی ، دفتر ششم ، ابیات ۱۵۳۸ الی ۱۵۴۳)

آن گروهی کز فقیری بی سرند
مرده از یک روست فانی در گزند
مرگ یک قتل است و این سیصد هزار
گر چه کشت این قوم را حق بارها
همچو جرجیس اند هر یک در سرار
کشته از ذوق سنان دادگر
والله از عشق وجود جان پُرت
صد جهت ز آنمردگان فانی ترند
صوفیان از صد جهت فانی شدند
هر یکی را خونبهایی بی شمار
ریخت بهر خونبها انبارها
کشته گشته زنده گشته شصتبار
می بسوزد که بزن زخمی دگر
کشته بر قتل دوم عاشق ترست

۷۳) رابطه انسان با خدا

تو که جبر خدا (حتمیت در اعمال) را نمی بینی بیهوده سخن نگو و اگر احساس عدم اختیار (جبر) می کنی پس نشانه های آن کجاست؟ در انجام هر کاری که تمایل داری قدرت و توان تو به روشنی دیده می شود. در هر کاری که میل و خواست تونیست (آن را از

حیطه اختیار خود دور می کنی) و بر اساس روش جبری به خدا نسبت می دهی. دخالت و فعالیت انبیاء در دنیا از روی بی میلی است (چون دنیا طلب نیستند) ولی کافران در آخرت (به دلیل نداشتن توشه مناسب) با اکراه و بی علاقه‌گی بر خورد مینمایند. دردی که بسوی تومی آید از حکومت این جهانی برتر است چون از تأثیر آن خدا را در نهان به کمک می خوانی (و این فوق العاده برای رشد و ترقی معنوی تو موثر است). آنانکه خدا را بدون درد و اشتیاق می خوانند در حقیقت روح افسرده ای دارند که ناخودآگاه گفتار و کردارهایی از آنان بروز می کند که معنی ندارد. خدا خواندن و خدا یافتن واقعی از اشتیاق و دردی که دل آدمی را مسخر کرده است سرچشمه می گیرد. آن کسی که با علاقه درونی خدا را با زیر لب زمزمه می کند و کسی را که مبدأ هستی و آغازکننده و خالق انسان و جهان است را صادقانه و عارفانه می خواند. این همان آواز و صدای صاف و غم انگیزی است که خدا را می خواند یاد خدا باعث پاکی و صفای درون می شود و می دانیم که چون پاکی فرا رسد پلیدی و ناپاکی از وجود و هستی ما آدمیان دور خواهند شد. همواره دو چیز ضد هم از یکدیگر می گریزند همانطور که چون روشنایی نمودار گردد تاریکی شب پا به فرار می گذارد. با این قاعده چون نام پاک در دهان قرار گیرد و تکرار گردد در جان آدمی نه پلیدی باقی می ماند و نه انسان دچار غم و اندوه می گردد (و یا نه آن دهان خواهد بود) اگر نفسی به کمک نفس دیگر بشتابد و به او اضافه شود بی شک از عقل ضعیف جزوی کاری ساخته نیست و عاقل و باطل می ماند. و چون تنها شوی ناامید می شوی (و آزرده می گردی) تنها در زیر سایه یار محبوب است که موجودیت تو مانند خورشید روشن و تابان می گردد. برو به دنبال یاری که رنگ خدایی دارد و اگر چنان کردی خداوند ترا برای رسیدن به حقایق یاری و کمک می نماید. آن کسی که به دور از مردم در خلوت تفکر و خودسازی پناه برده است مگر نه این است که آن را هم از یاری فرا گرفته است. ما بایستی سعی کنیم که از بیگانگان و بدکاران فاصله بگیریم نه از مردان ساخته شده که یاران ما در زندگی هستند چون هر چیزی را در جای خود باید استفاده نمود مثل پوستینی که باید در زمستان استفاده شود نه آنکه در فصل بهار و گرما آن را پوشیم که کاری عبث و بیهوده است. وقتی عقل و خردی به عقل و تجربه دیگر اضافه شود نور هدایت برای آدمی بیشتر می گردد و راه نوینی برای رشد او پیدا می شود.

یونس (روح) تو چون در شکم ماهی قرار گرفت پخته و خبره گردید حضرت یونس راه خلاصی نداشت مگر تسبیح خداوند که باعث نجات او شد. اگر یونس در شکم ماهی (نون) خدا را به عظمت تسبیح نمی کرد در شکم ماهی تا روز برانگیخته شدن انسان ها در قیامت محبوس بود. او تسبیح خدایش را گفت و از زندان شکم ماهی بیرون جست.

سیستم روانی ما مانند آن چنگی است که تو با نوک انگشتانت آن را به نوا در می آوری و صدایی که از آن بر می خیزد در واقع صدای تو است. مامانند نای (لوله بین حلق و ریه) هستیم که هر صدایی که در آن است از جانب تومی باشد و یا مانند کوه موقعی که صدایی در آن منعکس می شود باز هم از سوی توست. مامانند مهره های شطرنج می باشیم که هر گونه برد و باختی برای ما پیش آید از جانب توست. ای خدایی که دارای صفات شایسته هستی ما در برابر تو وجودی نیستیم تا با تو در یک ردیف و ارزش بحساب آئیم. ما از کوچکی در نیستی هستیم و وجود ما از وجود مطلق و کامل تو سرچشمه می گیرد توئی که عظمت وجودیت هستی را پر نموده ولی به چشم سر دیده نمی شود

۵۵۵) خداوند در عین سیطره و تسلط و قاهریت بر جهان، انسان را موجودی صاحب اختیار آفریده است

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۶۱۵ الی ۶۴۱)

تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد مـارمیت اذ رمیت

ما کمان وتیر اندازش خداست
 ذکر جباری برای زاری است
 خجلت ما شد دلیل اختیار
 وین دلیل وخجلت وآزم چیست؟
 خاطر از تدبیر ها گردان چراست؟
 ماه حق پنهنان شد اندر ابر او
 بگذری از کفر ودر دین بنگری
 وقت بیماری همه بیداری است
 می کنی از جرم استغفار تو
 می کنی نیت که باز آیم به ره
 جز که طاعت نبودم کار گزین
 می ببخشد هوش بیداری ترا
 هر که را دردست او بردست بو
 هر که او آگاه تر رخ زردتر
 بینش زنجیر جباریت کو
 کی اسیر حبس آزادی کند
 بر تو سرهنگان شه بنشسته اند
 ز آنک نبود طبع و خوی عاجز آن
 ور همی بینی نشان دید کو
 قدرت خود را همی بینی عیان
 اندر ان جبری شدن کین از خداست
 کافران در کار عقبی جبری اند
 جاهلان را کار دنیا اختیار
 می پرد اودر پس وجان پیش پیش
 سجن دنیا را خوش آئین آمدند
 سوی علیین جان و دل شدند

گر پیرانیم تیر آن نی ز ماست
 این نه جبر این معنی جباری است
 زاری ما شد دلیل اضطرار
 گرنبودی اختیار این شرم چیست؟
 زجر استادان و شاگردان چراست؟
 ورتو گویی غافل است از جبر او
 هست این را خوش جواب ار بشنوی
 حسرت وزاری گه بیماری است
 آن زمان که می شوی بیمار تو
 می نماید بر تو زشتی گنه
 عهد و پیمان می کنی که بعد از این
 پس یقین گشت این بیماری ترا
 پس بدان این اصل را ای اصل جو
 هر که او بیدارتر پردردتر
 گر ز جبرش آگهی زاریت کو
 بسته در زنجیر چون شادی کند
 ورتو می بینی که پایت بسته اند
 پس تو سرهنگی مکن با عاجزان
 چو توجیر اونمی بینی مگو
 در هر کاری که میل استت بدان
 درهر آنکاری که میل نیست وخواست
 انبیاء در کار دنیا جبری اند
 انبیاء را کار عقبی اختیار
 ز آنک هر مرغی به سوی جنس خویش
 کافران چون جنس سجنین آمدند
 انبیاء چون جنس علیین بدند

۵۵۶) هر موجود راغب و تالاسگری که به حقیقت متمایل است از طریق دعا و خواستن آب رحمت حق را خواهد نوشید

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۸۹ الی ۲۰۹)

تا که شیرین می شد از ذکرش لبی

آن یکی الله می گفتی شبی

گفت شیطان آخر ای بسیار گو
می نیاید یک جواب از سوی تخت
او شکسته دل شد بنهاد سر
گفت همین از ذکر چون وامانده ای
گفت لبیکم نمی آید جواب
گفت آن الله تو لبیک ماست
حیله ها و چاره جویی های تو
ترس عشق تو کمند لطف ماست
جان جاهل زین دعاجز دور نیست
بر دهان و بر دلش قفل است و بند
داد مر فرعون را صد ملک و مال
در همه عمرش ندید او درد سر
داد او را جمله ملک این جهان
درد آمد بهتر از ملک جهان
خواندن بی درد از افسردگی است
آن کشیدن زیر لب آواز را
آن شده آواز صافی و حزین
ناله سگ در رهش بی جذبه نیست
چون سگ کهفی که از مردار رست
تا قیامت می خورد او پیش غار

این همه الله را لبیک کو
چند الله می زنی از روی سخت
دیه در خواب از خضر را در خضر
چون پشیمانی از آنکس خوانده ای
ز آن همی ترسم که باشم ردباب
و آن نیاز درد سوزت پیک ماست
جذب ما بود و گشاد این پای تو
زیر هر یا رب تو لبیک هاست
ز آنک یارب گفتنش دستور نیست
تا ننالد با خدا وقت گزند
تا به کرد اودعوی عز و جلال
تا ننالد سوی حق آن بد گهر
حق ندادش درد و رنج و اندوهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان
خواندن با درد از دل بردگی است
یاد کردن مبدأ و آغاز را
ای خدا وای مستغاث و ای معین
و آنک هر راغب اسیر رهزنی است
بر سر خوان شهنشاهان نشست
آب رحمت عارفانه بی تغار

۵۵۷) یاد خدا پاکی و صفای درون می آورد و هر گونه پلیدی و ناپاکی را از ما دور می گرداند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۸۰ الی ۱۸۸)

گفت ای موسی ز من می جو پناه
گفت موسی من ندارم آن دهان
از دهان غیر کی کردی گناه
آنچنان کن که دهان را مر ترا
از دهانی که نکردستی گناه
یا دهان خویشتن را پاک کن
ذکر حق پاک است چون پاکی رسید
با دهانی که نکردی تو گناه
گفت ما را از دهان غیر خوان
از دهان غیر برخوان ای اله
در شب و در روزها آرد دعا
و آن دهان غیر باشد عذر خواه
روح خود را چابک و چالاک کن
رخت بر بندد برون آید پلید

می گریزد زدها از زدها شب گریزد چون برافروزد ضیا
چونبر آید نام پاک اندر دهان نی پلیدی ماند و نی اندهان

۵۵۸) برو به دنبال یاری که رنگ خدایی دارد و اگر چنان کردی خداوند ترا برای رسیدن به حقایق یاری و کمک می نماید

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱ الی ۴۱)

نفس با نفس دگر چون یار شد عقل جزوی عاطل و بیکار شد
چون ز تنهائی تونومیدی شوی زیر سایه بار خرسندی شوی
رو بجو یار خدایی را تو زود چون چنان کردی خدا یار تو بود
آنک بر خلوت نظر بردوختست آخر آن را هم ز یار آموختست
خلوت از اغیار باید نه ز یار پوستین بهردی آمد نه بهار
عقل با عقل دگر دوتا شود نور افزون گشت ره پیدا شود
نفس با نفس دگر خندان شود ظلمت افزون گشت ره پنهان شود
چون که مومن آینه مومن بود روی او ز آلودگی ایمن بود
یار آئینه است جان را در حزن در رخ آئینه ای جان دم مزن
تا نپوشد روی خود را از دمت دم فرو بردن بیاید هر دمت
کم ز خاکی چونک خاکی یار یافت از بهاری صد هزار انوار یافت
آن درختی که شود با یار جفت از هوای خوش ز سر تا پا شکفت
در خزان چون دید او یار خلاف در کشید او رو و سر زیر لحاف
گفت یار بد بلا آشفتن است چونک او آمد طریقم خفتن است
پس بخسپم باشم از اصحاب کهف به ز دقیانوس آن محبوس لهف
یقظه شان مصروف دقیانوس بود خوابشان سرمایه ناموس بود
خواب بیداریست چون بادانش است وای بیداری که با نادان نشست
چونک زاغان خیمه بر بهمن زدند بلبلان پنهان شدند و تن زدند
ز آنک بی گلزار بلبل خاموش است غیبت خورشید بیداری کش است

۵۵۹) صبر در راه خدا همان تسبیح جان و کلید گشایش و باعث نجات آدمی است

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۱۳۵ الی ۳۱۴۹)

یونست در بطن ماهی ریخته شد مخلصش را نیست از تسبیح بُد
گر نبودی او مسیح بطن نون حبس و زندانش بدی تا یبعثون
او به تسبیح از تن ماهی بجست چیست تسبیح آیت روزالست

گر فراموش شد آن تسبیح جان
هر که دید الله را الهی است
این جهان دریاست و تن ماهی و روح
گر مسیح باشد از ماهی رهید
ماهیان جان در این دریا پُرنند
بر تو خود را می زنند آن ماهیان
ماهیان را گر نمی بینی پدید
صبر کردن جان تسبیحات تست
هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر چون پول صراط آنسو بهشت
تا ز لالا می گریزی وصل نیست
تو چه دانی ذوق صبر ای شیشه دل

بشنو این تسبیح های ماهیان
هر که دید آن بحر را آن ماهی است
یونس محجوب از نور صبح
ور نه در وی هضم گشت و ناپدید
تو نمی بینی بگردت می پرند
چشم بگشا تا ببینی شان عیان
گوش تو تسبیحشان آخر شنید
صبر کن کآنست تسبیح درست
صبر کن الصبر مفتاح الفرج
هست با هر خوب یک لالای زشت
ز آنک لالا راز شاهد فصل نیست
خاصه صبر از بهر آن نقش چگل

۵۶۰) هر چه بشر از افتخارات و ارزش ها بدست آورده است و نیز همه ترکیب وجود و شخصیت او از خداست

(مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۵۹۸ الی ۶۱۳)

ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی
ما چو نائیم و نوا از ما ز تست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
ما که باشیم ای تو ما را جان جان
ما عدم هاییم و هستی های ما
ما همه شییران ولی شیر علم
حمله شان پیدا و ناپیدا است باد
باد ما و بود ما از داد تست
لذت هستی نمودی نیست را
لذت انعام خود را و امگیر
ور بگیری کیست جست و جو کند
منگر اندر ما، مکن در ما نظر
ما نبودیم و تقاضا مان نبود
نقش باشد پیش نقاش و قلم
پیش قدرت خلق جمله بارگه

زاری از ما نی، تو زاری می کنی
ما چوکوهیم و صدا در ما ز تست
بردومات ما ز تست ای خوش صفات
تا که ما باشیم با تو در میان
تو وجود مطلق فانی نما
حمله شان از باد باشد دم به دم
آنکه ناپیدا است ار ما کم مباد
هستی ما جمله از ایجاد تست
عاشق خود کرده بودی نیست را
نقل و باده و جام خود را و امگیر
نقش با نقاش چون نیرو کند
اندر اکرام و سخای خود نگر
لطف تو ناگفته ی ما می شنود
عاجز و بسته چو کودک در شکم
عاجزان چون پیش سوزان کارگه

گاه نقشش دیو، گه آدم کند گاه نقشش شادی و گه غم کند

(۷۴) خداوند روزی ده و مهربان

ای کسی که در مسیر زندگی قرار گرفته ای اگر دلتنگی و گرفتاری به تو روی آورد و تعادل روانی تو را بر هم زد. بدان و آگاه باش که مصلحت تو در همان می باشد بنا بر این نباید در درون ناامید و مأیوس گردی. زیرا تو بدون اینکه آگاه شوی در حالت انبساط و گشادگی روانی و در آن حالات که در دریایی از لذت غوطه ور بودی از سرمایه روح خرج کرده ای اکنون که این انقباض در روان تو ایجاد شده است برای تو مانند بدست آوردن دخل و سرمایه جدید است که روح تو بدون آن سرمایه قدرت فعالیت و تکاپو نخواهد داشت.

برو ای انسان بینوا در مرغزار حکمت و معارف الهی دسته گل ها بچین و غذای روحانیت را از آن مرغزار تهیه نما. این ماده غذایی را پروردگار تو بدون عوض و تنها از روی عطا و عنایت الهی بخشیده است. تو در راهی در گذرگاه وجود نان را که غذای مادی توست شناختی ولی از حکمت الهی که سرنوشت نهایی ترا در آخرین منزلگه بعهده دارد غفلت ورزیدی، خدای بزرگ به تو گفته بود: کَلُوا مِنْ رِزْقِهِ (رزق و روزی الهی را کسب نمائید) و منظور از رزق حق مراتب و مراحل است در کسب رزق روحانی حکمت که بی شک در عاقبت باعث نابودی انسان نمی گردد. تو اگر این دهان مادی را ببندی و از خوردن و نوشیدن باز ایستی دهان معنوی باز می شود که لقمه های غذای این دهان اسرار

هستی است. تو اگر بتوانی کالبد مادی را از شیر پستان دیومنش طبیعت ببری به نعمت های بیکران الهی دست خواهی یافت

در این زندگی اگر کم بخوری مانند زاغ گرسنه می شوی و اگر پر خوری کنی و بیش از اندازه ات بخوری آروغی که خواهی زد ذرات آن غذا از دهان و بینی تو بر می گردد. غذای کمتر از معمول تندی و خشکی و دق بیار می آورد و پر خوری ها باعث تُخْم شدن (سوء هاضمه و ترش کردن معده) در دنبال دارد. (غذای دنیایی دارای عوارض و آسیب است). اگر از طعام الهی که غذای بدون آفت و زیان است و قوتی خوش گوارا استفاده نمائید مانند آن است که در دریای بی کران نعمت های الهی بر کشتی سوار شده اید. وقتی روزه می گیرید صبر و شکیبایی را از دست ندهید و در هر لحظه منتظر غذای الهی باشید. زیرا که آن خدای نیکوکار بردبار برای مردمی که انتظار غذای الهی را می کشند ارمغان ها خواهد داد.

پیامبر اسلام (ص) فرمودند که: ای جوانمرد! رزق و روزی در جایی نهاده شده است ویر در آن قفل ها زده شده است. جنب و جوش، رفت و آمد و کسب و تلاش ما کلیدی است که این قفل ها را باز میکند و این مانع رسیدن به رزق و روزی را کنار می زند. بدون کلید سعی و تلاش نمی توان این در رزق و روزی را گشود و اصلاً جزء سنت الهی نیست که بدون طلب نان بدست آید.

آن توکل که تو می گویی کار هر کسی نیست بلکه امری نادر و کار مردان ماهر است. پیرامون اتفاقات نادر گشتن دلیل نادانی است زیرا هر کسی توانایی در نوردیدن راه های عالی زندگی را ندارد. مگر نمی بینی پیامبر خدا (ص) قناعت را گنج نامیده است. مگر هر کسی می تواند به گنج نهانی راه یابی داشته باشد؟! حد خود بشناس و بلند پروازی مکن تا در سرایشی شور و شر زندگی ساقط نگردی!!

(۵۶۱) اگر این دهان مادی را ببندی دهان معنوی باز می شود که لقمه های غذای این دهان اسرار هستی است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۷۲۴ الی ۳۷۴۸)

آن صلاح تست آتش دل مشو
خرج را دخلی بپاید ز اعتداد
سوزش خورشید در تابستان شدی
که دگر تازه نگشتی آن کهن

چونک قبضی آیدت ای راهرو
ز آنک در خرجی در آن بسط و گشاد
گر همواره فصل تابستان بدی
منبتش را سوختی از بیخ و بن

گرترش روی است آن دی مشفق است
 چونک قبض آید تودر آن بسط بین
 کودکان خندان ودانایان ترش
 چشم کودک همچو خر در آخرست
 او در آخرچرب می بیند علف
 آن علف تلخست کین قصاب داد
 روزحکمت خورعلف کان را خدا
 فهم نان کردی نه حکمت ای رهی
 رزق حق حکمت بود در مرتبت
 این دهان بستی دهانی باز شد
 گر ز شیر دیو تن را وابری

صیف خندانست اما مُحرق است
 تازه باش و چین میفکن در جبین
 غم جگر را باشد و شادی ز شش
 چشم عاقل در حساب آخرست
 وین زقصاب آخرش بیند تلف
 بهر لحم ما تـرازویی نهاد
 بی غرض دادست ازمحض عطا
 ز آنچ حق گفتت کلوا من رزقه
 کآن گلوگیرت نباشد عاقبت
 کوخورنده ی لقمه های راز شد
 درفطام او بسی نعمت خوری

۵۶۲) استفاده از طعام الهی که غذای بدون آفت و خوش گواراست شما را در دریای بی کران نعمت های الهی وارد می سازد

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۴۶ الی ۱۷۵۹)

گرخوری کم گرسنه مانی چو زاغ
 کم خوری خوی بد و خشکی ودق
 از طعام الله وقوت خوش گوار
 باش در روزه شکیبـا و مُصر
 کآن خـدای خوب کار بردبار
 انتظار نان ندارد مرد سیر
 بینوا در دم همی گوید که کو
 چون نباشی منتظر ناید به تو
 ای پدر الانتظارالانتظار
 هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت
 ضیف با همت جو آشی کم خورد
 جز که صاحب خوان درویشی لئیم
 سر بر آورد همچو کوهی ای سند
 کآن سرکوه بلند مستقر

ور خوری پر گیرد آروغت دماغ
 پرخوری شد تخمه راتن مستحق
 بر چنان دریا چو کشتی شو سوار
 دم بدم قوت خدا را منتظر
 هدیهها را می دهد درانتظار
 که سبک آید وظیفه یا که دیر
 درمجامعت منتظردرجست وجو
 آن نواله دولت هفتاد تو
 از برای خوان بالا مردوار
 آفتاب دولتی بر وی بتافت
 صاحب خوان آش بهتر آورد
 ظن بد کم بر به رزاق کریم
 تا نخستین نور خود بر تو زند
 هست خورشید سحر را منتظر

(۵۶۳) این سنت الهی است که بدون سعی و تلاش رزق و روزی بدست نمی آید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۳۸۳ الی ۲۴۰۱)

عالم اسباب و چیزی بی سبب
 وابتغوا من فضل الله است امر
 گفت پیغمبر که بر رزق ای فتا
 جنبش و آمد شد ما واکتساب
 بی کلیداین درگشادن راه نیست
 هر که جوید پادشاهی و ظفر
 دام و دد جمله همه اگال رزق
 جمله را رزاق روزی می دهد
 رزق آید پیش هر که صبرجست
 گرد نادر گشتن از نادانی است
 چون قناعت را پیمبر گنج گفت
 دد خود بشناس بر بالا میر
 گفت این معکوس میگویی بدان
 از قناعت هیچ کس بیجان نشد
 نان ز خوکان و سگان نبود دریغ
 آنچنانک عاشقی بر رزق زار

می نیاید پس مهم باشد طلب
 تا نباید غضب کردن همچو نمر
 در فرو بسته است وبر در قفل ها
 هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب
 بی طلب نان سنت الله نیست
 کم نیاید لقمه نان ای پسر
 نه پی کسب اند نه حمال رزق
 قسمت هر یک به پیشش می نهد
 رنج کوشش ها زبی صبری تست
 هر کسی را کی ره سلطانی است
 هر کسی را کی رسد گنج نهفت
 تا نیفتی در نشیب و شور و شر
 شورو شر از طمع آید سوی جان
 از حریصی هیچ کس سلطان نشد
 کسب مردم نیست این باران ومیغ
 هست عاشق رزق هم بر رزق خوار

(۷۵) رحلت از این جهان

در همین لحظه توقف کن و لختی در سرنوشت خود بیندیش خواهی دید که تو در آن لحظه که در میدان هستی وارد شدی به این شکل فعلی نبودی بلکه به شکل آتش یا خاک یا بادی بودی! اگر در همان حالت اولیه و پست توقف می کردی کی می توانستی به این مرحله از انسانیت برسی. آن حالت هستی ابتدایی ازین رفت ولی هستی کامل تری جای او را گرفت. همینگونه است موجودات دیگر هستی که اگر بخواهی یکی یکی مورد بررسی قرار دهی از ابتدا به این شکل نبوده اند بلکه بر اثر تحول و دگرگونی به شکل کامل تری در آمده اند.

تو آن خدا و تبدیل کننده را به یاد بیاور و آن واسطه ها که جز وسیله ای برای وصول به موفقیت های عالی تر بود از نظر دور بردار زیرا همواره واسطه ها انسان را از شناخت اصل محروم می سازد. هر جا که پای واسطه در کار است وصال غیر ممکن است و واسطه بسیار ناچیز و ذوق وصل از حد قابل تصور افزونتر است. اگر تو به سبب ها آگاه شوی و در آن اسباب پای در گل بمانی از آن حیرت روح افزا که ترا به حضور ربوبی رهنمون می گردد محروم خواهی ماند.

مگر چه زبانی برده است؟! که از این مرتبه دنیایی که پر از غم و اندوه و جایگاهی که سراسر زشت و رسوا نقل مکان یافته و به محیط وسیع رحمت حق وارد شده است. به جایگاه صدق الهی که پر از توجه و نعمت حق است وارد می شود نه ایوانی که از دروغ و تصور

باطل بنا شده است. در واقع به باده خوشگوار و خاص بندگان خدا دست می یابد و با همه وجود به وصال حق می رسد البته نه آن مستی که ازدوغ و کذب است. جایگاه صدق خاص یعنی همنشینی در همسایگی معنوی و لطف خدایی است که نوعی آزادگی و رها شدن از ترکیب مادی آب و گل و آتشکده است. پس ای دوست عزیز من ، چنانچه زندگانی تو بر از نور و روشنایی معنوی نبوده است این چند دم و لحظه که از عمر باقی مانده است مردانه بمیر .

آن کسانی که مردن در پیشگاه آنان نابودی و هلاکت است خطاب (لا تلتقوا بایدیکم الی التهلكه) مبنی بر اینکه با دستان خود خودتان را به نابودی نیندازید . دستان آنان را می گیرد و از حرکت باز می دارد؟! و اما آنکه مردن در نظر آن فتح باب و گشودنی بسوی مغفرت و رضوان الهی است فرمان (و سار عوا الی مغفرة من ربکم) یعنی بشتابید بسوی مغفرتی که از جانب خدایتان فرا می رسد به سراغشان می رود و بسوی دروازه ابدیت رهنمونشان می گردد کسی که مرگ در نظر او مانند شکر شیرین و گواراست در مقابل دولت ها و خوشی هایی که مرگ برای آنان ارمغان می آورد مست و سرخوش خواهند بود. مردن و نابودی تن در پیش آن روشن بینان تلخ و ناگوار نیست چون مردن نوعی حرکت و گذشتن از چاه و زندان بسوی چمن و سبزه زار است. آنان از این جهان پر پیچ و خم رها گشته اند مگر انسان عاقل به از دست دادن چیزی که فاقد ارزش است گریه سر می دهد؟!

هرگاه امیر و فرمانده لشکری دیوارهای محکم و بلند یک زندانی را ویران سازد تا زندانیان از آن بگریزند آیا هیچیک از این زندانیان از این کار امیر آزرده خاطر خواهد شد؟! و هیچ می گوید که چقدر بد شد که این سنگ های مرمر و ارزشمند شکسته شد! تا باعث شود که جان های ما از این حبس نجات پیدا کنند. البته آن سنگ های خوشرنگ و مرمرین مناسب زیبایی زندان بودند بویژه خیلی برای دیوارهای زندان شایسته و بجا بودند. وقتی کسی از راه برسد و آن سنگ های گرانبه و مرمرین را بشکند و زندانیان را آزاد سازد آیا باید بجای تشکر و قدردانی دست های او را برای انجام این جرم و جنایت قطع نمود! هیچ زندانی از شکستن دیوارهای زندان احساس ناراحتی و فشار روحی نمی کند مگر کسی که از حبس به دار مجازات و اعلام انتقال یابد!

کودکان از گرفتن خون بدن آنان از طریق تیغ زدن ناراحت و گریان می شوند و این تحمل کردن درد حجامت برای آن است که به اسرار و فواید حجامت نمودن در سلامتی بدن آگاهی ندارند. در صورتی که یک انسان آگاه نه تنها از حجامت ناراحت نیست بلکه بسکه طلا به حجامت کننده می دهد و در قبال خونی که او از بدن مرد در می آورد مورد نوازش و احترام واقع می شود. شما دقت کنید که چگونه کارگران حمل بار (حمالان) برای بردن بار و کالای خریداران در بازار با هم به رقابت می پردازند. و بر همین روال است که هر انسانی برای رسیدن به مطلوب خود در سعی و تلاش است و رنج ها را تحمل می کند. از آنجائیکه سختی های زندگی آدمی پایه و اساس راحتی و خوشی او را فراهم می آورد تلخی های حیات انسان هم نعمت های فراوانی را برای او تدارک می بیند. مگر نشینده اید که پیشوایان ما می گویند: نامایمات و تحمل بارهای سنگین و تقلاهای جسمانی و روحانی است که فردا به فردوس برین تبدیل می شود و این شهوات و هوس های امروزی است که فردا آتش شعله و دوزخ و عقاب الهی خواهد بود . رازی که در حدیث (بمیرید قبل از آنکه مرگ شما را در بر گیرد) نهفته است به این معنی است که پس از مرگ غنیمت های فراوانی نصیب انسان می گردد پس برای رسیدن به آن غنیمت ها غیر مردن راه دیگری وجود ندارد و هیچ فرهنگ و مکتبی نمی تواند این مسیر خدایی را تشریح نماید ، ای آدم حيله گر!

(۵۶۴) این یک اصل است که از فناهایی که پشت سر گذاشتی توانستی به بقاها و جاودانگی ها برسی!

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۷۸۹ الی ۸۰۷)

تواز آن روزی که در هست آمدی
گـر بر آن حالت ترا بودی بقا
از مبدل هستی اول نماند
همچنین تا صد هزاران هست ها
از مبدل بین وسایط را بمان
واسط هر جا فزون شد وصل جست
از سبب دانی شود کم حیرتت
این بقاها از فناها یافتی
ز آن فناها چه زیان بودت که تا
چون دوم از اولینت بهتر است
صد هزاران حشر دیدی ای عنود
از جمادی بی خبر سوی نما
باز سوی عقل و تمییزات خوش
تا لب بحر این نشان پای ها
ز آنک منزل های خشکی ز احتیاط
باز منزل های دریا در وقوف
نیست پیدا آن مراحل را سنام
هست صد چندان میان منزلین
در فناها این بقا را دیده ای

آتشی یا بادی یا خاکی بدی
کی رسیدی مر ترا این ارتقا
هستی بهتر بجای آن نشاند
بعد یکدیگر دوم به ز ابتدا
کز وسایط دور گردی ز اصل آن
واسطه کم ذوق وصل افزون ترست
حیرت تو ره دهد در حضرتت
از فنا اش رو چرا برتافتی
بر بقا چفسیده ای ، ای نافقا
پس فنا جو و مبدل را پرست
تا کنون هر لحظه از بدو وجود
وز نما سوی حیات و ابتلا
باز سوی خارچ این پنج و شش
پس نشان پا درون بحر لاست
هست ده ها و وطن ها و رباط
وقت موج و حبس بی عرصه و سقوف
نه نشانست آن منازل را نه نام
آن طرف که از نما تا روح عین
بربقای جسم چون چفسیده ای

(۵۶۵) اگر مرگ نبود جهان بی ارزش و بی هدف بود و نأسف آدمی از مرگ برای نداشتن توشه معنوی است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۶۰ الی ۱۷۷۱)

آن یکی میگفت خوش بودی جهان
آن دگر گفت از نبودی مرگ هیچ
خرمنی بودی به دشت افراشته
مرگ را تو زندگی پنداشتی
عقل کاذب هست خود معکوس بین

گر نبودی پای مرگ اندر میان
که نیرزیدی جهان پیچ پیچ
مهممل و ناکوفته بگذاشته
تخم را در شورخاکی کاشتی
زندگی را مرگ بیند ای غبین

ای خدا بنمای تو هر چیز را
هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ
ور نه از چاهی به صحرا افتاد
زین مقام ماتم و ننگین مناخ
مقعد صدقی نه ایوان دروغ
مقعد صدق و جلیش حق شده
ور نکردی زندگانی منیر
یک دو دم ماندست مردانه بمیر
رسته زین آب و گل آتشکده
نقل افتادش به صحرای فراخ
حسرتش آن است کش کم بود برگ
در میان دولت و عیش و گشاد
باده ی خاصی نه مستیی ز دوغ
یک دو دم ماندست مردانه بمیر

۵۶۶) مرگ هر کس هم رنگ اعمال اوست و مرگی که بسوی مغفرت و رضوان الهی باشد انسان را ابدی می کند

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۴۳۴ الی ۳۴۴۷)

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است
و آنک مردن پیش او شد فتح باب
الحذر ای مرگ بینان بارعوا
الصلاح ای لطف بینان افرحوا
هر که یوسف دید جان کردش فدی
مرگ هر یک ای پسر هم رنگ اوست
پیش تُرک آئینه را خوش رنگی است
آنک می ترسی ز مرگ اندر فرار
روی زشت تست نه رخسار مرگ
از تورسته است ارنکویست اربدست
گر به خاری خسته ای خود کشته ای
دانک نبود فعل هم رنگ جزا
مزد مزدوران نمی ماند بکار
آن همه سختی و زورست و عرق
امر لاتلقوا بگیری او بدست
سار عوا آید مر او را در خطاب
العجل ای حشر بینان سار عوا
الصلاح ای قهر بینان اترحوا
هر که گرگش دید برگشت از هدی
پیش دشمن دشمن و بردوست دوست
پیش زنگی آینه هم زنگی است
آن ز خود ترسانی ای جان هوشدار
جان تو همچون درخت و مرگ برگ
ناخوش و خوش هر ضمیرت از خود دست
ور حریر و قز دری خود رشته ای
هیچ خدمت نیست هم رنگ عطا
کآن عرض وین جوهرست و پایدار
وین همه سیم است ز رست و طبق

۵۶۷) مردن و نابودی تن نوعی حرکت و گذشتن از چاه و زندان بسوی چمن و سبزه زار است

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۱۲ الی ۱۷۴۲)

و آنک ایشان را شکر باشد اجل
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن
وار هیدند از جهان پیچ پیچ
چون نظرشان مست باشد دردول
چون روند از چاه و زندان در چمن
کس نگرید بر فوات هیچ هیچ

برج زندان را شکست ارکانی
 کای دریغ این سنگ مرمر را شکست
 آن رخام خوب و آن سنگ شریف
 چون شکستش تا که زندانی برست
 هیچ زندانی نگوید این فشار
 تلخ کی باشد کسی را کش برند
 جان مجرد گشته از غوغای تن
 همچو زندانی چه کاندرا شبان
 گوید ای یزدان مرا در تن مبر
 گویدش یزدان دعا شد مستجاب
 اینچنین خوابی ببین چون خوش بود
 هیچ او حسرت خورد در انتباه
 مومنی آخر در آرد صف رزم
 بر امید راه بالا کن قیام
 اشک می بار و همی سوز از طلب
 لب فرو بند از طعام و از شراب
 دم بدم بر آسمان می دار امید
 دم بدم از آسمان می آیدت
 گر ترا آنجا برد نبود عجب
 کین طلب در تو گروگان خداست
 جهد کن تا این طلب افزون شود
 خلق گوید مرد مسکین آن فلان
 گر تن من همچو تنها خفته است
 جان چو خفته در گل و نسرين بود
 جان خفته چه خبر دارد ز تن
 می زند جان در جهان آبگون
 گر نخواهد زیست جان بی این بدن
 گر نخواهی بی بدن جان تو زیست

هیچ ازو رنجد دل زندانی
 تا روان و جان ما از حبس رست
 برج زندان را بهی بود و الیف
 دست او در جرم این باید شکست
 جز کسی کز حبس آرنش به دار
 از میان زهرماران سوی قند
 می پرد با پر دل بی پای تن
 خسپد و بیند بخواب او گلستان
 تا درین گلشن کنم من کر و فر
 و امرو والله اعلم بالصواب
 مرگ نادیده به جنت دررود
 بر تن با سلسله در قعر چاه
 که ترا بر آسمان بودست بزم
 همچو شمعی پیش محراب ای غلام
 همچو شمع سربریده جمله شب
 سوی خوان آسمانی کن شتاب
 در هوای آسمان رقصان چو بید
 آب و آتش رزق می افزایدت
 منگر اندر عجز و بنگر در طلب
 ز آنک هر طالب به مطلوبی سزاست
 تا دلت زین چاه تن بیرون رود
 تو بگویی زنده ام ای غافلان
 هشت جنت در دلم بشکفته است
 چه غم است ارتن در آن سرگین بود
 کو به گلشن خفت یا در گولخن
 نعره یا لیت قومی یعلمون
 پس فلک ایوان کی خواهد بدن
 فی السماء رزقکم روزی کیست؟

(۵۶۸) حشرو سراز خاک بر آوردن برای حسابرسی اعمال در روز رستاخیز اسرار مرگ را نشان می دهد

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۸۲۵ الی ۱۸۴۱)

حشر تو گوید که سرمرگ چیست
 سرّ خون و نطفه حسن آدمی است
 لوح را اول بشوید بی وقوف
 خون کند دل را واشک مستهان
 وقت شستن لوح را باید شناخت
 چو اساس خانه ای می افکنند
 گگل بر آرند اول از قعر زمین
 از حجامت کودکان گریند زار
 مرد خود زر می دهد حجام را
 جنگ حمالان برای بارین
 چون گرانی ها اساس راحت است
 حفت الجنه بمکروهاتنا
 تخم مایه آتشت شاخ تر است
 هرک در زندان قرین محنتی است
 هر که در قصری قرین دولتی است
 هر که را دیدی به زر و سیم فرد
 بی سبب بیند چون دیده شد گذار

میوه ها گویند سرّ برگ چیست
 سابق هربی شی ای آخر کمی است
 آنگهی بر وی نویسد او حروف
 بر نویسد بر وی اسرار آنگهان
 که مرآن را دفتری خواهند ساخت
 اولین بنیاد را بر می کنند
 تا به آخر برکشی ماء معین
 که نمی دانند ایشان سرّ کار
 می نوازند نیش خون آشام را
 اینچنین است اجتهاد کار بین
 تلخ ها پیشوای نعمت ات
 حفت النیران من شهواتنا
 سوخته ی آتش قرین کوثر است
 آن جزای لقمه ای و شهوتی است
 آن جزای کارزار و محنتی است
 دان که اندر کسب کردن صبر کرد
 تو که در حسی سبب را گوش دار

(۵۶۹) پس از مرگ انسان با اعمال درستش غنیمت های فراوانی را بدست می آورد

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۸۳۷ الی ۳۷۹۸)

سرّ موتوا قبل موت این بود
 غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
 نیم ذره زان عنایت به بود
 یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
 و آن عنایت هست موقوف مامت
 ترک مکر خویش گیر ای امیر
 این به قدر حیل ی معدود نیست

کز پی مردن غنیمت ها رسد
 در نگیرد با خدای ای حیل گر
 که ز تدبیر خرد سیصد رصد
 جهد را خوف است از صدگون فساد
 تجربه کردند این ره را ثقات
 پابکش پیش عنایت خوش بمیر
 زین حیل تا تو نمیری سود نیست

واژه ها و ترکیبات کتاب سخنان معنوی مثنوی

الف

<p>آب تازی: آبی که تازه پدید آمده است</p> <p>آب حیات: آب زندگانی</p> <p>آب خضر: آب حیات که خضر نبی نوشید و عمر جاوان یافت</p> <p>آب خورد: آبشخورد، محل برداشتن آب و آب خوردن</p> <p>آب را ببرند: مسیر آب را به درون قلعه قطع نمایند</p> <p>آب سیاه: آب پر از چرک و گندیده و بدبو(مخالف آب زلال)</p> <p>آب میخ: آب باران</p> <p>آبخور: آبشخور، کنار رودخانه و تالاب و سرچشمه و محلی که از آن آب بر می د</p>	<p>(از این جهان) هر دو دست را بشو: به این جهان قطع امید کن.</p> <p>آب چشم: اشک چشم،</p> <p>آب حیوان: آب زندگی جاودانه</p> <p>آب خوار: خورنده آب</p> <p>آب دام و دد: آبی که برای ت=استفاده حیوانات اهلی قرار می گیرد.</p> <p>آب زلال: آب صاف بدون خاک و خاشاک</p> <p>آب معین: آب جاری و روان</p> <p>آبت را بلاغ: آب رحمت به درخت وجود شما برسد.</p>
<p>آبی کند: در آب نیل اندازد و غرق کند</p> <p>آتش شانندن: آتش نشانندن، آتش خاموش کردن</p>	<p>آبگون: مانند آب</p> <p>آتش زنه: چیزی که با آن آتش روشن کنند، چخماق</p> <p>آتش موسی: آتش درختی که در وادی ایمن بر سر راه موسی در بیابان صدای رسالت نبوی شنیده شد.</p> <p>آتش نمرود: آتشی که نمرود پادشاه سفاک بابل برای سوزاندن ابراهیم بر پا کرده بود</p>
<p>آخر الامر: پایان کار، آخر کار</p> <p>آذر: آتش</p> <p>آز: حرص و طمع</p> <p>آزمون: امتحان، تجربه، حاصل تجربه</p> <p>آشنا: شنا</p> <p>آصف وزیر: پسر برخیا وزیر سلیمان نبی</p> <p>آفت مرغ: تباهی و فساد و آسیب مرغ</p> <p>آفل: غروب کننده</p> <p>آکل و ماکول: خورنده، خورده شده</p> <p>آگنده: مشحون، پر</p> <p>آلت: ابزار، وسیله انجام کاری</p>	<p>آخر: طویل</p> <p>آدم دمی: دم آدمی، نفس و حیات انسان را داشتن.</p> <p>آروغ: بادگلو</p> <p>آزرم: نرمی، شفقت</p> <p>آشفتن: پریشان شدن</p> <p>آشنا: شناکردن در آب، باتجربه و آگاه</p> <p>آغشته اند: آمیخته و مخلوط شده اند.</p> <p>آفتاب بی حذر: نور روشن خورشید که نمی سوزاند.</p> <p>آفل: فر رونده، ناپدید شونده، غروب کننده</p> <p>آکلان: خورندگان</p> <p>آل موسی: امت و پیرو حضرت موسی</p> <p>الیف: الفت گرفته، خوگرفته، یار و دوست و همدم</p> <p>آمنون: کسانی که در امنیت هستند.</p> <p>آن تن: مال تن</p> <p>آن سو: آن جهت و طرف</p> <p>آن لعین: آن لعنت شده و از نعمت حق دور شده، منظور ابلیس است.</p> <p>آنک: آن که</p> <p>آنگون: آنطور، آنگونه</p> <p>آواز قشبری: صدای پوست (بر خلاف آواز مغزی)</p> <p>آوای ثنا: حالات چندگانه انعکاس صدای انسان که چند برابر به گوش میرسد.</p> <p>آیت: نشان</p>
<p>آمین: بیامیز</p> <p>آن سره: آن طرف، دنیای دیگر، قیامت</p> <p>آن سوی اجل: بعد از مرگ</p> <p>آن نگر: به آن نگاه و دقت کن</p> <p>آنک شهوت را گداست: کسی که اسیر شهوت و هوی و هوس نفس است</p> <p>آنگهان: آنگاه، آن وقت</p> <p>آیات دین: جلوه ها و نشانه های دین</p>	

آیس : نا امید ، نو امید	آبا : اوا ، آش
ابتر : دم بریده ، مقطع النسل ، بی ریشه و اصل	ابتلا : در بلا افتادن ، دچار گرفتاری و رنج و سختی شدن.
ابتلام می کنی : گرفتارم می سازی ، مورد آزمایش قرار می دهی	ابتهال : به زاری دعا کردن
ابداع : نوآوری ، چیز تازه آوردن	ابدال حق : مردان خدا
ابدال رجال : جسمهای مردان خدا	ابدالان : مردان خدا
ابدان : جمع بدن ، چشم ، جسد	
ابرار.....نوشیدن : ان الابرار بشریون من کاس کان مزاجها کافوراً،۵/الانسان)	
ابراهیم ادهم : ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بلخی از بزرگان زهاد نیمه ی اول قرن دوم هجری(مقتول در ۱۶۰ یا ۱۶۶هق) وی از بلخ به مکه رفت و مجاور گردید. و در مکه به صحبت چند تن از اولیاء مانند فضیل بن عیاض و سفیان ثوری رسید و سپس به شام رفت و تا پایان عمر بدانجا بود. وی در جنگ دریایی ضد بیزنطیه(بیزانس) به شهادت رسید.	ابراهیم راد : حضرت ابراهیم که بخشنده و کریم بود.
ابراهیم وار : مانند حضرت ابراهیم (ع) که چون از خشم نمرود در آتش افتاد به سلامت از آن بدر آمد.	
ابرص : کسی که پوست بدنش دارای لکه سفید باشد	ابروان : دو ابروی انسان
ابرهه : پادشاه حبشه که در عصر عبد المطلب به کعبه حمله کرد	ابریز : توالد ، مستراح
ابریق : آفتابه	ابله : بی خرد ، نادان
ابلیس : عزازیل، ناامید شده از رحمت حق	ابن اللبون : شتر نر دوساله
ابن عم : پسر عمو	ابنای جنس : هم جنسان
اتقیاء : جمع تقی، پرهیزگاران	اثبات : پایجا و محکم
اثر : نشان	اثیر : عالی ، بلند، برگزیده ف مکرم
اجتذاب : جذب کردن و بسوی خود کشیدن احسان ، جود : بخشش	اجل : مرگ
اجنبی : بیگانه ، غریب	احتجاب : در پرده شدن
احتراز : پرهیز کردن ،خود را از چیزی دور نگهداشتن.	احتراف : پیشه وری
احتشام : حشمت و بزرگی و جاه و جلال یافتن.	احتمال : مال بردن
احتیال : مکر و حیله کردن	احسان : نیکوکاری ، بخشش
احمال : یاری دادن کسی در برداشتن یا نهادن باری	
احمد : انسان شایسته و پسندیده ی حضرت حق، محمد مصطفی رسول خدا(ص)	احمدا : ای احمد (ص)
احمق : بی عقل ، کم خرد، ساده لوح	احوال عقل : کیفیت و چگونگی های نقش عقل و خردمندی.
احوالان : جمع احوال ، کسی که دو بین است و یا یکی از چشمانش چپ می باشد	
أحوال : کسی که سیاهی چشمش در کنار چشم باشد ، کج چشم ، چپ چشم ، لوچ ، دو بین.	
احولانه طبل زدن : ناهماهنگ روی طبل زدن ‘	اختر : ستاره ، نجم
اختر : کوکب ، ستاره خور : خورشید، مرکز نور و هدایت مطلق	اختران : ستارگان
اختلاط خلق : درهمک آمیختن مردم	اختلاط : آمیخته شدن
اخراج بهار : پدید آمدن بهار	
اخراج المرعی : از زمین چراگاه خارج نمود و پدید آورد. در آیه ی : (سیح اسم ربک الاعلی ، الذی خلق فسوی، والذی اخرج المرعی.../اعلی)	
أخروهن : در حدیث (أخروهن حیث اخرهن الله) یعنی به عقب بیندازید آن ها را، همانطور که خدا آنها را به تأخیر انداخته است.	
اخشمی : کسی که شامه اش از بوهای اطراف چیزی درک نمی کند.	اخص : گزیده تر
اخگر : شرره های آتش	اخوان : برادران یوسف
اخوان صفا : برادران با اخلاص و یک رنگ	اخیار : نیکوکاران
ادبار : پشت کردن	ادبار : ضد اقبال ، روی گرداندن
ادرار جو : بدنبال حقوق ماهانه بودن	ادراک : درک کردن، فهمیدن، پی بردن

ادراکات: جمع ادراک	ادگن: تیره رنگ ، تیره گون ، مایل به سیاهی
ادهم: سیاه ، سیاه‌رنگ	ادیب: شاعر ، نویسنده ، استاد
ادیم طایفی: پوست دباغی شده شهر طائف حجاز	
اذا جاء القضاء عمی البصر: زمانی که فرمان الهی فرا رسد چشم و بینش انسان کور و بسته می شود.	
اذفر: تند بود ، تیز بو	اذکروا الله: به یاد خدا باشید
أذن: گوش	أذنی: اذن + ی ، گوش هایی
ارتحال: کوچ کردن ، جابجا شدن	ارتفاع: مقام و مرتبه
ارتقا: بلند شدن	ارجعی: فعل امر رجعت ، برگرد ، بیا
ارحام: جمع رحم	ارزاق: جمع رزق ، روزی ها
ارسلان: شیر درنده	ارشاد: رهبری و هدایت نمودن
ارض ابلعی: در آیه ی (و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی ، ۴۴/هود) یعنی به زمین گفته شد که آب خود را (در طوفان نوح) فرو خور . ای آسمان تو هم آب را بازکش.	
ارض الله: سرزمین خدا	
ارض الله واسع: اشاره به آیه ۱۰ / الزمر (قل یا عباد الذین امنوا اتقوا الله ربکم للذین احسنوا فی هذه الدنيا حسنه و ارض الله واسع انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب) ای رسول به امت ای بندگان به خدا ایمان آورده اید خدا ترس و پرهیزکار باشید و هر کسی که شقی و نیکوکار است در دنیا هم نصیب او نیکویی و خوشی است و زمین خدا بسیار پهناور است که خدا صابران را به حد کمال و بدون حساب پاداش خواهد داد.	
ارض الله: زمین خدا، در آیه (للذین احسنوا فی هذه الدنيا حسنه و ارض الله واسع ، ۱۰/زمر)	
ارغوان: به رنگ ارغوان ، سرخ مایل به بنفش.	ارکبوا ، إنزلوا: سوار شوید ، نازل شوید
ارمغان: تحفه ، سوغات ، ره آورد	استراق: دزدیده کاری کردن
ارنب: خرگوش	از تک دریای ژرف: از اعماق دریای عمیق و گود
از دل خیزد: از دل بیرون می جهد ، سرچشمه ی آن از دل است. نه ترس و نه حذر: (گرچه) نه می ترسد و نه دوری می کند.	
از سر دور ماندن: ازاصل دور شدن	از شست او: در مشمت و چنگال او
از صدر تا قعر: از بالاترین مقام تا پائین ترین مرحله	از میوه زاد: از میوه به وجود آمده است(چون هدف میوه بوده است)
از نُبی بر خوان: در آیات قرآن مطالعه کن.	از هو در هوا: از خدا و به امر او در هوا(فضا)
ازا: سبب زندگانی یا سب فراخی رزق	ازدر دعوی: از طریق خواستن
ازرق تتیق: نیلگون خیمه ، چادر آبی	ازروی لاف: گفتار بیهوده
ازل:مقابل ابد ، زمانی که آن را ابتدا نباشد	ازیز: بجوش آمدن دیگ و بلند شدن صدای آن
اژدها: اژدها	
اژدها: در اینجا یعنی خیلی بزرگ و گنده (یک حیوان افسانه ای که چند سر دارد و از دهانش آتش فرو می ریزد.	
اساطیر: جمع اسطوره و جمع الجمع سطر ، افسانه ها و سخنان بیهوده	اسباب: جمع سبب ، علت ها
اسباه: سپاه	اسباه تصویرات: سپاه و مجموعه ی خیالات و اندیشه ها
اسباه مغول: سپاه مغول	اسپرت باشم: سپرت باشم
اسپه: سپاه ، گروه	أستا: استاد ، معلم، مربی
استاد سحر باف: دانایی که کارهای او در حد سحر و بسیار تعجب برانگیز است	استاد: ایستاد
استارگان: ستارگان	استاره دید: ستاره را دید
استان می پرند: ایستاده پرواز می کنند.	استبقا: بقای چیزی را خواستن
استدراج: به تدریج به کسی نزدیک شدن	
استطعتم فأنفدوا: اگر استطاعت و توانایی دارید پس نفوذ کنید ف بخشی از آیه ی ۳۳/الرحمن استغاث: فریاد رسیف داری خواستن	
استعانت: کمک طلبیدن	استعانت جستن: طلب یاری و کمک کردن

استغفار : طلب آموزش و عفو از گناه و خطا نمودن.	استغنا کردن : احساس بی نیازی کردن
استفتوالقلوب : از قلب های خود طلب آگاهی کنید	استفسار : توضیح و تفسیر خواستن
استفهام : پرسیدن چیزی برای فهمیدن	استکیار : بزرگ منشی کردن
استکمال : کامل کردن	استم : ستم و ظلم
استماع: گوش دادن	استن : ستون ها
استن خانه : ستون های مسجد النبی که در فراق پیامبر ناله سر دادند	استنجا کردن : خود را از پلیدی جدا کردن
استنشاق بینی : شستشوی بینی در زمان وضو	استوده : ستوده ، پسندیده و مطلوب
استور : ستور ، حیوان چهار پا که سواری بدهد	استون: ستون ها
استیزه: ستیزه ، جنگ و جدال	
استجد و اقرب : در آیه ی (کلاً لا تُطِعه و اسجد و اقرب ، ۱۹/علق) یعنی ای رسول گرامی چنین نیست که ابوجهل پنداشته است تو هیچ از او اطاعت مکن و به نماز و سجده خداپرداز و به حق نزدیک شو.	اسد : شیر
اسرائیلیان: فرزندان یعقوب، (اسرائیل: بنده خدا)	اسرار جو : کسی که به دنبال فهم اسرار و رموز معانی است.
اسرار دل : آنچه در دل و ضمیر انسان مخفی شده است.	اسرار: جمع سرّ ، رازها
اسرافیل : فرشته ای که در رستاخیز در صور می دمدم	
اسرافیل : فرشته صور ، نام فرشته ی موکل بر باد ، فرشته ی مأمور دودیدن در صور که پس از آن در آستانه ی قیامت همه ی مردگان بر می خیزند	اسفل: مرتبه پائین و پست
اسرشته اند : سرشته اند ، آمیخته اند.	اسقمته : (معبد لثیمان) بیماری و مریضی است
اسفلین : پست ترین	
اسکیزه زدن : جفتک زدن حیوانات	
اسلم الشیطان: شیطان تسلیم عظمت و بندگی رسول خدا (ص) شد.	
اسم علم : اسم خاص	اشباه : جمع شبه ، مثل و مانند
اشباه: جمع شبه ، مثل و مانند.	اشپش : شپش
اشتابشان : شتابشان تنقیه تن: پاک و پاکیزه جسم و تن	اشتر : شتر ، به عربی جَمَل
اُشْتَرُ: شتر	اشتقاق : گرفتن چیزی از چیز دیگر
اشتها: میل به غذا داشتن. خواستن چیزی	اشتهار : شهرت یافتن
اشتهای آب و نان: میل به خوردن نان و آب	اشتیاق : شوق داشتن ، آرزومند چیزی شدن.
اشجار : جمع شجر ، درختان	اشراط: جمع شرط ، علامت ، نشانه ، اول چیزی
اشرفی : سکه پول طلا	اشعر : خارپشت ، جوجه تیغی
اشفقن منها : در آیه ی (فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً ، ۷۲/احزاب) یعنی ما امانت را به آسمان ها و زمین ها عرضه کردیم آنها از تحمل آن امانت امتناع ورزیدند و هراس داشتند . انسان آن امانت را بر خود حمل کرد . او ستمکار و نادان است.	اشک افروز: آب زلالی که از ابر فرو می ریزد
اشقیاء: جمع شقی ، بدکاران	
اشکال : پای بند ستور	اشکال : جمع شکل
اشکال : مشکل شدن ، پوشیده شدن کار و مشتبه گردیدن آن	اشکست: شکست(اشکستن: شکستن)
اشکم پر لوت : شکمی که پر از غذا باشد	اشکم تی : شکم خالی و تهی
اشکار: شکار	اشکنج : شکنجه و عذاب
اشگرف برگ: برگ بزرگ	اشمر است : شماره شده است
اشهب: شیر،نچه را که سیاه و سفید باشدیا سفیدی که سیاهی بر آن غالب آید.	اصابت در گمان: به آرزوها و علائق خود دست یافتن
اصابت: به هدف و مقصود رسیدن، برخورد چیزی با چیز دیگر	اصبروا : صبر و شکیبایی بورزید
اصبعین زورمند : دو انگشت قوی	اصحاب : یاران

اصحاب سبت : قوم یهود	اصحاب ضلال: گروه و یاران گمراهی
اصحاب قال : سخن گویان	
اصحاب کهف: جوانان و مردان موحدی بودند که در زمان دقیانوس همراه سگی به غاری پناه بردند و سیصد و چند سال در آن به خواب رفتند و بعداً برخاستند.	
اصحاب معنی: کسانی که حقایق را درک می کنند ، اهل دل ، عارفان ، مردان خدا	اصحابنا: یاران و همفکران ما
اصطبل: طویله ، جای نگهداری و استراحت حیوانات	
اصطرلاب: یک آلت نجومی برای تعیین ارتفاع ستارگان و کشف بعضی مسائل و احکام نجومی بر چند نوع : ۱-مسطح ، ۲-خطی ، ۳-کروی. بطور معمول مسطح صفحه مدور بوده که بر آن حروف و خطوط و دوائر و درجه ها و نام های بروج نقش بوده است.	
اصطرلاب: یکی از آلات قدیم که برای برخی از اندازه گیریهای نجومی و ارتفاع ستارگان و کشف بعضی مسائل و احکام مربوط به نجوم بکار می رفته است.	
اصطفاش: انتخاب او	اصفا: گوش دادن
اصل بینی: اساسی و بنیادی نگاه کن	اصلاب: جمع صلب ، استخوان پشت کمر ، پدران
اصلاح خویش: خود سازی کردن	أصوب: درست تر ، صحیح تر
اضداد: جمع ضد مخالف	اضطراب: آشفتگی ، بی تابی ، بی آرامی
اطباق: جمع طبق ، جوان ها ، خوانچه ها ، سفره ها	اطلس: لباس زربفت و جامه ابریشمی
اطلس پوش: کسی که لباس ابریشمی می پوشد.	اطلس تقوی: جامه گرانبها
اظهار اثر: آشکار شدن اثر	اعتبار: پند گرفتن
اعتبار: عبرت گرفتن ، پند گرفتن	اعتداد: در شمار آوردن ، در شمار آمدن
اعتدال: میانه حال شدن	اعتلال: علیل شدن ، بیمار شدن
اعجمی: زبان بسته (عدم قدرت تکلم) ، کسی که به عربی نتواند سخن بگوید.	اعراض: جمع عرض ، هر چیز غیر اصل و متکی به غیر و فرعی
اعزاز: عزت دادن	اعطیناک: به تو عطا کردیم. در آیه ی (انا اعطیناک الکوثر۱/کوثر)
اعمش: کسی که چشمش ضعیف باشد و از آن آب بریزد.	اعمی: کور ، نابینا
اعمی حرج: تکلیفی بر کور نهاده نشده است. در آیه ی (لیس علی الاعمی حرج ، ۱/۶۱/انور)	
اعمی دل: کور دل ، کسی که از درک و احساس حقیقت بی بهره اند.	اعوذ: پناه بردن و گریختن (از سگ و مزاحم)
اعوری: یک چشمی ، کسی که یک چشم آن کور باشد.	اعیان: آنچه که عینیت و وجود خارجی دارد و وابسته بخود است
اغتراب: از دیار خود دور شدن	اغنیاء: ثروتمندان
اغیار: دیگران	افتتان: در فتنه افتادن
افتتان: در فتنه افتادن	افتتری: به دروغ نسبت دروغ دادن
افتقار: فقیر و تنگدست شدن.	افتکار: افت + کار: سست و ضعیف و محدود
افراشتن چرخ سنی: خلقت جهان بلند مرتبه و رفیع	افراشته: انباشته شدن خرمن ها
افسانه: قصه ، حکایت ، داستان	افسرد: پژمرده شد
افسرده ساز: منجمد و پژمرده ساختن.	افسوسیان: مسخره کنندگان
افسون: حیل و تزوید ، کلمات جادوگران	افشارمت: به تو فشار می آرمت
افضال: افزون کردن ، بخشش کردن	افعال واقوال: کارها و سخنان
افعی و آشوب دیدن: منظور عصای موسی است که در حضور فرعون مصر به ماری تبدیل شد.	
افغان: فغان ، گریه و زاری	افق: کرانه ی دور دست
افلاطون: یکی از فلاسفه یونان قدیم، شاگرد سقراط	افلاک: جمع فلک ، به معنی سپهر ، گردون ، مدار ستارگان
افنای خویش: نابودی و نیستی خود	افیون: تریاک ، شیر خشخاش
افیون: تریاک	

افیون: تریاک، شیره خشخاش، شیره خشک شده جدار حقه خشخاش که دارای کدئین و مرفین و الکلئیدهای دیگر است. در تسکین درد مؤثر است اما بیوست شدید می آورد و اعتیاد بدان خطرناک است.

افیون: شیره خشخاش، شیره خشک شده جدار حقه خشخاش که دارای کدئین است

اقبال: خوشبختی

اقبال ناک: سعادت مند، با قدر و منزلت

اقتراح: برگزیدن و اختیار کردن

اقتلونی یا ثقات: ای معتمدین مرا بکشید

اقتران: قرین و نزدیک شدن

اقران: نزدیکان

اقتلونی یا ثقات: ما را به قتل برسانید ای آدم های مورد اعتماد

اقراب از حبل الوریذ: نزدیک تر از رگ گردن، در آیه ی (و نحن اقرب الیه من حبل الوریذ، ۱۶/ق)

اقراب منه من حبل الوریذ: خداوند از رگ گردن به انسان نزدیک تر است، در آیه (نحن اقرب الیه من حبل الوریذ، ۱۶/ق)

اقرضوا: وام و قرض بدهید

اقرضوا الله: به خدا قرض بدهید، بخشی از آیه ی (من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعف له ۲۴۵/بقره) منظور این است که گذشتن از تن و دور شدن از بخش مادی انسان، کار مهم و برای پیشبرد آن بخش برتر، یک کار اساسی است.

اقتار عرض آسمان: کرانه های وسیع و پهناور آسمان

اکال رزق: خورنده رزق

اقلیم: سرزمین، کشور

اکرام: بزرگ داشتن، بخشش کردن

اكتتاب: اندوهگین شدن، بدحال گشتن از اندوه

اكرَمَته: به او احترام بگذارید

اکرام من: احترام و بزرگداشت من

اکسیر: کیمیا، جوهری که ماهیت جسمی را تغییر دهد مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا کند.

اُکول: خوردنی ها

اکمه: کور مادر زاد، کسی که عقلش زایل شده است

اگنند: پر کنند

اكتبوا ثم انفقوا: (اول) کسب کنید و سپس در راه خدا انفاق

امام: پیش، جلو، روبرو

إلف با وفا: دوست یابدار و متعهدانه

امت: ملت، پیروان یک دین

امان: بی ترس شدن، آسایش

امتهال: مهلت دادن، زمان دادن

امتنان: سپاسگزار بودن، منت پذیرفتن

امر او گیرند: تسلیم او باشند

امتهان: مشقت و هلاکت

امر عاجز: دستور انجام کار به فرد ناتوان

امر تعالی: دستور خدای متعال

امر کلوا: فرمان خوردن

امر قل: دستر بگو و گفتن.

امر و حکمت صانع: فرمان و علم خدای سازنده و بوجود آورنده.

امر کُن: دستور (باش) در آیه (انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون، ۸۲/یس)

امعان: دور اندیشیدن، دقت در کاری نمودن.

امساک: یخل، خست

امل: آرزو، امید، آرمان

امعان نظر: دقت در فکر و اندیشه

امم: امت ها

املاک: دارایی ها

امنیّت: امید و آرزو

امن: صلح و آرامش

امیر: مسلط، فرمانده، حاکم

أمهات: جمع مؤنث أم، مادران

امین: امانت دار

ان الظن لا یغنی: این شک و گمانی که بدان مبتلایند هرگز آنها را بی نیاز نمی سازد، در آیه ی (و ما یتبع اکثرهم الا الظن ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً، ۳۶/یونس)

ان الله یدعو للسلام: خداوند شما را به تعلیم و سازش و صلح و امنیت دعوت می نماید. **انا:** من، منیت

انا الیه راجعون: به راستی ما به سوی خدا باز می گردیم.. در آیه ی (انا لله و انا الیه راجعون، ۱۵۶/بقره)

انا الیه راجعون: به راستی که ما بسوی خدای متعال بر می گردیم.. در آیه: (الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون، ۱۵۶/بقره)

اناث: دختران، زنان

انابت: توبه و بازگشت

انباز: شریک

انامل: جمع انملّه، سر انگشتان

انباز کان: همتا و مثل سنگ های معدنی

انباز: همتا همکار، شریک، حریف

انبه: مخفف انبوه، فراوان، بسیار

انبان: کیسه ی زرگ که از پوست دباغی شده بز یا گوسفند درست کنند.

انبیاء: جمع نبی ، پیامبران	انبیهی : انبوهی ، زیادی و کثرت
انتعاشی : با نشاط شدن	انتباه : بیدار شدن
انتقاد : جدا کردن گندم از پوست آن	انتفاع : نفع کردن ، نفع گرفتن ، سود بردن.
اندر حق یار: در حق دیگران ، بحساب دیگران	انجم : جمع نجم ، ستارگان
اندر دعا پیچیدن: به راز و نیاز مشغول شدن	اندر خور: سزاوار و شایسته ، مناسب و لایق
اندر لقاء : هنگام ملاقات و دیدار	اندر روی حور: در چهره یک زیباروی
انده: اندوه	اندر نشیید : در موقع آواز انفاق :بخشیدن
اندها : اندوها	انذهان : اندو ها ، غصه ها
انشار : زنده کردن ، زنده گرداندن مردگان.	أنس: مردم ، بشر
انصتوا: درآیه (و اذا قرئ القرآن و استمعوا له و انصتوا ،۲۰۴/اعراف)	انشق القمر: اولین آیه القمر ماه دو نیم شد، یکی از معجزات رسول اکرم(ص)
انفاس : جمع نفس	انظرنی الی یوم الجزا: تا روز قیامت به ما فرصت ده(و ملاحظه کن)
انقطاع : بریده شدن	انفقوا : انفاق کنید
انکار مدلول دلیل: منکر معنی و مفهوم دلیل و استدلال است.	انقیاد : مطیع شدن ، گردن نهادن
انگبین : عسل ، شهد	انگاشتن: پنداشتن
انگبین: عسل ، شهد و شیرینی هر چیزی، با بعضی کلمات ترکیب می شود مانند: تر انگبین ، گز انگبین ، سر کنگبین.	
انگیخت : به جنبش و تحرک انداخت	انگیختن : جنباندن
انگیخته : تحریک شده ، وادار شده	انگیزید: انگیخت ، گرد و غبار را بلند کرد
انوار هو : هدایت های او	انور : پر نور تر ، روشن تر
انور : پر نور و درخشان	انهار : جمع نهر ، رود ها
انین المذنبین : آه وناله گناهکاران	او باش : مردم پست و بی ارزش
او جان ببرد: او جان سالم بدر برد امن سرمدی: آسایش و امنیت جاودانی و همیشگی	
او سمایی نیست: او با معنویت کاری ندارد	او وا رود : شل و تنبل شود
اوباش : مرد ولگرد و ی تربیت و فرومایه	اوت : او ترا
اوج : بالا	اوحدی : از اوحده به معنی یگانه ، تنها ، بی مانند
اوشی گفتی : به او گفتی	اوصاف ازل: وصف ها و کیفیتی که دیرینه و همیشگی است.
اوصاف غلو: وصف ها و کیفیات بلند مرتبه و عالی.	اوصاف: جوع و صف، شرح حال و کیفیت
اولوالالباب : خردمندان	اولی تر : برتر و بالاتر
اولیا: دوستان خد	اولیاء: دوستداران و مقربین درگاه الهی
ای اچی : ای برادر بزرگ	اومید: امید ، خلاف یأس
اهبطوا : قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الاذخ مستقر و متاع الی حین ،۲۴/اعراف) یعنی پروردگار فرمود: فرود آئید که برخی با برخی دیگر مخالف و دشمنید و زمین تا هنگام معین (وقت مرگ و قیامت) جایگاه شماست.	
اهتزاز : جنبیدن ، شاد شدن ، جنیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود مثل تکان خوردن بیرق و شاخه ی درخت	
اهدنا: ما را (به راه راست) هدایت کن	اهل صلوات : اهل نماز و ذکر و دعا
اهل الهام خدا : کسانی که خداوند در قلب آنان نور هدایت و حکمت می تاباند.	اهل بیت : اهل خانه
اهل پوست: ظاهر بینان که توجه و دقتی به باطن و معانی امور ندارند.	اهل تسویل هوا : افراد مکار و حيله گر
اهل تن : انسان مادی که به تربیت دل و روح خود توجه ندارد.	اهل دل : عارف ، مرد خدا

اهل دنیا: کسانی که دنیاپرست و دنیاخواه هستند.
اهل قدر: کسی که اختیارات انسان را ملاک می داند
اهلاک: هلاک کردن
ای پر ستیز: ای کسی که زیاد سر کشی می کند و سرناسازگاری دارد.
ای حزین: ای غمگین
ای خُنک: خوشا به حال
ای معنوی: ای کسی که به حقیقت (غیر مادی) توجه داری.
ای نگار: ای دوست و محبوب
ایابش: بازگشتش ، با آمدنش
ایثار: بخشش کردن ، سود و نفع را برتر دانستن.
ایعلمون: نمی دانند
ایقاظ بل هم رقود: در آیه ی(تحسبهم ایقاظاً و هم رقود ،۱۸/کهف) یعنی اصحاب کهف را در غار بیدار پنداشتی و حال آنکه در خواب بودند.
ایما: اشاره کردن
این جهان پرده است: دنیا چون پرده ای مانع دیدن آخرت است.
این رده: این گروه
اینست حیف: چقدر حیف است.
ایوب: یکی از پیامبران خدا (ص)

اهل طبع: کسانی که مزاج آنان با طبیعت دمسازاست
اهل وصال: اهل وصل شدن و رسیدن ، متصل شدن(چشم از طریق دیدن)
ای اقرعک: ای کچل کوچک(اقرع: کچل)
ای حزین: ای ترسو و غمگین
ای خر بها: کسی که در ارزش با خر یکی است.
ای دخیل: ای داخل شده
ای نافقا: ای دور و منافق
ای وُلد: ای پسر
ایبک: آیبک ، ماه ، ماه بزرگ ، ماه تمام ، بت و معشوق
ایثار: بذل کردن
ایمانی نمود: سوگند خورد ، قسم یاد نمود.
این دوی: دوگانگی ، دو نوعی
این سو گران: (کجاوه) به این سو سنگین و نامتعال است
اینچ: این چه ، اینگونه

ب

با آبله شدن: زخمی شدن پا
با خود آ: هوشیار باش
با سگی درمانده ای: در اخلاق زشت وتند مثل سگ ناتوان شده ای
بابوا: بو دار است
باحصول: کسی که گیرایی خوبی دارد
باد پیمودن: کار بیهوده کردن
باد و بود: تکبر و خودخواهی
بادر گشت: بی نیاز شد
باده: شراب
باده ی شیطانی: شراب شیطانی (دانش ناقص آدمی که گیج کننده است)
بادیه: بیابان
بار و بر: میوه و برگ و شاخه.
بارق: برق زنده ، برقدار ، درخشان ، تابان
بارگی: باره ، اسب
بارنامه: تکه کاغذی که در آن وزن و نوع کالاهایی را که از شهری به شهر دیگر حمل می شود.
باریک ریس: ریز و لطیف بافتن
باز: یکی از پرندگان که در گذشته برای شکار حیوانات او را تربیت می کردند.
باش و جا: سروری و مقام
با حذر: پرهیز ، دوری از چیزی
با زره دایم: همواره با زره بودن(زره: لباس فلزی مخصوص جن
بابا گندم: صاحب گندم
باحث: بحث کننده
باد: باشد
باد ضایره: بادی که خسارت و زیان می رساند
باد ولاد: بادی که بوجود آورنده است
باده: شراب
باده بخش: بخشنده و دهنده ی باده
باده ی طشروب: شراب طرب انگیز و شادی آور
بار بستن از ظلمت غم: بسیار محزون و غمگین شدن
باردست: سرد و ناخوشایند است
بارگاه کبریا: درگاه و پیشگاه بزرگی و عظمت الهی
باریک کاری: کارهای لطیف و دقیق کارهایی که از تیزهوشی و زیرکی است.
بازگون: واژگون ، وارونه
باطن: درون ، ضمیر

باطناً : در باطن ، در اصل	بافروز : روشنایی
باقی را بمان : بقیه را کنار بگذار	باک : ترس
باکوره: میوه نارس، میوه نرسیده ، نوبر ، اول چیزی.	بام مشید : بام استوار و بلند
بانگ : آواز	بانگ صفیر: صدای مرغ
باوری : اعتقادی	باه : نکاح ، نیروی شهوت
بایزید: بایزید بسطامی یکی از عرفای معروف	ببر : به بر ، به طرف خشکی ، کنار دریا
بتاخت: گرفته شد ، بیرون آمد ، خارج شد.(از دانش موج اندیشه بیرون آمد)	بتان : جمع بت ، معشوق ها ، محبوب ها
بتخانه: معبدی برای پرستش بت و سمبل های الهه ها	بتر : بدتر
بجد جد : خیلی جدی	بجست : بدست آورد
بجست : دور شد	بجهد : به پرد ، با سرعت و چالاکی دور شود.
بجهی : جهش کنی	بجهید: دور شد ، پرید ، خلاص شد
بحار : جمع بحر ، دریاها	بحار وهم : دریای تصورات و غیر واقعیات
بحث باریک : گفتگویی دقیق و دارای نکته سنجی	بحر اندیشه: سرچشمه و پیدایش فکر و اندیشه
بحر صواب : دریایک بخاید : از خوابیدن ، خورد کند	بحر لاس: دریای نیستی است
بحر معاد: محیط وسیع و وسعت روز رستاخیز	بحر هموم: دریای خزن و اندوه
بحر: دریا	بحرانتان : بحران +تان ، دریاهاى شما
بحری: دریایی	بحری: دریایی ، خلاف بری
بحریان : کسانی که در دریا زندگی می کنند.(مادی نیستند بلکه معنوبند)	
بخارا: یعنی دیر و معبد. زیرا در کنار یا نزدیک آن معبدی بودایی وجود داشته است. یکی از شهرهای بزرگ ماوراء النهر قدیم و مرکز بعض حکومت های اسلامی ایران و کانون نشر علوم و معارف ایرانی و اسلامی و پایتخت سامانی. این شهر بدست چنگیز خان مغول ویران شد .	
بخت: نصیب ، اقبال ، طالع ، شانس	بخل : امساک ضد کرم
بخل : خست ، بخیل شدن ، ضد کرم	بخل و سخا : امساک و بخشش
بد رگ : بد اصل ، سرکش	بد رگ بودن : بد اصل و بد ذات بودن
بد رگ می شوی: بدخو و سرکش می شوی.	بد رگی : بد طبیعتی ، بد خوبی
بد محالی : کاری که انجام آن غیر ممکن است.	بُد: چاره ، گریز ، مانع
بدر : ماه شب چهارده	بدر : ماه شب چهارده بدسگال : بد اندیش ، بد فکر
بدر : مکاه شب چهارده	بدر شریف : ماه شب چهارده که بلند قدر است
بدر: ماه شب چهارده که قرص آن کامل است	بدراند: پاره کند
بدرگی : بدذاتی	بدرودن: درو کردن ، برداشت محصول
بدروی : درو کنی	بدریده جیب: کسی که گریبانش را دریده و پاره نموده باشند.
بذل : عطا ، کرم ، بخشش ، داد و دهش	بذل و خرج: بخشش و خرج نمودن
بذی : فحاش ، ناسزاگو	بر آخر پری: به طویله حیوانات (در جای پست) سقوط می کنی.
بر آرد اُشْتَلَم : پرخاش و هیاهو کند ، داد و فریاد نماید	بر ائینه مزن : مشت بر آئینه زن و آن را نشکن.
بر افلاک شد: به طرف آسمان بالا رفت	بر تافت: روگردانید
بر تن با سلسله : بدنی که به زنجیر بسته شده است	بر تنیدن : ایجاد تار عنکبوتی در لانه خود
بر جمله حرام : بر همه حرام	بر چه: فعل امر از مصدر جهیدن ، جهش کن ، سریعاً اقدام کن
بر خذر شو: پرهیز کن ، دور شو به ترس	

بر خلقت خود تنیدن: بر اساس نظام آفرینش در مسیر مشخصی حرکت و عمل نمودن. (همانطور که عنکبوت از بزاق دهان شبکه ی تار سستی برای به دام انداختن حشرات می بافد و یا کرم ابریشم پيله ی ابریشم را بر دور خود می بافد انسان نیز بر حسب فطرت و خلقت خود شبیه عنکبوت و کرم ابریشم عمل نموده و اعمال مشخصی را از خود بروز می دهد)

بر د و مات دریا: بودن و نبودن و نوسانات در نظام آفرینش

بر دعا تنیدن: دعا کردن و از خدا خواستن

بر رواق عشق تاختن: در فضای عشق به سرعت مجذوب و دلپاخته آن شدن

بر سر دود: با همه وجود و همت می دود

بر گشما: بگشا، باز کن

بر مقصود چیر: به هدف برسی و تسلط یابی

بر می زدن: همسری و برابری کردن

بر نیایی: توان مبارزه نداری

بر وجه کمال: در جهت و مسیر کمال طلبی

بر هم زنی: باید با هم مخلوط بکنی

براق: نام مرکبی که حضرت رسول در شب معراج بر آن سوار شد و آن در روایات اسلامی به اسب تندرو که با سرعت برق حرکت می کرده است آمده است.

براق: نام اسبی که پیامبر خدا در شب معراج به بالا ترین مقام رساند.

برتر آ: جلو بیا، بالاتر برو

برج: کوشک، بنای بلند مستدیر یا مربع در کنار قلعه

برجسته رگ: جدی و پرتراوت بودن

برچهند: می پرند.

برخاست: بلند شد، اوج گرفت

بردرد: پاره کند، بکسلد

برزخ لایبغیان: در آیه ی (بینهما برزخ لایبغیان، ۲۰/رحمان) بین آن دو دریا فاصله ای است که هیچگاه بهم نمی رسند و مخلوط نمی شوند.

برشدهی: بالا رفتی

برق و فر: روشنایی و فروغ

برگ نو: برگ تازه

برنا یا صبی: جوان و کوچک

بروید: دوباره رشد کند و هیزم و شاخه و برگ در آورد.

برهان مُحقق: دلیل ثابت و روشن.

بری: دور، جدا، بیزار

بری: بیزار

بزاید صد علل: صد بیماری و مرضی بوجود می آورد.

بزم: مهمانی و جشن و خوشی

بزه: گناه

بستانی: بگیری

بستندند: بگرفتند

بسملان روز نحر: حیواناتی که در روز قربانی سرشان جدا می شوند.

بشیر: بشارت دهنده، مزه دهنده

بصر: چشم (بصیرت)

بر خیالی می تند: در خواب و خیال بسر می بردو از حقایق بدور است

بر ذر: پاره کن

بر رغم دیو: بر خلاف خواست و میا دیو

بر زدن: پهلو زدن، همسری و برابری کردن.

بر قافیت: بر وفق مراد بودن

بر ما نهاد: بر ما مقرر کرد

بر می تنی: خودت را به کهریا نزدیک می کنی

بر نی ای: سوار بر نی (که نوعی عادت کودکان است)

بر و بحر: خشکی و دریا

بر وی تند: به دامن وی می افتد

برآیند: بیرون آیند، به سطح آب دریا برسند.

بربطی: یکی از آلات موسیقی شبیه تار با کاسه بزرگودسته کوتاه

برج نار: تلی از آتش، آتش عظیم

برجسته باش: مرد بزرگی باش

برجهد: به بالا می پرد

برخ گسترده: نمایان کردن

برد و سلام: سرما و سلامتی

برفزون: اضافه و زیاد کن

برکشید: بالا برد

برگشاید: بگشاید، باز کند(پر و بال خود را بگشاید و پرواز کند)

برنتافت: روشن نشد

بره: بچه ی گوسفند تا شش ماهگی

برهان: حجت، دلیل، دلیل قاطع، براهین جمع.

بری است: جدا و دور است.

برین: بالاتر، برتر

بزم: جشن و مهمانی، مجلس عیش و عشرت

بزوغ: بر آمدن آفتاب، تابان شدن

بست: جایی که بدانجا پناه برند، جای امن

بستدم: گرفتم

بسکلد: بگسلد، جدا شود

بشناسد نواخت: مرهم گذاشتن روی زخم و نوازش و پرستاری را می داند.

بصر: چشم

بصیر: آگاه، بینا

بط : مرغابی	بصیرت : بینش ، بینایی ، ذنایی ، زیرکی ، عقل
بعث : بر انگیختن ، بر خیزانیدن (روز بعث : روز قیامت)	بعث حوت : شکم ماهی
بعث و مرگ : برانگیخته شدن در قیامت و زمان مردن	بعث : برانگیختن
بغداد : یعنی خدا داده، شهری در ساحل دجله و پایتخت خلفای عباسی بود.	بعید : دور
بفسرد : خاموش شود	بغض : کینه و دشمنی
بفسردی جهان : جهان سرد و بی تحرک می شد	بفسرد : منجمد و پژمرده کرد
بفن : هنرمندانه لعب: بازی ، مزاح ، شوخی	بفشری : بششاری ، فشار دهی
بقا اندر فنا : بودن و پایداری در نیستی و فنا	بق : پشه ، ساس
بقا : پایداری	بقا اندر فنا : همیشگی و دائمی بودن را در نیستی و نابودی خود جستجو کند
بقاقاه : به صدای بلند خندیدن	بقا : همیشه ، دائمی، ضد فنا
بکر : دوشیزه ، اول هر چیز ، تازه و دست نخورده ، نخستین فرزند پدر و مادر	بقل : سبزی ، تره بار
بگزین : انتخاب کن	بگروند : باور کنند
بگسسته رگ : کسی که رگ بدن او پاره شده است . کنایه از اینکه حیات خود را از دست داده است.	بگسسته رگ : کسی که رگ بدن او پاره شده است . کنایه از اینکه حیات خود را از دست داده است.
بگشا پهن فم : دهان بزرگ خود را باز کن	بگسل : پاره کن
	بگشاید نورد : طی می کند ، حرکت می نماید.
	بَل اشدّ قسوة : قلب های آنان از سنگ هم سخت تر است. در آیه (ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجاره او اشدّ قسوة)
بلاغ : خبر و پیامی که باید به کسی رسانده شود.	بل : بلکه
بلعم و باعور : مرد با قدرت دربار فرعون مظهر فریب و نیرنگ بود	بلاکش : کسی که همیشه در رنج و سختی و بلا باشد
بلقیس : ملکه سبا در عصر سلیمان نبی	بَلغ : تبلیغ کن ، برسان
بلیس : ابلیس	بلمه : کسی که دارای ریش بلند و انبوه باشد.
بلیس و بلیسان : ابلیس و ابلیسان	بلیس : ابلیس ، مأیوس از رحمت حق ، نام دیگر شیطان.
بن : بنیاد	بلیس : ابلیس ، مأیوس از رحمت حق
بنا : سازنده ، بناکننده	بن دندان : ریشه دندان
بند ، پایبند : زنجیر ، آنچه به پای زندانی می بندند.	بنان : انگشتان
بند چشم : چشم بند	بند آهن : زنجیر آهنی
	بند چشم : سد و مانع چشم
	بند حس : زندانی که از طریق حواس محدود برای انسان ایجاد شده و قادر نیست عالم بالا را درک نماید.
بند : زنجیر ، زندان	بند رقیق : زنجیر بندی
بندی : همزندانی ، همسلولی	بنده ی سیب : تسلیم علت و معلول شدن
بنشناسد : نشناسد ، آگاه نباشد	بنشاندی : کاشتی
بنگریست : از مصدر نگریستن ، نگاه کردن	بنگ و خمر : مواد افیونی و شراب
بنیاد : پایه ، اصل و اساس	بنهفته شد : پنهان شد.
	بنیت : بنیه ، فطرت ، وجود ، نهاد
بو سعید : فضل الله بن ابی الخیر میهنی، صوفی و شاعر قرن چهارم و پنجم. در ۸۳ سالگی در میهنه ی خراسان در گذشت. از قدیم ترین کسانی است که اصول تصوف را در خراسان اشاعه داد.	بو مسیلم : ابی المنذر در آخر عهد پیامبر دعوی پیامبری کرد عده ای از یمامه باو گرویدند
	بوادی : جمع بادیه ، بیابان ها
	بوالعجب : ابوالعجب ، کسی که کارهای عجیب و هنرمندانه ای نماید.

بوالفضول: بیهوده گو
بوجهل: ابوالحکم که مسلمانان در صدر اسلام ابوجهل گفتند.
بوزینه: انتر ، میمون دمدار کوچک
بوشجاع: ابو شجاع ، دلیر و نیرومند
بوک: بود که ، باشد که ، شاید ، مگر
بول: ادرار ، پیشاب
بوی مجمر: بوی عود
به خیزی: از خواب بیدار شوی
به سوی می تنند: به جهتی حرکت می کنند و متوجه اند.
به قدر یک کمان: به اندازه و مقدار یک کمان
بهرام: حاکم
بهل: کلمه امر از مصدر هلیدن ، یعنی بگذار
بی احتراز: بدون پرهیز و دوری
بی تعبیر: بدون تعبیر و دگرگویی
بی تلوین شدن: بدون تنوع و تغییر و رنگارنگی
بی خلاف: بدون اشتباه
بی دریغ: بدون انتظار و چشم داشت.
بی دلی: ترسویی ، دلنگی ، افسردگی
بی زوال: بدون نابودی ، پایدار
بی سکنه: بدون توقف و مکث و معطل
بی عایده: بدون منفعت و سود
بی عروق: بدون رگ
بی قدر: بی یاری و مساعدت
بی کلال: بدون معطلی و کندگی
بی گهر: بی ارزش
بی مدد: بی یاور و بدون کمک
بی مزاج: بدون شوخی
بی نصیب: بی فایده ، بی سود
بی وفا: کسی که به عهد خود پا بر جانیست.
بی هوا: بدون داشتن حیات و نفس و هوی و هوس
بیخ های خو: ریشه های خصلت و عادت انسان
بیخ: ریشه ، اصل
بیست: عدد بیست ، در اینجا یعنی خیلی
بیشه: نیستان ، نزار ، جنگل کوچک که جای پر درختی است.
بیضه.....فرخ: تخمجوجه مرغ
بیع و شری: خرید و فروش
بیگار: کسی که بدون مزد کاری را انجام دهد
بیگه شده است: ناگهان فرا رسیده است
بویا شود: بو کند ، حس کند
به زیر قعر آب: پائین ترین نقطه ی گودی آب دریا یا اقیانوس
به صحبت قائم است: از طریق همنشینی حاصل می شود(مردان خدا)
به نقل آوردن: به حرکت و جنبش آوردن
بهشت: رها کرد ، بی اعتنایی کرد
بهی: خوبی
بی اوان: بی وقت ، نابهنگام
بی تف: بدون حرارت و روشنایی
بی حذر: بدون بیم و پرهیز
بی درس و سبق: بدون تعلیم کتاب
بی دل: ترسو
بی دوی: بدون صوت و بانگ
بی سقیم: بدون بیماری
بی صداع: بدون درد سر و مزاحمت
بی عدد: بی شمار ، خیلی زیاد
بی غیش بودن: خالص و صادق بودن.
بی قصوری: بدون کوتاهی ، بی کم و کاست
بی گرانی: بدون گران شدن قیمت
بی لاف: بدون بیهودگی
بی مراد: بی هدف و بی آرمان و مقصود
بی معید: آنکه درس را برای شاگردان تکرار کند
بی نفاق: بدون دورویی
بی وقوف: بدون توقف و معطلی
بیخ شجر: ریشه ی درخت ، بنیان درخت
بیخ: ریشه
بیخودی: منظور فنا است که بدون آن به خدا نمی توان رسید.
بیستی: بایستی ، قرار گیری
بیض های زرین و سیمین: تخم های طلائی و نقره ای
بیع: خرید و فروش بیشترفروش
بیعت: عهد و پیمان بست

بویا شود: بو کند ، حس کند
به زیر قعر آب: پائین ترین نقطه ی گودی آب دریا یا اقیانوس
به صحبت قائم است: از طریق همنشینی حاصل می شود(مردان خدا)
به نقل آوردن: به حرکت و جنبش آوردن
بهشت: رها کرد ، بی اعتنایی کرد
بهی: خوبی
بی اوان: بی وقت ، نابهنگام
بی تف: بدون حرارت و روشنایی
بی حذر: بدون بیم و پرهیز
بی درس و سبق: بدون تعلیم کتاب
بی دل: ترسو
بی دوی: بدون صوت و بانگ
بی سقیم: بدون بیماری
بی صداع: بدون درد سر و مزاحمت
بی عدد: بی شمار ، خیلی زیاد
بی غیش بودن: خالص و صادق بودن.
بی قصوری: بدون کوتاهی ، بی کم و کاست
بی گرانی: بدون گران شدن قیمت
بی لاف: بدون بیهودگی
بی مراد: بی هدف و بی آرمان و مقصود
بی معید: آنکه درس را برای شاگردان تکرار کند
بی نفاق: بدون دورویی
بی وقوف: بدون توقف و معطلی
بیخ شجر: ریشه ی درخت ، بنیان درخت
بیخ: ریشه
بیخودی: منظور فنا است که بدون آن به خدا نمی توان رسید.
بیستی: بایستی ، قرار گیری
بیض های زرین و سیمین: تخم های طلائی و نقره ای
بیع: خرید و فروش بیشترفروش
بیعت: عهد و پیمان بست
بیگار: کسی که بدون مزد کاری را انجام دهد
بیگه شده است: ناگهان فرا رسیده است

بیناور: دارای بینایی و بینش و آگاهی

بینی بدی: دماغ زشت و بلند

بیوع: خرید و فروش

بیپهش: بی هوش

پ

پار: در گذشته

پاره دوز: تعمیر کننده کفش های پاره

پاس: مراقبت، حرمت

پاسبان: نگهبان، محافظ

پاسم نمی دارد: مراقب من نیست

پاشنی زندگی: شیرینی زندگی

پاک باختن: در طبق اخلاص گذاشتن

پاک باز: زاهد

پاک جیب: پاک سینه و قلب (کسی که دارای احساس و تفکر صحیح و سالمی است)

پالان: پوشاک ضخیم پر از کاه که روی حیوانات نهند.

پالدم: پاردم، پاره دم، چرمی که بر زین یا پالان اسب می دوزند و زیر دم اسب یا پس ران چهار پا می گذارند، رانکی، قشقون.

پالوده شود: صاف و بی عیب شود

پای بند: تسلیم و مقید

پای معنی گیر: دنبال معنی برو، به معنی توجه کن.

پایگاه: مکان، مقام

پایندان: ضامن، کفیل، میانجی

پایه پایه: پله پله، کم کم، مرحله به مرحله

پایه پایه: به تدریج، کم کم

پایه ی دل: مقام و مرتبه ی ارزشی دل

پاییدن: چشم به کسی یا چیزی دوختن

پختگی: کمال، دانایی، با تجربگی

پدرود: بدرود

پر تعب: پر مشقت و رنج

پُر جامه کنی: پراز افرادی که جامه مردم را می دزدند، راهزنان

پر جوش شدن: پر حرارت و با حنب و جوش شدن.

پر حیف: پر از افسوس و دریغ

پر زحیر: پر از ناله و غم (صدا یا نفس که از روی خستگی و آزرده‌گی بصورت ناله از سینه در آید)

پر غمان: بسیار غمناک و اندوهگین

پر طنک: پر سر و صدا

پر فن بین بود: خیلی هنرمندانه و عمیق نگاه و دقت می کند.

پرد: پرده

پرده انگبختن: پرده انداختن

پرده بند: پرده بستن، مانع دیدن شدن

پرده تنیدن: بافتن پرده، تابیدن پرده

پرده در: پرده را کنتار زدن

پرده دران: کسانی که راز دیگران را فاش کنند

پرده دل: پوشی و مانعی بر سر راه دل آدمی

پرده سازی: روی پرده ظاهر کردن و به همه نشان دادن.

پرده سما: پرده آسمان

پرده سوز: سوزنده پرده

پردها: پرده ها (پرده های راز خلقت

پرسفہ: بسیار نادان و بی خرد

پروانه خسیس: پروانه نادان و نابخرد

پرویزن: غربال، آلت مشبک و سوراخ سوراخ که با آن چیزی بیخته شود.

پری: موجود افسانه ای زیبا

پری: موجود زیبا و افسانه ای که در زیبایی بی نظیر است.

پُری: موجود افسانه ای و اساطیری نظیر جن به صورت زنی بسیار زیبا که مانند فرشته بال دارد و پرواز می کند در زیبایی نقیض دیو است. زنان زیبا را بدان تشبیه کنند.

پریر: دو روز قبل

پس می کند: کنار می زند

پست پست: آهسته آهسته، کم کم

پشت سوسمار: منظور لرزش و حرکت تند پشت سوسمار است.

پگه: صبح زود

پشک: پشگل، سرگین گوسفند و بز و شتر و مانند آن ها.

پالاس: گلیم، جامه درویشان، پالاس هم گویند

پوز بند و سوسه: دهان بند تحریکات شیطانی

پوز بندی: پوزه بند، دهان بند.

پوستین: جامه فراخ چون عیابی که از پوست آش کرده گوسفند و بز کنند.

پول صراط: پل صراط

پویا: رونده، بهر سو رفتن و جستجو کردن.

پهلوی تهی کردن: کنار کشیدن، رد کردن

پهلوی خاستن: از پهلوی بلند شدن (از خواب بیدار شدن)
پی بریدنش: مورد تعقیب و ازار قرار می داند
پیران صفی: مردان برگزیده
پیش آهنگ: جلو دار ، در اینجا منظور اسبی است که در جلوی سپاه و دسته حرکت می کند.
پیش و پس: گذشته و آینده
پیغام ویس: داستان عشقی ویس و رامین ، منظومی است که در حدود ۴۴۶هـ ق بوسیله ی فخر الدین اسعد گرگانی شاعر قرن پنجم که در خدمت عمید ابو الفتح حاکم اصفهان بود به نظم فارسی در آمد. اصل قصه ی ویس و رامین به زبان پهلوی و متعلق به دوره ی اشکانیان است.
پیک: قاصد ، چاپار ، نامه بر
پیکان: فلز نوک تیز ، نیزه
پیه ی چشم بر هم زدن: چشم بستن و نگاه نکردن و توجه نمودن.
پیکار غم: نبردی و برخوردی که غم و مشکلات با انسان دارند.
پیکری: خبر بردن و آوردن.
پیه ی چشم: کره ی چشم (منظور دید و چشم آدمی است)

ت

تا بنگزینی: تا انتخاب نکنی
تا مستقر: تا محل قرار گاه و هضم و جذب شدن غذا
تاب خور: تابش و حرارت خورشید
تاب مه: تابش ماه
تابوت: صندوق چوبی ویژه ی حمل مردگان
تار: تاریک (منظور کم سو شدن چشم است)
تازی: عربی
تافت: تابیدن
تافته: تابیدن
تاک: درخت انگور
تاند: می تواند
تأویل: بر خلاف ظاهر معنی کردن ، تعبیر و تفسیر باطن کلام ، شرح و بیان
تأویل گفتن: تفسیر و تعبیر کردن.
تأویل: تعبیر و تفسیر باطن کلام
تایبان: توبه کاران ، نادمین
تبدیل فقیر: دگرگون نمودن چیز بسیار نیازمند و بی مقدار
تبصرت: بینا کردن ، بیناگردانیدن ، امری را واضح و روشن گردانیدن
تبع: پیروی ف دنبال کسی رفتن.
تتق: خیمه ، خرگاه ، سراپرده ، چادر بزرگ
تتماجی: آش سماق، نوعی آش که با آرد گندم درست کنند.
تجانس: از جنس یکدیگر بودن
تجلی: جلوه گر شدن
تجهیل: کسی را به نادانی نسبت دادن
تحری: در طلب فهم و درک بهتر بودن، اندیشیدن و تفکر و تأمل کردن.
تحقیق: به حقیقت امری رسیدگی کردن ، رسیدگی و بازجویی کردن
تخیر: سرگشته و حیران شدن
تخته بندان: جمع تخته بند ، شکسته بند استخوان آدمی
تا سه شان: اضطراب و غم و اندوه آنها
تاب خود: گرمی و حرارت خود
تاب شد: گرمو بر افروخته شد
تابع: پیرو ، دنباله رو
تار: تاریک ، کدر
تاری تر: تاریک تر
تاسه: نگرانی ، غم و اندوه
تافتن: تابیدن
تاک: درخت انگور
تالی: تابع ، پیرو
تأنی: درنگ کردن، به آرامی و آهستگی کاری را کردن.
تأویل: تعبیر و تفسیر کردن باطن کلام
تأویل: بازگشت کردن از چیزی، بازگردانیدن، تفسیر و تعبیر باطن کلام.
تایبان: توبه کاران
تبدیل ذات: دگرگون کردن ذات و حقیقت اشیاء
تبدیل قدر: قضا و قدر را تغییر دادن.
تبصرون: می بینید
تُبنا رُنا: توبه می کنیم و باز می گردیم ای پروردگار ما.
تتماج: آش سماق
تجافی: قرار نگرفتن ، دوری کردن.
تجشم: رنج بر خود نهادن ، در رنج افتادن
تجلی: روشن شدن ، جلوه گر شدن ، نور مکاشفه بر دل عارف.
تحت الارض: زیر زمین
تحصیلی کنی: بدست آوری **خصال:** جمع خصلت ها، خوی ، طینت
تخیر: حیران شدن ، سرگشته شدن
تخالف: با هم مخالفت و درگیری کردن
تخته تخته گشتن: خورد کردن ، ذره ذره شدن ، نابود شدن.

تخریق: خارج ساختن ، مسیر خروج کاخ ها	تخریق: بریدن ، پاره کردن
تخصیص کرد: اختصاص داد	تخلیط: مخلوط کردن ، درهم کردن ، آمیخته کردن.
تُخَمه: فساد غذا در معده و بدی گوارش از پر خوری	تُخَمه ام: بیش از اندازه خورده ام.
تخیل: به خیال آوردن ، بکار انداختن خیال	تخییل: به خیال افکندن
تخییل: تهمت به کسی متوجه ساختن، به خیال افکندن، و در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر برای ستایش تا نکوهش چیزی ، وجوه خیالی ابداع کند بطوریکه در شنونده و خواننده تأثیر کند و اثری از حزن یا نشاط بایم و امید پدید بیاورد	تدارک جو: به دنبال و تهیه چیزی بودن
تدبیر: برای انجام کاری فکر و دقت نمودن	تدبیر اسباب سما: اداره خردمندانه ، قوانین آسمان ها
تدبیر: به پایان کاری دقت و فکر کردن	تذکیر: بیاد آوردن
ترا بازی چه شد: قدرت عقابی تو کجاست؟	ترا مستی کند: باعث مستی و بیخود شدن تو می شود
ترجمان: مترجم ، تفسیر کردن	تردد: آمد و شد کردن، دو دل شدن
ترفع: بلندی جستن ، خود را از دیگران برتر دانستن	ترقی: رشد کردن، مقام و موقعیت بالا را طی نمودن.
ترنج: اترج ، بالنگ به ربی نیز اترج و نرنج می گویند.	
تُرنجیدی: چین و شکن بهم رسانیدن می شتابد در علو: به طرف بالا حرکت شتاب آمیز می کند	
ترهات: جمع ترهه ، سخنان بی اساس و بیهوده	تریاق: پادزهر
تزاید: زیاد شدن ، افزون شدن	تزکیه: پاک نمودن
تسخر: ریشخند و استهزاء	تسفسط: سفسطه بازی
تسنیم حق: چشمه ای در بهشت	تسو: یک حبه
تسوج: تسوج، تاسوج، طسوج، یک قسمت از ۲۴ قسمت شبانه روز که یک ساعت باشد. یک حصه از ۲۴ حصه گز(چوب گز بزازان) و به معنی یک حبه یا حصه کوچک از چیزی (به اصطلاح امروز یک جو)	تشن: تو او را
تسویل: آراستن چیزی برای گوراه نمون کسی.	تشریف: بزرگواری نمودن
تساور: با هم مشورت کردن	تشنج: در هم کشیده شدن ، کشیده شدن اعضای بدن.
تشریف: شریف گردانیدن، بزرگ داشتن.	تصویرات: خیالات و تصویرات
تصور: صورت کسی یا چیزی را در خیال خود مجسم ساختن ، گمان کردن	تطیر ناپکم: در آیه (قالوا اننا تطیرنا بکم لئلا نملئتمنهم) لئلا نملئتمنهم، ۱۸/یس)
تضرع: زاری کردن	تعالوا: بیایید
تعال: بیا	تعز من تشاء: هر که را بخواهد خدا عزیزی گرداند
تعریف دلیل: شناساندن راهنما(مثل وجود غبار که شناسنده وجود باد است)	تعزیر: ادب کردن ، چوب زدن ، شلاق زدن در برابر انجام گناه
تعزیت: تسلیت گفتن و دلجویی دادن	
در شرع.	
تعلیق: یادداشت بر کتابی افزودن	تعلیم ودود: آموزش های خدای مهربان
تعمق: دور اندیشی کردن ، کنجکاوی و دقت بسیار در امری کردن	تعمیق: دور اندیشی کردن در امری
تغار: ظرف سفالی	
تغار: ظرف سفالی بزرگ که در آن ماست بریزند، ظرفی که در آن جو یا آرد گندم خمیر کنند.	تغار: ظرف سفالی بزرگ که در آن ماست بریزند.
تغافل: خود را غافل وانمود کردن	تغییر: از حالت خود برگشتن و حالت دیگر به خود گرفتن.
تف: گرمی ، حرارت	تف جگر: حرارت و گرمی جگر
التفات: روی گرداندن ، توجه کردن	تفانی: یکدیگر را فانی و نیست کردن
تفت: تند ، تیز ، با حرارت ، با شتاب	تفریح: گشادن، گشودن، دور کردن اندوه
تفسط: انکار حقایق کردن ،	تفسیر: پرده برداری ، واضح ساختن معنی سخن
تفهیم: فهماندن ، حالی کردن	تقدیر: اندازه گرفتن ، تعیین قدر و مقدار

تقدیس : پاک و منزه کردن	تقریر خام : اقرار نپخته
تقصیر : کوتاهی و گناه	تقلیب : برگردانیدن
تقلیب : برگردانیدن ، وارونه کردن ، دگرگون کردن.	تقی : پرهیزگار
تک : تنها، سریع	تک آب : پائین و قعر آب
تکسیر : درهم شکستن ، شکاندن	تکلف : بخود رنج دادن
تکلف کردن: خود را به رنج و گرفتاری انداختن	تکلف: بر خود سختی نهادن ، کاری پر مشقت بر خلاف عادت کردن
تکمیل : کامل کردن	تگ : تک ، دو ، تاخت
تگ جو : حرکت آب جو	تگی: تاختن ، تیزی در رفتار
تلبیس : چیزی را بر خلاف وانمود کردن	تلطیف: لطیف کردن ، زیبا و دلپسند کردن
تلف شدن : مردن	تلقین : یاددادن و فهماندن مطلب یا کلامی به کسی.
تمساح: تیره ای از سوسمار آبی که به دلیل داشتن دندان های قدامی فک پادین مشخص است. این دندان در فرورفتگی های فک فوقانی در موقع بستن دهان جای می گیرد . طول وی تا ۶ متر ممکن است برسد. تمساح مرادف با نهنگ نیست چون عام پستانداران عظیم الجثه دریایی را نهنگ گویند.	تمنا : آرزو کردن ، خواهش
تمکین : پابر جا کردن	تموز : تابستان
تمنی: آرزو داشتن ، خواهش کردن	تمییز سبوس : جدا نمودن پوست گندم از گندم(یا جو از پوست گندم)
تمییز: تشخیص	تن بین بود : جسم و ظاهر انسان را می بیند.
تن تقلب می کند: بدن انسان در موقع خواب این پهلو به آن پهلو می شود.	تن چون پنبه زار: بدنی که مانند پنبه سست و ضعیف است.
تن زدن : صبر کردن ، خودداری کردن ، شانه خالی کردن.	تن زه کردن: تن را لاغر و ضعیف کردن. زه: رشته باریک از روده گوسفند
تنزاع: با هم کشمکش و ستیزه کردن.	تناقض : ضد و نقیض یکدیگر بودن ، مخالف بودن چیزی با چیزی
تنبیهی : بیداری و هوشیاری	تنجیم : رصد کردن ستارگان ، ستاره شناسی.
تند : از تنیدن ، می بافد	تنسک : زاهد شدن ، پارسایی
تنقیه: پاکیزه کردن ، لایروبی کردن.	تو بتو : پیچ در پیچ
تنگ بار: بار سخت و امور دشوار(عیسی روح و جان انسان است که در کنار تن در تنگنا بسر می برد)	تو: تاو ، تاب ، تف ، حرارت و تابش آفتاب
تنگ دل : دلتنگ ، غمگین ، اندوهگین	تواند کرد هست: می تواند بوجود آورد.
تو چو کرمی : انسان مانند کرمی می تواند با اندیشه های خود حقایق جهان را بشکافد.	توفیق ادب : دستیابی به ادب
تواضع : اظهار خواری کردن	تون : آتشدان حمام
توبه : بازگشت و پشیمانی از گناه	توهم: گمان بردن، خیال و گمان کردن.
توکل : کار خود را به خدا وا گذاشتن و به امید خدا بودن	توهمات: جمع توهم ، وهم داشتن ، خیال و گمان کردن
توهم : گمان بردن	تهدید : ترساندن ، پراکنده کردن
توهمات: جمع توهم ، وهم داشتن ، خیال و گمان کردن	تهیج : به هیجان آمدن
تهدید : ترساندن ، پراکنده کردن	تیر خدنگ : تیری که از چوب خدنگ که سخت ومحکم است ساخته شده است
تهیج : به هیجان آمدن	
تیر خدنگ : تیری که از چوب خدنگ که سخت ومحکم است ساخته شده است	
تیره کردن : گمراه کردن	تیزهش : تیز هوش ، زیرک

تیزی صنع: تندى و سرعتى که در حرکات قانونمند آفرینش وجود دارد.

نمودن

تیمار: پرستاری، مراقبت

تیمار: پرستاری، نوازش، مراقبت

تیپهو: پرندۀ ای شبیه کبک و کوچک تر از آن با گوشت لذیذ تر

تیغ کشیدن: شمشیر از غلاف کشیدن و مبارزه با دشمن

تیمار می باید: پرستاری و نگهداری نیاز دارد

تین: انجیر

ث

ثانی: دومى

ثبت و محوی می کند: بوجود می آورد و از بین می برد

ثرى: خاک، زمین

ثقات: جمع ثقه، افراد مورد اعتماد و موثق

ثمار: جمع ثمر و ثمره، میوه ها و نتایج

ثمود: قومى از عرب

ثبات: پایداری، استواری

ثبوت: استواری، پایداری.

ثقات: جمع ثقه: معتمدین

ثقل: سنگینی وزن بدن

ثمر: میوه، نتیجه

ثمین: پربهاء، پر قیمت، قیمت

ثواب: پاداش کار افراد خوب

ج

جتمونا و فرادی: اشاره به آیه (و عرضوا علی ربک صفأ لقد جتتمونا کما خلقناکم اول مره - ۴۸/کهف) و خلاق را در صفی بر خدا عرضه کنند (وبه کافران گفته شود) همانگونه که اول بار شما را آفریدیم باز بسوی ما باز آمدید.

جاد بالسلف بالعطیه من تیقن بالخلف: هر کسی که یقین به پاداش دارد در جود و بخشش پیش دستی می کند.

جاده شاه است: شاهراه است

جاذبان: جمع جاذب، جذب کنندگان

جار: همسایه

جالس: نشیننده، جلوس کننده

الجار ثم الدار: اول همسایه بعد خانه (حدیث از فاطمه زهراء)

جاسوس: خبر کش، خبر چین، جستجو کننده ی خبر، جواسیس جمع

جالینوس: پزشک یونانی قدیم

جالینوس: پزشک یونانی که در فاصله زمانی (۲۱۰-۱۳۱ میلادی) می زیسته است. وی در تشریح کشفیات گرانمایی دارد و آثار او در اسلام نیز معروف و مورد استفاده بوده است.

جالینوس: پزشک یونانی (۱۳۱ الی ۲۱۰ قبل از میلاد)

جالینوس: پزشک یونانی (۲۱۰ - ۱۳۱ میلادی) وی در تشریح کشفیات گرانمایی دارد و آثار او در اسلام نیز معروف و مورد استفاده بوده است.

جامه: لباس

جان پردازی: دور کردن جان از آلودگی

جان ربانی: جان مقدس و الهی

جان فزا: جان افزا، افزایشده جان، آنچه باعث نشاط شود

جاه: مقام

جامی ربودن: بهره و فایده گرفتن.

جان خُم: محتوی و داخل خُم

جان عم: به جان عموم (منظر اینکه ای عزیز من)

جانم مفرشت: جانمن فرشی برای تو باشد، احترام بسیار گزاردن

جاهدوا عَنَّا: کسانی که برای دور شدن از ما تلاش نمایند.

جاهدوا فینا: کسانی که در راه ما تلاش نمایند. در آیه ی (و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سلینا ، ۶۹ / عنکبوت)

جبار: قاهر، قدرتمند

جایز: اعمالی را که می توان آن را انجام داد و معنی در آن نیست .

جبر نعمت: در بعضی از نسخه ها کفر نعمت هم ضبط شده

جبال راسیات: کوه های محکم و پابرجا

است.

جبرئیل: فرشته وحی الهی

جبر و ضلال: اموری که انسان در آن اختیاری ندارد و گمراهی

جُبّه ی شگرف: لباس گشاد و بلند عجیب و بی نظیر

جبرئیل: فرشته ی امین وحی، رسول حق که پیام وحی را به رسول خدا می رساند.

جبین : پیشانی	جبینت : پیشانی تو
جحد : انکار	جحدود : انکار
جحیم : جای بسیار گرم	جدّ : بهره ، حظ ، بخت
جدّ : کوشش کردن ، کوشیدن ، ضد هزل ، راشتی و حقیقت	جدار : دیوار
جذب : کشش ، کشیدن	جذبه : کشش
جذبه : کشش ، حالتی که به عرفا برای رسیدن به خدای متعال دست می دهد	جذوب : کشنده چیزی
جراحت : زخم	جرجیس : یکی از انبیاء ، ویهمان جرجس (جرج) قدیس است .
جرح : زخم ، جروح جمع	جرس : زنگی که به گردن حیوانات می اندازند
جرعه ناک : نوشیدنی و خوردنی، با علاقه جرعه جرعه نوشیدن.	جرعه : مقدار آبی است که در یک دم و دفعه نوشیده شود.
جرم : گناه ، خطا که منجر به جزا و تنبیه می گردد	جرّه : خمچه ، سبو
جزر و مدّ : پائین و بالا آمدن آب	جُست : بدست آورد ، پیدا کرد
جلا : زدوده شدن زنگ و غبار و آلودگی	جُست : جستجو کرد ، پیدا کرد.
جست : رها شد	جستن کام : بدست آوردن نعمت
جسد : جسم	جسوم : جمع جسم ، تن ها
جعفر طیار : برادر علی علیه السلام که در جنگ مثنه دو دست او قطع می شود	جُعَل : حشره ای سیاه و پردار ، بزرگ تر از سوسک های خانگی ، در بیابان های گرم پیدا می شوند، بیشتر روی سرگین حیوانات می نشینند.
جعفا : روی گرداندن از کسی از روی بی مهری ، جور و ستم.	جفت بولهپ : همسر ابولهپ، که مخالف دعوت پیامبر بود.
جلال : بزرگواری ، عزت و شکوه	جَلَب : کشیدن از جایی به جای دیگر
جلدی های هو : تدبیرهای خداوند	جلف : سبک ، احمق ، میان تهی
جلف : سبکسر ، گول و احمق	جلوه کردن : خود را آشکار کردن
جلی : آشکار زنگی : سیاهپوست ، از اهالی زنگبار در قاره ی افریقا	جلیس : همشین
جلیل : بزرگ و بزرگوار	جماد : ماده موقعی که فاقد حیات است (غیر جانوران و گیاهان)
جماع : همسر گزینی	جمال : حسن صورت، نیکو سیرت شدن
جمال : زیبایی	جمال ذوالجلال : جمال و زیبایی خدای صاحب جلال و عظمت
جمعیت درون جان : اتحاد و الفت و وفاق درون و باطن	جمل : طناب
جمله : همه	جمله جمله یافتن : همه را پیدا کردند
جمله ی تصویرات : همه تصورات و تخیلات انسان	جمله ی تن : همه ی تن ، همه ی بدن انسان
جمله ی چیزها : همه ی چیزها	جمله : همه
جمیل الستر : خدای جمیل و زیبایی که پوشلنده گناه و لغزش انسان است.	جن : موجودی غیر مرئی
جنازه : مرده ، میت	چنان : جمع جنت ، بهشت ها
جنبان : جنبانیدن ، به حرکت و جنبش در آوردن	جنبش : حرکت ، بالا و پائین رفتن
جنبش طبع : حرکت ذاتی و درونی	جنت : بهشت
جنت المأوی : یکی از بهشت های هشتگانه	جنت : بهشت ، فردوس ، باغ
جنتستم : برای من مَثا بهشت است	جنگ خر : خر کردن
جنگ خر فروشان : یک نوع کشمکش و اختلاف ظاهری که عده ای از خر فروشان برای خریدن خر باهم رقابت می کنند البته در اکثر مواقع قیمت واقعی خر هم معلوم نمی شود	جنگ فعلی : جنگ در کردار و عمل انسان
جنگ طبیعی : نبرد طبیعی و ذاتی (جنگ غرائز با هم)	جنگ گران : نبرد سخت و سنگین
جنگ قول : جنگ در سخن ها و الفاظ	

جنین : کودک در رحم مادر که هنوز متولد نشده است.	جنین : موجودی که پوشیده و مستور است. رشد کودک در پوسته تخمک (رحم مادر)
جو: جویبار	جو: جویبار
جوار : همسایه	جوار : همسایه
جوال : کیسه بزرگ برای حمل بار	جوال : کیسه بزرگ برای حمل بار
جوجوی : کم کم	جوجوی : کم کم
جور : ستم کردن ، از راه راست منحرف شدن	جور : ستم کردن ، از راه راست منحرف شدن
جوز : معرب گوز ، گردو ، گردکان ، واحدش جوزه است.	جوز : معرب گوز ، گردو ، گردکان ، واحدش جوزه است.
جوز و مویز : گردو و کشمش	جوز و مویز : گردو و کشمش
جوش زدن : به جنب وجوش افتادن	جوش زدن : به جنب وجوش افتادن
جوع : گرسنگی ، فقر	جوع : گرسنگی ، فقر
جوق جوق : گروه گروه ، دسته دسته	جوق جوق : گروه گروه ، دسته دسته
جولان : گردیدن ، دور زدن، تاخت و تاز کردن در میدان.	جولان : گردیدن ، دور زدن، تاخت و تاز کردن در میدان.
جولاهانه : مانند جولاه ، (جولاه: بافنده ، نساج، عنکبوت)	جولاهانه : مانند جولاه ، (جولاه: بافنده ، نساج، عنکبوت)
جوهر صدق : اصل درستی و سخن درست	جوهر صدق : اصل درستی و سخن درست
جُوی نتوان ربود : چیز کوچکی (مانند جو) را نمی توان بدست آورد.	جُوی نتوان ربود : چیز کوچکی (مانند جو) را نمی توان بدست آورد.
جهان منتظم : جهانی که بر اساس درستی و نظم و قانون بنا شده است	جهان منتظم : جهانی که بر اساس درستی و نظم و قانون بنا شده است
جهد : کوشیدن	جهد : کوشیدن
جهد المُقِل : تلاش کسی که درویش و بی چیز است.	جهد المُقِل : تلاش کسی که درویش و بی چیز است.
جهد مُشکبار : موی پیچیده که بوی خشک می دهد	جهد مُشکبار : موی پیچیده که بوی خشک می دهد
جهود : یهود ، یهودی	جهود : یهود ، یهودی
جیب : گریبان ، یقه ، سینه و قلب ، گریبان	جیب : گریبان ، یقه ، سینه و قلب ، گریبان
جیحون : آمودریا نام قدیمی جیحون استکه از کوه های شمال افغانستان (پامیر) سرچشمه می گیرد و سابقاً به دریای خزر می ریخته ولی امروز مصب آن در دریاچه ی آرال است طول آن ۲۶۵۰ کیلومتر می باشد. از آب آن برای مزارع پنبه استفاده می شود (یونانیان آن را اکسون می نامند)	جیحون : آمودریا نام قدیمی رودخانه جیحون که از کوه های شمال افغانستان (پامیر) سرچشمه می گیرد و سابقاً به دریای خزر می ریخته ولی امروز مصب آن دریاچه آرال است از آب برای آبیاری مزارع پنبه استفاده می شود.
جیحون : در اینجا یعنی رودخانه	جیحون : در اینجا یعنی رودخانه
جیش جان : سپاه و گروه جان	جیش : سپاه
جیفه : مردار	جیفه خواری : مردار خوار
	جیفه : مردار ، مال دنیا

چ

چابک تگی : ماهرانه و با شتاب رفتن.	چابک تگی : ماهرانه و با شتاب رفتن.
چار میخ شدن : بدون حرکت در جایی زندانی شدن	چار میخ شدن : بدون حرکت در جایی زندانی شدن
چارپا : چهارپا ، حیواناتی مثل اسب و قاطر و الاغ	چارپا : چهارپا ، حیواناتی مثل اسب و قاطر و الاغ
چارق : کفش چرمی که بندها و تسمه های بلند دارد که به دور ساق پیچیده میشود.. پاتابه ، پالیک	چارق : کفش چرمی که بندها و تسمه های بلند دارد که به دور ساق پیچیده میشود.. پاتابه ، پالیک

چاش: جاش ، غله پاک کرده	چارمیخ و چار شاخ : منظور چهار عنصر طبیعت است(آب ، خاک ، آتش و باد)
چاشنی: مزه ، شیرینی	چاشتی : غذای اول صبح
چاک: پاره شدن	چاکر : خدمتگزار
چالش: برخورد	چالاک: چابک ، زرنگ ، جلد
چالیش: چالش ، جنگ ، جدال	چالش : برخورد ، جنگ و جدال
چاه کین : چاه کینه و دشمنی	چاه تنگ : تنگی و کوچکی دنیا
چراغ سر خوشی: روشنایی عقلی که باعث خوشحالی و سرور	چت : چه ترا
	می شود
چرخ برین : بهشت برین و بالاتر	چرخ : گردش سیارات ، منظور آسمان و جهان
چرخ پیمایی : گردیدن در آسمان و کرات	چرخ بی ستن : آسمان
چرخ سمی(سما): چرخ فلک ، سپهر ، آسمان	چرخ چارم: فلک چهارم ، آسمان چهارم
چرخ معانی: آسمان معانی	چرخ غیب : جهان غیب(عالم الغیب)
چرند: می چرند(چریدن: خوردن علف توسط حیوانات)	چرخ و آفتاب : آسمان و خورشید
چُست دست : چالاک دست ، آدم زرنگ و زیرک	چرندگان : حیوانات چرنده علف و سبزه(گاو ، گوسفند،....)
چشت : چالاک و زیرک	چش : فعل امر از مصدر شنیدن، یعنی بچش، حس کن و درک کن.
	چشش : مزه کردن ، طعم و ذوق
	چشم بد: نظر بد ، چشم شور، چشمی که اثر بد داشته باشد و از آن چشم زخم به کسی برسد.
چشم بند : پارچه ای که چشم را با آن ببندند	چشم بند : پارچه ای را با آن چشم را ببندند، چشم بندی کننده(مانع دید و حس)
	چشم بند : حيله گری
	چشم بند: پارچه ای که با آن چشم را ببندند (منظور ابلیس است که با بستن چشم مانع درک و فهم کرامات آدمی گردید)
چشم زدن : چشمزخم زدن	چشم خمار : چشمخسته
چشم عاق : چشم نافرمان	چشم شوخ : بی شرمی ، بی حیایی
چشم فروبندی : نادیده می گیری	چشم غره شد: چشم زیبا شد(مغرور شد)
چشمه حیوان : آب حیات جاودانگی	چشم کام بین: چشمی که به دنبال خوشی و خوشگذرانی است
چغد : جغد	چشمه سنی : چشمه پر آب و با ارزش
چغز: قورباغه	چغز جان: جان آدمی که مانند غور باغه است
چک چک : قطره قطره	چفسیده : چسبیده
چمین : پلیدی ، سرگین	چگل : منسوب به چگلیان یکی ازقبایل ترکان خلیج در کاشغر ترکستان
	چنبره : حلقه زدن ، به مانند مار دور خود حلقه زدن
چنگ : ازسازهای سیمی	چنگ : از سازهای سیمی قدیمی که ۴۶ سیم دارد و با انگشتان دست نواخته می شود(هارپ)
چنگ: از سازهای سیمی قدیمی	چنگ بار: پر از صدای چنگ
چو بگماری نظر : موقعی که نظر و دقت داشته باشی.	چنگ: از سازهای سیمی قدیمی با ۲۴ سیم که با دست نواخته می شود.
چوبین : چوبی	چوب گز: درختی با بزرگ های ریز ف بیشتر در شوره زار است.
چون جَست از کمین: موقعی که خورشید از پشت افق بدر آید	چون جبال : مانند کوه(به استواری و استحکام کوه)
	و طلوع کند.
چون فتادم زار: وقتی بحال ضعیفی و زبونی بیفتم.	چون عدم باشند : انکار که وجود ندارند ، (آن گوران و خران) در مقابل شیر هیچ اند.
چون فن روپاه و شیر: مانند چارچوئی ها و فریبکاری های	چون فدایی حمله ای : مانند یک نفر از جان گذشته حمله ای می کرد.
	روپاه و شیر
چونک: چون که	چون گوارد : چگونه گوارا و حلال باشد.

چه : چاه	چه اناست: چه چیزی داخل ظرف (دیگ) هست.
چه درون: درون چاه	چه دنیا: چاه دنیا (دنیا چاهی است که آدمی در آن افتاده است)
چه: مخفف چاه	چهار طاق: آسمان
چیر: غلبه	چینه: دانه‌های که مرغ از زمین بردارد و بخورد
حاتمی: بخشنده ای	حادث: تازه و نو
حادث: آنچه تازه پدید آمده باشد، ضد قدیم	حاذق: ماهر
حارس: حفظ کننده، نگهدارنده	حازم: دوراندیش
حاسد: حسود	حاش الله: منزه است خدای تعالی، معاذ الله: پناه بر خدا
حاشی الله: منزه است خدای متعال	حاکم: فرمانده، مسلط
حاکم: مسلط، نافذ	حالب: دوشنده ی شیر
حالی بین: کسی که وضع حال و ظاهر را می بیند و تدبیری ندارد	حامل: حمل کننده
حالی بین: منظور نفس و هوی و هوس است که حال را می بیند و از آینده خبر ندارد.	حامله شدن مریم: مریم دختر عمران و از نسل داود نبی. بر طبق قرآن کریم مادر او پیش از ولادت مریم نذر کرده بود که او را در صومعه به خدمت بگمارد، سپس زکریا تکفل او را بعهده گرفت و چون به سن هیجده سالگی رسید روح القدس بر وی ظاهر شد و عیسی(ع) بدنیا آمد.
حالی پرست: کسی که همین دم را غنیمت می داند و به آینده نمی اندیشد.	حبات: حبه ها و دانه ها
حامل، قابل: حمل کننده، قبول کننده	حبات: حبه ها و دانه ها
حامله شدن مریم: مریم دختر عمران و از نسل داود نبی. بر طبق قرآن کریم مادر او پیش از ولادت مریم نذر کرده بود که او را در صومعه به خدمت بگمارد، سپس زکریا تکفل او را بعهده گرفت و چون به سن هیجده سالگی رسید روح القدس بر وی ظاهر شد و عیسی(ع) بدنیا آمد.	حبذا: آفرین، احسن
حبات: حبه ها و دانه ها	حبذا: چه نیکو، چه خوش است.
حباب: حبه ها و دانه ها	حبر فصیح: عالمی که روان سخن می گوید
حباب: حبه ها و دانه ها	حبر و قلم: مَرکَب (جوهر) و قلم
حباب: حبه ها و دانه ها	حبس جبر: مانع جبر، باز داشتن جبر
حباب: حبه ها و دانه ها	حبس: از اهالی حبسه (اتیبوی)
حباب: حبه ها و دانه ها	حُبک: موج های ظریفی که در آب ایجاد می شود
حباب: حبه ها و دانه ها	حبل دام: طناب برای صید دام
حباب: حبه ها و دانه ها	حبل من مسد: طنابی از لیف خرما
حباب: حبه ها و دانه ها	حبل الله: ریسمان الهی که گرفتن آن باعث سعادت انسان می شود
حباب: حبه ها و دانه ها	حیوب مُرتهن: دانه هایی که مورچه از زمین بر می گیرد و با خود می برد
حباب: حبه ها و دانه ها	حیبب: دوست
حباب: حبه ها و دانه ها	حجاب: پرده
حباب: حبه ها و دانه ها	حجاب گول گیر: پرده و مانع فریب دهنده و گراه کننده
حباب: حبه ها و دانه ها	حجّاج: حجاج بن یوسف ثقفی (۹۵-۴۱هق) از جانب عبدالملک بن مروان برای سرکوبی عبد الله بن زبیر، خانه ی خدا را به متجنیق بست. مدت بیست سال بر عراق حکومت کرد. و در سن ۵۴ سالگی به مرض وحشتناکی در گذشت.
حباب: حبه ها و دانه ها	حجاج خونی: حجاج بن یوسف ثقفی که توسط عبد الملک مروان حاکم کوفه شد و دست به کشتار و خفقان وحشتناکی زد.
حباب: حبه ها و دانه ها	حجّامت: خون گرفتن بدن
حباب: حبه ها و دانه ها	حجت: برهان، دلیل، آنچه که به آن دعوی یا مطلبی ر
حباب: حبه ها و دانه ها	حجت نمودن: دلیل آوردن، برهان ارائه نمودن.
حباب: حبه ها و دانه ها	حجره: غرفه، اتاق، حجرات جمع
حباب: حبه ها و دانه ها	حجره قمر: مدار و مسیر حرکت قمر
حباب: حبه ها و دانه ها	حد: مجازات بدنی که در شرع اسلام در باره ی گناهکار و مجرم در نظر می گیرند.
حباب: حبه ها و دانه ها	حذر: پرهیز کردن، ترسیدن و دوری، بیم و پرهیز
حباب: حبه ها و دانه ها	حرّ تیه: گرمای بیابان (صحرای سینا)
حباب: حبه ها و دانه ها	حراره: قول، تصنیف، ترانه و جد و طرب و شور و حال صوفیان.
حباب: حبه ها و دانه ها	حرس: حفظ کردن، نگهداری کردن

حرف رشد: سخن راست و درست	حرفت آموزی: شغل و حرفه ای را یاد گرفتن (که بایستی عملی و واقعی باشد)
حرفه: حرفه ، پیشه	حُرمَدان: کیسه چرمی برای پول
حرون: توسن ، اسب یا استر که از سوار اطاعت نکند	حریر: پارچه ی ابریشمی ، پرنیان ، پرند
حریف بی وفا: رفیق و همکاری که به عهد و پیمان خود وفا نکند	حریم کعبه: اطراف کعبه
حزم: دور اندیشی ، آخر و پایان کار را دیدن و در باره ی آن تفکر کردن.	حزم: هوشیاری و آگاهی و دور اندیشی در امری
حزم و حذر: دور اندیشی و دوری کردن	حَزَن: اندوه و غم
حزین: اندوهگین	حس باطن: حواس پنهان آدمی (درون و ضمیر انسان)
حس دون: حواس پنجگانه انسان ، چون درک حقایق ضعیف است	حس مشترک: منظور پنج حس مشترک بین انسان و حیوان است.
حساب: شمردن ، کفایت	حُسابان خیال: شماره و تعداد خیال و وهم
حسبی الله...الله ام کفی: خدا برای من کافی است و کفایت می کند.	حسرت: افسوس ، پشیمانی
حسرت: پشیمانی	حسرت: دریغ و پشیمانی
حسن ربانی: زیبایی خداوندی (که به باغ ها و طبیعت داده است)	حسن ودود: نیکی و بسیار مهربانی
حسن یوسف: نیکویی و جمال حضرت یوسف علیه السلام	حُسن: نیکویی ، زیبایی
حشایش: جمع حشیش ، نوعی گیاه است.	حشو: جمع شدن مردم در روز قیام
حشو فلک: پدیده های ناسودمند فلک (کارهایی شبیه تعیین سرنوشت از روی حرکت ستارگان)	حشیش: سرشاخه های گلدار گیاه شاهدانه که آنها را پس از خشک کردن آماده ساختن در تدخین بکار می برند.
حصه: نصیب ، بهره	حصر: دور چیزی را گرفتن ، در حصار کردن
خطب: چوب ، هیزم	حضرت: حضور ، پیشگاه
جف القلم: قلم خشک شد و آنچه سزاوار بود نوشت و از نوشتن بازایستاد	حظ: بهره ، فایده
حفاظ: مراقبت ، مواظبت ، آنچه مانع از دیدن یا بردن چیزی بشود مانند پرده	حلم: بردباری
حفنه: یک مشت غله یا چیز دیگر	حفره: گودال و سوراخ ، قبر
حق خوان: خواهان و طرفدار حق	حق المعرفة: (هر چند) حق آن دانش ها را ندانند.
حقت واخرد: (از این نبرد با اضداد) خدای عالم تو را خارج کند.	حق و مجاز: واقعی و غیر واقعی
حقود: جمع حقد ، کینه ها	حقد: کینه ، خشم
حکم: رأی قاضی	حقیقت: آنچه را که وجود دارد.
حکم قدر: فرمان قضا و قدر	حکم او مؤمن کنند: قول او را می پذیرند.
حکمت بالغ: دانشی که به بلوغ و کمال خود رسیده است	حکمت: علم به حقایق اشیاء ، سخنی که از روی حق و عدل و محکم باشد .
حکیم غزنوی: ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی ، شاعر و عارف قرن ششم . ابتدا در دربار مسعود بن ابراهیم و بهرامشاه بن مسعود از آنها مدح می کرد. ولی پس از مدتی به حج مشرف شد و راه عرفان در پیش گرفت. وی دوستدار علی بود . سنایی در تغییر سبک شعر فارسی مؤثر بود . دو سبک در آثار او دیده می شود (دوره لهُو و لعب – دوره عرفان) قبر او در غزنین زیارتگاه عام و خاص است . حدیقه الحقیقه از بهترین آثار اوست. حکیم: صاحب علم و حکمت	حکیمک: حکیم + ک یعنی دانشمند کوچک (کنایه از آن است که ای کسی که اطلاع چندانی از علم واقعی نداری!)
حلاوت: شیرین شدن	حل سحر: برطرف نمودن جادو
حلق: حفره ای است در عقب زبان به شکل مخروط که از غشای مخاطی پوشیده و در پائین به مری اتصال دارد.	حلقه زنی: حلقه های مخصوص در زدن که در قدیم روی در ورودی نصب می شد.
حلل: جامه های نو	حُلل: جمع حله ف جامه های نو که تمام بدن را بپوشاند
حلم: بردباری ، خوشتن داری	حلم نائم: خواب کسی که خوابیده است (خفته کاو در خواب شد)
حلها: حله ها	حمار: الاغ
حماقت: فاسد شدن ، بی عقل شدن	حمال: بار بر ، باربردار ، کسی که باری را بر پشت خود حمل کند.
حمال حظب: حمل کننده هیزم (برای سوختن)	

حمال رزق : حمل کننده رزق

حمام : کبوتر و هر مرغ طوقدار

حمایل : جمع حمیله ، بند شمشیر ، و آنچه که به پهلو و شانه آویزان کنند.

حمد : ستایش

حمدالله : شکر خدا

حمزه : عمومی پیامبر اسلام(ص)، در جنگ اُحُد در رکاب رسول خدا به شهادت رسید. رشادت های او در بدر و احد معروف است. پیامبر(ص) وی را سیدالشهداء نامید.

حمق : حماقت ، نادانی

خَمَل : بره ، برج اول در منطقه البروج ، فروردین.

حملناهم فی البر : ما آن ها در خشکی حمل می کنیم

حملة ی حطب : زن ابولهب، که هیزم فتنه گری و آتش را با خود حمل میکرد.

حمول : جمع حمل ، بار

حمیت : غیرت ، مروت ، مردانگی

حنانه : از شدت مهر و محبت بسیار ناله کننده

حنین : بانگ کردن از طرب یا حزن ، مهر و شفقت ، ناله و زاری

حنین : بانگ کردن از طرب یا حزن، ناله و زاری

حوت : ماهی

حور : زن زیبای بهشتی که در جنت و رضوان الهی همدم مردان خدا هستند

خَوَل : کج بین ، چشم لوچ

حول نیل : اطراف رودخانه نیل

حی و دود : زنده ی بسیار مهربان.

حی : زنده ، نقیض میت

الحیاء یمنع الایمان : حیاء و شرمساری مانع ایمان می گردد.

حیات طیبه : زندگی پاک

حیث ولایتهم فتم وجهه : بهر طرف که بنگرند او را می بینند

حیدر : کوتاه ، شیر بیشه

حیدری : انسانی که چون شیر بر صفوف دشمن می زند.

حیران و اله : شگفت زده و سرگشته از عشق

حیرت : سرگستگی ، سرگردانی ، در اصطلاح اهل عرفان یکی از مراحل سیر

و سلوک.

حیزکان : مردانی که حرکات زنانه دارند

حیز : مردی که رفتارش به زنان شبیه است

حیله : مکر و نیرنگ

حیل : جمع حیله ؛ حیله ها و مکرها

حیله مند : حیله گر

حیله پیچ : پر از چاره و مکر و حیله

حین : وقت و زمان

حیوان لطیف : موجود زنده ای که نرم و خوش اندام است(انسان)

خ

خادع گشت : فریبکار شد

خاتم : انگشتر ، نگین انگشتری ، مهر

خادم : خدمتگزار ، خدام و خدم جمع

خادم شدن : تسلیم و خدمتگزار شدن.

خار و خس : خار و خاشاک

خار بن : بوته خار

خارق سنت : شکافنده و برهم زننده عادت

خارپشتک : جوجه تیغی کوچک

خاشاک و خس : ریزه ی چوب ، علف و کاه

خاست : پدید آمد ، ناشی می شود.

خاصگان : افراد خاص

خاص و عام : مردم مشهور و معمولی

خاقان : ثروتمند و مرد پر نفوذ

خاصه : ویژه ، علی الخصوص

خاک ذلیل : خاک پست

خاک بیژ : خاک را غربال کن . بیژ : فعل امر بیختن ، یعنی غربال کردن

خالدین شدن نعمت : برکت و رحمت الهی همیشگی می شود.

خاک را بیختن : خاک را غربال کردن.

خام تفت : نادانی که با حرارت برگشت

خالو پسر : پسر برادر مادر ، پسر دایی

خامان : جمع خام ، افراد جاهل و بی دانش

خام ها : جمع خام ، ناپخته ها ، نا آزموده ها

خامل : گمنام

خامش تر از شب : خیلی ساکت و آرام ، بدون دعوا و ادعا

خان و مان : خانه و اهل خانه

خامیاز : خمیازه ، حالتی که انسان بر اثر خستگی دهان را می گشاید.

خان ها : خانه ها ، کندوی زنبوران

خان و مان : خانه و اهل خانه

خبت : ناپاکی ، چیز نجس و پلید

خُباط : دیوانگی ، شوریدگی مغز

خبیط: سهو و اشتباه	خبیث ، زیون: بد ذات (بدکار) ، ذلیل و خوار
خبیث: بدکار ، زشتکار	الخبیثات للخبیثین: در آیه (الخبیثات للخبیثین، والخبیثون للخبیثات، ۲۶/)
خبیر: آگاه و دانا ، شخص بسیار آگاه و ماهر در کاری.	ختم: پایان
ختم: مهر کردن	ختم گران: پایان نبوتی که ارزشمند است
خَد و خال: روی و چهره (رفتار و سلوک)	
خدا لو لاک گفت: اشاره به حدیث معروف: (لو لاک ما خلقت افلاک) یعنی اگر تو نبودی من این جهان را خلق نمی کردم.	
خداوندان دل: عارفان ، آنهایی که خود را برای رضای خدا تهذیب نموده اند ، آگاهان به حقایق و حقایق درون	
خدای پاک فرد: خداوندی که از نقص و بدی دور است و یکتاست.	خدعه: مکر ، حيله ، فریب
خدعه سرا: خانه مکر و نیرنگ	خدمت این طین کردن: آدم را (به امر خدا) سجده نمودن.
خدو: پادشاه ، امیر	خر بطی: بطا بزرگ ، مرغابی بزرگ ، غاز. به معنی احمق و مسخره هم است.
خر کره: کره ی خر، بچه ی خر	
خر گیران: طبق روایت مثنوی بدستور شاه حرون (سرکش و توسن) خرهای شهر را جمع آوری می کردند.	
خر موسی صاعقاً: اشاره به آیه (فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَاعِقًا) یعنی هنگامیکه خدای به کوه چلوه کرد کوه شکافته شد و موسی فریاد زنان به زمین افتاد.	
خر میش: خرمنی و سر سبزی باغ	خرآسی: خر یا ستوری که به چوب آسیاب برای برگرداندن آن بسته شده
است	
خرامیدن: از روی نازراه رفتن	خر بنده: بنده ی خر، چاروادار ، خرکچی ، نگهبان خر.
خر بهاء: کسی که به اندازه خر (الاغ) ارزش و قیمت ندارد ، فرومایه	خر خانه: طولیه و جای نگهداری الاغ ها
خر خری فرمودن: متمایل به بدن و بُعد مادی انسان نمودن .	خرده دان: نکته دان
خرس: جمع اخرس ، بمعنی گنگ	خرطوم اخشم: بینی کسی که بوها را حس نمی کند.
خرق: مرد فرتوت و کم عقل ، و در اینجا تباه شدن عقل از پیری	خرق اسباب و علل: شکافتن و برهم زدن قانون علت و معلول
خرق سبب: ایجاد خلل در وقوع پدیده های طبیعی (خرق به معنی سوراخ ، رخنه و شکاف است) خرقه: لباس درویشان	
خرگاه: سراپرده ، خیمه بزرگ	خرگور: گور خر
خرما ئن: درخت خرما	خرمن: روی هم گذاردن ساقه های گندم پس از درو
خریار: خریدار ، مشتری	خران: پائیز ، فصل برگریزان
خرزینه: مال ذخیره شده ، گنجینه	خس خسانه: گستاخانه
خس: چیز بی مقدار و بی ارزش	خسان: جمع خس ، افراد پست و بی قدر و منزلت.
خسان: جمع خس ، مردم پست و فرومایه	خسان: افراد پست
خسپ: فعل امر از خسپیدن یعنی خوابیدن ، بخواب	خسپد: بخوابد ، به خواب فرو رود
خستن: آزرده کردن ، زخمی کردن	خسر: زیان کردن
خسف: از خسوف ، فرو رفتن و ناپدید شدن ، گرفتن ماه یا از نظر پنهان شدن ماه.	خسف: فرو بردن و ناپدید کردن
خُسوف: فرو رفتن ، به زمین فرو رفتن ، ماه گرفتگی ، قرار گرفتن زمین میان ماه و خورشید.	
خسی: فرومایه ای، مردم پست و زبون	خشت: آجر خام
خشت: آجر خام و نپخته	خشت زن: کسی که گل در قالب می ریزد
خشوک: حرام زاده ، فرزند نامشروع	خصم: دشمن
خصم بین: دشمن شناس	خصم پرده در: دشمنی که اسرار را آشکار می سازد
خصم خرد: دشمن کوچک	خصی: اخته ، مردی که بیضه هایش را بکشند
خضرای دمن: سبزه ای که در مزبله و میان خاکروبه و سرگین می روید ، کنایه از زنان بد اصل و زشتکار	

خضروار : مانند خضر نبی	خط گزار : نویسنده ، کاتب
خطاب ارجعی : اشاره به آیه مبارکه (یا ایتهای النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه، ۲۸/الفجر) یعنی ای نفس قدسی و مطمئن و دل آرام به یاد خدا، امروز به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنودی از او و او راضی از تو.	خطبه : خطابه ، کلام خطیب
خطوب : جمع خطب ، کار بزرگ	خطه : ناحیه ، شهر بزرگ ، کشور
خطیر : مهم و بزرگ	خف : آتشگیره ، گیاه خشک که زود آتش بگیرد
خفاء : پنهان ، خلاف آشکار	
خفاش : جانوری پستاندار شبیه موش و سیاه رنگ ، دست و پایش با پرده نازکی بهم متصل و به شکل بالی برای پرواز است در تاریکی و خرابه ها زندگی می کند.	
خُفاش شقی : خفاش بدبخت (به لحاظ زندگی در تاریکی)	خفاش لد : خفاشی که دشمن روشنایی است.
خُفت : خفتن ، خوابیدن	
خفت و خیز : خوابیدن و بیدار شدن. (منظور تحولات ناگواری است که برای انسان در طول زندگی پدید می آید)	
خفته دل : کسی که دلش و ضمیر باطنی او از آگاهی و حقایق دور است.	خفریقی : سست رگی ، بی غیرتی ، پلیدی و احمق
خفض : پست کردن ، فرود آوردن	خُفیه : پنهان
خفیه جام : جام پنهان	خفیه کار : پنهان کار
خل : سرکه	خل الکلام : سخن کوتاه کن
خلا : خلوت ، مکان فراغ و آسوده	خلافت : جانشینی کسی شدن
خلاق : خلق کننده ، آفریننده	خلاقت : کهنگی ، پارگی
خلالی : چوب باریک برای خلال دندان	خُلد : دوام ، بقاء ، همیشگی
خلعت عاشق : لباس فاخر	
خلعت : جامه ی دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده شود.	
خلق بی پایان : انسان های بسیار	خلق خُرد : جمعیت کم
خُلق عظیم : خصلت و رفتار خیلی بزرگوارانه	
الخلق عیال للاله : در وسائل الشیعه ج ۲۷ ص ۵۸۳ آمده است:(الخلق کلهم عیالی فاحبهم الی الطفهم بهم و اسعاهم فی حوایجهم) یعنی تمام مردم عیال من هستند ، محبوب ترین آنان نزد من کسانی هستند که به مردم لطف و محبت بورزند و در رفع احتیاجات آنان بکوشند.	
خلق فلک : آفرینش جهان خلقت	
خلق مُسکین جیب : موجوداتی که وجود آنان معطر به مشک و عنبر است منظور موجودات الهی است.	
خلقان : جمع خلق ، مردمان	خلل : رخنه در کار ، تباهی در کار ، پراکندگی در کار
خلیل حق : حضرت ابراهیم ، دوست خدا	خلیل : لقب حضرت ابراهیم ، دوست مهربان و یکدل
خُم : ظرف سفالی بزرگ که در آن آب یا سرکه و غیره می ریزند.	خُم است : راه کژ و نادرست را می پیماید.
خُم تبر : ضربه ی تبر که محکم بر درخت می خورد.	خمار : دردسروکسالتی که پس از برطرف شدن کیف شراب بوجود می آید.
خمار هر صداع : کسالت و ناراحتی ناشی از سر درد.	خمار : حالت بعد از مستی ، دردسر و کسالتی که پس از مستی اتفاق می افتد
خمار : حالت پس از مستی ، نوعی درد سر و کسالت	خمر : شراب
خمر ، نُقل ، ثمر: شراب ، (فندق، پسته، بادام)، میوه	خمر خواران : شراب خواران، کسانی که مُسکر می خورند.
خمر : فشرده خرما و انگور . به شراب خمر می گیند که عقل را زایل می کن	خمره : خُم کوچک
خمره طینه : خُم کوچک گل	خمش : خاموش ، ساکت
خناس : شیطان	
خناق : مرض دیفتری ، این بیماری ورم غشاء مخاطی یا غشاء کاذب و آن بیماری است که در گلو پدید آید و حلق و حنجره و قصبه الریه را مبتلا کند و در بروز پرده ای سفید بنام غشاء کاذب آشکار شود این بیماری بسیار ساری و بومی استو به واسطه ی باسیل لفر به انسان سرایت می کند.	
خنایت : احسان و انعام نمودن، بخشایش الهی.	خُنَب : خُم ، ظرف سفالی بزرگ
خندیدن زمین : شکفتن گیاهان و حیات زمین(انسان ، حیوان، گیاه، گازهای و غیره)	خَنگ : سفید ، هر چیز سفید بخصوص اسب ، اسب سفید

خنوس : پنهان کردن	خو: سرشت، نهاد ، طبیعت، عادت
خواب و خور : خوابیدن و خوردن	خواجه تاش : دو غلام که در خدمت یک خواجه باشند
خواجه تاش : دو غلام و نوکر که در خدمت یک خواجه باشند هر یک را نسبت بدیگری خواجه تاش گفته می شود ، همقطار.	خواجه همام: نرد بزرگ و بلند همت
خواجه ی لولاک: رسول خدا محمد مصطفی(ص)که اگر وجود مبارکش نبود جهان را خدا نمی آفرید	خوار : ذلیل ، زبون
خوار : ذلیل ، زبون	خواری: گرفتاری ، نا راحتی ، پستی و زبونی
خوان : سفره	خوان بالا : سفره خدا
خود رأی : خود سر	خودکامه : خود سر ، خود رأی ، مستبد
خودی : خودسری ، انانیت ، هستی	خور: خوردن
خور: در بیت ۱۲ ، به ترتیب به معنی ، خورشید، رود ، رودخانه است	خورجین : کیسه ای که معمولاً از پشم تابیده تعبیه کنند و شامل دو جیب
خورش : خوراک ، غذا ، هر چیزی که با نان بخورند.	خورشید روح : تابش و روشنایی روح و جان.
خورشید عراق : گرمی که باعث حرکت نفس شود.	خوش خضاب : دارای رنگ های خوب و زیبا
خوش خطاب : خوش سخن	خوش سرشت : دارای خوی و فطرت نیکو
خوش قلاووز : راهنما و دلیل خوب و نیکو	خوش لبی: خوش نوایی ، خوش آوازی
خوش مساع: گرمی و روشنایی (خورشید) که به راحتی به زمین می رسد	خوش منظر: زیبا روی
خوش نهاد : دارای خلقت خوب و شایسته	خوف : ترس
خوف بزه : ترس از گناه	خوف غرار : ترس و زیان و فریب
خوف و رجاء : ترس و امید	خوف وجع : ترس بیماری و رنجوری
خون ، صفر ، بلغم ، سودا: چهار مزاج آدمی	خون کرد : خونریزی کرد
خون گری : خون گریه کن	خونبها : بهای خون ، دیه
خونبها: دیه و پولی که قاتل باید به ولی دم بپردازد	خوی کبریا : منظور روح آدمی است که از جانب خدا است
خویش را تأویل کن: خودت را تغییر بده	خویش را سر ساختن : خود را جلو انداختن
خویشتن بر تو زدی : خودش را به تو می زساند	خیال : صورت وهمی که در ذهن انسان است.
خیال نارویه : وهم و تصور آتشین	
خیال و وهم و ظن : صورتی که در خواب یا بیداری به ذهن آید.(و) تصور چیزی بدون قصد و اراده.(و)گمان مقابل یقین	
خیره خند: کسی که بیهوده می خندد، خوشال واقعی نیست	خیره سر : خود سر ، لجباز ، گستاخ
خیره شود : بی شرم شود	خیره گردد: میبهوت شود
خیره: از روی حیرت و شگفتی به چیزی چشم دوختن	خیز: بلند شو (از سفره و طعام) ، (همت کن و دقت کن)
خیزد: بلند شود .	خیل خیال : سپاه خیال و تصورات آدمی

د

دائماً: همیشه	داد: عدل ، حق
داد دریا: آنچه که دریا دارد	دادحق: نعمت و بخشش حق
دادگر: عادل	دار ضرب: مکانی که در آن پول فلزی درهم و دینار ضرب می کردند.
دارالحرب: سرزمین های خارج از سرزمین اسلام که در آن جنگ می کردند	دارالسرور: سرای شادی (بهشت)
دارالغرور: برای فریب و نیرنگ(دنیا)	داروجوت کرد: ترا به دنبال دارو فرستاد
داروی مزاج: دواي درد و سلامتی بدن	داعی حق: دعوت کننده به حقیقت
داعیه: مؤنث داعی ، طلب کننده ، دعوت کنند	داعیه: مؤنث داعی، علت ، سبب ، انگیزه

دام مزد: دستمزد و اجرتی که حکم دام و تله برای انسان را دارد.	داغ : نشان
دامغی : دفع کننده	دام و دد: حیوان اهلی و وحشی
دامن کشان : کسانی که با ناز راه می روند	دامن کش: کسی که با ناز راه می رود
دانک : بخش ، بهره ، حصه	دانش ور : صاحب علم و دانش
دانگی : قسمتی ، بهره ای	دانک: بدان که
دانها : دانه ها	دانه بر: برنده دانه ، مورچه ای که دانه در دهان دارد و می برد.
داوود هوا: هوا مثل حضرت داوود نبی(ع) (از آب زره می سازد)	داوود : بیت المقدس را تأسیس کرد. (۱۰۱۰-۹۷۰ ق م)
دایه : زن پرستار کودک	دایر اندر چرخ : در یک مداری در حال حرکت می باشند.
	دایه : زن پرستار کودک بجای مادر که به بچه شیر میدهد و از او نگهداری می کند
	دایه ی خواب : پرستاری و آرامش خواب(خواب از مثل یک پرستار انسان را در آرامش و استراحت قرار می دهد)
دبوس : چوبدستی سنبه که سر آن کلفت و گره دار باشد ، شلاق	دبور : بادی که از مغرب بوزد بر خلاف صبا که از شرق می وزد.
دجله: رودی در عراق ، رود	دثار : لباسی که روی سایر لباس ها می پوشند
دخل : در آمد ، بهره ی مال و دارایی	دخان : دود
دد: حیوان وحشی ، سبع مانند شیر ، کفتار	دخمه : سرداب ، خانه ی زیر زمینی، گور
دُر : سنگ قیمتی که از دهان صدف مروارید از اعماق دریا بدست می آید.	دده: دد، جانور درنده مثل شیر و پلنگ
در افواه خاست : بر سر زبان ها افتاد	در آب جَست: در آب منعکس می شود و خود را نشان می دهد.
در تگ : در ته ، در عمق ، در قعر	در بار : بارانی ازمروارید
دُر ثمین : مروارید درشت قیمتی و گرانبها	در تگ جو : در ته جوی آب
در خرد تن است: مناسب و اندازه ی تن است.	در جوف خر: در اندرون(شکم) الاغ
در خوری : شایسته ، سزاوار	در خور : شایسته و لایق ، در حد استعداد
در راه افت : در راه بیفت ، خود را در راه بینداز	در دیدن قاصری : نمی توانی ببینی
در رو : برو ، وارد شو(درچاه)	در رسی : بدست آوری
در ضبطت : در ذهن و حافظه ات	در سر آمدن : بسر آمدن ، بسر رسیدن ، پایان یافتن
در غار خاموشی خزیدن : سکوت کردن	در عداد : در زمره و گروه
در قبضه ی خدا : تسلیم و مطیع خدا	در فلک تابان: در منظومه و آسمان درخشان است.
دُر کان: مروارید معدن(مروارید اصل)	در قلق افتادن: در اضطراب و نگرانی افتادن
در کشیدن : جذب کردن ، پیش کشیدن	در کشد : جذب کند
در کشید: کشید ، ترسیم کرد ، خلق کرد.	در کف عام اوفتاد: در اختیار عموم مردم قرار گرفت.
در گشاد : پیشبرد و موانع را کنار زد.	در گداز : ذوب کن ، عجین و مخلوط کن.
در مجو: جستجو نکن	در گوش نوشی : برای گوش شنیدن آن آواز خوشایند و گواراست.
در نگر : نگاه کن، دقت کن	در می رسید : فرود می آمد
در هم کشیدن: بهم کشیدن ، ترنجیده سلختن	در وی جهد : در او ظاهر شود
در یتیم بار : مروارید دریا	در هوا ، های و هو انداختن: گریه و زاری کردن
دراک : دریابنده	دُر: مروارید درشت
درج در خوفی: قرار گرفتن در داخل ترسی	درج : جمع درجه ، نردبان
درج: داخل کردن چیزی در چیزی ، پیچیدن چیزی در چیزی	درج ناوکی: پنهان در تیر کوچکی

درخت موسوی : درختی که با موسی در سینا سخن گفت	درخش : روشنائی ، فروغ ، برق
درخور : لایق و شایسته	درد زه : درد زایمان (که قبل از تولد کودک مادر به آن مبتلا می شود.
درد : آنچه از مایع در ته ظرف می ماند	درد : پاره کند
درد خاست : درد ایجاد شد	درد دل : ناراحتی های درونی که ناشی از تفکر و احساس و گرایش انسان است.
درد صاف : رسوب ته نشین شده در کف ظرف که صاف و خالص است	درد مجاعت : درد گرسنگی
درد و نیش : رنج و بلا	دُرز : دُر ، مروارید درشت که در دل صدف در اعماق دریا بعمل می آید.
درگاه : در + گاه ، جای در ، جلوی در ، آستانه	درگاه ، بارگاه : آستانه (مکانی قبل از حضور) ، مکان حضور
درگه و درگاه : خیمه و سراپرده ی بزرگ	
درم : درهم ، مسکوک نقره، پول نقد، مسکول نقره در عهد ساسانیان، واحد پول از اسلام تا مغول.	
درنگ : تأخیر ، دیر کرد ، ضد شتاب	دروگر : درودگر ، نجار
درون آب : در برکه ، در رودخانه	درّه : تازیانه
دریائیان : اهل دریا ، مردان معنوی ، عارفان	دریابار : ساحل
دریدن پرده ی غفلت : پاره نمودن پرده ی جهالت و نادانی	دریدن قبا : پاره نمودن قبا ، (قبا : لباس بلند مردانه مُلک: جهان هستی
دریدی هم بناب : صورتش را تا زیر دندان نیش پاره می کردی!	دریغ : افسوس
دریغ : اندوه و پشیمانی	دریوزه کن : طلب و گدایی کن
دست آموز : دست آموخته ، جانور وحشی که تربیت یافته و با صاحبش انس گرفته است.	دست آویز : وسیله ، بهانه ، هر چیزی را که آن را وسیله و آلت دست قرار بدهند.
دست از وی بدار : از او دور شو	دستبرد : ربودن ، دزدیدن
دستور : قاعده و قانون	دعی : کسیکه در نسب خود متهم باشد یا پدری و قومی غیر از پدر و قوم خود ادعا کند.
دغا : حيله	دغل : نادرست ، حيله گر ، خدعه کار
دفع ذبول : دور نمودن لاغر ی و پژمردگی	دفعین : دفن شده ، در خاک پنهان شده.
دق : به مرض دق مبتلا شدن	دق : ضربه زدن
دق الباب : در زدن	دقیانوس : امپراتور روم مقتول ۲۵۱ معاصر اصحاب کهف
دل ابدان : دل مردان خدا	دل افروزنده : روشن کننده دل
دل بردن : دل ربایی کردن	دل دریا کردن : دید وسیع و آگاهی گسترده یافتن.
دل فروبستن : دل بستن ، علاقمند شدن	دل قاسی : سخت دل ، سنگدل ، بی رحم
دل نواز : نوازش دهنده دل ، دلپذیر	دلّال : ناز، کرشمه
دلّال : واسطه	دلالت : راهنمایی ، برهان و دلیل
دلّالگان : جمع دلّاله ، دلّاله مؤنث دلّال است.	دلّاله : زنی که زنان دیگر را به کار بد دلالت کند.
دلّاله گشت : واسطه و میانجی شد	دلبران : جمع دلبر ، معشوقان ، محبوبان
دلبری : کسی که با زیبایی دیگران را فریفته سازد	دلجو : دلخواه ، دلپسند
دلدار : دلبر ، دلاور ، شجاع	دلدار : دلبری ، محبوب بودن
دُلْدَل پي : نام استری که گفته اند مقوقس امیر مصر به پیامبر اسلام هدیه کرده بود. حضرت علی (ع) سوار بر آن می شد و از این رو آن حضرت را شاه دلدل سوار خوانده اند.	

دلریا: دل رباینده ، کسی که بخاطر زیبایی دل انسان را برباید.	دلسوزه: دلسوزی
دلق: لباس چرمی رو انداز که آهنگران هنگام کار آهنگری در کنار کوره می پوشند.	دلق چرکین: لباس آلوده درویشی
دلق: لباس ژنده مخصوص درویشان.	دلو: سطل چرمی یا فلزی
دلیل: رهبر ، راهنما ، مرشد	دم: نفس
دم بدم: پشت سر هم ، پی در پی	دُم بود: جنبش و حرکت او بدون فکر و اندیشه است مانند حرکت دُم حیوانات
دم چون ذوالفقار: سخن(نفس) مانند شمشیر امیر المؤمنین علی علیه السلام تیز و برنده است.	دمار: هلاک ، تباهی
دُم غزه: بیخ دم حیوانات دمدار	دمبدم: پی در پی
دماغ: مغز ، فکر و اندیشه	دمدمه ی این نای: شهرت و آوازه و تأثیر این سخنان که از نای در می آید.
دمد: بروید و رشد کند	دمشق: یکی از شهرهای فعلی سوریه است قبلاً بویژه در قرن هفتم هجری مرکز تجمع علما و دانشجویان اسلامی بود.
دمی: لحظه ای ، نفسی	دنب موش: دم موش
دنب: دُم	دنبل: دُمَل ، زخم و ورم مخروطی شکل که در پوست بدن پیدا شود.
دنبها: جمع دنب ، دنب همان دم ، دم حیوانات	دنگ: ابله
دنی: ذلیل ، خسیس ، فرومایه	دنیا ساعتی است: عمر جهان در یک لحظه است.
دنیای دون: گرایش به جلوه های زندگی این دنیایی که پست و بی ارزش است	دو بهم: دوتا باهم
دو تو: دولا ، دوتا ، خمیده ، کج ، منحنی	دو چار دانگش خواندن: آن را سهل و ناچیز مشمار
دو چشم تر: دو چشم گریان	دو دست از وی بدار: دوری کن ، دست طمع کوتاه کن
دو دوان: دوان دوان ، تند رفتن و دویدن	دو سرا: دو جهان
دو سرا: دو جهان(دنیا و آخرت)	دو شاب: شبیره ، شبیره انگور ، شبیره خرما که جوشانده شود.
دو گون: دو هستی ، دو جهان	دو لاب: دول آبکشی ، چرخ چاه
دواجات: جمع دوا ، داروها	دوادو: به هر طرف دویدن
دوار: سرگیجه ، حالتی که شخص تصور می کند که تمام چیزها دور او می چرخند.	دواسبه تاختن: با سرعت رفتن
دوتو: دو تا ، دو طرفه ، از دو جهت	دود لهب: دود ناشی از زیانه آتش
دودفام: به رنگ دود ، سیاهرنگ	دودمان: خاندان
دور: دوره	دور غفلت: زمان بی خبری و خاموشی
دور گردون: حرکت و چرخش سیارات	دوزخ ضعیف و منطقی: جهنم بی آسیب و خاموش
دوست پُر: دوست زیاد	دوش: دیشب
دوک: آلت چوبی که با آن نخ می ریسند	دول: دولت ها
دولت: آنچه که به گردش زمان نوبت از یکی به دیگری برسد ، خوشبختی و دارایی ، ثروت.	دولت: آنچه که در گردش زمان و نوبت از یکی به دیگری برسد ، دارایی ، ثرو
دولت: ثروت و خوشبختی	دولت: صاحب خانه ، مالک سرا
دولت: صاحب خانه ، مالک سرا	دونان: افراد پست و حقیر
ده داند: عادت زنان است که چون از کسی غیرت گیرند به جهت حسد یا بخل یا حرص و غیره ده انگشت خود گشاده کنند . بر رو یا پشت سر او حرکت دهند و گویند ده بر تو.	ده کسه: ده برابر ، مانند ده نفر
ده دله: کنایه از کسی است که هر دم دل به دیگری دهد ، بی وفا ، بُلّهوس	دهر تو: عمر و روزگار تو
دها: زیرکی ، مکاردانی ، تیزهوشی	دهل: طبل بزرگ
دهری شبان: روزگار چوپانی	

دی آید: ماه دی (زمستان) آید

دی: دیروز، زمان گذشته

دیار: کسی، احدی

دیت: دیه، خونبها، اگر کسی دیگری را به قتل رساند طبق قانون و شریعت بابت آن باید مبلغی بپردازد.

دیت بر عاقله: دیه آدم مقتول بر انسان عاقل کشنده است

دیت بر عاقله: دیه و خونبهای مقتول به کسانی از خویشان و نزدیکان قاتل (غیر مکلف به سبب سفاهت یا علت دیگر) که بین آنان سر شکن می شود.

دید احول: دو بینی، کسی که یک چشمش در دیدن کج است. (چپ)

دید خسان: بینش و نگاه افراد پست و دون

دید صنع بین: نگاهی که زیباییها و شگفتیهای آفرینش را ببیند.

دید و لاف خفته: آنچه که آدم خوابیده در خواب می بیند و یا می گوید.

دیده روشنان: کسانی که دیدن آنان باعث روشنی دیده و چشم می گردد.

دیده مبدل و انور شود: بینش انسان تغییر می یابد و پر نور می شود

دیده ور: دیده بان

دیر: صومعه، عبادتگاه عارفان

دیرینه: کهنه، قدیمی

دین: وام، قرض (نسیه)

دینار: سکه مسکوک طلا به وزن ۴ گرم و ۲۵ ملیگرم

دیو دون: موجود افسانه ای پست و بی مقدار.

دیو لعین: دیو لعنت شده و زشت

دیو: حیوان افسانه ای عظیم الجثه

دیوچه: دیو کوچک که منظور زالو است (شیطانک)

ذ

ذات الشمال: سوی چپ، سمت چپ

ذات الیمین: سوی راست، سمت راست

ذُبال: جمع ذباله، فتیله ها و چراغ ها

ذکات روح: تربیت و تهذیب روح

ذریات: جمع ذریه، فرزندان، نسل، فرزندان

ذکر: یادکردن، دعا و ثنا، ورد، اذکار جمع

ذکاوآت: جمع ذکاوآت، هوشمندیها

ذکر کن: به ذکر خدا مشغول باش و تسبیحات او را بر زبان جاری ساز تا تو را مساعدت کند.

ذکر کوکب: یاد ستاره، در آیه (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي، مَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ، ۷۶/انعام)

ذکور: مردان، پسران

ذکر نفس عادیات: شرح بیان نفس ستمگر و متجاوز

ذَل بیت: تحقیر و تسخیر خانه خدا

ذکی: تربیت شده، پاک شده

ذُلّ من طمع: هر که طمعورزید دلیل شد

ذُلّ فقر: خواری و سستی فقر و تنگدستی

ذمیم: زشت، نکوهیده، ضد ممدوح، ذمام جمع

ذلت نفسه: نفس خود را دلیل داشت

ذنوب: جمع ذنب، گناهان

ذنب: گناه، لغزش، جرم، کار ناروا

ذوالفطن: صاحب زیرکی و هوش

ذوالجلال: خداوند صاحب عظمت و شکوه

ذوالفقار: در لغت یعنی صاحب مهره های پشت. شمشیری که خراشیهایی شبیه ستون فقرات دارد که رسول گرامی اسلام (ص) در جنگ اُحُد به علی حیدر کرار (ع) اعطا نموده است.

ذوالمنن: صاحب عطایا و احسان

ذوالاکرام: ذوالاکرام، خداوند احسان

ذوق: استعداد درونی و تمایلات فطری

ذوفنون: هنرمند، کسی که چند هنر و فن را دارا می باشد.

ذوق جنس: تمایل و کشش هر جنسی

ذوق بی قیاس: استعداد بسیار که قابل مقایسه با چیزی نیست.

ذوق: قوه ای که به وسیله آن طعم و کمزه چیزها ادراک می شود.

ذوق جویی: لذت خواهی

ذوالجلال: صاحب جلال و عظمت.

ذولباب: صاحب عقل و خرد

ذهب: طلا

ر

راتبه این قره : دایمی و برقرار بودن این روشنایی و دید	راجع شود: بر می گردد ، رجعت می کند
راجع: برگشت کننده ، باز گردنده	راحله : ستور بارکش
راد : منع کننده	راز جو : حقیقت و سرّ مطلب را درک کن
راسخ : استوار	راعی : نگهدارنده ، حراست کننده
راغ: مرغزاق، صحرا، دامن کوه، دامنه ی سبزکوه که متصل به صحرا باشد.	راغب: مایل ، رغبت کننده ، خواهان.
رافع : بالا برنده	راکب و مرکوب: سوار و وسیله ی سواری
راکب: سوار	راویان : روایت کنندگان
راه تباب : راه هلاکت	راه خود را زدن: مانع رشد و حرکت خود شدن
راه زد : راه را بست	راه زدن : غارت کردن اموال
راه سماک : سماک نام دو ستاره ی روشن در آسمان (سماک رامج و سماک اعزل)، راه ستاره پر نور (راه آسمان)	راه عام: راه عمومی و همگانی
راه سوی: راه هموار و برابر	راه گذار : راه عبور
راه کوی: مسیر حقیقت و راه خدا	رأی : اندیشه ، فکر و تدبیر
راهت زند: غارتت کند	رایات : جمع رأیت ، پرچم ها
رأی ها : اندیشه ها ، تدبیرها	رب الفرج : پروردگار گشاینده ی امور و کارها در جهت خیر و صلاح
رایت: پرچم	رباط : مهانسرا ، کاروانسرا
ربّ دین: پروردگار (روز) جزا، خداوند جزا دهنده	ربح : سود و بهره ی حاصل از ماکله ی کالا
ربانی : خدایی ، منسوب به خدا	
ربح و مزید : سود و سرمایه	
ربنا انا ظلمنا: در آیه (قالوا ربنا ظلمنا انفسنا ان لم نغفر لنا و نرحمنا لنكونن من الخاسرين، ۲۳/الاعراف)	
ربوه : زمین بلند	
رجال صدقوا: مردانی که در ایمان و عمل صادق بودند.(و من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهد الله علیه ، ۲۳/احزاب)	
رجعت: به دنیا برگشتن.	رجیم: سنگسار شده
رحمت : بخشایش ، احسان و مهربانی	رحیق : خالص بی غش ، شراب بی غش
رحیم : مهربان و بخشاینده	رخام : مرمر ، سنگ مرمر
رُخان : جمع رُخ ، صورت ها ، چهره ها	رخت بر بستن : آماده سفر شدن
رخت سوی خاموشی کشاندن: منظور سکوت کردن و حرف نزدن است.	رخت نهادن : به عمر بی پایان رسیدن
رخسار : صورت و چهره	ردباب : رانده شده
رز : درخت انگور ، که به شکل مار پیچ دور درخت بالا می رود	رزان : جمع رز ، درخت های انگور
رزق : روزی است	رزق بی دریغ: روزی بسیار
رُست : نمو کرد ، روئید	رست از عما : از کوری و ناپیایی نجات یافت
رست: خلاص شد ، نجات پیدا کرد	رستاخیز : زنده شدن مردگان در روز قیامت
رسم : عادت ، آئین	رستم: رستهم ، قهرمان افسانه ای شاهنامه فردوسی
رستن : رهایی یافتن ، نجات یافتن.	رسته : نجات و رها شده.
رُسُل: جمع مکسر رسول ، فرستادگان خدا به سوی بشر	رسم باژ : با زورگویی و بی عدالتی
رسم مصر : رسمی که در کشور مصر متداول است	رسین : طناب
رسوا: کسی که کار زشتش پیش مردم فاش شود و بی آبرو گردد	رسول حق : فرستاده ی راستین خدا
رسول: حضرت رسول(ص)	رش نور : پاشش و پخش نور

رشته : طناب ، بند	رشاد : از گمراهی به راه راست رفتن
رشد: راست رفتن ، از گمراهی در آمدن	رشتهها : رشته ها ف نخ ها که در داخل روزن کوچک سوزن عبور می کند.
رصد : نظر دوختن	رشک : حسد ، غیرت ، حمیت
رطب و یابس: تر و خشک(منظور همه چیز است)	رضوان : خوشنودی خدا
رعی اصفیا : چوپانی برگزیدگان	رعا : کار چوپانی گوسفندان
رغد: زندگی خوش و فراخ	رعی خود : نگهبانی از گوسفندان خود
رفض اسباب: ترک و دور افکندن اسباب	رغم انف : بخاک مالیدن بینی
رفعت : بلند مرتبه شدن	رفع: بلند کردن ، بالا بردن
رقص الجمل : جست و خیز شتری	رفو : بهم دوختن دو قسمت پارچه
رقوم : خطوط ونوشته ها	رقود: جمع راقد ، خفتگان ، خوابیدگان
رکون: متمایل شدن به سوی کسی و چیزی	رکوع: خم شدن در نماز بطوریکه دپته به زانو برسد(حالت تسلیم و اطاعت)
رموز : جمع رمز ، راز نهفته ، علامت مخصوص که از آن چیزی فهمیده می	رمز و فاش : پنهان و آشکار
	شود.
رمید : دور شد و گریخت	رمه : گله گاو و گوسفند.
رنجوری بلاغ: به رنج رسیدن و بسنده کردن	رنجور دل : دل رنجیده
رند : زیرک ، زرنگ ، آنکه در باطن پاک تر و ساخته تر از ظاهر است.	رنجوری روز اجل: فشار و ناراحتی روز مرگ
رو در کشید : پشت کرد و دور شد.	رو تُرش کردن: اخم کردن و روی در هم کشیدن.
روا : جایز و شایسته	رو متاب : پشت نکن ، دوری نکن
رواست : شایسته است	رواؤه: جمع راوی
روان پاک : روح افزادی که به پاکی زیسته اند و دچار الودگی نگشته اند.	رواق: پیشخانه، ایوان ، راهرو و مدخل سقف دار در داخل عمارت.
روح الله : لقب عیسی	روایات محق : روایت های درست
روحناک: بخشنده حیات و امید	روح قدسی: روح پاک و مقدس
روز آجل : روز آینده	رودر نبات کرد : مانند گیاه رشد نمود
روز حشر : روز قیامت	روز بیگه : روز بیگاه ، بی هنگام ، بی موقع ، دیر
روز گزند: روز آسیب ، روز حسابرسی به گناه بدکاران	روز عرض: روز عرضه نمودن اعمال انسان برای حسابرسی ، روز قیامت
روزگار با کرب: دوران دشواری	روز عدل : رزو قیامت
روزن : سوراخ کوچک	روزگارک : ایام کوتاه عمر
روش دید : روشن دید	روزبیتون : روز قیامت
روضه : باغ و گلستان ، گلزار	روضات: جمع روضه ، باغات
روضه ی ابرار : بهشت نیکوکاران	روضه خضر : باغ های سرسبز
رومی : از مردم کشور روم، منظور شخص سفید پوست است	روضه: باغ و گلستان
رونماید : ظاهر سازد و نشان دهد	رونق : درخشش
روی زرد شد : شرمنده شد	روی در کشیدن: روی پس کشیدن ، کنار رفتن.
رویت : دیدن	روی ن شدن دخلها: رشد و افزایش سرمایه ها
رهبان : پارسا ، تارک دنیا	رهان : جمع رهن ،(رهن: گرو گذاشتن)
رهوار : راهوار ، اسب یا استر خوش راه و تند رو	رهزن راه یقین : مانع و قطع کننده ی یقین و اطمینان
رهیده از هوا : از هوا و هوس نفسانی خلاص شده است.	رهید : رها شد و آزاد شد

ریاض: جمع روضه ، باغ ها	رهین: مرهون ، گرو ، گرو گذاشته شده
ریاضت کردن: تهذیب نفس از طریق انجام بعضی اعمال	ریاضات: جمع ریاضت
ریح: باد ، نسیم ،	ریب المنون: حوادث روزگار ، سختی های زمانه
ریزه است: کوچک و بی ارزش است.	ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو ، یکی از سبزی های خوردنی، دارای ساقه های نازک
ریس: فعل امر از مصدر ریسیدن، پشم را در دوک چرخریسی به نخ تبدیل کن	ریزه ی دل: آنچه را که برای دل کوچک است و در شأن آن نیست.
ریشخند: دست انداختن ، مسخره کردن	ریش: جراحت ، زخم
ریگ: سنگریزه ، دانه های شن	ریق: آب دهان (منظور عسلی است که از دهان زنبور به کندو می ریزد)
	ریو: فریب ، نیرنگ

ز

ز احتساب: از روی شمردن و حساب کردن.	ز احتساب: از روی شمردن و حساب کردن.
ز راه عز بتافت: از مسیر عزت و افتخار دور شد	ز راه عز بتافت: از مسیر عزت و افتخار دور شد
زار گشتن: به شکل بدی کشتن	زار گشتن: به شکل بدی کشتن
زاغ: پرنده ای است حلال گوشت شبیه به کلاغ که تمام پرهایش سیاه است در تابستان به جای سردسیر می رود به عربی نیز زاغ می گویند نسبت به خیلی از پرندگان دارای عمر طولانی است.	زاغ: پرنده ای است حلال گوشت شبیه به کلاغ که تمام پرهایش سیاه است
زال: پدر رستم ، فرزند سام	زانیان: جمع زانی ، زناکاران
زاهد: پارسا ، بی علاقه به دنیا و زخارف آن	زایده: مؤنث زاید ، اضافی بدون فایده
زایل: دور شونده ، زدوده ، نابود ، نا پدید.	زبد: کف و حباب روی آب
زبر: بالا	زبل: سرگین ، فضله ی حیوانات اسب ، استر
زبون: ذلیل	زبون: ذلیل ، پست
زبون شش غلط: اسیر و ذلیل پنج حس دبیرون و عقل درون بودن.	زبون گیر: ناتوان
زجاج: شیشه ، آبگینه.	زجر: منع کردن ، طرد کردن و راندن
زحیف: با دست و پا و زانو خزیدن و اندک و اندک پیش رفتن ، پیش رفتن سپاه بسوی دشمن به کندی.	زحف: با دست و پا و زانو خزیدن و اندک و اندک پیش رفتن ، پیش رفتن سپاه بسوی دشمن به کندی.
زحیر: صدا یا نفس که خستگی و آزردهگی بصورت ناله از سینه بر آید.	زحل: کیوان ، یکی از سیارات منظومه ی شمسی
زخمه: آلت کوچکی فلزی که با آن سیم های ساز را به صدا در می آورند	زخم در معنی فتد: زخمی ایجاد شود
زد علم: آشکار شد	زد پر و بال: توانمند و تواناست
زد کان: طلای معدن	زر جعفری: سکه ای از طلای خالص که منسوب به جعفر برمکی است و به دستور او ضرب شده است.
زادخانه: اسلحه خانه	زر عقل: طلای عقل و خرد (ارزش عقل در ردیف فلز گرانبه است)
زرست: طلا و فلزات گرانبه است	زر و نقود: طلا (سکه ی طلا) و پول های نقد
زرق: تزویر و نیرنگ	زراق گول: فریبکار نادان
زره: لباس بافته شده از فلز مخصوص	زرع: مزرعه ، کشتزار
زغبه: مقداری ریش و مو	زرکشی: تارهای زر و طلا را به جامه های فاخر کشیدن.
زل ها: زله ها ، ولیمه و آنچه پیش مهمان می گزارند	زرین: به رنگ زریا از جنس زر
زلف جعد مُشکبار: موی سر که بیچ در بیچ و خوشبو مثل مشک است.	زفت: سفت و محکم و بزرگ و سنگین-وسیع و گسترده
	زلت: خطا ، لغزش

زلیخا: زن عزیز مصر در عصر یوسف که بنای مراوده با او داشت سرانجام یوسف به زندان افتاد. و بعد از چند سال، زمانی که در مصر به علل خشکسالی قحطی در گرفت با درایت و تدبیر اقتصادی و انبار نمودن گندم با ساقه های آن، مردم را برای مدت ۷ سال از گرسنگی ناشی از بی آبی نجات داد. این حکایت به شکل شایسته ای در سوره یوسف آمده است.

زمر: نای زدن (مرحوم استاد علامه جعفری این کلمه را بنگ که نوعی مخدر است معنی نموده اند)

زهره: سنگ قیمتی سبزرنگ

زمن: روزگار، عصر

زنان مصر: در ادامه وقایعی که برای حضرت یوسف (ع) در برخورد با زلیخا زن عزیز مصر پیش آمد زلیخا در برابر سرزنش های زنان مصر همه آنان را در مجلسی جمع کرد و چون آن زنان یوسف را در یک نگاه دیدند هیبت و زیبایی یوسف باعث گردید تا در حال خوردن ترنج دست های خود را ببرند.

زنبیل: سبد، سله، سبیدی که از نی یا ترکه یا برگ درخت خرما می بافند.

زنده برپ: آنکه حیات خود را از خداوند دارد

زنگ: زنگی، سیاه پوست

زنگاری: تیره و آلوده

زنگی: سیاه پوست از اهالی زنگبار یکی از مناطق آفریقا که در میان مسلمانان پرکنده بودند و زندگی می کردند.

زو: از او

زوال: غروب کردن خورشید

زوبعان: جمع زوبع، افراد حقیر و پست، کوتاه، شیطان، ابلیس

زه کردن: تیر را در کمان برای شلیک گذاشتن

زهار: زیر شکم، شرمگاه

زهد: بی رغبتی و بی اعتنایی به ظواهر دنیا و گرایشات به آن.

زهر آب: آب زهر آلوده

زهر قاتل: زهر کشنده

زهر ممات: سم کشنده، سم قاتل

زهراب: آب زهر آلوده

زهر باست: آلوده به زهر است

زهرناک: زهر دار، زهر آلوده

زهره: ناهید، ونوس، یکی از سیارات که نزدیک ترین سیاره به زمین بعد از عطارد است.

زهره واحد زهر به معنی شکوفه، شکوفه ی درخت یا گیاه

زهره بدریدن: زهره ترک شدن، ترسیدن

زهره دارد: دلیر می شود، جرأت دارد.

زهره نی: زهره ندارد، جرأت ندارد

زهره: ستاره زهره

زهی: خوشا، چه خوش، آفرین

زی جنان: سوی بهشت

زی دین: جانب دین

زید: زندگی کند ریشخند: خندیدن به کسی

زید: اسم شخصی است

زیرک: با هوش، نکته سنج

زین ثمر: از این نتیجه

زین سران تا آن سران: از این سر تا آن سر

زین: از این

زینهار: بیرهیز و بر حذر باش

ژ

ژاژ خاییدن: بیهوده گفت

ژاژ: بیهوده

ژغوغ: اسم صوت، صدای بهم خوردن دندان های در وقت جویدن و خوردن چیزی، صدای بهم خوردن بادام و گردو در کیسه.

ژغوغ: صدای بهم خوردن دندانها در موقع جویدن ریا، صدای بهم خوردن فندق و گردو

س

سابق: سبقت گیرنده

سابقم: از همه بزرگ تر و با تجربه تر هستم

ساجد و مسجود: سجده کننده و سجده شده (معبود)	سابقوا: سبقت بگیرد. در آیه (سابقوا الی مغفرة من ربکم، ۲۱/حدید)
ساحر و کژ خواننده اند: جادوگر و گمراه دانسته اند	ساجد: سجده کننده ، اطاعت کننده
ساحره: زن جادوگر	ساحر و مسحور: جادوگر ، جادو شده
ساز : ساختن (منظور بدون عمل است)	سارعو : بشتابید
ساز یافت : سازگار یافت	سازوار : سازگار
ساعد : بازو	ساطور قصاب: چاقوی بزرگ و پهن مخصوص شکستن استخوان ها
ساعی : کوشا	ساعد: ساق دست ، دست انسان از مچ تا آرنج
ساقی عمر: آنکه انسان را آفریده و سپس زندگانی بخشیده است.	سافل: پائین ، زبون ، سفله
سالکان : جمع سالک ، عارفان	سالک : فاعل سلک ، رونده ، رهرو ، عارف
	سالوسی : فریبکار
	سامری : از پیروان حضرت موسی که در غیاب او گوساله ای را برای گمراهی بنی اسرائیل از طلا ساخت
	سامع : شنونده
سایح : سیاحت کننده ، جهانگرد	سایر : رونده ، سیر کنند
سایگه: سایگاه ، سایبان ، جای سایه ، جایی که سایه دارد.	سایل : سؤال کننده ، پرسنده
ساییدن کوه : کندن و برداشتن کوه	سبات : خواب سبک
سباح : شنا کننده ، شناور	سباحت : شناوری در آب
سباحی : شناگری	سبال : جمع سبیل
سبب پنداشتی : مناسب کشت و زرع دانستی	سبب گردان : (خداوند) مسیر کارهای عادی را عوض می کند. †
سبح لله : شناورند بسوی خدا (سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض، ۱/حشر)	سبحانی ای: الهی و خدایی هستی ، وابسته و متصل به مکتب موسی
سبزی و نوی: سرسبزی و تازگی	سبط: فرزندان دختر ، در نزد یهود به طایفه و قبیله گفته می شود.
سبطی: از فرزندان یعقوب نبی ، پیرو موسی	سبع : حیوان درنده
سبق : پیش افتادن	سبق : پیشی گرفتن در درس
سبق دارد : پیشی دارد	سبق: درس ، آن مقدار از کتاب که در یک نشست درس داده شود.
سبلیت : سبیل انسان ، موهای زیر بینی و روی لب بالا	سبلیت مالیدن : با دست ها روی سبیل کشیدن (نشانه ی تکبر)
سبو: ظرف سفالی	سبیل : طریق ، راه ، مسیر
سپار : بسیار ، تحویل ده	سپید : سبذ
سپوس : پوست گندم	ستار: پوشاننده عیوب
ستاره ی چرخ: ستاره آسمان	ستان : به پشت خوابیدن
ستاند : گرفت	ستد: بگیرد
سترگ: بزرگ	ستور : چهارپا
ستیر : پاکدامن ، پوشیده	ستیز : جنگ وجدال
سجاف: شکاف بین پرده ، فرجه بین دو پرده ، درز جامه	سجده کن : تسلیم باش
	سجیل : کتاب عهد و احکام ، دفتری که قاضی صورت دعاوی و اسناد و احکام را در آن بنویسد.
سجود: بر خاک افتادن بطوریکه هفت نقطه بدن روی زمین باشد (حالت	سجن : زندان
	اطاعت محض)
سجین : دائم ، سخت ، نام جایی در دوزخ	سجود: جمع سجده (عبادت و اطاعت از خدا)
سحر : جادوگری ، فریفته کسی با انجام اعمال خاص.	سحاب : ابر
سحر حلال: کار عجیب و شگفت انگیز که آلوده به نیرنگ نباشد.	سخر : نزدیک صبح ، سپیده دم
سحره : جوع ساحر ، جادوگران	سحرگه بین : بیننده سحر و صبح زود

سخت رو : غضبناک	سختیان : معرب ساختیان ، پوست بز دباغی شده
سُخره : ذلیل ، مقهور و زیر دست	سُخره ی مقال : ذلیل و ریشخند سخن و گفتار
سختی : کریم و بخشنده	سد : مانع
سَدّ توست : مانع تو است (جنس آدم از خاک بود و ابلیس از آتش بود به آدمی وقتی نهاد و چون با چشم ظاهر به او نگریست و به حقیقت وجودی او پی نبرد او را حقیر شمرد و بهمین لحاظ ارزش ها و کرامات آدمی را منکر شد و بجای پذیرش حقیقت راه لجبازی و گمراه نمودن انسان را در پیش گرفت)	سدره : یک درخت سدر (بالاترین مقام معنوی)
سدیو : دیوی که انگشتی از دست سلیمان ربود	سَر : راز
سَر : راز (علت و موقعیت پنهان)	سَر استئنا است : این راز با همه رازهای دیگر متفاوت است
سَر بتافت : اطاعت و پیروی نکردن	سَر بر زد ز غیب : از پنهانی بیرون آمد
سَر بر کنش : سرش را از تن جدا کن (او را به قتل برسان)	سَر برده بود : تند و با شتاب رفته بود (تند روی کرده بود)
سَر جان : راز و امر پوشیده و نهفته روح آدمی	سَر صُخف : اسرار و نهانی های کلام خدا (قرآن)
سَر کشید : نافرمانی کرد	سَر کند : بسر برد
سَر گویان : کسی که اسرار می داند و می گوید.	سَر گین : فضله حیوانات
سَر گین : فضله حیوانات	سَر مستی : مستی ، سر خوشی
سَر مقطوع : سر قطع شده	سَر مکش : نافرمانی نکن
سَر نَهان : راز پنهان	سَر ها : اسرار ، رازها
سَر : راز ، امر پوشیده و نهفته	سراب یا غرر : سرابی که به دنبال آن رفتن باعث هلاک و نابودی می شود.
سراب : بخشی از زمین بویژه بیابان که بر اثر تابش خورشید به شکل آب دیده میشود	سراج : چراغ
سرار : خط های کف دست یا پیشانی	سرار : نسب خالص و گزیده ، شب آخر ماه
سربرزدن : سربر آورد	سرخوشان : افراد شاد
سرزده : از زمین سر بیرون زده ، رشد و نمو نموده است	سرزیر : سرازیر
سرشت : خوی ، نهاد ، طبیعت	سرکا کشد : سرکه را می کشد
سرکش : نافرمان ، گریزنده	سرگین : فضله حیوانات
سرگین گیر شد : در میان فضولات زندگی کرد	سرمدی : همیشگی
سرمدی : همیشگی ، دائمی ، جاویدان	سرمدی کن : ابدی ساز
سرمستی : سرخوشی ، غرور و تکبر	سرمه : گردی از سولفور آهن که برای روشنی به چشم می زنند
سرمه جو : بدنبال سرمه برو ، کنایه از اینکه به چشمت سرمه بزن تا پر نور گردد تا دید و بینش قوی نسبت به هستی پیدا نمایی.	
سرمه در گوش کردن : از روی اشتباه بجای روح به تقویت جسم پرداختن. (از سرمه که برای تقویت دیدن است در گوش استفاده شود که اثری هم در دیدن ندارد که نوعی کار عبث و بیهوده است)	سرمه کن : به چشم خود بمال ، اطاعت کن و تسلیم باش.
سرمه یافت : پرنور شد	
سرمه : گردی سیاه رنگ که از سولفور آهن یا سولفور سرب بدست می آید . برای سیاه کردن مژه پلک تا دید چشم تقویت شود.	
سرمه : گردی سیاه رنگ که از سولفور آهن یا سولفور سرب بدست می آید و برای سیاه کردن وزه ها و پلک ها بکار می رود.	
سرو سهی شدن : خوش قد و بالا شدن	سروری (۱) : ریاست و قدرت طلبی
سروری (۲) : بزرگی و کرامت	سره : بی عیب ، خالص مخالف ناسره ، پول درست
سرهنگ : افسر ارتش	سرهنگ قضا : قضای مسلط
سری : سلسله ، طبق	سری برنارد : سر خودش را بلند نکند
سریر : تخت	سزا : شایسته
سزا و ناسزا : شایسته و ناشایسته	سسست حال : دارای وضعیتی ضعیف و ناتوان است.
سسست : ناچیز و بی ارزش تلقی کردن چیزی.	سسست و باردار است : ضعیف و ناخوشایند است

سَطوت : بزرگ ، ربه	سَطوت : بزرگ ، ربه
سَعادت : خوشبختی ، کامروایی	سَطوت سگ : حمله و قهر و فلبه سگ
سَعید : سعاتمند ، صالح	سعد و نحس : خوشبختی و بد بختی ، (خوش شانس و بد شانس)
سَعیکم نشتی : کوشش های شما پراکنده است	سَعیر : آتش افروخته
سَعراق : سقراق ، کوزه لوله دار سفالی یا چمنی	سَعیبه : فریفته ، بازی داده شده
سَفلی و علیا : پائین و بالا	سفال : ظرف گلی پخته شده در کوره مانند کاسه ، کوزه
سَفول : پست و کم قدر شدن	سَفلی و علوی : پائین و بالا
سَفینه ی فوز : کشتی نجات و رستگاری	سَفینه : کشتی
سَقا : آب دهنده	سَفیهان : جمع سفیه ، افراد ابله و نادان
سَقف برین : سقف بالا	سَقام : بیماری ، دردمندی
سَقم : بیمار شدن	سَقف خان : سقف خانه
سَقیم : مریض و بیمار ، جمع آن سقام ، سقماء	سَقیم : مریض ، بیمار
سَکبال : سرکه با ، آش سرکه ، آش بلغور که در آن سرکه بریزند ، به عربی سکباج می گویند.	سَکبال : سرکه با ، آش سرکه ، آش بلغور که در آن سرکه بریزند ، به عربی سکباج می گویند.
سَکته : یک حالت ناگهانی که بدن از کار می افتد	سَکته : یک حالت ناگهانی که بدن از کار می افتد
سَکسک : زمین ناهوار ، آسیبی که بد راه برود و سوار خود را تکان دهد.	سَکسک : زمین ناهوار ، آسیبی که بد راه برود و سوار خود را تکان دهد.
سَکیزه زدن خر : چپیدن و جفتک زدن خر(منظور از خر ، جسم و تن است که آزاد است و مانند خر جفتک می زند)	سَکیزه زدن خر : چپیدن و جفتک زدن خر(منظور از خر ، جسم و تن است که آزاد است و مانند خر جفتک می زند)
سَگ گرگین : سگ سبیه گرگ	سَگ گرگین : سگ سبیه گرگ
سَگی کردیم : بی ادبی و گستاخی کردیم	سَگی کردیم : بی ادبی و گستاخی کردیم
سَل : میکروب آن به قسمت های مختلف بدن ، استخوان ، مفصل ، کلیه سرایت می کند. عوارض آن کم خونی ، تنگی سینه ، سرفه و خارج شدن خون از اخلاط سینه است.	سَل : میکروب آن به قسمت های مختلف بدن ، استخوان ، مفصل ، کلیه سرایت می کند. عوارض آن کم خونی ، تنگی سینه ، سرفه و خارج شدن خون از اخلاط سینه است.
سَلام : بی گزند شدن ، از عیب و آفات نجات یافتن	سَلام : بی گزند شدن ، از عیب و آفات نجات یافتن
سَلسله : زنجیر ، حلقه های بهم پیوسته.	سَلسله : زنجیر ، حلقه های بهم پیوسته.
سَلم : صلح و آشتی	سَلم : صلح و آشتی
سَله : سبد	سَله : سبد
سَلیمان : پادشاه و یکی از پیامبران (۹۷۰-۹۳۵ ق. م)	سَلیمان : پادشاه و یکی از پیامبران (۹۷۰-۹۳۵ ق. م)
سَلیمان مه : سلیمان بزرگ	سَلیمان مه : سلیمان بزرگ
سَم المات : زهر کُشنده	سَم المات : زهر کُشنده
سَماس : راه ستاره پرنور	سَماس : راه ستاره پرنور
سَمر : شب و سیاهی شب ، قصه ای که در شب گفته شود ، دهر ، روزگار	سَمر : شب و سیاهی شب ، قصه ای که در شب گفته شود ، دهر ، روزگار
سَمراوات : آسمان ها	سَمراوات : آسمان ها
سَمَر : قصه و افسانه که در شب گویند	سَمَر : قصه و افسانه که در شب گویند
سَمرقند : شهری در آسیای میانه نزدیک بخارا، کنار رود سغد که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان است.	سَمرقند : شهری در آسیای میانه نزدیک بخارا، کنار رود سغد که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان است.
سَمع شو : گوش شو ، خوب گوش بده	سَمع شو : گوش شو ، خوب گوش بده
سَمک : سقف بلند خانه	سَمک : سقف بلند خانه
سَمند : اسب زرده ، اسب زرد رنگ	سَمند : اسب زرده ، اسب زرد رنگ
سَموم : جمع سم ، زهرها	سَموم : جمع سم ، زهرها
سَمیع : شنوا	سَمیع : شنوا
سَمی : بلند و عالی	سَمی : بلند و عالی

سمیع و بصیر : شنوا و بینا

سمین : چاق ریا، پرچربی ، چربی دار

سنی : بلند و رفیع

سنا : روشنایی

سنان : سرنیزه

سنان : سرنیزه ، قطعه ی آهنی نوک تیز که بر سر چویدستی و یا نیزه نصب کنند، اسنه جوع.

سنبل: گیاهی از تیره ی سوسنی ها ، دارای برگ های دراز و گل های خوشه ای به رنگ بنفش ، پیاز آن را در گلدان می کارند و چون زود می دهد و گل هایش زیبا و خوش رنگ است. البته کنایه از زلف معشوق هم هست.

سند: نوشته مورد اعتماد

سند: روش ، طریقه

سنگ مرمر: یک نوع سنگ که از اجتماع دانه های متبلور آهکی در نتیجه ی فشار و تأثیر حرارت ایجاد گردیده است.

سنگین دل : بی رحم

سنگی بها: گرانبه

سنی: رفیع ، بلند ، عالی

سواد چشم : سیاهی چشم (حذقه)

سودا: معامله ، داد و ستد، خرید و فروش

سوداگری : کاسبی و داد و ستد

سودای او: عشق و جنون او

سودای ایشان: خیالبافی ایشان

سودایم کرد : مرا از درون متحول کرد عاشق و شیفته ی خود ساخت.

سور: مهمانی، جشن

سوره والنجم: پنجاه و سومین سوره قرآن

سوزان کارگاه : سوزن های کارگاه بافندگی

سوزنان : جمع سوزن ، وسیله ای برای دوخت و دوز

سوزنگر: سوزن ساز ، سوزن فروش

سوسن : گیاهی است پیاز دار از طایفه ی زنبق ، دارای برگ های باریک و دراز و گل های زیبا و خوشبو به رنگ های زرد یا سفید و به انواع مختلف:سوسن بری ،

سوفسطایی : مکتب یونانی ۵ قرن قبل از میلاد که اعتقادی به حقیقت

سوسن چینی یا ختایی ، سوسن ژاپونی

نداشت

سوفسطایی : منسوب به سفسطه ، مکتب فلسفی که در قرن پنجم قف از میلاد در یونان بوجود آمد.

سوفسطایی: طرفدار مکتب و پیرو سوفسطایی که در قرن پنجم قبل از میلاد در یونان می زیستند. اساس روش آنان جدل و مغالطه در مسائل گوناگون است به نظر آنان

حقایق وجود خارجی ندارند.

سوک : سوی ، جهت

سوگند گران : سوگند سنگین

سوی علا: به طرف آسمان معنویت

سویدا : مصغر سودا ، دانه سیاه

سویدا:مصغر سودا ، دانه سیاه

سهها: ستاره ی ریز و کم نور در دب اصغر

سهراب: دارنده آب و رنگ سرخ ، پسر دلاور رستم از دختر پادشاه سمنگان

سهیم : ترس ، تیر ، نصیب ، بهره

سهو و کثر : اشتباه و ناراحتی

سهیل : ستاره خاورمیانه که در آخر تابستان دیده می شود

سیاهآبه : آب سیاه و بدبو و گندیده

سیاستگاه: محل به عقوبت رساندن و مجازات کردن

سیر تگ : حرکت تند و تیز

سیر باطن: پی بردن به حقایق درونی ، خود سازی

سیران : روندگان

سیر: حرکت

سیرت: روش ، خلق و خو

سیرت : باطن

سیم ، زر: نقره ، طلا

سیسنبر : سوسنبر ، سیه سنبر

سیم بر : سیم اندام

سیم اندام: کسی که اندامش مثل نقره سفید است

سیم ربورن: پول فلزی نقره را به سرقت و با سرعت بردن

سیمرغ : مرغ افسانه ای که عقدا گویند . در کوه قاف آشیان داشته و در شاهنامه آمده است که زال پسر سام را از کوه البرز بر گرفت و پرنش داد و در نبرد رستم و

سیمیا : علم اسرار حروف ، علم مجسم ساختن چیزهای موهوم

اسفندیار به کمک رستم شتافت.

سینا : کوهی در شبه جزیره سینا

سیمین تن : تن سفید و نقره ای

سینه کوب: کوبنده سینه

ش

شبابش : شادباش ، خوش باش ، آفرین

شاخ آتش : شکل شعله های آتش که شبیه شاخه های درخت است.

شاخ جان : شاخه های جان

شاخ سدره : شاخه های درخت بهشتی

شاخ مضر : شاخه های آفت زده

شارع : راه بزرگ ، راه راست، پیدا کننده ی راه

شاطر می دود : چلاک و چابک می دود

شافعی : شفاعت کردن

شام : سوریه فعلی

شاه دین : بزرگ و رهبر مذهبی

شاه نی : نه شاه را

شاهباز : شهپاز ، باز سفید و بزرگ دارای منقار و چنگال های قوی ، پرهایش به رنگ زرد می باشد.

شاهد : جمع شاهد، معشوق و محبوب، مرد یا زن خوبرو

شاهنامه : سروده ابوالقاسم فردوسی که ۳۰ سال طول کشید و همه تاریخ باستان ایران به زبان پارسی در آن آمده است.

شب روان : شبگردان ، کسانی که در شب حرکت می کنند

شب کور : آنکه در شب جایی را نبیند.

شب معراج : شب معراج و سیر حضرت رسول (ص) به آسمان ها، در آیه ی(سبحان الذی اسرى عبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی ... ۱/اسراء)

شبان : چوپان

شبیخ : سیر شدن ، سیری

شبکور : آنکه در شب جایی را نبیند که ناشی از کمبود ویتامین A است

شبیم : رطوبتی که در شب روی برگ گیاهان می نشیند

شبیم : قطره ای شبیه باران که در شب ، روی گیاه یا گل ظاهر می شود.

شبیه : شبیه ، مثل

شبه مُرده : شبیه و مانده مرده

شپش : حشره ای ریز با شاخکها و پاهای کوتاه، گاهی باعث سرایت تیفوس می شود.

شتا : زمستان

شجر : درخت

شحم و لحم : پیه و چربی ، گوشت

شحنه : پاسبان و نگهبان شهر

شد فراز : بسته شد

شرار : جمع شراره ، ریزه های آتش که به هوا پرتاب می شود

شرب : نوشیدن

شرح : توسعه دادن ، وسیع کردن.(شرح صدر : سعه ی صدر)

شرح ساخت : توضیح و تشریح فرمود

شرح صدر : فراخی سینه ، داشتن صبر و تحمل

شرحه شرحه : پاره پاره

شُرر : آنچه از آتش به هوا بپرد ، جرقه

شرف : بزرگوتر شدن، بلند قدر شدن، علو ، مجد.

شرکت : شرک ورزیدئ

شرمین : شرمگین ، شرمسار ، باشرم

شروع : جمع شرح ، توضیح و تفسیر کردن.

شروق : برآمدن آفتاب

شره : حرص و آز

شریعت : سنت ، طریقه، آئین پیامبران

شریف : صاحب شرف ، شرافتمند ، بزرگوار ، بلند قدر

شریف : بزرگوار

شست : دست

شش : ریه

شصت : انگشت ضخیم دست

شعشع : تابنده

شصت سودا : تخیلات و آرزوهای بی اساس و زیاد

شعشعه : تابنده، لطیف، سایه ی پراکنده

شعشعات : جمع شعشع ، دراز ، تابنده ، لطیف

شعل ها : شعله ها

شعف : خوشحالی ، سرور

شعله خوار : خورنده ی شعله (چراغ های قدیمی که شعله و دود خود را به بیرون از شیشه ی چراغ می راندند).

شغال : جانوری شبیه به سگ ولی گوشتخوار

شعله زن : آتش بر افروزنده ، ایجاد کننده ی شعله ی آتش

شفق: مهربانی**شق حجر: شکافتن سنگ****شق قمر: دو نیم کردن ماه که توسط پیامبر (ص) صورت گرفت صورت پرست:** آنکه دوستدار صورت و نقاشی است
شق: شکاف**شقی:** بدبخت، نگون بخت، مقابل سعید**شکال:** پایبند ستور، ریسمانی که که به چار دست و پای اسب یا استر می بندند، اشکال**شکر باره:** شکر کننده**شکر خایی:** شکر خواری**شکم خواران عام:** از مردم عوام که جز خوردن به چیز دیگری نمی اندیشند**شکوران:** شکر کننده ها**شگال:** شغال، جانوری شبیه به سگ، بانک مخصوصی دارد، در تاکستان های انگور سوراخ هایی در زمین برای خود درست می کند و در تابستان انگور ها را می خورد ف مرغ ها را نیز شکار می کند. پوست او را آستر لباس می کنند. توره و اهمر نیز گفته شده است.**شگرف:** عجیب، کمیاب، بی نظیر در خوبی و زیبایی.**شل:** کسیکه دستش معیوب و از کار افتاده باشد**شل ضریو:** کوری که یک پایش می لنگد**شمس الضحی:** روشنایی پر فروغ خورشید**شمس بی غمام:** خورشید بدون ابر**شمع طراز:** شمع زیبا**شمن:** بت پرست، راهب بودایی، مرتاض در میان بودائیان**شمه ای:** اندکی**شمی:** بوی خوش**شنار:** زشت ترین عیب، نامبارک و شوم**شنگ:** سنگول، ظریف**شنود:** شنودن، شنیدن، یقین در دیدار**شنود:** شنیدن، کوش دادن **شهد خلد:** شیرینی و لذت جاودانگی**شَنَویم:** بشنوم**شوخان:** بذله گویان**شور و شر:** آشوب و زیانکاری**شورابه:** آب شور، نمک دار**شوق هست:** علاقه و تمایل بودن**شوم:** نحس و نامبارک، ضد یمن**شوم:** نحس، نامبارک، ضد یمن**شوی:** آنچه از گوشت که بریان شده، گوشت کباب کرده**شه:** اسم صوت، کلمه ای است که در مقام نفرت و کراهت بر زبان می آورند.**شهاب محرق:** سنگ آسمانی سوزان**شهاب:** شعله ای مانند تیر که گاهی هنگام شب به سرعت از سمتی می گذرد**شهباز:** گونه ای باز به رنگ های زرد خرمایی یا خرمایی تیره و سفیدفام دیده می شود ولی بیشتر نوع سفید رنگ آن را به این نام خوانند و رنگ های دیگر را غالباً بنام**شهران و قوش و باز نامند.****شهبازی:** حالت و کیفیت شاهباز، چیره دستی و تسلط**شهره:** مشهور، نامدار، نامور**شهری درست:** به اندازه شهری**شهریار:** فرمانده و بزرگ شهر**شهبسوار:** سوار چابک و دلاور**شهنواز:** یکی از آلات موسیقی، زن نازنین ومورد علاقه**شهوت:** خواهش نفس، میل و رغبت به درک لذت**شهوت:** جنبش نفس در طلب لذت، خواهش و تمایل درون**شهی:** شاهی، بزرگی، صاحب خرد و تشخیص عالی هستی.**شیء:** چیز**شیب:** پیری توبده: پی در پی**شیب و بالا:** پائین و بالا**شیت:** سومین پسر آدم**شیت:** سومین پسر آدم و حوا که به عقیده ی مسلمین مقام نبوت داشت.**شیخ کبیر:** مرد خدایی که از حقایق با خبر است**شیخ:** بزرگ، پیر**شید:** آفتاب**شیدا:** آشفته، شیفته از عشق**شیر زیان:** شیر خشمگین و درنده**شیر علم:** نقش شیر که در بیدق و پرچم است.**شیشک:** شیشاک، گوشفند نر شش ماهه یا یکساله**شیطان:** از شطن، رانده شده**ص****صابر:** شکیبا، صبر کننده**صابرین:** شکیبایان

صاحب بصر: کسی که دارای آگاهی و بینش است.	صاحب دل: کسی که دارای دلی آگاه و خدانشناس است ، عارف
صاحب دل، اهل دل: مرد خدا ، عارف	صاحب علم: دارای نشانه و برجستگی در عالم خلقت
صاحب قران: صاحب طالع نیک ، نیک بخت ، خوش اقبال	صاحب نفس: کسی که در پرورش نفس و تن کوشا است.
صاحب دل: عارف ، آگاه به حقایق درون	صافی کن: پاک و تصفیه کن
صالح: یکی از پیامبران فرزند سام بن نوح	صانع: سازنده
صبا: باد برین ، بادی که سمت مشرق می وزد.	صبح: اول روز ، بامداد
صبح روشنی: صبح (بامداد) روشن و آفتابی	صبح تجلی: صبح روشن
صبح صادق: صبح و یگانه واقعی که بعد از آن خورشید طلوع می کند.	صبح کاذب: گاهی سپیده هایی در افق نمودار است که تصور می شود صبح آغاز شده است در صورتی که هنوز صبح واقعی نیامده است.
صبغت: رنگ	صبوح: هر چیزی را که در صبح بخورند
صبور ، حلیم: بردبار	صبی: کودک، شاگرد
صبیح: سفید چهره	صفح: جمع صحیفه ، کتاب ها
صحن: وسط حیات ، میان سرا ، ساحت خانه و سرا	صحن ارض الله: فضای لایتناهی آسمان ها و زمین
صحن: وسط حیاط ، میان سرای ، ساحت خانه و سرا	صحیحین: کتاب هایی که حاوی احادیث فراوان
صحیفه دل: کتاب و صفحه دل	صد توی: صد لایه
صد خوشه ز گو: خوشه های فراوان	صد گون: صدگونه
صداع: درد سر	صدر: طرف بالای چیزی ، سینه ، پیشوا
صدر اجل: مرد بزرگوار	صدر سرا: بالای خانه ، مقام بالا
صدر سرا: بالاترین مقام دربار فرعون	صدره: بالا ، آسمان
صدف: نوعی جانور نرمتن	صدق: راستی ، درستی
الصدق طمأنین طروب: راستی آرامش بخش دل آدمی است	صدق و کذب: درستی و نادرستی
صدقه: در راه خدا پول و یا وسیله ای را به مستمند و فقیر بخشیدن.	صدقی: از صدق ، مخفف امانا و صدقنا
صدور: آشکار شدن امری ، بازگشتن	صدید: چرک زخم ، ریم ، زرد آب ، خونابه
صدیق سنی: راستگوی عالی مقام	صرصری: باد تند و سخت و سرد
صرفه: سود	صرفه کرد: صرفه جویی کرد
صرفه کردن: کم کردن ، صرفه جویی کردن	صطبلی: اصطبل ، آخور ، طویله
صطرلاب: اصطراب	صطرلاب رشاد: اصطراب راستی و هدایت
صعب: سخت و دشوار	صغیر: کوچک
صف زدن: صف را تشکیل دادن ، در گروه های مختلف قرار گرفتن.	صفا: صاف و خالص و روشن شدن ، روشنی ، خرمی ، یکرنگی
صفات جبرئیل: مشخصات و کیفیت جبرئیل ، امین وحی و فرشته مقرب الهی	صفدر: کسی که صف دشمن را می شکند
صفرا کردن: تند خویی و خشم کردن	صفوت: خالص ، پاکیزه ، برگزیده
صفی: دوست مخلص و یکدست ، برگزیده ی خالص	صغیر: سوت ممتد خالی از حروف هجا که از میان دو لب یا آلتی بیرون آید.
صفیر مرغ: صدای مرغ ، آواز مرغ	صقر: پرنده ای شکاری که در فارسی آن را چرخ یا چرخ می گویند
صلا: دعوت و خواندن مردم به کاری	صلاح: خیر و نیکی ، ضد فساد
صلوا علیه: درود بر او	صمد: بی نیاز ، پناه نیازمندان
صمصام زفت: شمشیر بزرگ	صناعت: کار و پیشه ای که در آن تفکر و مهارت لازم می باشد
صناعت: هنر و کاری که در آن مهارت و تفکر لازم است.	

صندل : سندل ، درختی است کوچک دارای برگ های نوک تیز و گل های سفید خوشه ای ، ثمر آن شبیه به حبه الخضرآ چوب آن خوشبو است و جهت ساختن اشیاء چوبی گرانبها بکار می رود. اسانسی از آن بدست می آید که در طب و عطر سازی مصرف می شود. اصلش از هندوستان است و در مناطق گرم پرورش می یابد ، در فارسی چندل و چندن هم گفته اند به عربی سندل می گویند.

صندوق صُور: صندوقی که داخل آن پر از نقش و نگار فریبده است

صنح : آفرینش ، ساخته شده

صندوق فسون: صندوق مخصوص جادوگری و نیرنگ

صنح غیور:

صنح ذوالمنن: آفرینش خدایی که صاحب عطاها و بخشش هاست.

صنعت خلق است: هنر آفرینش و بوجود آوردن است.

صنعت : پیشه ، هنر ، کار

صواب : درست

صنم: بت ، مقشوق زیبا

صُور : صورت ها

صواب : درست ، صحیح

صورت باتاب : صورت پر نور و روشن

صُور : صورت ها ، تصویر ها

صورت پرست: ظاهر بینی بدون توجه به مختوی و معنی

صورت های حمام: در حمام های عمومی سنتی کاشی های پر نقش و نگاری در بیرون و داخل حمام وجود داشت .

صوف : پشم

صول شیر : صولت (قدرت نفوذ و جهیدن و حمله ور شدن) شیر

صهیل : بانگ و شبیه اسب

صهریج : حوض

صیاد : دام گستر ، صید کننده

صیاح : بانگ کردن ، بانگ و آواز

صیت : آوازه ، نام نیک

صیام : روزه

صیف: تابستان (فصل گرما)

صید دولت : شکار خوشبختی و سعادت

صیقل مرآت : جلا و زدودن آینه

ض

ضاله : گم شده

ضال : گمراه

ضایع : بیکاره ، تباه

ضاله ی مؤمن: گم شده ی مؤمن

ضد و نذ: مخالف و مانند

ضد ظن : بد گمان ، کسی که گمان بد و حدس ناراست به کسی می زند.

ضریر : کور ، آنچه که آمیخته به ضرر باشد

ضراب: با کسی شمشیر زدن ، نبرد کردن ، با هم زد و خورد کردن

ضمان : قبول کردن ، بر عهده گرفتن وام دیگری

ضلال : گم شدن ، گم کردن راه ، گمراه شدن.

ضو فشان : تاباننده و پخش کننده ی نور و روشنایی

ضمیر : باطن

ضیاع : زمین بزرگ و کشاورزی

ضیاء : نور ، روشنایی ، پرتو

ضیف : مهمان

ط

طاعم: خورنده و چشنده

طاس : کاسه مسی

طاغی : طغیان کننده

طاعنان : طعنه زندگان

طاق : سقف خمیده

طاغیان : گردن کشان

طال بقاش : طولانی شدن عمر نفس

طاقاطاق : تک تک ، یکی یکی

طالب العلم تدبیراتها: جوینده ی دانش و تدبیرهای آن

طالب الدنيا و توفیراتها: جوینده ی دنیا و مزایای آن

طالحان : تبهکاران ، بدکاران

طالبان: جمع طلبه، دانشجویان

طالع مُقبل کن : سرنوشت مرا با خوشبختی و سعادت مقرون گردان.

طالع: طلوع کننده ، حالت نموداری ستاره.

طامع تأبید : آرزوهای دراز

طاووس: مرغی از نوع ماکیان، نر آن دم دراز چتری با پرهای رنگین دارد پرهایش در اول تابستان می ریزد و دوباره می روید. ماده آن در سال سوم تخم می گذارد و قریب یکماه روی تخم ها می خوابد. نر آن در سه سالگی نمو پرهای دمش کامل می شود.

طایر: پرنده
طایف: طواف کننده
طبايع: جمع طبیعت، سجایا، خوی ها، سرشت ها
طبع: طبیعت، خوی، سرشت
طبع سست: میل و رغبت ضعیف
طبع خویشت: طبیعت و خصلت خود
طبع: سرشت، نعاد، خوی
طبق: نزدیکی
طبل خواری: مفت خوری
طراز: تردست، عیار، کیسه بُر
طرح: انداختن، دور کردن
طرفه: چیز تازه، عجیب و شگفت آور
طریقت: راه و مسیر
طغانه: از طغان یعنی بسیار سرزنش کننده
طعمه خوار: خورنده طعمه و شکار
طفل علیل: کودکی که معلول است و قادر به راه رفتن نمی باشد.
طلاق: جدایی
طلعت: رویت، دیدار، روی
طم و رم: مال کثیر
طمع خام: توقع بی جا ف آرزوی باطل
طنز: رشخند کردن، فکاهی
 آن، آوازه
طنین: صدای مگس و پشه و ناقوس و زنگ
طواف: گردیدن، دور زدن
طور: کوهی در شبه جزیره سینا که موسی بر آن به مناجات می رفت و آنرا طورسینا، طورسینا، جبل سینا، طور سینین هم گفته اند.
طوطی: پرنده ای به اندازه ی کبوتر، دارای پرهای سبز و سرخ و منقار خمیده، زبان گوشتی نرمی دارد و می تواند برخی از کلمات را بیاموزد و بازگو کند.
طوطیک: طوطی کوچک
طوف: طواف، گرد چیزی گشتن
طوق دولت بستن: خوشبخت شدن
طین: گل، خاک، خاک نمناک
طایع: فرمانبر
طبايع: جمع طبیعت، سرشت ها
طبع: طبیعت، خوی، سرشت
طبع سست: میل و رغبت ضعیف
طبق: ظرف چوبی یا فلزی گرد که در آن خوردنی می گذارند.
طبل خوار: شکم باره، شکم بنده
طبل رحیل: طبلی که در موقع کوچ زده می شود
طرب: شادی، شادمانی
طرف: کنار چشم، نگاه از گوشه چشم
طرنب: ترنب، طاق، فر و شکوه
طعام الله: روزی الهی
طعم: مزه
طعنه: سرزنش، سرکوفت (یکبار با نیزه زدن)
طفیل: وابسته
طلسم: قطعه کاغذی که برای حفاظت از انسان یا چیزی روی آن نویسند.
طلق: درد، درد زایمان
طمطراق: خودنمایی، سر و صدا
طم و رم: کم و زیاد
طنطنه: صدا کردن پشه و تش و زنگ و مانند آن. صدای تار و تنبور و امثال
طواف: گرد چیزی گشتن، دور زدن پرندگان در آسمان
طور سینا: کوهی در شبه جزیره سینا
طوعاً: از روی میل
طوق: طوقه و حلقه
طیبین: افراد پاکیزه
طینش مده: خاکش مده

ظ

ظفر: پیروزی
ظل سدره: سایه درخت سدر
 دیگر.
ظلام: تاریکی، تاریکی اول شب
ظلمت خر: خریدار و طرفدار تاریکی (خفاش تاریکی را دوست دارد)
ظن: گمان، پندار، گمان بد بردن
ظل: سایه
ظلال: آنچه که بر کسی یا بر روی چیزی سایه بیندازد مانند ابر یا چیزی
ظلمات: تاریکی ها، گمراهی ها
ظلم: بسیار ظلم کننده
ظن افزونی: بیشترین ظن و گمان و تخیل را داشتن.

ظنون: جمع ظن، حدس ها

ع

عابت: بازی کننده، کسی که بیهوده کاری را انجام دهد.

عاد: قومی که ساکن عربستان بودند

عارف ضاله: کسی که به آمچه را که گم کرده است دانایی دارد.

عاریت: آنچه که گرفته یا داده شود بشرط برگرداندن

عاریه: عاریت، گرفتن مال از کسی برای مدتی و بعد بر گرداندن آن مال.

عازر: مردی که بی ایمان مرده بود و عیسی او را زنده کرد

عاق: آزار دهنده

عاقی پهل: نفرین و نارضایتی پدر را از خود دور نگاهدار.

عالم اصغر: دنیای کوچک (منظور ظاهر انسان است)

عالم الاسرار: جهان پنهانی ها و ناگشوده ها

عام شهر: مردم شهر

عامه: مردم عامی، همگان

عبث: بیهوده، کار بیهوده و بی هدف

عبور: عبرت ها، پند گرفتن

عتبه: از سران کفر که در بدر کشته شد

عتار: آنچه را که پا به آن بخورد و بلغزد، لغزش

عجل: گوساله سامری که او در غیاب موسی گوساله ای ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت نمود

عجوز: پیر زن

عداوت: دشمنی

عدن: اقامت کردن در جایی، همیشه بودن در مکانی

عدو دوست رو: دشمن دوست نما

عذاب ظله: عذاب روز سایه، این عذاب قوم شعیب را که او را تکذیب کردند در بر گرفت و عذابی سخت و دردناک بود. (۱۹۰/شعراء)

عذر خواه: کسی که طلب بخشش کند

عذر: بهانه، حجت

عرش: عرش خدا چیزی است که بشر آن را نمی داند و چنانکه اوهام عامه پندارد تختی باشد که خدا بر آن قرار گیرد که البته چنین نیست. در اخبار مذهبی ما به علم الهی که محیط بر همه چیز است تفسیر شده است (اصول کافی) و به عبارتی دیگر عرش خدا مقامی است که زمام تدبیر همه ی امور الهی و احکام ربوبی - که در عالم جاری است - به آن بر میگردد (تفسیر المیزان) [به نقل از کتاب لطایفی از قرآن]

عرصه: فضای جلوی عمارت، میداتن وسیع و گسترده

عرض: آبروی شخص

چشم

عرض: آنچه که قائم به غیر باشد

عروج و ارتقاء: پرواز ملکوتی، رشد و ترقی نمودن

عریان شده: فقیر و ورشکسته شده

عز و جل: گرمی و بزرگ است

عزم: اراده، قصد آهنگ، ثبات و پایداری در کاری که اراده شده است.

عزیز مصر: پادشاه مصر

عش: آشیانه ی پرند که در شاخه های نازک درخت درست کند، عشاش و اعشاش و عشوش جمع.

عابد الشمس: پرستنده ی خورشید

عارت: عاریه

عاریت نباشد: موقتی و زود گذر نباشد.

عاریت: ناپایدار

عاریها: عاریه ها

عاطل: بی پیرایه، بیهوده

عاقله: خویشان و نزدیکان مقتول

عاکف: بازدارنده ی خود، گوشه گیرنده، قطع علاقه از دنیا و پیوستن به خدا

عالم اکبر: دنیای بزرگ، جهان، گیتی

عالی رکاب: کسی که دارای مقام مهم لشکری است

عامل کند: ایجاد کند

عامیانه: منسوب به عوام، مانند عوام و مردم بی ادب و بی سواد

عبد البطون: بنده شکم

عتاب: ملامت و سرزنش کردن

عتو: تکبر کردن، ستم کردن

عجاب: شگفت آور، آنچه که سبب شگفتی شود.

عجل: گوساله سامری که او در غیاب موسی گوساله ای ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت نمود

عجول خام: شتاب زده نادان

عدم: نیستی، خالی بودن از وجود و هستی

عدو: دشمن

عذاب ظله: عذاب روز سایه، این عذاب قوم شعیب را که او را تکذیب کردند در بر گرفت و عذابی سخت و دردناک بود. (۱۹۰/شعراء)

عذر خواه: کسی که طلب بخشش کند

عذر: بهانه، حجت

عرش: عرش خدا چیزی است که بشر آن را نمی داند و چنانکه اوهام عامه پندارد تختی باشد که خدا بر آن قرار گیرد که البته چنین نیست. در اخبار مذهبی ما به علم الهی که محیط بر همه چیز است تفسیر شده است (اصول کافی) و به عبارتی دیگر عرش خدا مقامی است که زمام تدبیر همه ی امور الهی و احکام ربوبی - که در عالم جاری است - به آن بر میگردد (تفسیر المیزان) [به نقل از کتاب لطایفی از قرآن]

عرصه: فضای جلوی عمارت، میداتن وسیع و گسترده

عرض: آبروی شخص

چشم

عرض: آنچه که قائم به غیر باشد

عروج و ارتقاء: پرواز ملکوتی، رشد و ترقی نمودن

عریان شده: فقیر و ورشکسته شده

عز و جل: گرمی و بزرگ است

عزم: اراده، قصد آهنگ، ثبات و پایداری در کاری که اراده شده است.

عزیز مصر: پادشاه مصر

عش: آشیانه ی پرند که در شاخه های نازک درخت درست کند، عشاش و اعشاش و عشوش جمع.

عرصه ی عجائب: میدان امور و کارهای شگفت انگیز

عرض: آنچه قایم به جوهر باشد و خود وجودی مستقل ندارد مثل سیاهی

عروه الوثقی: رشته محکم الهی

عروق اختیار: رگ های اختیار

عز: عزیز و ارجمند شدن، خلاف ذل

عزا: سوگ، ماتم، مصیبت، جنگ

عزمن قنع: عزیز شد هر که قناعت پیشه کرد

علیل: بیمار ، رنجور ، مریض	علیم: بسیار دانا
علیین: بلندی ها، بالاترین درجه ی بهشت ، ملکوت اعلی	عم و خال: عمو و دایی
عماد: ستون ، پایه	عمارت: آباد کردن
عمایقول الظالمون: از آنچه را که ستمگران می گویند	عمد: تکیه گاه ، چوب های بهم پیوسته که با آن از دریا و نهر عبور کنند.
عمر جو: جويا و خواهان زندگی طولانی.	
عمر عبد العزیز: عمر بن عبدالعزیز خیفه ی اُموی ، نسبت به خاندان علی (ع) علاقه نشان می داد و بی تکلف زندگی می کرد ، خلافت او دو سال و پنج ماه بود، در سن چهل سالگی در گذشت.	عمل رفته ز ساز: در ساختن عملی دیده نمی شود.
عمی: کور ، نابینا	عمیا: مؤنث اعمی ، زن کور
عنا: مشقت ، تعب ، رنج ، سختی	عنان: لگام ، دهانه ی اسب ، دوال لگام که سوار بدست می گیرد.
عنان آسمان: اعماق آسمان	
عنان واپس کشیدن: عقب نشینی کردن و دست از دعوت و هدایت مردم کشیدن	
عنبر: ماده ای خوشبو و خاکستر رنگ که در معده یا روده ماهی عنبر تولید شده و در روی آب دریا جمع می شود.	
عنبر: ماده خوشبو که در شکم ماهی یا در روده ماهی عنبر است	
عنبر: شاهبو ، ماده خوشبو که در روده و میا معده ماهی عنبر روی دریا جمع می شود.	عنصر: ماده ، ترکیب
عنق: گردن ، اعناق جمع	
عنقا: سیمرغ ، پرنده ای افسانه ای که در کوه قاف سکنی دارد . در داستان های شاهنامه نام مرغی بوده که زال پسر سام را از کوه البرز برگرفت و پرورش داد و پس از چندی که سام به جستجوی پسر رفت سیمرغ زال را به سام سپرد و پری از خود را به او داد تا هرگاه محتاج کمک شود آن را در آتش باندازد. سیمرغ در نبرد رستم و اسفندیار به خواهش زال به یاری رستم رفت و به تدبیر او اسفندیار بدست رستم کشته شد.	
عنکبوت: حشره کوچکی است دارای چهار جفت پای دراز . در زیر شکمش غده هایی است. که از آنها لعابی ترشح می کند ع تارهایی در کمال نظم می تند و بوسیله آن تارها شکار خود را که غالباً مگس است به دام می اندازد . عنکب ، عنکبوتات جمع. در فارسی تارتن و تارتنگ و تننده و تنند و وتند و کارتنگ و کردتن و چولهه و دیوپا نیز گفته شده است.	
عَنُود: راه خلاف در پیش گرفتن، دانسته از حق برگشتن.	عنید: ستیزه کننده
عوام: عموم مردم ، خلاف خواص	عوان: آنکه نه پیر باشد نه جوان ، مخفف اعوان ، یاران
عود: درختی در هند و بیرمانی که وقتی می سوزد بوی خوشی دارد	عود: نام بربط ، درختی به رنگ قهوه ای و خوشبو
عور: برهنه	عوعو: بانگ سگ ، صدای سگ
عهد الست: دوران ازل	عهد جو: به عهد خود وفا کن
عیار: جوانمرد ، بخشنده	عیار: مقیاس برای سنجش مقدار طلا
عیاران: جمع عیار ، مرد دلاور	عیال: اهل خانه ، نان خورهای یک مرد
عیال: تمام کسانی که نانخور آدم هستند ، زن و فرزند	عیان: آشکار
عیش: زندگی همراه با خوشی و شادمانی	عین الحیات: چشمه ی زندگی ، آب حیات ، آ زندگانی
عین الیقین: یقین به کیفیت و ماهیت چیزی با دیدن آن به چشم	عین جاریه: چشمه جاری و روان
عین صدق مستفید: درست مثل راستی بهره گیرنده	عین ضلال: مثل گمراهی
عین و عیان: چشم و به چشم دیدن.	عین: وجود ، قابل درک و حس(نقد)
عیوب: جمع عیب ، عیب ها	عیوب: ستاره روشن و سرخرنگ در طرف راست کهکشان
عیون: جمع عین ، چشم ها ، دیده ها (دو دیده)	عیون: چشمه ها

غ

غارب: غروب کننده	غادیه: مونث غادی، ابر یا باران بامدادی
غازی: جنگجوی میدان	غارب: غروب کننده، دور شونده
غازیان: جنگجویان	غازی ای: جنگجویی، مبارزه و نبرد
غالب: چیره، مسلط	غافل: کسی که در کاری اهمال و سستی نماید، ناآگاه
غالبان: جمع غالب، چیره شوندگان	غالب و چیر: غلبه کننده، پیروز و مسلط
غایب از حق: بیگانه و دور از حق	غالبی: مسلط و پیروز هستی
غبطه: آرزوی نعمت دیگران را داشتن بدون زوال نعمت آنان	غایت: پایان
غبین: سست رأی	غیبی: نادان و کند ذهن، کودن
غدیر: آبگیر، تالاب، محل جمع شدن آب باران در بیابان	غدر: خیانت، نقض عهد
غراب: کلاغ	غذی: غذا
غرر: مغرور شدن، کسادی	غرار: بی تجربگی، ناآزمودگی
غرض: هدف و مقصود، قصد	غرس: نشانیدن درخت، کاشتن درخت.
غرقه گه: محل هلاکت و غرق شدن (رودخانه نیل)	غرقاب: گرداب عمیق
غره شدن: مغرور شدن	غره: فریفته، گول خورده، مغرور شده
غرّه: غرش، فریاد سهمگین، صدای جانوران وحشی	غرّه شو: مغرور شو
غریم: وامدار، بدهکار	غری: زیبا و نیکو
غز و کوش: دو قبیله ترک ظاهراً در قرن پنجم ساکن بخارا شدند	غریو: بانگ و فریاد از روی خشم
غزل: سخن عشق و محبت با زنان.	غزا: جنگ و نبرد
غسق: تاریکی اول شب	غزوجو: پیکارجو، جنگجو، مجاهد جنگ و نبرد با کفار
غش: آلوده	غسول: غسل دهنده
غفلت: فراموش کردن، سهو و خطا و اعمال	غصب: چیزی را به ستم از کسی گرفتن.
غل: طوق، گردن بند، بند آهنی گردن	غفور: آمرزنده
غل گلو: زنجیر گردن	غُل فقر: زنجیر و تنگدستی ناشی از فقر
غلطاق: چوب بندی زین	غلاف: پوشش، غلاف شمشیر
غلیظی های خویش: خشونت ها و سختگیری های خود	غلغل: اسم صوت، داد و فریاد
غمان: دردها، غصه ها	غم فزا: غم افزا
غمز چشم: اشاره با چشم و ابروی چشم.	غمندان: جای غم، جایگاه غم، کنایه از دنی
غمین خواهی شدن: غمگین و غصه دار خواهی شد.	غمناکی: غمگینی، اندوهباری
غنی: بی نیاز، ثروتمند.	غنچه: گل شکفته شده
غواصان: جمع غواص، کسی که به اعماق دریا به طلب مروارید می رود.	غواص بحار: کسی یا کسانی که در اعماق دریاها شنا می کنند.
غوره: انگور ترش و نارس، دانه انگور که هنوز نرسیده است و شیرین نشده.	غوث: یاری کردن
غول: موجود افسانه ای بزرگ و زشتخو و بد هیكل	غوغای سگ: سر و صدا (بانگ و پارس) سگان
غی: گمراهی، نومیدی، ضلالت، نابودی	غوی: گمراه، بیراه، کسی که در بند هوی و هوس است.
غیب: آنچه که از تور حواس انسان بدور است، در مقابل شهادت.	الغیاث: ای فریاد رس
غیرت: حمیت، ناموس پرستی	غیر صواب: نادرست، غیر حقیقی

ف

فؤاد : قلب **فاتح و مفتوح**: پیروز و شکست خورده

فاتر: سست و ضعیف ، از جوش افتاده **مرجان**: نوعی از جانوران دریایی شبیه گیاه
فاخته ی کاشانه جو: فاخته ای (قمری ، کوکو) که بدنبال آستیانه است.

فارس منصب : کسی که دارای مقام مهم کشوری است

فارغ : آسوده ، آرام ، بیکار ، کسی که دست از کاری کشیده و آسوده باشد.

فارغت آرد : آسوده خاطر می گردی

فاسد : تباہ ، ضایع ، گندیده

فاشی : آشکار

فاطر : شکافنده ، آفریننده ، آغاز کننده درکار

فال : پیش بینی

فانی نما : چیزی که در ظاهر دیده نمی شود

فایق: چیره شدن ، برتری یافتن

فتح باب : گشایش کار

فتح و ظفر : پیروزی و موفقیت

فتنه: آشوب ، غوغا

فتوت : جوانمردی ، مردانگی ، از خود گذشتگی

فتیل: مفتول ، تافته ، تابیده ، تافته شده.(فتیله ی چراغ)

فجور : گناه و دروغ گفتن ، سرپیچی از حق نمودن ، فسق

فخ : دام صیاد ، تله شکاری

فخر : نازیدن ، بالیدن

فر : شکوه و عظمت

فراخ : وسیع ، نامحدود

فراز چرخ: بالای آسمان ، بسوی آسمان و بالا

فراش: زمین که از هر طرف گسترده و وسیع است.

فراغ : به آسایش رسیدن ، آسوده شدن

فراق جان : جدایی و دوری جان

فربهی: چاقی ، بزرگی ظاهری

فرج : عورت ، شرمگاه ، گشایش

فُرجه: شکاف ، گشادگی ، خوشی و شادمانی پس از غم

فرخ: جوجه مرغ

فردوس : بهشت ، رضوان الهی

فرزانه : دانشمند

فرزین : یکی از مهره های شطرنج که به منزله وزیر است

فرسخ : معرب فرسنگ ، در نزد اعراب معادل سه میل یا ۱۲۰۰ ذراع است.

فاخته : پرنده ای کوچک تر از کبوتر ، قمری

فاخر : فخر کننده ، گرانمایه

فارس: مرد دلیر و جنگجو که سوار بر اسب است.

فارغ از مردار : بدون علاقه به مردار خواری

فاروق : جدا کننده

فاسق: کسی که با انجام گناه از مسیر حق جدا گردد

فاش و لاش: آشکار و لاش و مردار

فاقه : فخر ، تنگدستی

فالق الاصبح : شکافنده صبح

فانی و لاش: از بین بردن و لاشه شدن

فتا: جوانمرد

فتح باب: آغاز نمودن کاری ، گشودن دری ، گشایش کاری

فتراک : تسمه و دوال که از عقب زین اسب می بندند

فتنها : فتنه ها ، آشوب ها

فتی: جوان ، جوانمرد ، سخی و با گذشت.

فجارج: بدکاران

فحیم : زغال ، واحدش فحمه است

فخر : بالیدن ، افتخار کردن ، مباحثات کردن

فدی: فدا ، قربانی

فر و بها: شکوه و ارزش ، قدر و قیمت

فراز چرخ : بالای آسمان

فراز و شیب: فراز و نشیب، بالا و پائین

فراشت: افراشت ، بالا برد

فراق : دوری ، جدایی

فربه: چاق

فرث : سرگینتا زمانی که در شکمبه باشد

فرج و گلو : شهوت و خوردن

فرح : شادی

فرخنده : مبارک

فرزانگی : دانایی و خردمندی

فرزین : وزیر در شطرنج

فَرَس : اسب

فرسی : عجیب و شگفت آور

فرش : گستردن بساط یا چیز دیگر ، هر چیز گستردنی	فرعون زمن : فرعون زمان ها
فرعونی مهبان : فرعونی که خوار و ذلیل شده است.	فرعونیان : طرفداران فرعون
فرقه : طایفه ، گروه ، دسته ای از مردم	فروغ : روشنی ، پرتو ، تابش آفتاب یا آتش
فره : شکوه ، شوکت ، نیرو ، فر	فریضه : واجب
فریق : جدایی ، تفاوت	فزاید تنت بیش : تن تو در رحم مادر افزون و بیشتر می شود.
فزون : افزون ، زیاد	فساد : تباه شدن ، فتنه و آشوب
فسانه : افسانه ، غیر واقعی.	فستق : معرب پسته
فسخ عزائم : قطع کننده و برهم زننده تصمیم ها و اراده های آدمی	فسرده : افسرده ، پژمرده
فسق : ارتکاب اعمال زشت	فسوس : افسوس ، پشیمانی و ندامت.
فسون : افسون ، حيله ، تزویر ، کلماتی که جادوگران هنگام افسون کردن میخوانند.	فصاحت : روانی کلام
فصاد گر : رگ زن ، حجامت کننده	فصدم کنی : رگ مرا بزنی، مرا حجامت کنی،
فصل : جدا کردن	فصیح : کسی که خوش سخن بگوید
فضل : احسان ، نیکویی ، کمال ، برتری ، دانش و بخشش	فضله : دور ریز انسان در مستراح (بول و غائط)
فضوح : رسوایی ، بد نامی	فضول : بی موقع و بیهوده گو
فضول : یاهو گو ، بیهوده گو	فضولی : انجام کار بیجا و بی فایده ، دخالت در کار دیگران .
فضیحت : رسوایی	فطام : هنگام از شیر گرفتن کودک
فطرت : سرشت ، طبیعت ، ذات	فطن : باهوش ، زیرک ، دانا
فطنت : فطانت، هوشیاری، زیرکی، دانایی	فعالیم : کردار و رفتارم
فعل قضاء : کاری که باید صورت گیرد و از آن گریزی نیست.	فعل هوا : کار بیهوده
فعلی : آنچه را که مربوط به حرفه و کار و امور عملی و اجرایی می گردد.	فغان : افغان ، آه ، ناله ، بانگ ، فریاد
فکر جامد : اندیشه ای که رشد و پویایی ندارد و راهگشا نیست.	فلاح : رستگاری
فلاحان : کشاورزان	فلسفه : علمی که اتکاء علت و معلول به پیدایش و سرانجام پدیده ها می
اندیشد	
فلسفی : منکر خدا، کسی که مادی است و برای جهان خلقت به خدا معتقد نیست.	فلک : سپهر ، گردون ، مدار هر یک از سیارات
فلک : گردون ، سپهر ، مداری که سیارات بر آن حرکت می کنند	فم : دهان
فن : حال ، نوع ، هنر	فن تمساح : نیرنگ تمساح در غافل گیر کردن و خوردن طعمه
فنا : نیستی ، نابودی	فوات : در گذشتن و فوت شدن
فور : بور ، رنگ سرخکم رنگ	فی جرم الحجر : در جسم سنگ
فیاض : بسیار فیض دهنده ، مرد بسیار بخشنده	فیصل آمدن : حل و فصل کردن
فیض : بسیار شدن آب و روان گشتن آن ، بخشش ، جود	فیک : در ت
فیلسوف : دوستدار حکمت ، عالم به فلسفه	

ق

قائم بر باد دانستن : غیر واقعی و نشدنی تلقی کردن.	قابیل : یکی از فرزندان آدم که برادرش هابیل را کشت
قاروره : ظرف شیشه مخصوص اطباء قدیم که ادرار بیمار را آزمایش می کردند	
قارون : از قوم بنی اسرائیل که مردی ثروتمند و بخیل بود و در راه خدا انفاق نمی کرد و به نصایح موسی گوش نمی داد تا اینکه به نفرین موسی گرفتار شد و زمین قارون را همراه با خانه و اموالش در خود فرو برد .	

قارون : مردی بسیار ثروتمند از بنی اسرائیل که همراه با مال فراوانش در زمین فرو رفت قارون شده : ثروتمند شده	قازغان : غازغان ، پاتیل، دیگ بزرگ
قاسی : سخت دل	قاصد : قصد کننده
قاصر : کوتاهی کننده	قاطع الاسباب : قطع کننده سبب ها و علت ه
قاعده : بنیان ، اساس ، پایه ، اصل ، قانون	قال و قیل : بحث و گفتگو
قالب : کالبد ، تن	قامت ها و بر : بلندی ساقه ها و میوه هایش
قایم : پا بر جا ، روی پای خود ایستادن.	قایم می بود : استوار و متکی است
قبح خویش : زشتی خوی و کردار خویش	قبض : گرفتن
قبض و بسط : بسته شدن و باز شدن	قبط : طایفه ای از مردم بومی قدیمی مصر ، ساکنان اصلی مصر قدیم
قبطی ، سبطی : طرفدار فرعون ، طرفدار موسی	قبه ها : گنبد ها
قبیح : زشت و نکوهیده	قتال : کار و زار
قتال با انبیاء : با پیامبران جنگیدن	قتال : کارزار و پیکار
قچ : غوچ ، گوسفند شاخدار جنگی ، در ترکی قوچ گویند.	قحط : گرسنگی ، خشکسالی
قدح های صُور : پیاله هایی که بر روی آن پر از نقش و نگار است.	قدح : ظرفی که در آن چیزی بریزند و بیاشامند ، ساغر و پیاله
قدر اقلیم الست : ارزشی که سرزمین الست (سرزمین و دنیای قبل از این دنیا دارد)	قدر دیده : به اندازه و در محدوده ی دیده و چشم خود دیده ای.
قدر طاقت : به اندازه ی استعداد و توانایی	قدر : اندازه
قدوم : قدم ها	قدید : گوشت خشک شده و نمک سود گاو و گوسفند
قدی : خاشاک ، جمع آن اقداء است.	قرآن شود : معنوی و حکمت آمیز و ارزشمند می شود.
قراضه : ریزه های فلز که هنگام بریدن یا تراشیدن از آن می ریزد، پول و زر	اندک
قرب : نزدیکی	قران : نزدیکان
قربانان خاص : دوستداران حق	قربان شود : قربانی و کشته می شود.
قرع : کچل	قرع باب : زدن و کوفتن در (با به حرکت در آوردن حلقه های روی در ورودی)
قرن و أمم : دوره و ملت ها	قرن قرن : سال های زیاد
قریر : قریر العین ، آنکه چشمش به شادی روشن می شود	قره العین : آنچه که باعث سرور و شادی و روشنایی چشم شود
قر : ابریشم	قرین : نزدیک
قشر : پوست هر چیز ، پوسته.	قر : معری کز ، ابریشم خام ، ابریشم نتابیده ، قروز جمع
قشر گفتن : سطحی سخن گفتن	قشر خربزه : پوست خربزه
قشور : جمع قشر ، پوست ها	قشور : پوست ، ظاهر اضطرار : در ماندگی ، بناچار
قصر ملوک : کاخ شاه و حاکم	قصر : کوتاه
قصص : قصه ها	قصر و حصون : کاخ و پناهگاه های (قلعه های) محکم و استوار
قصور چشم : کوتاهی ها و حدودیت های دید چشم (حس بینایی)	قصور : کوتاهی کردن
قضا : حکم ، فرمان ، امر الهی	قصه فجار : حکایت افراد فاسق و گناهکار
قضا و قدر : فرمان خدا و اندازه اجرای این فرمان	قضا : فرمان تکوینی الهی (قانونمندی نظام جهانی به امر حضرت حق
قعر : گودی	قضاء : امر و فرمان
قعر نار : پائین ترین مرحله ی جهنم	قعر چاه : ته ی چاه ، پائین ترین نقطه ی چاه
قنچاق : ناحیه ای در شمال بحر خزر	قفا خوردن : پشت گردنی خوردن
قلآب : برگرداننده ، گرداننده از سره به ناسره	قل : قلیل ، کم ، کمترین ، قسمتی از چیزی.

قلابکان : افراد قلبی

قلاش : کلاش ، بیکاره ، رند ، حيله گر (محتال)

قلاووز : پیشرو لشکر ، رهبر ، راهنما ، دلیل راه

قلب : پول قلبی و غیر واقعی

قلب : وارونه

قلب بصیر : قلبی که دارای بینش و آگاهی معنوی است (انسان آگاه)

قلب بین اصبعین کبریاست : هستی آدمی بین دو انگشت پر قدرت حق است

القلب بین الإصبعین : قلب بین دو انگشت اوست.

قلب حقایق : وارونه نمودن حقیقت ها

قلب دون : (پول یا چیز) قلبی و بی ارزش

قلب : برگرداندن ، واژگون ساخت

قلب : قلبی ، غیر واقعی (پول قلبی که اگر قرار است از طلا باشد از قلع ساخته و متشر شود)

قلتبان : مرد بی غیرت

قلبی : سیم و زر قلبی

قلزم : در گذشته بندری در بحر احمر نزدیک مصب نیل بود و بحر احمر را بخاطر آن شهر بحر قلزم گفته اند . به معنی دریا و رود بزرگ هم می گویند.

قلزم : نام بندری در ساحل بحر احمر نزدیک مصب نیل

قلعه : حصار بلند، پناهگاه در جای بلند

قلیل النوم مما بهجعون : اشاره به آیه های ۱۷ و ۱۸ الذاریات (کانوا قلیلاً من اللیل ما بهجعون و بالاسحار هم یستغفرون) آنان اندکی که از شب را بخواب می رفتند بخدای خویش استغفار می کردند.

قلیه دیوانه جوش : قطعه گوشتی که دیوانه وار و شدید بجوش آید.

قماش : خرده ریز چیزی ، متاع ، پارچه

قمع : با عمود زدن

قمر : ماه که دور زمین در طول یک ماه یک دور می زند.

قنفذ : خارپشت ، جوجه تیغی

قندیل : چراغ آویز، مشعل که از سقف آویزان می کنند.

قوالب : قالب ها ، کالبدها

قنق : قونوق ، مسافر

قوت رُسُل : غذای معنوی پیامبران

قوت القلوب : غذای قلب ها

قوصره : زنبیل ، سبزی که در آن خرما بریزند.

قوت : غذا و خوراک، چیز خوردنی که در کاسه می ریزند

قولاً لیتناً : سخن نرم و ملایم، در آیه ی (قولاً له لیتناً لعله یتذکر و یخشی...۴۴/طه)

قولنج : مرضی که در حفره شکم در ناحیه قولون یا آپاندیس یا مجاری صفرا یا کلیه پیدا می شود.

قوم عاد : مردم نافرمانی که با باد سخت ازبین رفت

قولی : گوش دادن و آموزش شفاهی (که از نوع سخن و حرف است)

قهر : چیره شدن، غلبه کرد

قهر بار : آتش فراوان و زیاد

قهر کردن : ترک معاشرت کردن

قهری نهد : عامل و سبب چیرگی و غلبه قرار دهد.

قی را اکول : دوباره خوردن غذای برگشتی ازدهان

قیاس : مقایسه و سنجش

قیام الصافون : قیام و ایستادن ملائکه منظور است که در یک صف ایستاده

اند.

قیل و قال : بحث و گفتگو

ک

کاللیج : مانند لیج ، پافشاری ولجاجت

کابوس : حالت اختناق و سنگینی در خواب که انگار وزه ای بر سینه داریم

کاتب : نویسنده

کار زار : جنگ و نبرد

کار سازی کردن : کارگشایی کردن ، تهیه و تدارک اسباب کار را دیدن.

کار و کیا : شهرت و بزرگی

کار ساز : کارگشا

کاریز : کهریز ، مجرای آب روان در زیر زمین ، قنات

کاسه : کاسه ، جام

کأس الکرام : کاسه و ظرف افراد با کرامت و بخشنده.

کاسه اشتری : خریدار کالا و متاع

کاسید : بی رونق ، بی رواج ، ناروا

کافران : منظور اینجا طرفداران ادیان الهی و غیر الهی است که دعوت رسول خدا محمد مصطفی را نپذیرفته اند ولی اشکال انبیاء را در کلیسا ها و دیرهای و عبادتگاه های خودنقش بسته اند.

کافور : دارویی خوش رنگ و سفید از درخت کافور	کافران قلب اند : افراد منکر حق مانند پول تقلبی ناسره و ناپاک هستند.
کالانعام بل هم اضل : در آیه (و لقد ذرنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس لم قلوب لایفقهون بها و لهم اذان لایسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم النافلون، ۱۷۹/اعراف)	کالصبیر مفتاح الفرّج : مانند صبر و شکیبایی که کلید گشایش مشکلات است.
کالغرائیق العلی : مانند بتهای بلندمرتبه و شفا دهنده. (این عقیده کفار است)	کاله : کالا ، (کال ها: کاله ها)
کام : آرزو	کامران : خوشبخت
کامن : نهفته و پنهان	کان : محل جمع آوری فلزات و احجار درزیر زمین
کان عسل : معدن بوجود آورنده ی عسل(کندوی عسل)	کاهل : که اهل ، مربوط به
کاهل العقلی : اگر دارای عقل و فراستی	کأین المناصی : پس کجاست پناهگاه
کبت : به زمین افکندن	کبریا : عظمت و بزرگی
کبریت به این سودا سپردن : درون را به این عشق الهی واگذارد	کیس : فشردن ، چاه را انباشتن ، پر کردن
	کبک : پرنده ای به اندازه کبوتر و با دم کوتاه و پرهای خاکی رنگ، گوشتش لذیذ است
	کبک : پرنده ای به اندازه کبوتر ، با دم کوتاه ، پرهای خاکی رنگ. بال هایی با لکه های سرخ و سیاه
کپی : کبی ، بوزینه	کبود : نیلی رنگ ، آبی سیر یا بنفش پررنگ
کت : که ترا	کت : شانه ، کتف
کتّم عدم : پنهانی نیستی	کتاب الله : قرآن (کتاب خدا
کحال : سرمه کننده ، طبیب متخصص در امراض چشم	کتّم غیب : پنهانی غیب
کحل دیده : سرمه ی چشم (که باعث تقویت چشم می شود)	کحل چشم : سرمه ی چشم
کدو : گیاهی خرنده یکساله دارای ساقه های بلند	کحل عنایت : سرمه عنایت (عنایت: قصد کردن ، حفظ و همت کردن)
الکذب ریب المنون : دروغ قلب آدمی را در وسوسه ها و تردید غوطه ور می	کُدیه ساز : ایجاد کننده ی سختی و مشقت(سختی روزگار)
	سازد.
کرام : جمع کریم ، بزرگواران	کر و فرّ : شوکت و حشمت
کران : کرانه ، کنار ، کناره ، ساحل دریا	کرامات خفی : کارهایی که توسط مردان خدا بطور پنهانی سر می زند
کرباس : یک قسم پارچه که از نخ پنبه ای با دست بفته می شود. کرباس جمع	کرب : غم و غصه ، اندوه
کردیم ایست : تنها به (نقش ها و تصویر ها) بسنده کردیم (به عمق توجه	کردگار : پروردگار ، خدای متعال
	نکردیم)
کرسی : در اصطلاح دینی ، شئی عظیمی که خرد به شناخت حقیقت آن نمی رسد و آنچه فهمش برای ما ممکن می شود خدای سبحان هر چیزی را فرا می گیرد[به نقل از	کرشم : ناز و غمزه
کرسی : صندلی و چهار پایه که روی آن نشینند، ملک و قدرت خدا	خورد
کرکس : پرنده ای بزرگ جثه دارای منقار و چنگال قوی ، گردن دراز و بدون پر که لاشه حیوانات را می خورد.	کرکس : پرنده ای بزرگ جثه دارای منقار و چنگال قوی ، گردن دراز و بدون پر که لاشه حیوانات را می خورد.
کرم : لطف ، بخشش ضد بخل	کرم : جوانمردی ، بزرگواری ، جود ، بخشش
	کرمان : کرم + ان ، کرم ها
کرها : از کره ، ناپسند داشتن	کرمتنا : به آدمی کرامت بخشیدیم ، در آیه ی (و لقد کرمتنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر ، ۷/اسراء)
کریمان : جمع کریم ، افراد بخشنده و سخاوتمند	کروم : جمع کرم ، رز و تاک
کز : کج ، انحراف	کریم : بخشنده
کز نگر : کج نگاه ، کسی که بینش و نگاه درستی ندارد.	کریمان ، لئیمان : مردان بزرگووار ، مردان پست و بی مقدار
	کز رو : کج رو ، کی که راهی غیر از هدایت و درستی برگزیده است.

کژدم : عقرب	کژ: کج ، خلاف راست.
کساد : نداشتن مشتری	کزی ها : گمراهی ها ، راه های انحرافی
کسبی : بدست آوردن چیزی ، انجام عملی	کسان : جمع کس ، افراد ، اشخاص
کش : که او را	کسل : سستی ، تنبلی ، کاهلی ، بی حال.
کش کشان : به هر طرف کشیدن	کش تیز جنبانی : که او را تند و تیز به حرکت در آوری.
کش : ک + ش = که اش ، که او را	کش کشان : کشیدن ، بردن با کشیدن (حرکت سایه با جسم)
کف در زدن : دو دست را به علامت ناامیدی بهم زدن	کشفت : زراعت ، کشاورزی
کف : کف آب روی دریا	کف موسی : کف دست موسی (دست موسی)
کفر : انکار دین و حقایق	کفچه : کفگیر
کفشگر : کفش دوز ، کسی که کفش می دوزد	کفر ناک : کفر آلوده
کفور : ناسپاس	کفو : مانند ، نظیر ، مثل
کلاب : جمع کلب ، سگان	کل شیئی ما سوی الله باطل : همه چیز غیر از خدا باطل است
کلام حکمت : سخنانی که ما را به حقایق اشیاء برساند	کلال : میان سر ، بالای پیشانی
کلان : افراد بزرگ و تناور	الکلام فی شجون جرّه جرالکلام : سخن همیشه سخن دیگر را به دنبال دارد.
کلک : نی ، قلم نی	کلب : سگ
کلند : کلنگ، به معنی کلون یعنی قفل چوبی پشت در منازل در گذشته	کلب کهف قلب را : سگ اصحاب کهف که به آن چند تن پیوست و دگرگون شد.
	کلکم راع : همه شما مسئول هستید
کلی خواستن : زیاد تر از حد و قدر طلب کردن.	کلوخ : گل خشک شده ، پاره خشت
	کلیله : کلیله و دمنه که می گویند گفتگوی دو شغال است . مجموعه داستان های قدیمی که از هندوستان به ایران آمده است.
	کلیم : حضرت موسی که در وادی ایمن و کوه طور با خدای عالم سخن گفت و تورات را در الواح دریافت می داشت.
کلیم : هم صحبت ، هم سخن	کلیم الله : سخنگوی خدا
کم کنش : (آن هیزم که مایع سوختن است) از وجود خود کم کن.	کم خایش : کم بخواه
کمون : پنهانی	کمند : رشته درازی که برای بدام انداختن انسان یا حیوان بکار می رود
کمین : کم ترین ، کم ارزش ، فرومایه	کمین : برای شکار حیوانی یا کسی در جایی پنهان شدن.
کنجد : دانه گیاه روغنی از تیره چلیپاییان	کمینه : کم ارزش ، کمترین
	کند شدن دیده : کم سو شدن دیده (زمانی که انسان به نور خیره کننده آفتاب می نگرد) کنده ی آهن : تکه و قطعه ی آهن بزرگ
کنگره : دندانهای سر دیوار ، دندانهای مثلث یا نیم دایره که از گل یا سنگ	کنعان : فرزند سام بن نوح ، نام قدیمی فلسطین
	یا آجر
کو : که او	کنیس : معبد یهود
	کوب : کوفت ، آسیب ، صدمه ، آسیبی که از سنگ و چوب یا چیز دیگر به بدن وارد می شود آلتی که فیلبانان با آن فیل را می رانند..
کوثر : معنی کرت و فراوانی	کویکو : کوه به کوه
کوسه : مردی که زنجش (چانه اش) مو داشته باشد و گونه هایش بی مو	کودن : کم خرد ، بی عقل
	باشد
کوه احد : کوهی در حجاز که جنگ احد در آن اتفاق افتاد	کوکو : صدای فاخته (جغد)
کوه زفت : کوه بلند ، قله ی بلند.	کوه جست : به کوه پناه برد
	کوه قاف : کوهی که سیمرغ در آن زندگی می کند
	کوه قاف : نام کوه افسانه ای که سیمرغ بر فراز آن آشیانه داشته ف بعضی آن را مخفف قفقاز دانسته اند. گه : کاه (مخفف) ، غذای حیوانات و علوفه ی چهارپایان

کُه : مخفف کوه	کُه معنی: ارای معانی زیاد
کُه و جو : کوه(کوهسار) و جوی (جویبار)	کِهان: ک+هان ، بزرگان
کِهْدان : کاهدان ، محل نگهداری و جمع آوری یونجه و کاه برای حیوانات	
کِهْرَبَا: کاهربا، نوعی صمغ از سرو و کاج که در اثر سفت شدن و مالش خاصیت الکتریسیته پیدا می کند.	
کِهْف الوهیت : غار و پناهگاه	کِهْگل: کاه گل ، بنایی که از گل و کاه ساخته شده است.
کِهِن : قدیمی	کِی بیجُستی: کی می توانستی بدست آوری
کِی خواهد تپید: کی ناآرام و مضطرب خواهد بود.	
کِی هوا زاید : چگونگی و چطور امکان دارد که هوی و هوس صادر شود(مثل پیامبران)	
کِیا : بزرگ و حاکم	کِیس : زرنگ
کِیش : دین ، آئین ، مذهب	کِیشِ حَس: مسیر و روش حس کردن(راه حس)
کِیک: کک، حشره ای کوچک با خرطوم کوچک که خون انسان را می مکد.	کِیلَه : پیمایمیا: ماده ای که از مس به طلا برسد و این تصور علمای گذشته
بود.	کِین : که این
کِینه کش : کینه توز ، کینه جو ، انتقام گیرنده	کِینه کشد : انتقام گیرد
کِارِیز : کهریز ، مجرای آب روان در زیر زمین (قنات)	کِاهد خِوشی : خوشحالی و سرور کم می شود
کِرکسان : جمع کرکس ، پرندۀ ای بزرگ جثه که دارای چنگال قوی و گردنی دراز و بدون مواست که لاشه حیوانات را می خورد.	
کِش : که او را	کِفور : ناگرویده ، ناسپاس ، حق ناشناس
کِل یوم الف عام: هر روزی هزار سال است(ایام قیامت و خلقت جهان)	کِلوخ : پاره ای از گل خشک یا خاک بهم چسبیده
کِمترک : کمتر ، اندک	کِهْگل: کاه گل، بنایی که از مخلوط کاه و گل ساخته شده است.
کِیا: بزرگ ، مهم	کِیمِیا : ماده ای که توسط آن مس را به طلا تبدیل می کنند.
کِیوان : بزرگ ترین سیاره دور خورشید ، زحل	

گ

گلبنان : جمع گلبن ، بوته های گل	گاز : دندان
گاز : تکه چوب یا آهن که نگام ترکاندن و شکافتن چوب یا تخته لای آن می گذارند.	
گام خستی: پا را خسته و مجروح نمودی	گاو بیس : گاوی که بدنش دارای لکه های سفید است
گاو تن: تن آدمی ، بعد مادی انسان	گاوآن: جمع گاو، گاو ها
گبر : کسی که پیرو دین زرتشتی است	گبر کهن : کسانی که در انکار دین و حقیقت سابقه ی طولانی دارند.
گبز : کبز ، گنده ، ستبر ، قوی	گدازد : از گذاش ، عمل گذاختن ، ذوب شدن
گذاره : عبور و گذشتن از جایی ، گذرگاه	گذاره کن : عبور ده و بگذران
گران : سنگین ، با ارزش و دارای قدر و منزل	گران قوا: سنگینی وزن و هیكل
گران: پرپها، با ارزش ، تازه و دست نخورده	گران: سنگین
گرانی: سنگینی(چاقی یا پرخوری)	گَرَبُز : حيله گر و مکار
گربه ی بی مَهله ای : گربه تند و تیز و خشن.	گربه ی دَران : گربه ی خشمگین که با چنگال های خود حمله می کند.
گربه ی عیار : گربه از آن جهت عیار است که بسیار رفت و آمد دارد و ولگرد است.	
گرد : گرد و خاک ، ذره های سبک خاک	گرداب خیال : وهم و خیال نابود کننده (دور کننده از حقایق و یقین)
گردکان: گردو ، جوز	گردن کشان : متکبرین
گردن: سپهر ، آسمان	
گردنامه: طلسم و دعایی که برخی از مردم درباره کسی که دوست دارند بکار میبرند.تا از نزد آنان نرود و یا از شهر خود به شهر دیگر نرود.	
گردون : آسمان ، سپهر	گرگ خو : گرگ صفت ، درندگی

گرگ: جانوری گوشتخوار ، وحشی سبیه سگ با پوزه ای بزرگ و قوی تر از آن	گرگ کهن : گرگ قدیمی
گرمابه : حمام عمومی.	گرگین: مانند گرگ
گره بر پای من : بر پای من گره خورده است.	گرمی و جد
گریبان : یقه	گره: گروه
گریزند : پناه می برند ، فرار می کنند.	گریز: از مصدر گریختن ، می گریزد ، فرار می کند.
گرافه : بیهوده	گز : ۱۶ گره و یک ذرع ، درختی که درشوره زارمی روید
گزند : آسیب ، صدمه	گراف: بیهوده ، بی حاصل
گزیر : چاره ، علاج	گزند: آسیب ، زیان و ضرر
گستاخ : دلیر ، بی پروا ، بی ادب	گزاوه : کجاوه ، صندوق چوبی روباز که روی شتر و اسب اندازند.
گشتن فلک: گردیدن و حرکت سیارات و اجرام سماوی	گسیل : فرستادن و روانه کردن کسی به جایی
گشم : خوب و خوشم	گشته وناق جان: طناب و زنجیری است برای حبس کردن روح آدمی.
	گفت تیره : سخنان کدورت آور و ناراحت کننده
گفت دنیا لعب و لهو است : اشاره به آیه ی (اعلموا انما الحیوة الدنيا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریة مصفراً ثم یكون حطاماً و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان و ما الحیوة الدنيا الا متاع العرور ، ۲۰/الحدید) یعنی (الا ای هوشیاران) بدانید که زندگانی دنیا به حقیقت بازیچه ای است طفلانه و لهو و عیاشی ، آرایش (زنانه) و تفاخر و خودستائی با یکدیگر و حرص افزودن مال و فرزندان . این حقیقت کار دنیاست. و در مثل مانند بارانی است که به موقع باراد و گیاهی از پی آن در زمین بروید که برزگران یا کفار دنیاپرست را به شگفت آورد و سپس بنگری که زود خشک شود و بپوسد . و در عالم آخرت (دنیا طلبان را) عذاب سخت جهنم (و مؤمنان) را آموزش و خشنودی حق نصیب است و باری بدانید که دنیا جز متاع فریب و غرور چیزی نیست.	
گفتار فصیح : سخن زیبا	گفت و لاف : بیهود گوئی
گل خواره : خورنده گل و خاک	گل احمر : گل سرخ
گلبن : بوته گل	گلآبه : گل و لای ، گلاوه هم گفته شده است.
گلخواره : خورنده ی گل	گلخن: آتشخانه ، تون ، آتشخانه ی حمام
گلشن : باغ پر از گل	گلشکر : گلقد ، معجونی از گلاب و شکر
گلنار : گل انار	گلگونه: مانند گل ، به رنگ سرخ ، سرخاب زنانه
گلو تنگ آوردن : در تنگنا بسر بردن	گلناک : گل آلود
گله ی گوران : گروهی از گور خران	گله کن: شکایت داشته باش
گنج ، شهزاده: جان و روح انسان	گلبن: منسوب به گل و خاک، چیزی که از گل ساخته شده است
	گنج شاهوار: گنج بسیار ارزشمند
	گنج وصال : رسیدن و وصل شدن که به اندازه ی رسیدن به گنج در خرابه ها ست.
گنجور نیست : در آن ثروت دنیایی نیست	گنجور : خزانه دار
گنده : بزرگ و درشت	گند: بوی بد و تعفن
گنده پیر: خیلی پیر و کهن، دیرینه	گنده بغل : آدم تنومند و چاق
گنگ : لال ، بی زبان	گنده مغز: دارای مغز بزرگ
	گنه ، جرم : گناه
	گو : گود ، هر ظرفی یا جایی که دیوارهایش بلند و ته ی آن فرورفته باشد ، عمیق
گور خانه : قبر ، محل قبر ، مقبره	گو: هر چیز گرد مانند گلوله و توپ، توپ چوبی که آن را با چوگان میزنند
گوشی رشد: گوشه که هدایت و درستی را بشنود.	گورگیر : کسی که حیوان گور خر شکار می کند.(گورخری که شکار شیر می شود)
گوشتین : بافته و ساخته شده ازالیاف گوشتی	گوزینه : یک قسم شیرینی که با مغز گردو درست می کنند
	گوش های غیب گیر: شنیدن پیام محی که ویژه پیامبران الهی است.

گوشمالی دادن: تنبیه و ادب کردن

گول: نادان

گول من کن: مرا فریب ده

گولخن: گلخن، آتشخانه، تون، آتشخانه حمام

گوهر: سنگ قیمتی به رنگ های مختلف اعم از الماس، دُر، طلا

گوهر: هر سنگ قیمتی مثل الماس

گهر: گوهر ف هر سنگ گرانبه مثل الماس، یاقوت

گیجان: جمع گیج، کسی که حیران است و به واقعیت و حقیقت نرسیده است

گیرا بودن: گیرنده بودن، حمله ور شدن و گاز گرفتن گرگ

گیرد پای جبر: معتقد به جبر شد

گول: ابله، نادان، فریب

گول گیر: فریبکار، خدعه ورزی

گولخن: آتشخانه، مکانی برای گرم کردن آب حمام عمومی

گون: گونه

گوهر تأویل سفتن: در تفسیر و تبیین حقایق مهارت داشتن.

گوی برد: برنده شد و به موفقیت رسید.

گیج گدا: انسان بی چیزی که به حقیقتی دست نیافته است

گیر: گیرم که اگر، فرض می کنم که

گیراننده: آتش روشن کننده، زنده آتش در چیز

ل

لثام: جمع لثیم، افراد بخیل، پست و فرومایه

لا احب الا فلین: غروب شوندگان را دوست نداریم.

لا چون گیا: مانند گیاه نابود می شوند.

لا سمع اذن و لاعین بصر: نه گوشی است که بشنود و نه چشمی است که ببیند.

لا نیند: محو و نابود شده اند.

لا ابالی: شخص بی باک و بی پروا

لابه کنان: اظهار عجز و نیاز کردن

لابه: عجز و نیاز، زاری

لاتخف: نترس

لاجرم: ناچار، ناگزیر، لابد

لا حول: مخفف کلمه لاحول ولا قوة الا بالله یعنی نیست نیرو و توانایی مگر از جانب خدا

(لا) رسته: از (نه) نجات یافته

لاشک فیک: شک و تردیدی در تو نیست

لاشه: جسم و جسد حیوان مرده

لاشی فروش: فروشندگانی که در آن چیزی مبادله نمی کنند

لاف: بیهوده

لاف و لاغ: سخنان بیهوده و شوخی

لاله: لاله، مردی که پرستار و مربی کودک است (اگر زن باشد دایه می گویند)

لامع: درخشان، تابان، درخشنده

لائستعین: کمک نمی خواهیم

لایزید: اضافه نمی شود.

لایمس ذاک الا المطهرون: در آیه ی (لایمسه الا المطهرون، ۷۹/واقعه) آن را مسح نمی کنند مگر پاکیزگان.

لایمکن: غیر ممکن

لُب: عقل

لُب لب: مغز خالص

لَبَد: پشم و موی پر پشت و درهم رفته

لبن: شیر

لُب خِرَد: عقل خالص

لُبَاب: برگزیده و خالص از هر چیزی، مغز چیزی مثل بادام و گردو

لَبَد سیاه: نمذ زین سیاه اسب

لیبک: کلمه ای برای اجابت در برابر آوازه ای می گویند

لبیک: پاسخ مثبت و پذیرش دعوت از جانب خدا (که پنهانی بود)	لت: سیلی ، لطمه
لجاج: ستیزه کردن، سرسختی نمودن	لحد: گور ، شکاف در گور که جای سر مرده باشد ، الحاد و لحد جمع.
لحم: گوشت	
لحن داودی: صدای خوش حضرت داوود که ظاهراً با نی چوپانی همراه بوده است.	لحن: آواز ، آهنگ
لخت: تکه ، پاره	لدن: ظرف زمان و مکان بمعنی نزد
لطف: لطافت، نرمی و زیبایی و مهربانی.	لطف خفی: عنایت و توجه پنهان
لطف: نرمی و مهربانی	لعب: بازی ، مزاح ، شوخی
لعب زندگان: بازی و شوخی انسانهای زنده	لعبت: عروسک
لعبت مرده: عروسک بی جان	لعل: یکی از گوه های کوارتز به رنگ های سرخ و آلبالویی آن معروف است.
لعن و زخم: لعنت و آسیب	لعین: لعنت شده ، از رحمت حق دور شده
لفظ قرین: سخنی نزدیک	لقاء: دیدار
لکم دین و لی دین: شما در دین خود و ما هم در دین خود (راه ما با شما جداست)	لگام: دهنه و افسار که بر دهان اسب می بندند
لمتر: فربه ، پرگوشت ، قوی هیكل ، ناهموار ، بی رگ	لمعان: درخشندگی
لنح الصافون: در آیه (انا لنح الصلفون، ۱۶۵/الصافات)	لوردو العادوا: اگر آنان یکبار دیگر به دنیا بیایند (آیه مبارکه ۲۸/انعام)
لوت: خوراکی ، طعمه	لوت خواره: غذا خور
لوت و پوت: خوراکی ها و طعام	لوت: برهنه و عریان ، لخت،
روت هم گفته اند. در اینجا به معنی طعام	لوح محفوظ: صفحه ای که تمام آنچه را که واقع می شود در آن وجود دارد.
لوک: حقیر ، کسی که دستش معیوب باشد، آنکه روی زانو و کف دیت راه برود.	لوح محفوظ: صفحه ای که تمام آنچه را که واقع می شود در آن وجود دارد.
لولاک: اگر تو نبودی ، حدیث معروف (لولاک ما خلقت الافلاک) اشاره به رسول اکرم (ص) است که خداوند فرموده است که اگر تو نبودی جهان را خلق نمی کردم.	لولاک: اگر نبودی تو ، از حدیث معروف (لولاک ما خلقت الافلاک) اگر تو نبودی هستی را خلق نمی کردم.
لویشه: لبیش ، تکه ریشمانی که بر سر چوب بسته شده و هنگام نعل کردن اسب ، لب او را در حلقه ریشمانی می گذارند و می پیچند تا آرام بایستد . لبیشه ، لوشه، لویش، لویشه، لباشه ، لبچه ، و لباش نیز می گویند.	لویشه: لبیش ، تکه ریشمانی که بر سر چوب بسته شده و هنگام نعل کردن اسب ، لب او را در حلقه ریشمانی می گذارند و می پیچند تا آرام بایستد . لبیشه ، لوشه، لویش، لویشه، لباشه ، لبچه ، و لباش نیز می گویند.
الله اشتری: در آیه ی (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانب لهم الجنة ، ۱۱۱/توبه) یعنی خداوند نفوس و جان ها و مال هایشان را در مقابل فردوس برین خریداری کرده است.	الله اشتری: در آیه ی (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانب لهم الجنة ، ۱۱۱/توبه) یعنی خداوند نفوس و جان ها و مال هایشان را در مقابل فردوس برین خریداری کرده است.
الله اعلم بالرشاد: و خدا به راست عالم تر اس	الله اعلم بالصواب: و خدا به راه درست و مسیر حق عالم تر است.
له الخلق و له الامر: خلقت و اداره ی آن برای خدای متعال است.	الله گو: کسی که خدا را می خواند
الله یحب المحسنین: خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.	لهب: شعله و زبانه ی آتش ، گرد و خاک بالا آمده
لهو: آنچه مایه ی سرگرمی و بازی باشد و انسان با آن خود را سرگرم و مشغول کند	لهو و لعب: بازیچه و بیهوده
لی و لک: برای من و برای تو	لیب: زمین نمناک و لغزنده
لیس للانسان الا ما سعی: در آیه (لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری، ۴۰/تجم) یعنی برای انسان چیزی نیست مگر به اندازه سعی و تلاش او	لیس للانسان الا ما سعی: در آیه (لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری، ۴۰/تجم) یعنی برای انسان چیزی نیست مگر به اندازه سعی و تلاش او
لیک: لیکن ، زیرا	لیل تار: شب تاریک
لیل گردی: شب شوی	لیل وحش: شب تاریک و وحشتناک
اللیل یمحوه النهار: سخن شب در روز از بین می رود	لین الخطاب: سخنرانی نرم و ملایم

م

مؤتلف: الفت گرفته و متفق شده

مؤثر: اثر کننده

مؤثم: خطاکار ، گناهکار

مؤلف: الفت گیرنده

مؤمن و مُدرک: ایمان آورنده و درک کننده	مآزار: میازار ، آزار و اذیت نرسان
مأل : محل باز گشت	
ما رمیت اذ رمیت: این تیری تو انداختی در واقع تو نیستی که تیر انداختی (بلکه خداوند انداخت) در آیه ی (ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ، ۱۷/انفال)	
ما رمیت اذ رمیت: در آیه ی مبارکه ی (ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی، ۱۷/انفال)	
ما علی الاعمی حرج : بر کور تکلیفی نیست. در آیه ی (لیس علی الاعمی حرج ، ۶۱/نور)	
ما مننت: منیت ، تکبر و خودخواهی	
ما نقص مال من الصدقات قط انما الخیرات نعم المرتبط : مال از پرداخت صدقات هرگز کم نمی شود زیرا کارهای خیر به نحو شایسته ای با هم ارتباط دارند	
ما و منی : تکبر و خود خواهی کردن	
ما ینطق رسول باهدی : فرستاده ی خدا سخن نمی گوید مگر برای هدایت خلق	
ماء معین : آب پاک و روان	مائده : سفره ای که به غذا آراسته است
ما بقی: بقیه ، آنچه که باقی مانده است.	ماتم : عزا ، سوگ ، سوگواری
مأثر : نشان و علامت	ماجرا : شرح حال ، حادثه
مار إلیک: مار به سوی تو می آید و نیش می زند.	
مار موسی : منظور عصای موسی است که به اذن خدا به مار بزرگی تبدیل شد .	
مازاغ بود : بسته شده بود	ماش : ما او را
ما شطه : زن آرایشگر	ماضی های خود : دوران گذشته ی خود
ماقلی : بر تو خشم نگرفته است غرض : هدف	ماکو گفتمی: کجاست آلت دوزندگی
مأکول عشق: خوراک عشق ، چیزی که در عشق حل شود.	مالد گوش او: او را گوشمالی می دهد.
مالشت بدهم: گوشمالی بدهم	مالک الملک : صاحب و خالق هستی و گیتی
مام : مادر	مأمن : پناهگاه
مأنس: محل انس و علاقه	ماننده ای : شبیه ، مثل
مأوی : پناهگاه	ماه گردون: ماه آسمان ، قمر
ماهیت: کیفیت و چگونگی	مایده : خوان ، خوان به طعام آراسته
مایل سفلی: متمایل به پستی و پائین	مایل عقلی(علوی): متمایل به خرد و عقل
مایه : مقدار ، اندازه ، بنیاد چیزی	مایه صدق : سرمایه دوستی
مبتمدع : بدعت گزاررنده	مبتلی : گرفتار ، محسور
مبدع : ابداع کننده	مبدل : بدل شده ، تغییر داده شده ، بدل از چیزی
مُبدل : متحول و دگرگون شد.	مبدل شدن: تغییر یافتن
مبدل شود : تغییر و تحول یابد	مبشر : بشارت دهنده ، مژده دهنده
مبغوض : مورد بغض قرار گرفتن	مبین : بیان کننده ، آشکار کننده
متاع : کالا	متصف : وصف و تعریف شده
متفق : با هم یکی بودن	متقی : خویشتن دار ذکی : با هوش
متقی : خویشتن دار ، پرهیزگار	متن: از مصدر تنیدن، بافتن ، تابیدن
متهم : کسی که مورد اتهام قرار گرفته است.	
مثنوی : دو دو ، شعری که هر دو مصراع آن قافیه داشته باشد و قافیه ی مصراع دوم آن نظیر قافیه ی مصراع اول باشد مانند اشعار شاهنامه فردوسی، خمسه ی نظامی ، مثنوی جلال الدین مولوی، عرب می گوید مزدوج یعنی زوج زوج رست : نجات پیدا کرد ، خلاص شد.	
مجاز: غیر حقیقی ، غیر واقعی	مجااعت : سال سخت و قحط که مردم گرسنه بمانند
مجااعت : گرسنگی	مجتهد : تلاش کننده
مجرد: برهنه ، آنچه که منزله از ماده است	

مجنون: قیس بن ملوح عامری که بر طبق روایات افسانه ای از طفولیت به دختر عموی خود لیلی محبت سرشاری داشت و چون پدر و مادر لیلی از ملاقات آن دو ممانعت کردند قیس دچار جنون شد و سر به بیابان گذاشت و با حیوانات محشور گردید. لیلی از دوری مجنون بیمار گشت و جان داد، وقتی خبر مرگ لیلی را به مجنون دادند به سر قبر معشوق رفت و آنقدر شعری را که دوست می داشت خواند تا همانجا بمرد. و به معشوق پیوست و او را در کنار قبر لیلی دفن کردند. مجنون بین سال های ۶۵ یا ۶۸ هجری نوشته اند، مجنون عامری، مجنون بنی عامر.

محبیب هر دعاوی: پذیرنده هر حاجت

مجبر: پناه دهنده، فریاد رس

محال، حال: نشدنی، شدنی

محبوس: زندانی

محتجب: پنهان و پشنه نشین

محترف: صاحب حرفه، پیشه ور

محتشم: با شکوه و حشمت

محتفی: پوشیده شده، و در عربی کسی که قبر را مس شکافد و کفن می دزدد. **محتوم:** حتمی، ثابت و استوار

محبوب: پوشیده، باسرم و حیا

محبوب گشتند: پنهان شدند

مُحرق: سوزاننده، سوزان

محسن: نیکوکار

محسن: نیکوکار **محک:** سنگ زر، سنگی که طلا را به آن می مالند و پس از ریختن تیزاب در صد خلوص آن را مشخص می کنند

محسوس: حس شده، چیزی که وجود و اثر آن حس شود.

محشور: محل جمع شدن مردم در روز قیامت برای حسابرسی اعمال

محصول کردن: حفظ کردن

محصص: آشکار، ظاهر

محض خلق هو: برای رضای بندگان خدا

محک: سنگ زر، سنگی که برای تعیین عیار طلا یا نقره را بدان می مالند.

محل افتکار: محل اندیشیدن

محلَّب: ظرف پر از شیر

محمدده: محامد جمع آن است، به معنی ستودن، آنچه موجب ستایش فرد شود.

محمل: هودج، پالکی، آنچه که در آن کسی یا چیزی را حمل کنند

محمول: علمی که توسط آدمی فرا گرفته شود و حمل گردد.

محنت: سختی و گرفتاری

محو شه: کسی که در پیر محو است

محو: ستردن، زایل کردن

محو ره: سالک، محور

محیط هفت چرخ: مسلط بر هفت آسمان، بر اساس آموزش های قرآن مجید، هت آسمان و زمین مجموعه ی جهان را تشکیل می دهند. در آیه (الله الذی خلق سبع

سماوات و من الارض مثلهن، ۱۲/اطلاق)

محبی الموتاست فاجتازوا الیه: زنده کننده مردگان است بسوی او بروید.

مخبری: سخنگویی

مخبتر: درون هر چیز، باطن هر شخص

مختفی: پنهان

مختار: صاحب اختیار، برگزیده

مُخرج: محل خروج

مخدوم: خدمت کرده شده، کسی که دیگران در خدمت او هستند، سرور، آقا

مُخسوف تر: گم شده تر، پنهان تر

مُخلص: خالص کرده شده، پاکیزه شده (تصفیه شدن)

مُخلص: کسی که کار را بدون ریا انجام دهد.

مخلص: محل خلاص و رهایی، گریزگاه

مخمور: مست آلوده

مخمور خدا: مست حق (کسی که از خود گسسته و به حق پیوسته)

مخنث: کسی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است.

مدام: همیشه و دائمی

مدبیر: تدبیر کننده، عاقبت اندیش

مدد گیرد: یاری و کمک طلبد

مدرك: دریابنده

مدرکات: جمع مؤنث مدرک، حواس پنجگانه

مدیح: ستایش

مدیون شده: بدهکار شده

مذاهب: راه، روش، آئین	مذائق: طعم، مزه
مُر: تلخ	مذهب عشق: راه و طریق و مرام عشق و عاشقی
مراد دل: آرزو و مقصود باطنی	مَر: برای، مربوط به
مراد: اراده شده، مقصود، منظور	المراد: اراده شده، خواسته شده، مقصود و منظور
مُرایی بودن: ریاکاری کردن	مراعات: رعایت یکدیگر کردن
مرتج کردن: مخالفت کردن	مرتضی: پسندیده
مرج: چمن زار	مُرتهن: گروگان گرفته شده
مرحبا: آفرین، احسن	مرج: چمنزار، زمین پهناور، سبز و خرم، چراگاه مرغ
مرخ: درختی است یابانی که چوبش زود آتش می گیرد (بید دشتی)	مرحوم رحم: شایسته رحمت و آمرزش
	مرد اصطولا ب ریز: مردی که با استفاده از اصطولا ب موقعیت ستارگان را اندازه می گیرد.
مرد ایقان: انسانی که به علم و یقین رسیده باشد.	مرد اوسط: انسان متوسط و معتدل
مُرِد ریگ: مرده ی ریگ، ارثیه، ما ترک مرده	مرد ریگ: مال بجا مانده از مرده
مرد مه: مرد بزرگ	مرد قدر: مردی که معتقد است که هرکسی در انجام کار خود مختار است
مردار: جانور مرده که ذبح نشده باشد. حیوان مرده	مردار خوار: خورنده مردار و لاشه حیوانات
مردی بفسرد: فردی بیخ بزند	مردم ربایی: جذب انسانها
مرسلون: جمع مُرسل، پیامبران	مُرسل: فرستاده شده، پیام آور
مرصد: رصد خانه	مرشد، رُشد: راهنما، راه هدایت
مرغ بابیل: مرغ ابابیل، نوعی پرستو	مرضات: خوشنودی
	مرغ پر ناراسته: مرغی که دو بال آن برای پریدن رشد کافی نکرده است.
	مرغ خسیسی خانگی: مرغ پست خانگی که توان پرواز ندارد و در سرگین رشد می کند
مرغ گردون: مرغ آسمان (که پرواز می کند).	مرغ عنقا: مرغ افسانه ای شاهنامه که در کوه قاف زندگی می کند
مرغ وش: مانند مرغ	مرغ نان: مرغی که بسته پاست و خانگی است و قدرت پرواز ندارد
مرغزار: سبزه زار	مرغاب: مرغی کهدر آب شنا می کند
مَرکب: وسیله ی سواری	مرغزار: چمن زار، سبزه زار، جای سبز و خرم.
	مَرکب چوبین: وسیله ی سواری که از چوب ساخته شده است.
مرگ حاضر: مردن و نابودی در عین زنده بودن.	مَرکب خونفشانند: منظور اسب است که در میدان جنگ به خاک و خون افتاده است.
مروارید خُرد: مروارید کوچک	مَرکب اعناق مردم: سوار بر گردن مردم
مروض: تزکیه شده، پاک شده	مرمو: سنگ آهکی متبلور که قبول جلا و صیقل کند
مرهمت: مرهم گذاردن	مروزی: اهل مرو
مُرید: اراده کننده	مرهم: دارو
مرید ممتلی: کسی که پر از شوق دیدار است	مَری: جدال و خود نشان دادن
مزاج زمهریر: طبیعت سرد و منجمد	مَرید: خبیث، شریر، سرکش
مزاج: سرشت، طبیعت، آمیخته شده دو چیز	مزاج: سرشت، طبیعت بدن
مزدور: مزد بگیر	مزاج ممتزج: طبیعت و سرشت دوگانه که با هم مخلوط شده اند.
مزمِل: جامه به خود پیبیده	مزاج مطلق: صد در صد شوخی
مسا: اول شب	مزرع: کشتزار
	مزید: افزونی
	مُسَبِح: تسبیح کننده، خدا را به بزرگی و عظمت یاد کردن و از ناپاکی دور دانستن. مَسَبِح: بیشه جانوران درنده

مستبدل شد: دگر گون شد	مسیبوق: پیشی گرفته ، گذشته
مستجار: امان خواسته (کسی که امان بخواهد)	مستجاب: اجابت شده
مُستحق: شایسته ی حق	مستجیر: خواغهان جواز ، کسی که صلح و جایزه بخواهد
مُستدل: منطقی ، محکم ، قابل استدلال	مستحیل: امری که محال و غیر ممکن به نظر آید.
مستسقی: آنکه به مرض زیاد آب خوردن مبتلا شده است.	مسترد نعله بر قول رسول: طبق گفته حضرت رسول آنبخشش را برگرداند
مستطاب: پاک و پاکیزه	مستزاد: افزون شده ، زیاد کرده شده
مستعان: کسی که از او استعانت کنند	مستطاب: پاک و پاکیزه ، پاک آمده
مستغاث: کسی که از او استغاثه شده است	مستعار: چیزی که عاریه گرفته شده است، بعاریت خواسته شده است.
مستغنی:	مستعد: با استعداد ، کسی یا چیزی که آمادگی انجام کاری را داشته باشد
	مستغرق: خوطه ور شونده ، کسی که سخت مشغول کاری است
	ثروتمند
	مستفید: استفاده کننده ، کسی که طلب فایده و بهره بکند.
مستقر: جای استقرار و قرار گرفتن	مستقر: جای قرار گرفتن
مستک: مردک مست	مستلذ: کسی که از چیزی لذت بجوید
مستمر: بی در پی	مستمری: همیشگی ، دائمی
مستمع: شنونده ، گوش دهنده	مستنبه: بیدار و هوشیار و جوینده ی خیر
مستنجم: طلب روشنایی کنه، روشن و تابان	مستنقا: پاکیزگی ، پاکیزه کردن
مستوحش: وحشتناک	مستور: پوشید
مستوران: پوشیدگان ، پاکدامنان	مستوی: هموار و راست
مستهام: سرگشته و حیران	مستهان: خوار و ذلیل
مسجد الاقصی: بیت المقدس	مسجودشان: مورد سجده و تعظیم و اکرام فرشتگان
مسخ: کسی که به شکل زشت در آمده و تغییر شکل یافته است	مسرح: چراگاه
مسعود تر: سعادت مند تر ، به سعادت و خوشبختی نزدیک تر	مسعود وار: سعادت مند
مُسکر: چیزی که مستی آورد مانند شراب و عرق	مسکن و میلاد: محل سکونت و زندگی و تولد
مسلك: راه و روش ، طریقه	مسلك: طریق و روش
مسموع: شنیده شده ، دانشی که از شنیدن بدست آید.	مسمی: معین ، نامیده شد
مسیحان نهان: چیزهایی که مانند حضرت مسیح علیه السلام پنهان هست	مشام: بینی ، محل قوه شامه
مشت در: در مشت دست	مشتق: اسمی که از اسم دیگر گرفته شده باشد
مشتق: چیزی که از چیز دیگر جدا شده باشد.	مشتهی: اشتهادار ، آنکه چیزی را می خواهد و آرزوی آن می کند
مشرَب: جای آب خوردن ، ذوق و میل و هوای نفس	مشرَف آمد: شرف و بزرگی یافت
مشفقی: دلسوز و مهربان	مُشک: پوست پوسفندی که در آن آب یا ماست می ریزند
مُشک: ماده ی خوشبو از ناف آهوی مُشک(آهوی تاتار)	مُشک بیز: مُشک بیختن، آنرا غربلا کردن
	مُشک و دُر اجلالی: ماده خوشبوی عنبر و مرواریدی که باارزش و متعالی است.مُشک: ماده خوشبو از ناف آهوی مُشک
	مُشکات: هر جایی که در آن چراغ گذاشته شود
	مُشک: ماده خوشبو که از ناف آهوی مُشک می گیرند.
	مصاییح: جمع مصباح
	مصحف: اوراق جمع شده در یک کتاب ، کتاب انبیاء
	مُصبر: اصرار کننده ، کسی که در امری اصرار و پافشاری کند.

مصطفی: برگزیده ، حضرت رسول اکرم(ص) که از جانب محبوب خود خدای متعال برای هدایت بندگان برگزیده شد.	مصفا: پاک و صاف بدون زنگار گناه و آلودگی
مصلحت: آنچه که باعث خیر و صلاح و نفع و آسایش انسان باشد.	مصور: صورت نقاشی شده
مصور در خصال: در خصال ها نقش بسته است	مصور گردد: نقاشی و صورت گری شود..
مصیب: اصابت کننده ، راست و درست کننده	مُضج: ناله کننده
مُضِر: زیان آور	مُضطر: ناچار ، گرفتار
مضطرب: آشفته ولرزان	مضعفه: تکه ی گوشت ، و چیزی که در دهان جویده شود ، لقمه(مرحله ای از رشد جنین)
مضمهر: پنهان و پوشیده	مُضیل: گمراه کننده
مطار: جای پرواز ، فرودگاه	مضیق: تنگنا ، گرفتار
مطربان: به طرب آورنده ، نوازنده یا خواننده ، رامشگر	مطبخ: آشپزخانه، محل طبخ و پختن غذا
مطعون: با نیزه زده شده ، سرزنش شده ، دور رانده شده	مطروود: طرد شده ، رد شده
مطلوبات: جوع مطلوب ، خواسته شده ها	مطلوب: طلب شده ، پسندیده
مطیعان: جمع مطیع ، فرمانبران	مطوی: واحد مطاوی ، حلقه و پیچیدگی ریسمان
مُظَلِّم: تاریک ، بسیار تاریک	مظروف: چیزی که در ظرف گذاشته شده است.
مظهر آیات کرد: محل آشکار شدن نشانه های وجودی خود نمود.	مظهر: محل ظهور و آشکار شدن
مظهر الله: نشانه و ظهور رحمت الهی	مظهر آیات: محل آشکار شدن آیات و نشانه های رحمت و عظمت الهی.
مَظْهَر: محل ظهور ، جای آشکار شدن.	مظهر وحی و واداد: محل ظهور و نشانگر وحی ودوستی
معاش: آنچه بوسیله ی آن زندگی کنند از خوردنی نوشیدنی	مع الله: با خداست.
معناد: کسی که به چیزی یا کاری عادت نموده باشد.	معاف: عفو کرده شده ، بخشوده شده
معتكف: گوشه نشین ،	معبد: محل عبادت و پرستش
معجبی: خودخواهی	معتدل: راست و مستقیم
معدود: قابل شمارش	معتمد: مورد اعتماد ، موثق
معدده زمین: داخل زمین	مُعَدَّ: آماده شده ، شمرده شده
معرفت: شناختن چیزی ، شناسایی ، علم و دانش	معدوم: نیست و نابود شده
معزول و محروم: دور و بر کنار	معراج فلک: خروج و بالارفتن به آسمان
معقولات: جمع معقول ، علمی که در باره های یافته های عقلی بحث می کند	معزول بود: بر کنار بود ، فاقد آن بود
معمور: آباد شده ، تعمیر شده ، آبادان	معصوم: دارای عصمت و دوری از ارتکاب گناه و خطا در عمل و قوم معزول: بر کنار، جدا
معموری تن: سلامتی و تندرستی بدن	معقول: پسندیده عقل، آنچه بوسیله عقل درک شود
معنی بگیر: معنی و مفهوم حقایق را درک کن.	معما: کلامی که معنی آن پنهان بوده با فکر بدست آید
معنی دلبندم بجوی: بدنیاال حقیقتی باش که در وجود من و مورد علاقه من است.	معمور تر: آبادتر
معنی وران: جمع معنی ور ، معنی شناسان	معنی سَنَی: مفهوم درست
مغز بد: مغز و محتوای فاسد ، انسان فاسد و گناهکار	معیت: همراهی محنتر: اندک شمرده شده
مغزی شوی: به محتوی و معنی می رسی	مغاک: گود ، گودال ، جای گود ما خلقت الجن و الانس: ما جن و انس را نیافریدیم مگر آنکه خدای را عبادت کنند.
مغلوب: شکست خورده ، غلبه شده	مغرس: جای درخت نشانندن ، زمینی که در آن نهال کاری کنند.
	مغز نغزی: مغز خالص ، حقیقت واقعی و بدون شبهه
	مُغفل: نادان

مغناطیس: نوعی سنگ آهن که حالت جذب آهن را دارد.	
مفاز: مذکر مفازه است یعنی رستگار شدن، در آیه ی (ان المتقین مفازاً، ۳۱/نبأ)	
مفازه: جای رهایی و پناه، جای مُردن و هلاک شدن.	
مفتاح خاص: کلید ویژه و مخصوص	
مفتتن: در فتنه افتاده	
مفتون: شیفته، فریفته، عاشق	
مفرش کردن: فرش کردن، گسترانیدن چیزی روی زمین	
مفلح: رستگار	
مقال: گفتگو، گفتار	
مقالید السموات: کلیدها و خزائن آسمانها	
مقامات تبئل: مدارج و مراتب دوری از ازدواج و دنیاطلبی و پیوستن به خدا.	
مقبل: روی آورنده، صاحب اقبال	
مقبول: پذیرفته شده، پسندیده	
مقتدا: پیشوا، کسی که مردم از او اطاعت و پیروی کنند	
مُقر: اقرار کننده	
مقضى: تمام شده، روا شده	
مقعد صدق: جایگاه صدق و راستی	
مُقل: درویش، تنگدست، کسی که اندک مالی برایش باقی مانده است.	
مقوم: آن کسی که کجی چیزی را راست کند	
مقیم: برپا دارنده، کسی که در جایی اقامت دارد.	
میکاسان: جمع مکاس، تردید داشتن صاحب جنس در بیع، چانه زدن خریدار و فروشنده	
مُکتتم: پنهان دارنده.	
مکتوم: پنهان، ضد آشکار	
مکر حق: چاره جوییها و گشودن راههای جدید	
مکر و ریو: فریب و خدعه	
مکرّم: عزیز، گرامی ف بزرگ داشته شده	
مکسبه: دکان، مغازه	
مکمن: جای پنهان شده، کمینگاه	
مکید: مکیدت، حيله گری، حيله کردن	
مکر و مجاز: حيله، تدبیر و غیر واقعی	
مگزین: انتخاب نکن	
مگس: حشره ای است که در جاهای گرم و کثیف بوجود می آید و دارای خرطوم کوچک و دو چشم و دو شاخک کوتاه و یک جفت بال نازک است. پاهای او به چمگالها و بادکشهایی ختم می شود. روی کثافات می نشیند و میکروبها را خطرناک را منتقل می نماید.	
مگمار: مسلط نکن، چیره مساز	
ملائک: فرشتگان و کارگزاران الهی	
ملاک: مخفف ملائک، فرشتگان	
ملامت: سرزنش باد او شکست: خودخواهیهای او فرو ریخت	
ملت: شریعت، پیروان یک دین	
مفتاح: کلید	
مفتاح خرد: کلید دانایی	
مفترض: فرض کرده شده، واجب و لازم	
مفر: گریزگاه، راه فرار	
مفروض: فرض کرده شده، آنچه خداوند بر بندگان واجب نموده است.	
مفلس: نادار، ناچیز، تهیدست، نابودمند	
مقالات نوادر: سخنان بسیار مهم	
مقامات العباد: درجات بندگان	
مقامات وحش: تاریکیهای وحشت بار	
مقبلش: خوش اقبالش	
مقت: از کسی بیزار بودن	
مقتضى: درخواست شده، تقاضا شده	
مقراض: قیچی	
مقعد صدق: جایگاه راستی	
مُقل: تنگدست	
مُقلد: تقلید کننده، پیروی بی چون و چرا	
مقهور: شکست خورده، مورد خشم و قهر واقع شده	
میکاس: تردید صاحب جنس در بیع، چانه زدن خریدار و فروشنده	
مکتسی: کسوت پوشیده، لباس پوشیده	
مکر حق: چاره جوییهای خدا	
مکر و دها: حيله و تیزهوشی	
مکر یزدان: تدبیر و چاره جوییهای خداوند	
مکسب: کسب و پیشه	
مکسبی: کاسبی و خرید و فروش	
مکوب: نکوب، تار و مار نکن	
مکر و دام: (از طریق) حيله و چاره جویی و گستردن دام	
مکشوف: کشف و آشکار شده.	
ملال: دلتنگی، ناراحتی	
ملبس ذل: لباس تواضع و فروتنی.	
ملحق: پیوسته، وابسته	

ملزم : کسی که انجام کاری بر او لازم است	ملحمه : جنگی که در آن کشتار فراوان شود ، جمع ملاحم
ملق : دوستی و مهربانی به دروغ ، چاپلوسی و نیز به معنی زمینی هموار و سبزه ی نرم و نازک.	ملک : فرشته
ملک جو : جویای ملک و حکومت	ملک : آنچه در قبضه و تصرف کسی باشد زمین یا چیز دیگر
مُلک : سرزمین	ملکتان : سیطره و سلطه بر شما
ملکت تعبیر : تسلط بر تفسیر و تعبیر	ملوث : پلید و آلوده
ملولت می کند : دل‌تنگ و از رده ات می کند.	ملی : توانگر ، توانا ، پر
ملیحی : از ملیحه ، زن خوب صورت ، نمکین	ممانت : مرگ
ممتحن : امتحان شده	ممتحن : امتحان کننده
ممتد شده : ادامه دارد	ممتلی : پر ، کنده ، لبالب
ممتهن : خوار و پست و ناچیز	ممیز : جدا کننده ، برتری دهنده
	مین امر ربّی : در آیه ی (قل الروح من امر ربّی، و ما اتیتم من العلم الا قليلاً، ۸۵/اسراء)
مناخ : جای تنگ	من لدن : از نزد خدا
مناره : گلدسته ، ساختمان بلند	مُناخ : فراخ ، جای گشاد ، محل اقامت
مناسک : جمع منسک ، اعمال و رفتار عبادی حج	مناره : گلدسته ، ستون بلند ، ساختمان برج مانند.
منبت : جای روییدن گیاه	مناص : محل فرار و پناهگاه
	منبسط بودیم : در یک حالت بساطت (حقیقتی که جزء نداشته باشد) بسر می بردیم.
منبلان : جمع منبل ، تنبلان، تنبل ها	منبل : کاهل ، بیکار
منتظر : درنگ کننده ، چشم به راه	منت : نیکویی و احسان
منتفع : سود برنده ، کسی که از کاری یا چیزی سود و فایده ببرد.	منتظم : راست و درست ، مرتب و منظم
منتبهک : رنجور سازنده ، آلوده کننده ی ناموسی کسی ، پرده در	منتفی است : رد شده است.
منجل زدن : برهم زدن خاک ، شخم زدن زمین	منتهی : به آخر رسیده ، به نهایت رسیده
	منجّم : ستاره شناس
	منجنیق : آلتی که در جنگ های قدیم برای پرتاب کردن سنگ یا گلوله های آتشین بکار می رفته است. منجلیق ، منجنیک نیز می گویند.
منحوس : بد یمن	منحوت : تراشیده شده
مندک : پست ، فرومایه	مندرج : درج شده ، نهفته
منزه : پاک و پاکیزه ، پاکدامن ، دور از بدی و زشتی	منزل بی نقل : منزل جاودانگی
منسی : فراموش شده	منسوخ : نسخ شده ، رد کرده شده
منصرف : بازگشت کننده	منصب : مقام ، رتبه ، شغل رسمی
منطق الطیر : سخن مرغ	منطق : درست سخن گفتن
منظر حق : محل نظر، توجه و لطف و برکت خدا.	منطیق : سخن آور ، خوش بیان ، فصیح و بلیغ
منعقد : بسته شده	منظر : جای نگریستن و نظ انداختن، آنچه در برابر چشم واقع شود.
منفذ : محل نفوذ ، محل گذشتن ، سوراخ	منعم : صاحب نعمت و خوشی
منفک : جدا	منفقین : انفاق کنندگان
مُنقص : صید کننده ، صیاد	منقار : نوک مرغ
منقطع : بریده شده ، قطع شده	منقصت : کمی و کاستی چیزی
منکر : انکار کننده ، رد کننده	منقوش : نقش و نگار شده ، مصور
منوش : فعل نهی از مصدر شنیدن. یعنی به گوش نشنو.	منکر در صلوات : تارک الصلوات بودن، بی نمازی

منهج : راه راست ، راه آشکار و گشاده	منهجاج نبی : راه آشکار و روشن پیامبر
منهومان هما لایشبعان : دو گرسنه اند که هرگز سیر نمی شوند	منهزم : شکست خورده
منی در هم شکستن : ریشه و اساس خودخواهی و تکبر را در خود سوزاندن	منی : خود خواهی
منیر : درخشنده ، درخشان	منی و سری : خودخواهی و بزرگ منشی (ریاست ، سروری)
موجد : بوجود آورنده	موتمر : محل اجتماع مردم ، کنفرانس
موزون : وزن شده ، دارای وزن	مور اسود : مورچه سیاه که در شب دیده نمی شود
موزه دوزی : کفش دوز	موزه : چکمه
موش تن : تنی که مانند موش است.	موسی ام : مانند موسی که در نوزادی فقط از شیر مادر تغذیه نمود و شیر دایگان را نپذیرفت
موصوف ، اوصاف : وصف شده ، جمع وصف	موسیا : ای حضرت موسی (بدان و آگاه باش)
موضوع : مطلب مورد بحث	موش خوار : خورنده موش ، موجودی که موش شکار می کند.
موفور : فراوان ، بسیار ، افزون ، بشمار	موصول : وصل شده ، پیوند شده
موقن : یقین کننده	موطن : میهن ، زادبوم
مول مول : درنگ و تأخیر از پس تأخیر	موقن : یقین دارنده ، یقین کننده
مولای او : دوستدار او	موقوف : وقف شده ، باز داشته شده
مولد : ایجاد کننده ، تولید کننده	مولا : مهتر ، بزرگتر
موم : ماده زرد رنگ که توسط زنبور عسل تولید می شود	مولای خلق : دوستدار مردم
موی شکافتن : موشکافی کردن ، باریک بینی و دقت بسیار در کاری.	مولع : آزمند و حریص
	مومی شکافت : دقت و باریک بینی می کرد.
	مویز : انگور خشکیده ، انگور سیاه خشک شده ، میمیز و سبج و سیج هم گفته شده است
مه روی : روی و چهره روشن و درخشان.	مه : ماه (مثل ماه روشن و زیبا)
مُهان : خواری و ذلت	مهات : بزرگی و شکوه
مهتاب پیمودن : کار محال و بیهوده کردن	مُهان : مه+ان، بزرگان
مهتری : بزرگی طلبی و ریاست	مهتدی : هدایت شده
مهر : خورشید	مهجور : دور شده ، جدا مانده
مهر انگیز : صمیمی و با محبت	مهر ابله : دوستی شخص کم خرد
مهر و قهر : دوستی و محبت ، دشمنی و کینه	مهر سکه : ضرب سکه ، روشی برای ساختن سکه از طلا و نقره
مهلم افزون کن : مهلت و فرصت مرا زیاد کن.	مهراِس : ترسی نداشته باش.
مُهمل وناکوفته : بیهوده و (خرمن های) نکوبیده	مهمان غر : زندهمانی که فاحشه است
مهین : خوار و ذلیل	مُهین : اهانت کننده
می پخساند : پژمرده و آزرده می کند	می آگنند : پر و آگنده می کنند
می تند : می بافد ، دور شهوت می گردد	می تانند : می توانند
می خایند : می مالند	می خاید : به داندان می گیرد.
می خلد : فرو می رود	می خسپ : بخواب
	می دهد داد سری : سروری می دهد
	می رحمان : معرفت و دانش خدای رحمان که حقیقتی است و بدور از وهم و خیال
می رو : برو	می رمد : دور می شود ، می گریزد
می زید : زندگی می کند	می زهد : تراوش می کند

می فتد: می افتد	می شاید: احتمال دارد
می گری: گریه می کند (منظور ریزش آب و باران از ابر هاست)	می فشانند: می افشانند، می ریزد و می پاشد.
می لافی: لاف می زنی، گزافه و بیهوده می گویی	می گزین: انتخاب کن
می نیاید: پایدار نمی ماند.	می مری: می میری
می نمی: از نمیدن به معنی توجه کردن، توجه می کنی	می نریایدم: از من نمی ریاید، از من نمی دزد
میان تی: میان تهی، میان خاکی.	می هلد: فرومی گذارد
میر آخر: امیر آخر، مسئول حفاظت اصطبل حیوانات	میر: امیر، حاکم
میران: بران	میر قضا: حاکم قضا (پیامبر)
میزان: ترازو	میراندش با چوب رد: با چوب و به زور تو را از خود دور می کند.
میش: گوسفند ماده. دنبه دار	میسور: میسر، ممکن
میغ: ابر غلیظ	میشان: جمع میش، گوسفند ماده و دنبه دار
	میل میل: گام گام
میناگران: کسانی که روی آئینه یا چیز دیگر که آن را با لاجورد و طلا و نقره و جواهر نقاشی کرده باشند	
	میناگری: میناکاری، نقاشی و تزیین فلزات مختلف از قبیل طلا، نقره و مس که بوسیله ی رنگ های لعابدار مخصوص که در حرارت بسیار زیاد پخته و ثابت شو
	مینوشی: گوش نده

ن

نائب خق: جانشین و خلیفه ی حق	نآساید تنم: آسایش و آرامش نمی گیرم.
نااوستا: بدون استاد و مربی.	نائب و امین: جانشین و معتمد
ناجی: نجات دهنده، رهاکننده	ناپذیر: ناپذیرش، غیر قابل قبول و پذیرش
ناخلف: ناصالح	ناحیت: جانب، کرانه
نادر این باشد: سخن نیکو این است که	نادر: کمیاب، بی نظیر
نادیه: نداکننده	نادرات: جمع نادر، کمیاب ها
نار و دود: آتش و دود	نار: آتش
ناروفته: جاروب نشده است	نارنجات: (علم) مرکبات، نارنج: از مرکبات، شبیه پرتقال
نازک دل: فرد احساسی و باعاطفه که توان برخورد و مبارزه ندارد.	نازک مغز: ضعیف فنگر
ناصرح: نصیحت کننده	ناشی تر: آشکار تر
ناعش: زندگانی بخشنده	ناطقه: نشانگر وحی و دوستی
نافع: سودمند	نافذ: نفوذ کننده، در گذرنده، رسا، روان، مطاع
ناقه: شتر ماده	ناقدان: جمع ناقد، سره کننده، زرسنج، کسی که پول خوب را از بد جدا کند.
ناگیرا: (طفل) برای راه رفتن نمی تواند جایی را بگیرد.	ناکس: نالایق
نامستمع: کسی که گوش شنوا ندارد و حقیقت را نمی پذیرد	نالان شدن: گریه و زاری کردن
نامه مهین: نامه خواری و ذلت	ناموس: معرب و مأخوذ از یونانی است، شرف، عفت، عصمت
نامیات: جمع نامی، نمو کنندگان، رُستنی ها، گیاهان	نامی: افزوده شونده، رشد کردن، رستنی
نان فخره: نان جو یا نان مانده و کهنه	نان ستان: گیرنده ی نان (روزی خورنده)
نای: لوله ای بین حلق و ریه	ناودان: لوله عمدی که آب باران را از بام جمع می کند و به حیات می ریزد
نبات: گیاه، رستنی	نایزه: نایزه، هر چیز مانند نی
نیع: بیرون آمدن آب از زمین، جوشیدن آب از سرچشمه	نبشتن: نوشتن
نبی: خبر آورنده	نبوی مالال: ملول و دلنتگ نمی شوی
نبیه: نبی، خبر دهنده ی مردم از الهام غیبی	نُبی: قرآن

نپذیرد رفو: متصل نمی شود.	نپذیرت رفو: متصل نمی شود
نثار: افشاندن، پراکنده کردن	نتانی: نمی توانی
نجاهه: نجاست	نثار جان: برای سلامتی عظمی و بزرگی جان و روح آدمی
نجس: پلید، آلوده	نجده: قوت، سختی، کمک
نجم: ستاره، کوكب	نَجَسْت: بدست نیاورد
نجوم معنوی: ستارگان معانی که بر خلاف عناصر مادی در آسمان بالا وجود دارند	نجوم: جمع نجم، اختران، ستارگان.
نحر و بحر آشنایی یافتند: به حقایق دست پیدا کردند	نجهی: حرکت و جنبش نداشته باشی
نحل: زنبور عسل	نحس: شوم، بدبین
نحیف: لاغر، ضعیف	نحوی: کسی که علم نحو عربی را می داند
نخل موم: درختی که از موم بسازند	نَحَسْت: آزرده نکرد، زخمی نکرد
	نخل و دخل و بوستان: درخت خرما و دارایی و باغ
نخل یا عرجون: درخت خرما یا بیخ خوشه ی خرما که خمیده است و پس از بریدن خوشه در نخل باقی می ماند و خشک می شود.	
نخوت: تکبر، بزرگی، بزرگ منشی	نخله: مؤن نخل یعنی درخت خرما
ندامت، ندم: پشیمانی	نِد: مثل و مانند
ندهد اثر: تأثیری نمی کند	ندم: ندامت، پشیمانی
نذیر: ترساننده، بیم دهنده، نذر جمع.	ندیم: همصحب
	نرگس: گل سفید کوچک خوشبو دارای برگ های سبز و دراز (نرگس مس، نرگی جادو: چشم معشوق)
نرم و مستوی: نرم و پهن	نرگس مخمور: چشم مست عاشق
نزاع: جنگ و دعوا	نره صقر: پرندۀ ای شکاری که به فارسی آن را چرخ گویند.
نزع جان: جان کندن، کندن چیزی از جایی	نزع: کندن چیزی از جایی، جان کندن، جان دادن
نزهت: پاکیزگی، خرمی و سرسبزی	نزول: فرود آوردن
نژند: نچند، اندوهگین، افسرده، پژمرده، سرگشته، خشمگین	نژید: از فعل زیستن یعنی زندگی نمی کند
نستاند: نگیرد	نسپرد: طی نمی کند، راه نمی رود.
نسخ می کن: از بین ببر، باطل کن	نسخ: باطل کردن و برگرداندن چیزی
	نسرشته ایم: مخلوط نشده ایم (با نصیحت خو نگرفته ایم)
نسف: بنا را ازاصل کندن و ویران ساختن	نسرین: گلی است سفید و کوچک و خوشبو که آن را مشکین گل یا مشکین بوی نیز می گویند.
نسیب: باد ملایم	نسناس: جانوری افسانه ای و موهوم شبیه به انسان که هیكل مهیب دارد، نوعی بوزینه، میمون آدم نما
نشان جُستن: مشهور و مشخص شدن بین مردم + دنبال نام و نشان رفتن.	نسیان: فراموشی
نشکهند: نترسند	نشاط: شادمانی کردن، سبکی و جلاکی، شادی و خوشی
نشو: روئیدن، رشد کردن	نشر: گسترده و پهن کردن جامه، پراکنده کردن، زندگی مردگان
نشیب: پائین	نشکبید: صبر نمی کند
نصاب: حد معین از چیزی،	نشور: زنده شدن مردگان در روز قیامت
نصح: نصیحت، پند و اندرز	نص وحی: کلام صریح و معتبر وحی الهی
نصرت و ناصر: یاری دادن، یاور	نصح: پند و اندرز
نطق احمدی: سخنان رسول معظم اسلام (ص)	نصرت: یاری، پیروزی
نظاره: نگاه کردن، نگریستن	نطفه: آب نر و ماده که جنین از آن تشکیل می شود.
	نطق کاذب: سخن دروغ

نظر بگذار : از دیدن و نگاه کردن چشم بیوش	نعاس: سستی و فترت در حواس، چرت
نعاست: سستی ، ابتدای خواب ، چرت	نعت: وصف کردن کسی یا چیزی به نیکی ، ستایش ، صفت
نعره : یکبار فریاد زدن	نعل : کفش ، تکه آهنی که به پاشنه کفش یا به سم ستوران می زنند
نعل بینی بارگونه: همه چیز را بی عکس می بینی	نعم الامیر : بهترین فرمانده
نعم العوض : عوض بهتر	نعم علیہ: کسی که به نعمت رسیده است
نعم مال صالح : چقدر زبینه است که مال در اختیار افراد صالح باشد	نعمت : احسان ، نیکی ، مال ، روزی
نعمه ننکسه: در آیه (و من نعمه ننکسه فی الخلق افلا یعقلون، ۶۸/بیس) یعنی هر کسی را که عمر زیاد بدهیم او را از نظر خلقت طبیعی رو به سقوط می بریم، آیا نمی خواهند تعقل کنند.	نعمت: نیکو
نعیم : نعمت ، مال ، خوشی	نغز : جمع نغائنه ، زن ساحر و جادوگر ، ساحره
نغز نغزک : بخوبی وانداک اندک	نفاق : دو رویی و دو چهره ای
نفاد : سپری شدن وقت	نفع حق: دمیدن حق
نفاحه : بوی خوش	نفع صور حرس کوبد : حرص و ولع زیادی دارد
نفع سحر : دمیدن جادو	نفع مهر : دمیدن محبت و دوستی
نفع صور : دمیدن در شاخ ، که باعث بیداری مردگان در آستانه قیامت می گردد.	نفعه ی خلاق فرد: دم و روح خلق کننده ی انسان (آیه ۷۲/ص)
نفع قهر: دمیدن غلبه و تسلط	نفراتستند : بلند نکردند
نفخت فیه من روحی: من از روح خود در او دمیدم	نفس قاتله : فرد قاتل و کشنده
نفخی : دمیدنی	نفس واحده : یک نفس و یک حقیقت
نفرساید: فرسوده نشود ، از بین نرود	نفظ : نقت
نفس لوامه: نفس سرزنشگر ، محکمه درونی انسان	نفکند: منحرف و جدا نسازد
نفسک : نفس کوچکو حقیر	نفور : رمیدن ، بیرون رفتن ، دور شدن
نفع و ضر: سود و زیان	نفیس : مال بسیار
نفور : دور شدن	نقاد نقود : نقد کننده نقدها ، کسی که حقایق را نقد می کند
نفیر: بوق ، ناله و زاری و فریاد	نقد : جدا کردن پول خوب از تقلبی و بد
نقا : جمع نقی ، پاکیزگان ،	نقد و قلب: سره و ناسره، (واقعی و غیر واقعی و بی ارزش)
نقب: سوراخ کردن ، گود کردن	نقد: سره و خالص کردن ، ظاهر کردن خوبی ها و ارزش ها از بدی ها
نقد جان : نقد رایج ، پول و سکه ی طلای خالص	نقد شدن: بدست آوردن
نقد حال : آنچه که که در انسان هست و شخصیت او اقتضا می کند.(عین حال آدمی)	نقرس : ورم و آماس بر سر انگشتان دست و پا بروز می کند.دلیل آن پرخوری و بالا بودن اسید اوریک است
نقد شد : پدید شد ، دچار شد	نقش عنکبوت : تصویر و نمایی از عنکبوت
نقد یافتن : پول بدست آوردن	نقشی : مانند صورت و تصویر نقاشی شده می مانی.
نقد شدن: بدست آوردن	نقصان : کم شدن ، کاستی
نقرس : ورم و آماس بر سر انگشتان دست و پا بروز می کند.دلیل آن پرخوری و بالا بودن اسید اوریک است	نقوش : نقش ها ، تصویر ها
نقش عنکبوت : تصویر و نمایی از عنکبوت	نقیبان: جمع نقیب ، مهتران قوم ، بزرگان
نقشی : مانند صورت و تصویر نقاشی شده می مانی.	نک : مخفف اینک
نقصان : کم شدن ، کاستی	نکر سازید : در معرض عذاب قرار دهید
نقوش : نقش ها ، تصویر ها	نکر : دشوار و سخت
نقیبان: جمع نقیب ، مهتران قوم ، بزرگان	
نک : مخفف اینک	
نکر سازید : در معرض عذاب قرار دهید	

نگارنده ی فکر : خالق و تصویر گر فکر و اندیشه ی آدمی

نگر : نگاه کن (فکر کن)

نگرند: نگاه می کنند ، توجه می کنند

نگون اشکم: وارونه شکم

نگون: خمیده ، خم شده ، واژگون

نم : تر ، خیس از اشک

نما : صورت و ظاهر چیزی

نمر : پلنگ ، نمار و نمور جمع

نمد : پارچه کلفتی که از پشم یا کُرک میمالند و از آن فرش و کلاه درست می کنند

نمرود گران : نمرود پادشاه بابل ستمگر

نمرود : پادشاه ظالم عهد ابراهیم

ننگین مناخ : مناخ (محل اقامت = دنیا)

نُمو : راه و. مسیر درست

نواخت : نوازش و دلجویی کرد.

نوا : اسباب معاش ، توشه

نواله: لقمه و توشه

نواله : تکه ای از خمیر آرد گندم

نوح: یکی از پیامبران اولوالعزم که به شیخ الانبیاء معروف است . بر اساس آیات قرآنی ۹۵۰ سال مردم را به وحی و خدا فراخواند و سرانجام سیل و طوفان از راه رسید و از زمین به شکل فوران و جوشش بالا آمد . نوح به دستور و هدایت الهی کشتی بزرگی در ساحل ساخت و از هر حیوان در دسترس جفتی و همه ی پیروان و معتقدین به مکتب الهی را سوار آن نموده و از سیل عظیم نجات داد.

نوحه : گریه و زاری

نور بار : نور باران ، پر از نور ، چشم قوی و پر نور

نور بازغ : نوردرخشان

نور جبین: روشنائی پیشانی

نور جلال: روشنائی حضرت حق که صاحب جلال و عزت است.

نورد : پیچید

نور مصباح: روشنائی چراغ

نوش : نوشیدنی

نورد: فعل ماضی از نوردیدن ، ساخت و متحول کرد.

نوگدا : تازه به دوران رسیده

نوش و نیش : خوشی و ناخوشی، خوشحالی و گرفتاری

نوم: خواب ، بخواب شدن

نول عشق: منقار و دهان عشق

نون : ماهی

نونو : در هر لحظه متغیر است.

نه مه: نه ماه ، طفل از ابتدای جنین تا تولد نه ماه در رحم مادر است.

نه مهه: نه ماهه ، ۹ ماه تمام

نهار : بر خلاف لیلمرصع : جواهر نشان

نهران : پنهان ، مقابل آشکار

نهبیه : غارت ، عارتگری ، مال غارت شده

نهر: جوی ، رودخانه

نهنگ ذوالحُبک : نهنگ که بزرگ ترین ماهی (حیوان) دریاست.

نهی از هوا : دور نمودن از هوس و تمایلات سرکش درونی

نهی: بگذاری

نهی: جمع نهبیه ، منع و بازداشت ، عقل و خرد

نی تناقض : بدون ضد و نقیض

نی بل : نه بلکه

نی عجب : تعجب آور و باعث شگفتی نیست

نی: گیاهی دارای شاخه های راست و بلند و توخالی و بند بند که در زمین های مرطوب و باتلاقی می روید.

نیش: سوزن مخصوص حجامت

نیرزد: نمی ارزد، قابل ارزش و برابری نیست

نیکوفال: نیک فال ، خجسته فال ، نیک اختر ، خوش طالع

نیکو فال : خوشبخت ، خوش طالع

نیلی حصار: دیوار آبی رنگ ، (آسمان)

نیل : رودخانه طولانی که از سرحدات تانگانیکا و رواندا سرچشمه گرفته و از مصر می گذرد

نیم خام بودن دیگ محنت: در کسب دانش و حکمت به مرحله ی حصول حقایق نرسیدن **نیم ذره تیرگی :** کوچک ترین خشمناکی

و

و الله اعلم بالصواب: و خداوند عالم تر و آگاه تر به راه درستی است.

و هم لاتبصرون : و آنها نمی بینند.

وا می رفت (وامیرفت) : عقب می رفت

وا می کشی : بیرون می آوری

وابری : ببری

وابرید : جدا کنید

واپس است : عقب است ، در مرحله ی پائین و پست قرار دارد.

واپس خزد: عقب برود

واجب : اعمال که بایستی انجام شود در غیر این صورت عقوبت دارد.

واجوید : بخواهد

واخرد : بخرد	واجهد: بجهد ، بپرد ، به سرعت خارج شود.
واخریده ازغرور : ازغرور دور نموده است	واخری : از باز خریدن ، دوباره خریدن ، خریدن
وادی: گشادگی بین دو کوه	وادهد : پس داد ، ول کرد
واردی : عابری ، رهگذری	واردست : شایسته و خوشایند است
وارفت: باز شد ، حل شد	وارست : رها شد
وارهان : آزاد و خلاص کن	واره : پسوند (وار) است برای تبدیل اسم به صفت
وارهم : رها شوم ، خلاص شوم.	وارهاند : ازاد کند
وارهند از اندهان: غم و اندوه از آن ها دور شود.	وارهند : رها و آزاد شوند
وارهیدی : آزاد کردی	وارهید: رها شد ، خلاص شد
واشد : باز شد	واستان: بستان ، بگیر
واصفی : وصف کننده ای ، ستاینده ای	واشکافد : بشکافد ، سوراخ کند.
واعی: شونده ، درک کننده ، حفظ کننده	واصل است: آشکار می شود
وافی: وفاکننده بع عهد ، کامل و تمام	واعیه: مؤنث واعی، شنونده ، درک کننده ، حفظ کننده
وافیان : جمع وافی ، وفا کنندگان	وافی: وفاکننده به عهد و پیمان ، تمام و کامل
واقف: ایستاده	واقعات : آنچه را که اتفاق می افتد
واگردد : بر می گردد	واکشد : بیرون کشد
واگشتن : بر گشتن	واگردند : برگردند
والده : مادر	والد : بوجود آورنده
والله اعلم بالسرار : خداوند به اسرار و رازهای عالم آگاه تر است.	والسما ذات الحُبک: قسم به آسمان یا نوسات مختلف (آیه ۷/الذاریات)
والله اعلم بالوفاق : خداوند به دوستی و سازگاری آگاه تر است.	والله اعلم بالصواب: و خداوند به راه درست آگاهتر است
وام : قرض ، دَین	واله: شیفته ، اندوهناک
وام ده: قرض بده	وام خواه : نیاز مند، کسی که از دیگری پولی به قرض می خواهد.
وامگیر : بگیر	وامانی : بمانی
وانماید : نشان دهد.	وانگشت : بر نگشت
واهی العری: خانه ی بی بنیان ، سست و بی اساس	وانمود : نمایان نمود ، نشان داد
ویا : کلرا، مرضی واگیر دار و خطرناک است ، سرایت آن توسط میکروبی که در آب و ماکولات تولید می شود . گاهی بطور ناگهانی بروز می کند . عوارض آن قی و اسهال شدید است . سنگینی در قلب و معدهو پیدا شدن دانه های سفید شبیه برنج در مدفوع مریض.وبال: سختی ، عذاب	وتد: میخ چوبی یا فلزی
وفاق : ریسمان رخت بر گردون نهادن : مردن	وجود: هستی ، خلاف عدم(جسم ، تن)
وجه لاهین رأت : چهره و حقیقتی که هیچ چشمی آن را ندیده است.	وحدت محض : یکی بودن و خالص
وحش : وحشت نما	وحش تر : ترسناک
وخل : گل و لای ، منجلاب.	وحوش : حیوانات وحشی
وحی جو: جوینده کلام وحی انبیاء (وحی: سخن حق)	وحی دل : رسالت خداوندی وحی که به قلب پیامبر وارد شد .
وحی: سخن پنهانی، منظور پیام حق که توسط جبریل امین به رسولان خدا ارسال می شود.	
وخش : یکی از شهرهای محل تولد مولوی بلخ است که نام سرزمینی است در کنار جیحون.وخم: مبتلا به سوئ هاضمه شدن گرفتار تُخمه شدن.	وداد : دوست داشتن
وداد: دوستی و محبت	ودود: بسیار مهربان
ور کشد : بکشد ، حمل کند	

وردا : او را ، وی را	ورد : ذکر
ورد: گل ، گل سرخ	وسایط : میانجی ، آنچه در میانه باشد
وسط نهار : بین روز	وسن : خواب و چرت
وسواس : اندیشه بد که در دل بگذرد، اندیشه شیطانی ، دو دلی	وسوسه : پیدا شدن اندیشه ی بد در دل، بد اندیشیدن
وشق : حیوانی درنده شبیه پلنگ و به اندازه ی سگ. پوست او را دستکش یا آستر لباس می کنند در فارسی رودک هم گفته شده است.	وصف : شرح حال و چگونگی کسی یا چیزی را بیان کردن.
وصال : پیوستن ، بهم رسیدن ، رسیدن بهم	وصف تن : توصیف و کیفیت بدن
وصف آدم: بیان صفات و کیفیت وجودی انسان.	وصف سنگی: حالت و کیفیت سنگ را پیدا کردن
وصف زفت: کیفیت و توصیف بزرگی	وصف لعلی: حالت و کیفیت سنگ بودن
وصف لا: شرح نبودن و نیستی	وصل جو: جویای وصال
وصف و حساب: شرح و بیان کیفیت و اندازه و مقدار	وضع: قرار گرفتن
وصل یار : رسیدن به معشوق و محبوب	وع وع : صدای سگ در مشاهده نور مهتاب
وطن بالا کردن : بر بالای درخت و مکان های بلند لانه بنا کردن.	وعده : نومیذ ، قول ، قرار ، دعوت
وعده : قول و قرار	وعید : بیم دادن
وعظ : پند دادن ، پند و اندرز	وفا : بجا آوردن عهد و پیمان
وغا: و غی ، جنگ و خروش و غوغا	وقت ذق: موقع شکستن
وقار : بردباری	وقت نازک باشد : زمان کم و ناچیز است.
وقت دم : موقع دمیدن هوا به کوره و روشن نگهداشتن کوره آهنگری.	وقیح : بی شرم ، شوخ چشم
وقوف : دانستن	ولا : محبت ، دوستی ، قرابت ، خویشی
وکر: آشیانه ی مرغ	ولاد: زائیدن ، ولادت
ولاد : ولادت ، میلاد ، متولد شدن	
ولد : فرزند	
الولد سر آیه : فرزند سر پدرش است(استعدادهای فطری پدر در فرزند او نیز نهفته است و فرزند لایق تربیت برای بروز همان استعدادهاست)	
وکه : حیران شدن از شدت وجد یا حزن ، شیفتگی	ولی : دوست خدا ، مرد خدا
ولی الله : دوست خدا	ولی دادگر : یاری دهنده و رهبر عادل
وهاب : بخشنده	وهم: تصور چیزی بدون قصد و اراده ، گمان و خیال ، پندار
ویسه و رامین : داستان عشقی منظومی است که در حدود سال ۴۴۶هـ بوسیله ی فخر الدین اسعد گرگانی شاعر قرن پنجم که در خدمت عمید ابو الفتح حاکم اصفهان بود به نظم در آمد ، اصل قصه متعلق به زبان پهلوی و اشکانیان است.	
وکه عاصم : کوه عاصم	

هه

هابیل و قابیل : دو فرزند آدم که قابیل هابیل را کشت	هاتف : فرشته غیبی ، آوازدهنده
هادی : هدایت کننده	هارب: گریزنده ، گریزان ، گریخته
هاروت و ماروت: دو فرشته ای که می گویند که به غضب الهی دچار شدند.	هارون : نام برادر موسی
هاروت: نام فرشته ای که به غضب خدا گرفتار شده همراه با ماروت در چاه بابل افتادند.	
الهاکم : در آیه ی مبارکه ی (کلاً.....لو تعلمون) بخشی از سوره ی تکوین ، هرگزاگر می دانستید.	هان : آگاه باش
هامان: از مائ و مترفین ، مشاور فرعون	هبا : گرد و خاک
های و هوئی : صدای درهم و بر هم ، شور و غوغا در مجلس شادی.	هجر و فراق: دوری و جدایی
هجا : تقطیع لفظ و بیان کردن حروف ان با حرکات	

هجو: دری ، فراق	هدهد: شانه بسر ، مرغ سلیمان
هدهد: شانه بسر ، مرغ سلیمان ، پرنده ای است خاکی رنگ ، دارای خال های زرد و سیاه و سفید ، کوچک تر از کبوتر ، روی سرش دسته ای پر به شکل تاج یا شانه دارد ، می گویند بسیار تیز بین و دور بین است. در خوش خبری با او مثل می زند . در فارسی پوپ و پوپک و پوپو و پویش و بوبو و بوبه و بوبویه و بوبک و کوکله و شانه بسر هم گفته شده است	
هدهد: شانه سر ، مرغ سلیمان ، پرنده ای خاکی دارای خال های زرد و سیاه و سفید و کوچکتر از کبوتر.	
هدی: راستی ، رستگاری	هذرا ربی: این است پروردگار من
هر دم: هر لحظه عمر من	هرچ: هر چه
هرک: هر که	هروله: نوعی حرکت بین راه رفتن و دویدن
هری: هرات یکی از شهرهای بزرگ افغانستان امروز.	هزیمت: شکست و پراکندگی لشگر
هل: از هلیدن ، بگذار ، فرو بگذار	
هل اتی: در آیه ی (هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً ۱/انسان) هلا: کلمه ی تنبیه و ندا به معنی الا ، و ای هل اتی: آیا دورانی بر انسان نگذشت که چیز قابل ذکر و با اهمیتی نبود؟ (// الدهر)	هلا: ای
هلا: کلمه تنبیه و ندا ، یعنی الا ، ای	هلاک و خسار: نابودی و زیانکاری
هلال: یکی از مراحل و منازل کره ی ماه که به شکا ابروی انسان دیده می شود.	هلاک: هلاکت ، نابودی
هلکتان: هلاکت و نابودی شما	هله: فعل امر هلیدن یعنی دست بردار
هم حدیث: هم سخن	
هم لدینا محضرون: در آیه ی (این کانت الا صیحة واحدة ، فاذا هم جمع لدینا محضرون ، ۵۳/یس) آن نیست مگر یک صدای بلند ، که بعد از آن همه ی مردم در روز رستاخیز در نزد ما حضور خواهند داشت.	
هما: مرغی نظیر شاهین و دارای جثه بزرگ که خوراکش استخوان است. قدما می پنداشته اند که سایه اش بر سر هر کس بیفتد به سعادت و کامرانی خواهد رسید.	
هماره: هواره ، همیشه	هماره: همواره
هماره: همواره ، همیشه ، دائم	همام: بلند همت ، مرد شجاع و دلیر
همام: بلند همت ، مرد بزرگ و دلیر، شیر درنده، همام جمع.	همایون نعل: مبارک و خوش قدم
همچو شروق: مثل روشنایی طلوع آفتاب	همسری: برابری
همکاسه بودن: هم خوراک بودن ، رفیق و موافق بودن	همم: جمع همت ها ، تلاش ها ، کوشش ها
همو: هم او	همی تانی: می توانی
همیان: هنبان ، کیسه ی پول ، کیسه درازی که در آن پول می ریزند. و به کمر می بندند. هامیان و آمیان و امیان نیز گفته شده است.	
هنجار: راه و روش ، طراز و جاده	هندو: از اهل هند ، کسی که بر آئین برهمنی باقی مانده است.
هندوی شب: سیاهی شب	هنگامه: معرکه ، فریاد و غوغا و هیاهو ، وقت و زمان
هو: خدا	هوا: هوی و هوس آدمی
هوا بگذار: هوی نفس را کنار بگذار	هوش جان: استعداد درونی
هوش دار: دقت کن ، مراقب باش جنت: بهشت	هویدا و عیان: ظاهر و آشکار
هیأت خاکی: شکل و کیفیت خاکی بودن	هیل مرا: به من اجازه بده

ی

یا ابیت عند ربی: در نزد پروردگارم شب را به صبح می رسانم
یا حسرتا ... یا عباد: اشاره به آیه مبارکه ۳۰/یس، **(یا حسرة علی العباد یا تیمم من رسول الا کانوا به یستهزئون)** یعنی وای بر حال این بندگان (گمراه و لجوج) که هیچ رسولی برای هدایت آنها نیاید جز آنکه او را به تمسخر و استهزاء گرفتند.
یار نار کونی: در آیه (یار نار کونی بردأ و سلاماً علی ابراهیم، ۶۹/انبیاء) یعنی ای آتش نمردی بر ابراهیم خلیل (ع) سرد و سلامت باش.

یار و چار : دوست و همسایه

یافه : یاهو

یاهو: مراد ذات باری تعالی است. نوعی کبوتر که به بانگ یاهو سر می دهد.

یثرب : نام مدینه قبل از هجرت

یحب.....یحبون: دوست می دارددوست می دارند.

یحمل اسفاره : در آیه مبارکه ی (مثل الذین حُملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً، ۵/جمعه) یعنی وصف حال آنان که تحمل (علم) تورات کرده خلاف آن عمل نمودند، در مثل به حماری می ماند که بار کتاب ها بر پشت کشد (واز آن هیچ نفهمد و بهره نبرد)

یحیی : فرزند زکریای نبی که خود نیز پیامبر بود

یرزقون فرحین: آیه مبارکه در حق شهدائ که به فیض لقاء حق رسیده اند و از روزی خاص مسرورانه ارتزاق می کنند(و لا تحسین الذین قتلوا...یرزقون فرحین بما ..

۱۶۹ و ۱۷۰/آل عمران)

یرزقون: روزی می خورند

یرغا رفتن : بدون اضطراب و لرزان رفتن

یزدان : خدا

یزدان پرست: موحد ، خدا پرست

یزدان فرد: خداوند یکتا

یزدان مجید: خدای بلند مرتبه و شریف

یزید: فرزند معاویه که واقعه ی کربلا را بوجود آورد

یسعون فی الارض الفساد : در روی زمین به فساد و تباهی می پردازند

یسار : چپ ، سمت چپ

یشم: سنگی شبیه عقیق یا زبرجد به رنگ های مختلف سفید ، کبود ، سبز تیره می باشد. **یُطهرُکم :** شما را پاک و پاکیزه می سازد.

یعقوب:(اسرائیل: بنده خدا) فرزند اسحاق بن ابراهیم ، یکی از پیامبران بزرگ خدا که در هجرت یوسف بسیار گریست و کور شد . وقتی او را دید دیدگان خود را بدست آورد

. یعقوب پدر قوم بنی اسرائیل است.

یعقوبان : جمع یعقوب ، عاشقان واقعی که از بس گریه در هجر معشوق سر داده اند چشمانشان کور گشته است

یغماجی : غارتگری

یفعل الله ما یشاء: خداوند آنچه که خواست و مشیت او باشد را انجام می دهد.

یقظه : بیداری

یک شرحه کباب: یک قطعه گوشت(منظور زبان است)

یک کسه : یک نفر

یکتایی : بی همتا ، بی نظیر

یکسواره : یک تنه ، مردانه

ییم : دریا

یمین و یسار : راست و چپ

ینبوع : چشمه ، جوی پر آب

ینبوع کشوف : سرچشمه کشف ها

ینظر بنور الله : کسی که نظر می کند به نور الهی.

یورغه : اسبی که سوارش را نلرزاند

یوسف : فرزند یعقوب نبی که از حسادت برادران خود به چاه افتاد و بعد ها در مصر به حکومت رسید و به عبارت دیگر سرآغاز کوچ و شکل گیری یهودیان در کشور مصر گردید

یوسف: یوسف فرزند یعقوبنبی(ع) از پیامبران بنی اسرائیل است.(اسرائیل لقب حضرت یعقوب است)

یوسفای : ای یوسف

یوم التناد : روز قیامت و تناد یعنی از همدیگر رمیدن ، پراکنده شدن ، پراکندگی و تفرق.

یوم النشور: روز برانگیختن انسان ها

یوم دین : روز جزا ، روز قیامت

یونس : پسر متی ملقب به ذوالنون یکی از انبیاء بنی اسرائیل

یونس: یونس پسر متی ملقب به (ذوالنون) یکی از انبیای بنی اسرائیل . نبوت او محتمل است در زمان سلطنت برعام دوم و یا پیش از سلطنت او که در سال ۸۲۵ ق م بوده اتفاق افتاده باشد. هنگامی که از یانا به کشتی سوار شد و قصد تر شیش را داشت دچار طوفان عظیمی شد و به دریا افتاد و ماهی عظیمی معجز اسا وی را بلعید و پس از سه روز به ساحلی که محتمل است به صیدون نزدیک بوده است افکند

پایان کتاب سخنان معنوی مثنوی